

تاریخ ادبیات ایران

استاد علامه
جلال‌الدین همایی

به کوشش
ماهدخت بانو همایی



تاریخ ادبیات ایران

استاد علامه جلال الدین همایی

به کوشش

ماهدخت بانو همایی



تاریخ ادبیات ایران

تألیف: استاد علامه جلال‌الدین همایی

چاپ اول: ۳۰۰۰ نسخه، ۱۳۷۵

لیتوگرافی: خجسته

چاپ و صحافی: چاپخانه ستاره، قم

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، کدبستی ۱۴۱۴۶- خیابان دکتر فاطمی،

روبه روی سازمان آب، شماره ۱۵۹، طبقه پنجم

تلفن: ۶۵۴۷۷۰

فهرست

پیشگفتار	هشت	صنایع	۱۶
تاریخ ادبیات ایران از قدیمترین ازمینه پیش از اسلام تا قرن پنجم هجری	۱	دوره سوم پیش از اسلام (دوره ساسانی از سال ۲۲۶ تا ۶۵۰ میلادی)	۱۷
مقدمه	۱	انوشیروان و علوم ادبیات	۱۹
ادب درس و ادب نفس	۲	فلاسفه آتن و آمدن ایشان به ایران در عهد انوشیروان	۱۹
عده علوم ادبیه	۲	خط در دوره ساسانی	۲۰
ارکان علم ادب	۲	خط هوزوارش یا زوارش - و پازند	۲۱
ادبیات در نظر اروپاییان	۳	خط سیاق و هوزوارش	۲۱
تاریخ ادبیات	۴	خط مانی - سفدی - اوستایی	۲۱
تاریخ ادبیات ایران	۵	خط پهلوی بعد از اسلام	۲۲
دوره قبل از اسلام	۵	زبان در دوره ساسانی	۲۳
دوره قدیم اول	۵	شعب مختلفه زبان فارسی	۲۳
زبان در دوره قدیم اول	۶	رواج زبان پهلوی تا بعد از اسلام	۲۴
زبان آیین	۷	موسیقی در دوره ساسانی	۲۴
زبان سانسکریت	۷	سی لحن باربد که نظامی در خسرو شیرین فرماید	۲۵
زبان فرس قدیم	۸	شعر در دوره ساسانی	۲۷
آثار فرس قدیم یا کتیبه های دوره هخامنشی	۸	علوم در دوره ساسانی	۲۸
خط و زبان کتیبه های هخامنشی	۹	نثر و خطابه و تاریخ	۳۰
قسمتی از ترجمه دو کتیبه مهم بیستون و نقش رستم	۹	نمونه نثر این دوره	۳۰
ترجمه کتیبه نقش رستم	۱۱	کتیبه های دوره ساسانی	۳۱
خط میخی پارسی	۱۲	مفتاح خواندن کتیبه های ساسانی	۳۲
شعر در دوره قدیم اول	۱۲	حکما و دانشمندان و موسیقیدانان و	۳۲
نثر و تاریخ خطابه	۱۳	صنعتگران ایرانی قبل از اسلام	۳۲
علوم در دوره قدیم اول	۱۳	تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام	۳۶
دوره فترت و انحطاط ادبی (از سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی)	۱۴	(از خدا جویم توفیق ادب)	۳۶
زبان و خط	۱۵	انقراض دولت ساسانی و حمله عرب بر ایران	۳۷
	۱۵	جنگهای ایران با اعراب و مقاومت	۳۷
	۱۵	در مقابل حمله تازیان	۳۸

۷۱	عده علوم ادبیه بنا بر مشهور	مدت تسلط حقیقی عرب و تشکیل
۷۵	تاریخ ادبی	حکومت‌های داخلی ایران
	رابطه ادبیات با حوادث سیاسی و ادوار تاریخی	سلسله پادشاهان در این دوره
۷۶	واقلم و نژاد و غیره	۱- طاهریان
۷۶	اهمیت تاریخ ادبی	۲- صفاریان
۷۷	تقسیم تاریخ ادبیات بعد از اسلام به دوره‌های مختلف	۳- سامانیان
۷۸	ادبیات ایران در عهد غزنویان (۳۶۶ تا ۴۶۲ ه.ق.)	۴- دیالمة یا آل بویه
۷۸	اوضاع سیاسی ایران از ۳۶۶ تا ۴۳۲ ه.ق	۵- دیالمة آل زیار
۸۰	امراء و سلاطین این دوره و ادبیات	۶- غزنویان
۸۷	حکیم ابوالقاسم فردوسی	سلسله‌های مذکور و علوم و ادبیات
۸۸	ترجمة احوال فردوسی	خط ایرانیان بعد از اسلام
۸۹	نام و نسب فردوسی	زبان بعد از اسلام
۸۹	مولد فردوسی	علوم و آداب بعد از اسلام
۸۹	تحقیقات راجع به تولد و وفات فردوسی	قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام
۹۲	اولاد و تحصیلات و آثار فردوسی	ابوشلیک یا ابوشلیک گرگانی
۹۸	عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر	حنظلة بادغیسی
۱۰۰	نظامی عروضی	شهید بلخی
۱۰۲	دیالمة و ادبیات فارسی	رودکی
۱۰۵	شمس‌المعالی قاپوس	دقیقی
۱۱۰	آل بویه	کسانی مروزی
۱۱۲	خواجہ نظام‌الملک	ابوطاهر خسرانی
۱۱۶	ناصر خسرو	غزوانی لوکری
۱۲۳	حکیم سنایی	منطقی رازی
۱۲۸	امیر معزی نیشابوری	منجیک ترمذی
۱۳۲	ابوحنیفه اسکافی	معروف بلخی
۱۳۳	عمیق بخارایی	خسروی سرخسی
۱۳۵	مسعود سعد	ابوالعباس ربینجی
۱۳۸	ظہیر فاریابی	جویباری
۱۴۱	عنصری	شیخ ابوزراعه معمری جرجانی
۱۴۳	فرخی سیستانی	ابوشکور
۱۴۶	منوچهری	تاریخ ادبیات ایران از قرن پنجم تا نهم هجری
۱۴۸	اسدی طوسی	مقدمه

۲۰۴	خواجه نصیرالدین طوسی	۱۵۲	فخرالدین اسعد گرگانی
۲۰۶	محقق تفتازانی	۱۵۵	جمال‌الدین عبدالرزاق
۲۰۸	ضیاءالدین قزوینی استاد تفتازانی	۱۵۷	عثمان مختاری
۲۰۸	مؤلف تلخیص المفتاح	۱۵۷	نظامی
۲۰۸	زکریای قزوینی	۱۶۱	انوری ابیوردی
۲۰۹	اثیرالدین ابهری	۱۶۸	خاقانی
۲۰۹	امام فخررازی		تاریخ ادبیات ایران از اوایل قرن هفتم هجری
۲۱۰	قطب‌الدین شیرازی	۱۷۰	تا اواخر قرن دوازدهم
۲۱۰	قطب‌الدین رازی		ادبیات پیش از مغول به طور اختصار
۲۱۱	قاضی بیضاوی	۱۷۰	تقسیم تاریخ ادبی ایران از
۲۱۲	قاضی عضدالدین ایجی		قرن هفتم تا قرن حاضر
۲۱۳	میرسید شریف جرجانی	۱۷۳	ادبیات ایران از اوایل قرن هفتم
۲۱۴	شهاب‌الدین سهروردی		تا اوایل قرن هشتم
۲۱۵	باباافضل کاشانی	۱۷۴	اوضاع سیاسی ایران مقارن هجوم مغول
۲۱۶	شیخ عراقی	۱۷۴	
۲۱۶	شیخ صفی‌الدین اردبیلی	۱۸۱	هجوم مغول به ایران سال ۶۱۶
۲۱۷	شاه نعمت‌الله کرمانی	۱۸۳	فتح بخارا در سال ۶۱۶
	شعرا و نویسندگان و مورخین	۱۸۵	واقعه سمرقند در محرم ۶۱۷
۲۱۷	از سال ۶۱۶ تا مرگ امیر تیمور	۱۸۷	انجام کار سلطان محمد و پسران او
۲۱۸	منتجب‌الدین بدیع کاتب جوینی	۱۹۱	اوضاع سیاسی ایران از ۶۲۸-۷۳۶
۲۱۹	شمس‌الدین محمد بن محمد بن علی	۱۹۳	اوضاع سیاسی ایران از ۶۵۱-۷۳۶
۲۱۹	بهاء‌الدین محمد بن محمد صاحب‌دیوان	۱۹۳	خلاصه‌ای از اوضاع ایران از ۶۲۸-۷۳۶
۲۲۰	علاء‌الدین عظاملک جوینی	۱۹۵	اوضاع سیاسی ایران از ۷۳۶-۸۰۷
۲۲۲	شمس‌الدین محمد جوینی برادر عظاملک		حکومت‌های محلی ایران در فاصله میان
۲۲۳	شرف‌الدین هارون بن شمس‌الدین جوینی	۱۹۶	چنگیز و حمله تیمور
۲۲۳	خواجه بهاء‌الدین محمد	۱۹۸	یورش امیر تیمور به ایران از ۷۸۲-۷۹۵
۲۲۳	شیخ صدرالدین حمویه		انقراض حکومت‌های محلی ایران
۲۲۴	خانواده جوینیه و علوم و آداب	۱۹۹	به دست تیمور ۷۸۲-۷۹۵
۲۲۵	شیخ عطار		حوادث مهم یورشهای سه ساله و
۲۲۷	همام تبریزی	۲۰۱	پنج ساله و هفت ساله
۲۲۹	مولوی	۲۰۲	اوضاع ادبی و علمی ایران از ۶۱۶-۸۰۷
۲۳۱	خواجوی کرمانی	۲۰۳	علوم و علما در دوره مغول و تیموریان

۲۷۳	ترجمه حال جلال‌الدین دؤانی	۲۳۲	سعدی شیرازی
۲۷۴	ترجمه حال کمال‌الدین حسین خوارزمی	۲۳۴	مقایسه عصر سعدی با پیش از مغول در نظم و نثر
۲۷۴	کتب ادبی قرن نهم	۲۳۵	نظم فارسی پیش از مغول و بعد از مغول
۲۷۵	ترجمه حال ملاحسین کاشفی	۲۳۷	اسم و لقب و تاریخ وفات سعدی
۲۷۵	فخرالدین علی واعظ پسر ملاحسین کاشفی	۲۴۰	حافظ شیرازی
۲۷۶	شعر فارسی در قرن نهم یا دوره تیموری	۲۴۱	حافظ و سعدی
۲۷۷	علت انحطاط ادبی در قرن نهم	۲۴۳	سلیمان ساوجی
۲۷۷	هلالی جغتایی	۲۴۴	ابن‌یمین
۲۷۸	جامی	۲۴۵	اوحدی
۲۸۱	مکتبی شیرازی	۲۴۷	امیر خسرو دهلوی
۲۸۱	تاریخ ادبی ایران از سال ۹۰۷ تا آخر قرن ۱۲ هجری	۲۴۸	کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی
۲۸۱	صفویه	۲۴۹	خواجه رشیدالدین فضل‌الله
۲۸۳	قرن سیزدهم	۲۵۱	وصاف الحضرة صاحب تاریخ وصاف
۲۸۳	نظری کلی به صنایع و ادبیات در عهد صفویه	۲۵۲	حمدالله مستوفی قزوینی
۲۸۴	نثر فارسی از زمان صفویه به بعد	۲۵۳	خاتمه
۲۸۵	اقسام کتب نثر فارسی از عهد صفویه تاکنون	۲۵۶	تاریخ ادبی ایران در قرن نهم
۲۸۷	نظم فارسی از زمان صفویه به بعد	۲۵۶	اوضاع سیاسی ایران در قرن نهم
۲۸۹	اقسام شعر از زمان صفویه تاکنون	۲۵۸	تیموریان در نیمه دوم قرن نهم
۲۸۹	علوم از عهد صفوی تا عصر حاضر	۲۵۹	اوضاع علمی و ادبی ایران در قرن نهم
۲۹۱	امتیازات عهد قاجاری	۲۶۳	مختصات دوره تیموریان در قرن نهم هجری
	بعضی خطاطان و نقاشان		شعرا و نویسندگان و دانشمندان قرن نهم هجری
۲۹۲	معروف عهد صفویه تاکنون	۲۶۴	و آثار علمی و ادبی این دوره
	مختصری از تاریخ نظم و نثر فارسی	۲۶۵	کتب نثر فارسی در قرن نهم
۲۹۲	در سایر ممالک فارسی زبان	۲۶۶	ترجمه حال فصیحی خوافی
۲۹۲	تاریخ نظم و نثر فارسی در مملکت عثمانی	۲۶۶	ترجمه حال کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی
۲۹۳	نظم و نثر فارسی در هندوستان	۲۶۷	ترجمه حال معین‌الدین اسفزاری
۲۹۵	سبکهای مختلف نظم و نثر فارسی	۲۶۸	ترجمه حال میرخوند
۲۹۶	سبک خراسانی- عراقی- هندی	۲۶۸	ترجمه حال خوند میر
۲۹۷	علت پیدایش سبک هندی	۲۶۹	ترجمه حال حافظ ابرو
		۲۷۰	کتب تذکره و تذکره‌نویسان قرن نهم
۲۹۸	شعرا و دانشمندان ایران از عهد صفویه تاکنون	۲۷۱	ترجمه حال دولتشاه سمرقندی
۲۹۸	شعرا و دانشمندان ایران در قرن دهم هجری	۲۷۳	کتب مذهبی و فلسفه و عرفان و اخلاق در قرن نهم

۳۰۹	مجلسی ثانی	۲۹۸	عرفی شیرازی
۳۰۹	میرزا نصیر اصفهانی	۲۹۹	فیضی دکنی
۳۰۹	شیخ محمد علی حزین	۳۰۰	محتشم کاشانی
۳۱۰	شعرا و دانشمندان قرن ۱۳ هجری	۳۰۱	وحشی بافقی
۳۱۰	صبای کاشانی	۳۰۲	محقق ثانی یا محقق کرکی
۳۱۲	وضال شیرازی	۳۰۲	شهید ثانی
۳۱۴	مجمر اصفهانی (متوفی ۱۲۲۵)	۳۰۳	شعرا و دانشمندان قرن یازدهم هجری
۳۱۵	نشاط اصفهانی	۳۰۳	کلیم همدانی
۳۱۶	فروغی بسطامی (متوفی ۱۲۶۸)	۳۰۳	صائب
۳۱۸	قائم مقام فراهانی	۳۰۴	حکما و فقهای قرن یازدهم
۳۱۸	سروش اصفهانی	۳۰۴	ملاصدرای شیرازی
۳۱۹	محمودخان ملک الشعرا	۳۰۵	میر محمد باقر داماد
۳۲۰	قآنی	۳۰۵	شیخ بهایی
۳۲۳	شیبانی کاشانی	۳۰۶	ملا عبدالرزاق لاهیجی (صاحب گوهر مراد)
۳۲۴	حاج ملاهادی سبزواری	۳۰۶	مجلسی اول
۳۲۵	شهاب ترشیزی	۳۰۷	شعرا و دانشمندان قرن دوازدهم هجری
۳۲۷	نمایه نام شعرا، نویسندگان و دانشمندان	۳۰۷	مشتاق اصفهانی
		۳۰۷	آذریبگدلی
		۳۰۸	هاتف اصفهانی

پیشگفتار

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

استاد علامه جلال‌الدین همایی (۱۳۵۹ - ۱۲۷۸ ه.ش) به سال ۱۳۰۷ هجری شمسی وارد خدمت رسمی معارف (آموزش و پرورش) شد. در سال ۱۳۱۰ از تبریز به تهران منتقل گردید و تا حدود سال ۱۳۱۹ به طور مداوم در مدرسه دارالفنون و چندی در مدرسه شرف مظفری و دبیرستان نظام و دانشکده افسری به تدریس تاریخ ادبیات و سایر دروس ادبی پرداخت.

در آن روزگاران کتابهای درسی درخور فهم و درک همه کلاسها در دسترس دانش‌آموزان و دانشجویان قرار نداشت. معمولاً مدرّسین خود مطالبی مطابق آنچه در آییننامه وزارت معارف معین و مشخص شده بود، تهیه و در کلاس املا می‌کردند. مدرّسین برجسته‌ای چون استاد همایی برای تهیه مطالب به کلیه مراجع چاپی و خطی موجود که دسترسی به آنها چندان آسان نبود، رجوع و همه را بررسی و مطالعه می‌کردند سپس با ترازوی دقیق نقد ادبی و ذوق و سلیقه شخصی و ذاتی سنجیده، سره را از ناسره تشخیص می‌دادند و با نهایت دقت و امانت و دلسوزی و بدون ذره‌ای بخل و ضنّت نتیجه کار ساعتها و روزها و ماهها و گاه سالها مطالعه و تحقیق و تتبع خویش را خلاصه و شسته و رفته و جامع و مانع شفاهاً تحویل محصل می‌دادند. او تقریرات معلم را می‌نوشت و یادداشت می‌کرد و بعداً مطالب را یاد می‌گرفت و به ذهن و حافظه می‌سپرد. گاه معلم جزوه یکی دو نفر شاگردان خوش‌خط و برجسته و دقیق را شخصاً تصحیح و حاشیه‌نویسی می‌کرد تا شاگردان دیگر به آنها مراجعه و اشکالات جزوه‌هاشان را رفع کنند.

بر ارباب فن پوشیده نیست که خلاصه کردن مطلب و تشخیص نکات مهم اساسی و به اصطلاح امروز تهیه چکیده (abstract) کار ساده‌ای نیست و نیاز به اطلاعات وسیع و عمیق و پرمایه و ذوق تشخیص دارد. در مورد مطالب ادبی و به خصوص انتخاب اشعار مسئله مشکل‌تر می‌شود فی‌المثل اگر کسی بخواهد پنج غزل از شاعری غزل‌سرا و قصیده‌ای از شاعر قصیده‌سرا و ... الخ را به عنوان نمونه کار او برگزیند، لااقل باید چندین بار دیوان شاعر را خوانده، اشعار انتسابی و اصیل را تشخیص داده و منظور و مقصود و اندیشه او را خوب فهمیده باشد تا بتواند حق شاعر را ادا کند و جایی برای نکته‌گیری ارباب فن ادب باقی نگذارد. البته دنباله روی قدما و انتخاب و رونویس کردن از جنگها و مجموعه‌ها که سالها ما بین دوستداران ادب معمول بوده، آسان است اما استاد چنان که بارها خود اشارت کرده با این روش مخالف بود و ذوق و ابتکار خود را به کار می‌گرفت و سعی داشت شاعر و نویسنده و عالم را از نو بشناسد و نکات برجسته زندگی و کار آنها را خود با تحقیق و مطالعه و سنجش کشف نماید. گاه برای اثبات یا نفی تاریخ وفات، یا تولد اشخاص ساعتها و روزها فکر و کار و حساب دقیق می‌کرد. حتی در مورد ذکر مثال و مورد در صناعات ادبی و اصطلاحات و قضایای فلسفی این قاعده را مراعات می‌نمود و برای توضیح بیشتر مسائل مثالهای ملموس و تازه و در عین حال مطابق فهم دانشجویان حاضر در کلاس به کار می‌برد.

فی‌الجمله آنچه در این کتاب از نظر خواننده‌گرامی می‌گذرد، جزوه‌ای است که استاد سالها در دبیرستان دارالفنون تقریر می‌کرده و البته توضیحات و امثال شفاهی بی‌شمار بر آن می‌افزوده است. از آن روزها تا کنون بیش از ۶۰ - ۵۰ سال می‌گذرد. طی این سالهای متمادی که ضمناً سالهای پیشرفت و شکوفایی انتشارات و مطبوعات در ایران به شمار می‌رود، ادبا و دانشمندان خوشبختانه کتب بسیار

در زمینه تاریخ ادبیات و تاریخ شعرا نگاشته‌اند، دیوان اکثر شعرا از صورت نسخه‌های خطی و احیاناً منحصر به فرد خارج و به زینت طبع آراسته شده است. کتب بسیار از زبانهای بیگانه به فارسی ترجمه شده، اما این جزوه اصالت و ارزش خود را از دست نداده و همچنان می‌تواند مرجعی متقن، قابل اعتماد و مستند ولو کوتاه، در موضوع تاریخ ادبی ایران باشد و می‌توان گفت اگر دانشجوی کلیه مطالب این جزوه را به گنجینه سینه و حافظه خود بسپارد می‌تواند ادعا کند یک دوره کامل تاریخ ادبیات ایران را از بر، و حق اظهار نظر و نقد ادبی در حد معلومات عمومی در این زمینه را دارد و در حقیقت این کتاب راهنمایی جامع برای فارسی زبانان و دوستداران شعر و ادب سنتی فارسی به شمار می‌رود.

بعضی خصوصیات و امتیازات ویژه این کتاب به اختصار عبارت است از:

۱- روانی و شیوایی و سادگی عبارات که از مشخصات بارز سبک و اسلوب نویسندگی استاد همایی است. او مثل همیشه با خواننده‌اش حرف می‌زند و اثبات می‌کند که زبان شیرین فارسی از جمله زبانهای معدود و نادری است که زبان محاوره آن به مراتب بلیغتر و فصیحتر از زبان مکتوب آن است.

۲- اختصار: در این کتاب یک دوره کامل تاریخ ادبیات ایران و شرح حال شعرا و دانشمندان برجسته به صورت فشرده درج شده بدون اینکه از تذکر نکات مهم و اساسی غفلت شده باشد.

۳- صحت و اصالت مطالب و حفظ امانت در نقل آنها: پیداست که استاد برای تهیه مطالب به مراجع بسیار قدیمی و مستند و دست اول مراجعه و با شور و شوقی کم نظیر آنها را مطالعه و با هم مقایسه و مقابله و تلفیق کرده و سرانجام نتیجه همه تحقیقات خود را با کمال خلوص نیت مانند پدری مهربان و دلسوز در اختیار دانشجو قرار داده بدون اینکه احیاناً از سوء استفاده آنها، هراس و اهیمای به خود راه دهد. بی‌جهت نیست که از مکتب او ادبا و فضایی به جامعه تحویل داده شده‌اند، که هر یک خود در سالهای بعد مشعلدار فن ادب بوده، استادانی برجسته و نامدار از کار درآمده‌اند.

۴- گاهگاه استاد عقیده و قضاوت شخصی خود را در مورد اشخاص و کتب اظهار می‌دارد. این ویژگی نشان می‌دهد که استاد آنچه می‌گوید نتیجه مطالعه و احاطه کامل شخص او به موضوع است و به هیچ‌وجه آنچه را که دیگران گفته‌اند، قبل از تتبع و جستجو قبول نکرده است. مصداق این مورد اظهار عقیده درباره کتب بی‌شماری است که در این کتاب معرفی شده. پیداست استاد همه آنها را از اول تا آخر خوانده و به خوبی می‌داند که محتوای آنها چیست. راستی چگونه ممکن است یک انسان در سنین سی‌سالگی این همه کتاب خوانده باشد؟

۵- باید در نظر داشت که همزمان با تقریر این رساله، یعنی حدود دهه قبل از سال ۱۳۲۰ هجری شمسی، این همه تاریخ ادبیات مختصر و مفصل از استادان و محققین معاصر، در داخل و خارج ایران، وجود نداشته و در حقیقت می‌توان گفت این جزوه با همه اختصار حق تقدم دارد و تا حدود زیادی راهگشا و راهنمای شاگردان او که بعداً نویسندگان نامداری شده‌اند، بوده و سر رشته کار را به دست آنها داده است.

۶- گاهی استاد مطالب را ناتمام می‌گذارد و وعده آینده می‌دهد و اگر دقت کنیم درست جایی است که شنونده بیش از همیشه مشتاق دانستن مطلب است. این نیز عمدی به نظر می‌رسد. استاد می‌خواهد شاگرد را وادار کند که خود با ذوق و شوق به جستجو بپردازد، موضوع را پی‌گیری کند و با روش تحقیق و مطالعه آشنا شود.

۷- در انتخاب اشعار منتهای ذوق و سلیقه به کار رفته و مراعات زمان و مکان شده است و به نظر می‌رسد که استاد اشعار را از حفظ برای دانش‌آموزان می‌خوانده و گاهگاه با ذوق شاعرانه و ادبی خویش تغییرات جزئی در آنها می‌داده است که اتفاقاً بعضی بهتر از اصل جا افتاده است و از شیوایی کلام شاعر نکاسته است.

۸- استاد در مبحث هجوم مغول و تاتار به ایران، مفصل گفتگو می‌کند. پیداست که این فتنه‌های خانمانسوز و همه‌جانبه دل‌حساس و وطن‌پرست او را سخت به درد آورده و او پس از ذکر همه مصائب، این حقیقت تاریخی را بیان می‌کند که ایرانی با ابتکار، نبوغ ذاتی، کارآئی و کاردانی خویش مهیب‌ترین فتنه‌ها را پشت سرگذاشته و سربلند و مغرور، بی‌فرهنگی ملل و اقوام مهاجم و متجاوز را تحت‌الشعاع فرهنگ اصیل خود قرار داده و زمام امور را در دست گرفته است.

۹- در آغاز هر فصل مقدمه‌ای ذکر شده که معمولاً در آغاز سال تحصیلی و برای یادآوری دانش‌آموزان ایراد شده است با وجود مطالب تکراری در این مقدمه‌ها، هر یک مستقلاً دارای نکات تازه و جالبی است لذا هیچ تصرفی در متن آنها و نیز در همه متن رساله نشده است.

یادآوری می‌شود که تاریخ تألیف این رساله حدود سال ۱۳۰۷ هجری شمسی است و از آنروز تاکنون تغییرات بسیار در زمینه نشر کتب تذکره و دواوین شعرا داده شده است.

و اما محتویات کتاب به اختصار

این کتاب شامل سه قسمت است:

۱- تاریخ ادبیات ایران از قدیم‌ترین ازمئه پیش از اسلام تا قرن پنجم.

۲- تاریخ ادبیات ایران از قرن پنجم هجری تا قرن نهم.

۳- تاریخ ادبیات ایران از قرن نهم تا اواخر قرن ۱۳.

هر یک از مجلدات مقدمه‌ای تاریخی دارد و سپس تاریخ ادبی شروع می‌شود.

شرح حال شعرا و دانشمندان به نسبت اهمیت و مقامی که در تاریخ ادب و فرهنگ دارند و نیز نیازی که به تفصیل و توضیح بیشتر بوده و نیز درخور اطلاعی که از زندگی آنها در دست بوده از چند سطر تا چندین صفحه تدوین شده و در انتخاب اشعار منتهای سلیقه و ذوق به کار رفته است.

ناگفته نگذیریم که این کتاب در حقیقت یادداشت‌هایی بوده که استاد جهت تدوین یک کتاب تاریخ ادبیات مفصل فارسی جمع‌آوری کرده و دو مجلد آن در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ هجری شمسی در تبریز چاپ شده و بعدها طی سالهای تدریس در دانشگاه، استاد به علت اشتغال به کار و تألیفات دیگر فرصتی نیافته مجلدات دیگر را آن‌طور که خود می‌خواسته منتشر نماید.

اخیراً نیز رساله‌ای تحت عنوان تاریخ مختصر ادبیات ایران که برای دانش‌آموزان دبیرستان نظام تهیه شده بود، توسط موسسه نشر هما به سال ۱۳۷۳ منتشر شده است.

در خاتمه اشاره می‌شود که کتاب حاضر از روی چند جزوه که استاد خود مطالعه و تصحیح و حاشیه‌نویسی کرده‌اند، استنساخ و در موارد تردید و اشکال با یکدیگر مقابله و مقایسه شده است. همه حسن و صحت آن به اعتبار استاد جلال‌همایی رحمه‌الله‌علیه و آنچه زلت و خطا در آن مشاهده می‌شود به عهده بنده حقیر ماهدخت بانو همایی است.

تیرماه ۱۳۷۵ هجری شمسی

صفر سال ۱۴۱۷ هجری قمری

باسمه تعالی

تاریخ ادبیات ایران از قدیمترین ازمئه پیش از اسلام تا قرن پنجم هجری

مقدمه

محض اینکه به تعریف و موضوع و فایده ادب و ادبیات آشنا شویم از ذکر این مقدمه ناگزیریم. ادب آنچه لغت‌نویسان در مفهوم لغوی ادب نوشته‌اند نزدیک به یکدیگر است، چه ادب را به معنی زیرکی و ذکاوت و حذاقت و ظرافت در زبان، و امثال آنها نوشته‌اند. ادب به تعبیر بعضی عبارت است از نیک گفتاری و نیک کرداری و برخی ادب را در فارسی به فرهنگ ترجمه کرده و گفته‌اند ادب یا فرهنگ به معنی دانش می‌باشد و با علم چندان فرقی ندارد. این معنی ادب لغوی بود و اما ادب اصطلاحی، در تعریف و تحدید آن عبارات علماء مختلف است.

بعضی را عقیده این است که: «ادب هر ریاضت محموده‌ای است که انسان را به فضیلتی می‌آراید و صفت نیکوکرداری پدید می‌آورد»

و برخی نوشته‌اند: *الآدب ما یحترز به عن جميع انواع الخطا* یعنی ادب عبارت است از شناسایی چیزی که به توسط آن احتراز از جميع انواع خطا می‌گردد. اما علم ادب یا سخن سنجی در اصطلاح قدما عبارت بوده است از معرفت به احوال نظم و نثر از جهت درستی و نادرستی و خوبی و بدی و مراتب آن. تعریف علم ادب بنابر مسلک قدما شامل اکثر علوم عربیه بوده است. موضوع علم ادب دو فن نظم و نثر می‌باشد.

فایده علم ادب مهارت یافتن در صناعت نظم و نثر است. فواید ادبیات و خدماتی که علوم ادبیه مخصوصاً نظم و نثر به علوم و معارف و عالم انسانیت کرده و می‌کند روشنتر از آن است که بر کسی مخفی بماند.

علم ادب انسان را از لغزش جهالت نگاه می‌دارد و موجب کمالات اخلاقی می‌شود. علم ادب ایجاد همت و اراده عالی در شخص می‌کند و در وی حس تعالی و ترقی را بیدار می‌کند.

ابن خلدون در مقدمه خود می‌نویسد که علم ادب مانند سایر علوم موضوع شخصی ندارد که بحث از عوارض ظاهری آن کند و تنها مقصود از این علم همانا شمه و فایده آن است که مهارت یافتن در دو فنّ نظم و نثر باشد و آنچه در طریق تحصیل این ملکه واقع می‌گردد از قبیل حفظ اشعار و متون ادبیه و نحو و صرف و علم انساب و تواریخ و غیره از مقدمات این علم محسوب می‌شود.

ادب درس و ادب نفس

آنچه تاکنون در تعریف علم ادب ذکر شد راجع به ادب درس یا ادب اکتسابی است که به دروس و تحصیلات کسب می‌شود.

اما ادب نفس یا ادب طبعی بعضی تحدید کرده‌اند که عبارت است از اخلاق حمیده و صفات پسندیده‌ای که با ذات انسان سرشته شده باشد.

و برخی ادب نفس را به اصطلاح حکما و ارباب معرفت عبارت دانسته‌اند از دانشهایی که موجب کمالات نفسانی می‌شود از قبیل علم به حقایق اشیاء که از آن به حکمت و فلسفه تعبیر می‌نمایند و سایر علوم و دانشها را مثل حساب و هندسه و طب و جغرافیا و تاریخ که دانستن آنها مستقیماً در طریق کمال نفس و تزکیه روح انسانی واقع نمی‌شود، ادب درس نامیده‌اند.

حق اینست که فلسفه و حکمت هم جزء ادب آموختنی است (ادب درس)

بلی ممکن است ادب درس را دو قسم دانست یکی آنکه مستقیماً موجب تهذیب اخلاق و تکمیل قوای فکری می‌شود و دیگر دانشهایی که به‌طور مستقیم در این طریق واقع نیستند.

عده علوم ادبیه

در عده علوم ادبیه نیز کلمات قدما مختلف است بعضی عدد آنها را هشت دانسته، برخی بیشتر و کمتر. یکی از شعرا علوم ادبیه را در این شعر جمع کرده است.

نحو و صرف عروض بعده لغة
ثم اشتقاق و قرص الشعر انشاء
كذا المعانی بیان والخط قافية
تاریخ هذا العلم العرب اخصاء

بعضی می‌نویسند که علم ادب در اصطلاح علماء ادبیت شامل اکثر علوم ادبیه می‌شود از قبیل نحو، صرف، معانی و بیان و عروض و لغت و امثال آنها.

ادیب کسی است که دارای تمام این علوم یا یکی از آنها باشد و فرق بین ادیب و عالم آن است که ادیب از هر چیزی خوبتر و بهترش را انتخاب می‌کند ولی عالم تنها یک مقصد را گرفته در آن مهارت می‌یابد.

ارکان علم ادب

ارکان علم ادب چهار چیز است. یعنی کسی که می‌خواهد با ادبیات سروکار داشته باشد از داشتن این چهار چیز ناگزیر است:

اول : قوای ذوقی و عقلی مانند استعداد برای ادراک علوم و معارف و قوه حفظ معانی و قوه تأثر و احساس و قوه درک دقایق و لطایف.

دوم : دانستن اصول قوانین نظم و نثر و انواع انشاء و شعر و فنون خطابه

سوم : مطالعه تصنیفات بلغا و تتبع وافی در جزئیات

چهارم : تمرین بسیار در سبکهای علمای قدیم و اقتدای فصحا و بلغا در حل و عقد نظم و نثر.

ادبیات در نظر اروپاییان

آنچه تاکنون در تعریف ادب و ادبیات گفتیم به عقیده علمای خودمان بود و اما مقصود اروپاییان از علم ادب یا (Littérature) و غایت تحصیل ادبیات نزد آنان همان مهارت یافتن در دو فن نظم و نثر است لیکن نه تنها در عبارات و اسلوب بلکه مطلوب مهم دیگری را نیز براین مقصود اضافه کرده‌اند و آن این است که باید ادبیات مشتمل بر یک روح انتقادی باشد.

مراد از روح انتقادی آن است که شاعر یا منشی بایستی در کلیه حوادث طبیعی و نواقص اجتماعی به نظر دقت و انتقاد نگریسته، احوال را در تحت دقت بیاورد و به اسلوب شعری به‌طوری مقاصد خود را بیان کند که محرک عواطف بشری گشته در نفوس اثر کامل ببخشد و مکنونات خاطرش در قلوب شنوندگان و خوانندگان جایگزین گردد.

مقصود اصلی ادبای امروزی اروپا از تألیف کتب و رمان و روایات تمثیلی (درام) همان انتقاد از اوضاع و احوال مشهوده و مجسم کردن فضایل و رذایل اخلاقی است تا مردم را به اکتساب فضایل ترغیب و از رذایل متنفر سازند.

پس یگانه مقصود اصلی شاعر یا منشی در نظم و نثر و خطابه و تمثیل نزد اروپاییان همانا انتقاد ادبی یا سیاسی یا اخلاقی جامعه است بدون اینکه بخواهند به کسی تملق بگویند یا کسب معاش از این طریق کنند یا طلب شهرت و اظهار فضل نمایند (در بعضی ادبای اروپا حالات مذکوره ممکن است پیدا شود نه در همه آنها)

در میان شعرا و ادبای اسلامی نیز اشخاص آزاد فکر پیدا شده‌اند که بی‌پروا و با صراحت لهجه عادات زشت هیئت اجتماعی و تقلیدهای باطل و خرافات و موهومات را طرف حمله و انتقاد قرار داده عقاید خودشان را در ضمن قصاید و مثنویهای حکمتی به نظم درآورده و شرح داده‌اند و گاه هم سلاطین و امرای زمان خویش را طرف خطاب و عتاب قرار داده و نصایح سودمند به آنها کرده‌اند. عمر خیام شاعر بزرگ ایران را می‌بینید که گاهی زهد خشک و ریا را طرف حمله قرار داده می‌گوید:

ای زاهد شهر از تو پرکارتریم	با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان	انصاف بده کدام خونخوارتریم

ابوالعلائی معری از شعرای معروف عرب مابین مسلمانان به حدی در منظومات خود به انتشار آرای فلسفی و اجتماعی پرداخته که برخی نام شاعری از او برداشته حکیم و فیلسوفش نامیده‌اند. غیر از این دو نفر در میان شعرا و ادبای اسلامی نقادان دیگر زیاد بوده‌اند که فعلاً ذکرشان در این مختصر بی‌مورد است. هرچند چنان‌که اشاره شد در میان شعرا و ادبای اسلامی روح انتقادی نیز بوده است ولی باید دانست که این انتقادات هیچ‌کدام عیناً همان انتقاداتی که اروپاییان می‌کنند به طرز خاصی که در میان آنان معمول می‌باشد نیست زیرا مقصود ایشان از انتقاد ادبی کاری است که شکسپیر، دانته، هوگو و سایر ادبا و رمان نویسان در تألیفات خود کرده‌اند.

کتب بسیاری که این نویسندگان نوشته و انتشار دادند، در اندک مدتی اثر خود را بخشید و تغییرات کامل در اوضاع اجتماعی داد. تألیفات ولتر، روسو، مونتسکیو، در انتقاد قوانین و اصول حکمرانی فرانسه در قرن هجدهم و ذکر محاسن طرز حکومت انگلیس منشاء انقلاب کبیر فرانسه و برقراری حکومت جمهوری در آن مملکت گردید.

تاریخ ادبیات

قبلاً باید دانست که هر ملتی دارای تاریخ عمومی است که حاوی شرح کلیه احوال و اوضاع آن ملت است. تاریخ عمومی مشتمل است بر تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ اقتصادی، تاریخ علمی و ادبی و امثال آنها.

تاریخ سیاسی گفتگو از روابط سیاسی و جنگها و فتوحات و اقسام حکومتها می‌کند.

در تاریخ اجتماعی بحث از عادات و اخلاق عمومی می‌کنند.

در تاریخ اقتصادی صحبت از ثروت، زراعت، صناعت و منابع مکنث و امور مالی می‌شود.

سایر اقسام تاریخ را از قبیل تاریخ نظامی و غیره برآنچه گفتیم قیاس باید کرد.

تاریخ ادبی یا علمی که موضوع بحث کنونی ماست، عبارت می‌باشد از شرح احوال ملتی از حیث عادات و علوم و علت پیدایش و تنزل و ترقی علمی و فکری آنان به طور عموم- این معنی شامل موضوعات مختلفه مهمی می‌شود مانند خط و زبان و علوم و عادات و شرح احوال شعرا و نویسندگان و علما و حکما و ریاضیدانان و اطبا و دانشمندانی که در راه علم و ادب بذل مساعی نموده و خود را به درجات عالی رسانده‌اند و نتایجی از افکار و مؤلفات آنها عاید جامعه شده است.

پس در حقیقت تاریخ ادبیات هر قومی تاریخ هر چیزی است که قریب و افکار موجد آنها بوده است و به عبارت اخری، تاریخ عقول افراد هر ملتی و تأثیر علوم در نفوس و اخلاق و آداب ایشان تاریخ ادبیات آن ملت است و از این رو وظیفه تاریخ ادبیات بسیار مهم و مشتمل بر شعب و فروع زیاد می‌شود چه کلیه احوال هر علمی با ذکر تاریخ ایجاد آن و کیفیت انحطاط و انقراض و تعیین مقدار ترقی آن در هر ملتی نسبت به هر دوره، از وظایف لازمه تاریخ ادبیات آن ملت است.

تاریخ عمومی در صورتی که مشتمل بر تاریخ ادبیات نباشد بجز شرح یک سلسله جنگ و جدال و فتح و شکست و خونریزی و غارت چیز دیگری ندارد. مفسر تاریخ عمومی و معرف احوال هر دوره تاریخ ادبیات است. با صرفنظر از تاریخ ادبیات اطلاع بر حقیقت تمدن و کنه سیاست ملتی امکان‌پذیر نیست. علل اصلی تمدن و ترقی و تنزل و اسباب واقعی و پیشرفتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و بالاخره اسرار قومیت هیچ قومی بدون پی‌بردن به تاریخ ادبیات آن معلوم نمی‌شود. مجملأً تاریخ ادبیات دارای مفهوم وسیعی است و تنها شرح احوال چند شاعر و نویسنده را نمی‌توان تاریخ ادبیات حقیقی دانست. بلی، شرح احوال تمام شعرا و علما جزء تاریخ ادبیات محسوب است. اکنون که از تعریف و موضوع و فایده علم ادب، و به مقصود از تاریخ ادبیات واقف شدیم، می‌پردازیم به مقصود اصلی یعنی تاریخ ادبیات ایران.

تاریخ ادبیات ایران

تاریخ ادبیات ایران طبعاً به دو قسمت مهم تقسیم می‌شود. دوره قبل از اسلام - دوره بعد از اسلام

دوره قبل از اسلام

دوره قبل از اسلام به سه قسمت منقسم می‌شود:

- ۱ - دوره قدیم اول یعنی از قدیمترین ازمه تاریخی تا ۳۳۱ قبل از میلاد.
- ۲ - دوره فترت و انحطاط ادبی یعنی از سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا سال ۲۲۶ میلادی
- ۳ - دوره قدیم دوم یعنی از سال ۲۲۶ تا سال ۶۵۰ میلادی

دوره قدیم اول

این دوره چنانکه گفتیم شروع می‌شود از قدیمترین ازمه تا سال ۳۳۱ پیش از میلاد که داریوش سوم به قتل رسید و دولت هخامنشی که مبداء تأسیس آن به دست کوروش کبیر به سال ۵۵۰ پیش از میلاد شد، به دست اسکندر مقدونی منقرض گشت.

ایرانیها در این دوره رفته‌رفته به تمدن نزدیک شده و از حالت صحرائشینی خارج گشته بودند و دولتی مانند دولت هخامنشی که مقتدرترین دول روی زمین در آن عصر به شمار می‌رود، پیدا کردند. آداب و علوم و رسوم مذهبی و اجتماعی ایرانیان در این عصر سرچشمه آداب و رسوم بسیاری از ملل روی زمین گشت. در این عصر صیت اقتدار و تمدن ایرانیان سرتاسر دنیای متمدن را فرا گرفته و تقریباً بر تمام ملل و دول حیه آن عصر تسلط و فرمانروایی داشتند. در همین ایام بوده است که پرچم قدرت و سطوت و عالم‌گیری و جهانبانی ایران گاهی در کنار شط سند و سیحون و زمانی بر فرق رود نیل و دانوب و جیحون در اهتزاز بوده است. پنداشتی مادر کهنسال طبیعت تنها قدرت خود را مسئول پرورش دادن

آب و خاک ایران و تربیت نوحاستگان این مرز و بوم ساخته بود و هرچه از ذخایر گرانها و بدایع بر قیمت از قبیل عزت، شجاعت، همت، دانش و بزرگواری داشت نثار راه آنان کرد و هنوز خرابه‌های قدیم ایران دهان باز کرده می‌گویند:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنا دید عجم را

باری آثار این عهد به کلی محو شده و چندان چیز مبسوطی باقی نمانده است که بر جزئیات آداب و علوم ایرانیان در آن عصر دلالت داشته باشد. چه غلبه اسکندر و ناهلی زمامداران بعد چیز مهمی در دسترس ما نگذاشت که از روی آنها بتوانیم از کلیه اوضاع علمی و ادبی نیاکان خود اطلاع صحیحی به دست بیاوریم و ناگزیر باید متوسل به امور جزئی و تخمینی شویم که آن هم در نوبت خود بسی قابل اهمیت است.

زبان در دوره قدیم اول

ایرانی اصلاً از نژاد آریین و از چند شعبه مردمان هند و اروپاییست. این مردم بیش از چهار هزار سال قبل از میلاد با یکدیگر به قول بعضی در آسیای وسطی و به عقیده برخی در سواحل رود ولگا و به قول بعضی در سواحل دریای بالتیک و به حدس برخی در شبه جزیره اسکاندينايي زندگانی می‌کردند. شعبه آریین در حدود سه هزار سال پیش از میلاد از باقی شعب جدا شده به طرف جنوب رفت و باز به سه شعبه تقسیم شد از جمله:

۱. شعبه هندی ۲. شعبه ایرانی ۳. شعبه سکایی

آریینهای ایرانی و هندی بعد از اینکه از شعب دیگر هند و اروپایی جدا شدند به عقیده بعضی مدتها مابین رود آمویه و سیحون با هم زندگانی کرده و همزبان و همکیش بوده‌اند و بعد از مدتی این دو دسته نیز به واسطه تنگی محل یا جهات دیگر از آسیای وسطی مهاجرت به باختر کرده و از آنجا نیز دو دسته شده‌اند. یک دسته به عقیده بعضی از طریق پامیر به طرف سند و دره پنجاب رفته و در آنجا مسکن گرفته‌اند که به شعبه هندی موسوم‌اند و دسته دیگر به فلات ایران آمدند که به شعبه ایرانی معروف‌اند.

بعضی احتمال داده‌اند که مهاجرت شعبه آریینهای ایرانی به فلات ایران دوهزار سال قبل از میلاد باشد و برخی این عقیده را تقویت کرده‌اند که از قرن چهاردهم پیش از میلاد شروع و تا قرن هفتم پیش از میلاد امتداد یافته است.

در اینکه آریینهای ایران و هند مدتها با یکدیگر همزبان و همکیش بوده‌اند، جای تردید نیست. چنانکه با شعب دیگر هند و اروپایی نیز وقتی زبان مشترک داشته‌اند. ولی حقیقت امر اینکه چند مدت و چه زمانی بوده است، مستور می‌باشد و آثاری در دست نیست.

مجملاً مابین آریینهای ایرانی و هندی از تمام شعب آریین ارتباط بیشتر بوده است. چنانکه تا حدود ۱۳۵۰ قبل از میلاد هم مذهب بوده‌اند و به حدس بعضی مابین قرن نهم و چهاردهم مابین آنها

جدایی مذهبی رخ داده است.

زبان آریئن- مادر تمام السنة عالم غیر از زبان چینی و سریانی و عربی و عبری، زبان آریئن است. راجع به مرکز اول این زبان هرکسی به تخمین چیزی گفته است فقط می‌بینیم که کلمه آریئن با لفظ ایران خیلی متناسب است. بعضی گویند که زبان آریئن در حدود سه هزار سال قبل از میلاد در وسط آسیا در میان قومی زراعت پیشه متداول بوده است و بعد از تفرق آنها هرکدام به سمتی، باز مدتی به همان زبان تکلم می‌کرده‌اند و تدریجاً در اثر تأثیر محیط در لغات آنها تغییراتی رخ داده است و از این جهت باز دیده می‌شود که پاره‌ای لغات آنها شبیه یکدیگر است. مثل اینکه در فارسی پدر و در فرانسه پیر و در انگلیسی فادر و در سانسکریت پیتری و در بنگالی پیتر و در لاتینی پاتر گفته می‌شود. زبان آریئن مادر زبان فارسی، پهلوی، ارمنی، سغدی، و زبان افغانی است.

زبان زند و سانسکریت آرینهای هندی و اروپایی و سایر شعب هند و اروپایی از جهت ادبیات مقدم‌اند زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع می‌شود مانند ریگ ودا که یکی از چهار قسمت کتاب مقدس هندیه است که به زبان سانسکریت نوشته شده است و با زبان زند ایرانیان دو برادر خیلی نزدیک و شبیه به یکدیگرند.

در قرن چهاردهم قبل از میلاد زبان مرسوم ایرانیها با زبان هندیها تقریباً یکی است و بر فرض تفاوت، فرق مختصری مابین آنها بوده است.

زبان سانسکریت- لغتی است که کتاب ودای براهمه بدان نوشته شده است. اصل این کلمه مرکب از دو لفظ سن (به معنی کامل) و شکریت (به معنی آفریده) است. پس این کلمه در زبان سانسکریت به معنی آفریده شده کامل است.

زبان سانسکریت دو قسم است یکی خالص اصلی که شبیه زبان گاتهای زردشت است و دیگری مخلوط که سانسکریت تاتاری هم می‌گویند و شباهت به زبان لاتینی و یونانی دارد.

زبان زند قدیمترین زبانی که از ایرانیها باقی است، یعنی از آن خبر داریم زند است که آن را باکتریانی قدیم نیز می‌گویند زیرا در باختر یعنی مشرق ایران بدان تکلم می‌کردند. اصطلاح زبان زند از اروپاییان است.

زبان زند زبانی است که کتاب اوستا بدان نوشته شده و اوستا از کتب قدیم مذهبی ایرانیان است. فصول مختلفه اوستا در زمان ساسانیان جمع‌آوری شد و بدین وجه تقسیم‌بندی گردید:

۱- یسنا مشتمل بر آداب مذهبی و ادعیه که در مقابل آتش خوانده می‌شود. گاتها یعنی سرودهای مذهبی جزو قسمت یسناست.

۲- ویسپرد که حاوی آداب عبادت است و این قسمت متمم یسناست.

۳- وندیداد دستور عملهایی است برای غلبه بر دیوان یعنی قوای زشت و بد، و مشتمل است بر قوانین اخلاقی و ترکیه نفس و اخباری که راجع به خلقت عالم است.

۴- یشت سرودهایی است راجع به موجودات عالی خلقت.

۵- خرده اوستا یعنی اوستای کوچک کتاب دعا و خاوی بعضی ادعیه کوچک است که در ماهها و روزها خوانده می‌شود.

قسمت وندیداد تقریباً بالتامام باقی مانده است و چیزی از آن مفقود نشده. و قسمت خرده اوستا بعدها در زمان شاپور دوم تألیف شده است.

باری زبان زند تقریباً در حدود هزارسال قبل از میلاد در ایران معمول بوده و شاید تا سال ۵۵۰ پیش از میلاد یعنی زمان تشکیل دولت هخامنشی امتداد یافته باشد.

ورود لغات اجنبی در زبان ایرانی یا دخول لغات تورانی یا ترکستان و سیمیتیکی یعنی کلد و آشور. نظر به اینکه مملکت ایران در ازمئه قدیم محدود به مملکت توران یا ترکستان و سیمیتیک یعنی کلد و آشور و عیلام بوده است، در اثر مجاورت و آمیزش با آنها مخصوصاً در دوره تسلط آشوریها یک دسته از کلمات بلکه آداب و عادات آنها داخل زبان خالص ایرانی شده است.

دخول لغات تورانی و سیمیتیک در لغت خالص ایرانی قطعاً پیش از قرن ششم پیش از میلاد بوده است. دخول الفاظ و آداب آشوری و سیمیتیک در کتاب اوستا هم اثر کرده است.

زبان فرس قدیم- زبان فرس قدیم از مشتقات زبان آریایی و برادر سانسکریت و اوستا و پدر زبان پهلوی و جدّ زبان فارسی کنونی است.

این زبان در دوره سلطنت هخامنشی یعنی از ۵۵۰ قبل از میلاد تا سیصدویک پیش از میلاد در ایران معمول بوده است و برخی از روی مقایسه کتیبه‌های هخامنشی با قواعد صرفی زبان فرس قدیم چنین حدس زده‌اند که زبان فرس قدیم در اواخر دوره هخامنشی مخصوص کتیبه‌ها و فرامین بوده و زبان متداول عمومی در اواخر آن دوره، زبان پهلوی بوده است. ولی به‌طوری که بعد از این خواهیم دانست این حدس چندان به صواب نزدیک نیست.

آثار فرس قدیم یا کتیبه‌های دوره هخامنشی

از دوره هخامنشی در بعضی ابنیه قدیمه ایران آثار یا کتیبه‌هایی مانده است که به زبان فرس قدیم نوشته شده و از روی این کتیبه‌ها و برخی آثار قدیمه دیگر از قبیل گلدانها و سکه‌ها زبان فرس قدیم کشف شده است. این کتیبه‌ها یادگارهای بسی مهم از عصر پادشاهان هخامنشی ایران از قبیل داریوش اول (۵۲۲ تا ۴۸۶ قبل از میلاد) و کورش، مؤسس دولت هخامنشی (از ۵۵۹ تا ۵۲۹ قبل از میلاد) و خشایارشا (از ۴۸۶ تا ۴۶۵ قبل از میلاد) و غیره می‌باشد که در جاهای مختلف به یادگار مانده است از آن جمله:

۱- در مشهد مرغاب پایتخت قدیم سلسله هخامنشی محلی است موسوم به قبر مادر سلیمان و محققین آنجا را قبر کورش دانسته‌اند و قسمتی به خط میخی در آنجا نوشته است:
آدم کورش خشایه هخامنشیه یعنی من هستم کورش پادشاه هخامنشی

۲- در نقش رستم در طرف جنوب تخت جمشید تقریباً به مسافت سه ربع فرسخ از مقابر شاهان هخامنشی سه قبر در سردابی واقع است و دخمه‌ای در آنجاست. در دخمه سوم بالای مقبره داریوش کتیبه‌ای هست. از جمله ترجمه خطوط میخی دخمه سوم این است:

«من هستم داریوش پادشاه بزرگ و شاهنشاه، حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات، پادشاه این جهان بزرگ پور و یشناسپ هخامنشی» و نیز از ترجمه آن کتیبه‌ها این است:

«داریوش شاه می‌گوید این کارها که کردم همه از عنایت هورمزد کرده‌ام. هورمزد برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم»

۳- در تخت جمشید پایتخت جدید هخامنشی که در قرن ششم قبل از میلاد بنا شده، آثاری از فرس قدیم است که عمده آنها را داریوش اول و خشایارشا به یادگار گذاشته‌اند.

همچنین کتیبه‌های دیگر مثل کتیبه الوند نزدیک عباس‌آباد قریب به همدان و غیره که به تفصیل در محل خود مذکور است. در خارج ایران هم از کتیبه‌های هخامنشی مقداری کشف شده است مانند کتیبه‌ای که به امر داریوش برای ارتباط دریای مغرب با دریای احمر راجع به کانالی از تنگه سوئز، کنده شده است. و این کتیبه وضع رفتار داریوش را در ممالک تابعه نشان می‌دهد.

مجملاً کتیبه‌هایی که در حال کشف شده است چه بر بناها و چه بر آثار و اشیای دیگر تاکنون به چهل بالغ شده است.

خط و زبان کتیبه‌های هخامنشی

کتیبه‌های هخامنشی عموماً (به استثنای زبان آرامی) به خط میخی نوشته شده است با این تفاوت که بعضی فقط به زبان فرس قدیم و برخی به سه زبان: پارسی قدیم-عیلامی- آشوری و برخی با چهار زبان: پارسی قدیم، عیلامی، آشوری-آرامی نوشته شده است.

در حقیقت یک مطلب را خواسته‌اند برای فهم عموم اهالی ممالک تابعه و مهم آن عصر به چند زبان بنویسند و زبانهای دیگر به منزله ترجمه آن به زبان پارسی قدیم است ولی کتیبه که به چهار زبان نوشته شده باشد نسبت به آنچه که تاکنون کشف شده نادر است.

قسمتی از ترجمه دو کتیبه مهم بیستون و نقش رستم

بیشتر کتیبه‌های مهم هخامنشی از آثار داریوش بزرگ می‌باشد و از آن جمله دو کتیبه بسیار مهم و مفصل است و نظر به تفصیل و اهمیت این دو کتیبه آنها را از قسمتهای سابق مجزا کرده در قسمت علیحده یادآور شدیم.

۱- کتیبه بزرگ بیستون که از حیث جهات تاریخی و تفصیل درجه اول از اهمیت و شهرت را حائز است.

۲- کتیبه نقش رستم که رتبه آن بعد از کتیبه بیستون ولی پیش از همه آثار به دست آمده از آن

دوره است.

اما کتیبه بیستون به سه زبان پارسی قدیم و عیلامی و آشوری کنده شده است و قسمتی از ترجمه نسخه پارسی آن که به خط میخی نوشته شده این است:

داریوش شاه می گوید این است آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم. بود کمبوجیه پسر کورش از دودمان ما که پیش از این شاه بود. ازین کمبوجیه برادری بود بردی نام از یک مادر یک پدر با کمبوجیه. بعد کمبوجیه بردیا را کشت. با اینکه کمبوجیه بردیا را کشت، مردم نمی دانستند او کشته شده. پس از آن کمبوجیه به مصر رفت مردم بد دل شدند اخبار دروغی در پارس و ماد و سایر ممالک منتشر شد.

داریوش شاه می گوید پس از آن مردی مغی گئومات نام از پی سی ی اووّه برخاست کوهی است از کادرس نام از آنجا در ماه ویخن (ماه آخر زمستان) در روز چهاردهم برخاست. مردم را فریب داد که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه هستم پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و ماد و نیز سایر ایالات به طرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد در ماه گرمه پد (ماه اول بهار) روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد. پس از آن کمبوجیه مرد، به دست خودش کشته شد.

داریوش شاه می گوید این اریکه سلطنت که گئوماتای مَغ از کمبوجیه انتزاع کرد از زمان قدیم در خانواده ما بود گئوماتای مَغ پارس و ماد و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد و به خود اختصاص داد و شاه شد.

داریوش شاه می گوید کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مَغ بازستاند. مردم از او می ترسیدند چه عده زیاد از اشخاصی که بردیا را می شناختند می کشت. از این جهت می کشت که خیال می کرد کسی مرا نشناسد نداند من پسر کورش نیستم. کسی جرأت نمی کرد چیزی درباره گئوماتای مَغ بگوید تا اینکه من آدمم از اهورمزدا یاری طلبیدم در ماه باغ یادیس (ماه اول پاییز) روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مَغ را با کسانی که سردهسته همراهان او بودند کشتم. در ماد قلعه ای است که اسمش سی کت ی هئواتیش و در بلوک نسای است. آنجا من او را کشتم پادشاهی را از او باز ستاندم به فضل اهورمزدا شاه شدم.

داریوش شاه می گوید سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار کردم آن را به جایی که پیش از این بود باز نهادم بعد این طور کردم معابدی را که گئوماتای مَغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم. بازار و حشم و مساکنی را که گئوماتای مَغ از طوایف گرفته بود به آنها رد نمودم. مردم پارس و ماد و سایر ممالک را به حال پیش برگرداندم به فضل اهورمزدا این کارها را کردم. آن قدر رنج بردم تا طایفه خود را به مقامی که پیش داشت رسانیدم

در قسمت اول این کتیبه داریوش نسب خود را ذکر می‌کند به این طریق:

من هستم پادشاه بزرگ داریوش پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس و توابع. پدر من ویشتاسپا (ویشتاسپ)، پدر آن آرشامه بود پدر او اریارام پدر آن چاشپش پدر آن هخامنشی.
داریوش پادشاه می‌گوید که از این سبب ما را هخامنشی می‌گویند که از عهد قدیم به دست کسی مغلوب نشده‌ایم و از پدر تا پسر سلسله ماهاها پادشاه بوده‌اند.

بعد از این قسمت شرح وسعت ممالک خویش را می‌دهد و شورشهایی که در ابتدای سلطنت او روی داده و شرح لشکرکشیهای خود را ذکر می‌کند و بالاخره می‌گوید:
عمده این شورشها به واسطه دروغگویی اشخاص رخ داده بود.
آخر کتیبه به نصیحت و دعا ختم می‌شود به این طریق:

ای آنکه پس از این پادشاه خواهی شد با تمام قوا از دروغ بپرهیز. اگر فکر کنی چه کنم مملکت من سالم بماند، دروغگو را به باز پرس درآر. دروغگو و آنکه را بیداد کند دوست مباش. از آنها با شمشیر بازخواست نما.

داریوش پادشاه می‌گوید ای که آثار و تصویرها را می‌بینی، اگر آنها را محافظت کنی، اورمزد یار تو باشد. عمر تو دراز گردد و اگر محافظت نکنی، اورمزد دشمن تو باشد.

ترجمه کتیبه نقش رستم

اما کتیبه نقش رستم در اهمیت و تفصیل رتبه آن بعد از کتیبه بیستون است. قسمتی از ترجمه آن ذکر می‌شود:

اهورمزد بزرگی است که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده. یگانه شاهی از بسیاری، قانون گذاری از بسیاری. منم داریوش شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این بوم پهناور تا آن دورها پسر ویشتاسپ هخامنشی پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی.

داریوش شاه می‌گوید با اراده اهورمزدا این است علاوه بر پارس، ممالکی که در تصرف من است و بر آنها حکومت می‌کنم و به من باج می‌دهند و آنچه فرمان من است اجرا می‌کنند و در آنجاها قانون من محفوظ است.

مادَ (ماد) اَئورا (آسور) خَوَوَجَ (خوزستان) اَرَبایَ (عربستان) پَرَتَوَ (پارت-خراسان و گرگان) مودرایا (مصر) هَرایَوَ (هرات) اَرَمین (ارمنستان) باختریش (باختر بلخ) سوغودَ (سغد یا بخارا و سمرقند) خوارزمیش (خوارزم) یَتَوَنَ (یونانیهای آسیای صغیر) زَرَنَکَ (سیستان) سِکَوَدژ (مقدونی) تَتَگوش (پنجاب هند) گَندار (کابل و پیشاور) هِنَدوس (سند)

گذشته از ممالکی که نام بردیم، در این کتیبه نام ممالک و ولایات دیگر نیز هست که از احصای آنها صرفنظر کردیم. نخستین مکتوبی که از کتیبه‌های استخر فارس خوانده شده است.

داریاوش خشایثیه، خشایشانام، ویشتاسپاهیپوترا، هخامنشیه امم تچرم اکونه‌اوش

که در ترجمه آن این است:

داریوش پادشاه بزرگ، شاهنشاه ایالتها، پسر ویشتاسپ هخامنشی است که این عبادتخانه را بنا نموده است.

خط میخی پارسی

قدیمترین آثار خطی که از ایرانیان باقی است خط میخی می‌باشد که در کتیبه‌های هخامنشی دیده می‌شود. این خط در دوره هخامنشی در ایران معمول بوده و آثار مکتوبه‌ای که در قرن ششم پیش از میلاد باقی‌مانده است. به همین خط است (مانند کتیبه‌های هخامنشی)

قطعی است که این خط قبل از تاریخی که ذکر کردیم هم وجود داشته است و به احتمال قوی خط میخی و آرامی در دوره تسلط بنی سام در ایران (۱۰۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد) از مغرب فرات در ایران انتشار یافته است نهایت امر اینکه در عهد هخامنشی تصرفاتی در آن شده و از وضع مشکلی به وضع آسانی تبدیل یافته است و بالاخره طرز مخصوص به خود گرفته که به نام خط میخی پارسی مشهور است و تقریباً برای هر صدایی در این خط علامتی مخصوص وضع شده و از این رو خط میخی پارسی به مراتب از خط میخی عیلامی و آسوری سهلتر است.

برای خواندن و نوشتن خط میخی دانستن چهل و یک علامت یا پایه کافی است.

اروپاییان از قرن شانزدهم میلادی متوجه کشف زبان فرس قدیم و قرائت خط میخی شدند و هریک به نوبت خود زحماتی در این راه کشیده‌اند تا اینکه بالاخره در قرن نوزدهم میلادی موفق به مقصود گشتند و تدریجاً این کار را تکمیل کردند.

شعر در دوره قدیم اول

شعر مظهر روح و عواطف انسانیت و مولود احساسات می‌باشد. از وقتی که مظاهر حسن و لطافت در دنیا وجود داشته و تا وقتی که در مغز بشر جوشش عشق و احساسات وجود دارد و بالاخره از ابتدای آفرینش تا آخرین دقایق حیات بشر شعر به معنی اعم وجود داشته و همیشه زنده و جاوید خواهد بود. ایرانیها مابین ملل عالم از حیث ذوق سرشار طبیعی و طبع شاعری در طبقه اول واقع، و ممتازند و از وجود اخلاقی از قبیل رودکی، فردوسی، و سعدی پی به حالت اسلاف می‌توان برد. در بیان اشعار قدیمه ایرانیها از همه واضحتر و روشنتر قسمت گاتا است که شرح آن سابقاً گذشت.

در اینکه گاتا جزء شعر محسوب است جای تردید نیست نهایت اینکه برخی آن را شعر منشور و بعضی منظوم هم می‌دانند. مؤید شعر بودن گاتا این است که مردم آن را به آوازه می‌خواندند و مسعودی صاحب تاریخ مروج الذهب می‌گوید که عوام کتاب زردشت را زمزمه می‌نامند.

مورخین اسلامی کتاب اوستا و زند را فصیح می‌نامند.

در السنه شعرا بلبل خوش آواز را زندخوان و زندباف و زندلاف می‌گویند چنانکه نظامی در قصیده‌ای می‌گوید:

چو قوارع^۱ زبوری به فصاحت اندرآرم بپریم زبان موبد زنشید زندخوانی

و آنچه ذکر کردیم همه مؤید این است که نظر ایرانیها به گاتا و نظیر آن نظر شعری بوده است.

نثر و تاریخ و خطابه

سبک نثرنویسی و انشای دوره قدیم از روی ترجمه کتیبه‌ها که پیش ذکر کردیم تا اندازه‌ای معلوم شد و ضمناً واضح گشت که داریوش در حقیقت نه تنها یگانه سلطان نامی ایران است بلکه اولین مورخ است که آثار وی با قلم برجسته سرلوحه دفتر تاریخ ادبی ماست (رجوع شود به تفصیل کتیبه بیستون) و همچنین کتابهای اخلاقی و سیاسی که مضامین آنها برای تشجیع مردمان پارس و تحذیر از دروغ گفتن در کتیبه‌ها مسطور است، دلیل است براینکه این فن (فن خطابه) نزد ایرانیان وجود داشته است. علاوه بر اینها تا آنجا که می‌دانیم شخص زردشت در قرن هفتم پیش از میلاد یگانه خطیبی بوده است که با خطابه‌های مذهبی و اخلاقی مردم را به کیش خویش دعوت می‌کرده و بعد از وی هم مقلدین مذهب او در حقیقت یک دسته خطبا بودند که با عبارات بلیغ و مضامین دلچسب مردم را به پیروی از مذهب زردشت دعوت می‌کرده‌اند.

علوم در دوره قدیم اول

مطابق روایت پارسیان، زردشت بعد از خود بیست و یک کتاب به یادگار گذاشت که مشتمل بر علوم مختلفه مذهبی و طبیعی و فلسفه و غیره بود و به‌روی دوازده هزار پوست گاو نوشته بودند و در حدود سه قرن پیش از میلاد به واسطه غلبه اسکندر بر ایران تمام این آثار محو و نابود گشت.

با قطع نظر از این روایت می‌دانیم که ایرانیان قدیم از علوم فلسفه و ریاضی و نجوم و طبیعی و غیره به حد کافی بهره داشته‌اند و یادگارهای باستانی این دوره از قبیل عید نوروز و اسامی فارسی ماههای رومی مانند کانون، آزار، ایار، نیشان و غیره به خوبی دلالت دارد براینکه ایرانیهای دوره اول از هیئت و نجوم مطلع بوده‌اند و به‌علاوه اهالی کلد که مخترع علم نجوم و کائنات جو هستند در آن زمان مانند سایر ملل متدنه آن عصر از قبیل روم، بابل و فلسطین و فنیقی و لیدی و شوش تابع مملکت ایران و در تحت نفوذ این دولت بوده‌اند و اهالی این ممالک بیشتر از تمدن و آداب و علوم طبیعی و

(۱) قوارع = جمع قارعه: قوارع القرآن آیاتی است که خواننده آن از شر دیو و پری محفوظ باشد.

ریاضی و فلسفه و غیره بهره داشته‌اند. چگونه می‌توان گفت که در میان ایرانیهای قدیم با آن همه ذوق سرشار و هوش فطری که داشته‌اند این‌گونه از علوم هرچند به وراثت باشد، رایج نبوده است. منسوب به امیرالمؤمنین است که فرمود:

لو كان الغلم في الثريا لئاله رجال من اهل فارس

به عقیده بعضی مخصوصاً در ریاضیات ایرانیهای قدیم رتبه عالی داشته و ملل متمدنه عالم از این حیث رهین منت ایرانیان هستند و شمار اعشاری و آحاد و عشرات و مآت از ایرانیها به سایر ملل رسیده است. قصه جام جهان نما که نقشه هفت اقلیم در آن ترسیم شده بوده است، حکایت می‌کند که به فنّ نمایش زمین به شکل کره عالم بوده‌اند. بلکه افسانه ولادت رستم که پهلوی مادرش را شکافتند و او را بیرون آوردند و پر سیمرغ و نوشداروی سهراب که در افسانه‌های باستانی ایران خوانده و شنیده‌اید به قول بعضی می‌فهماند که فنّ جراحی و پزشکی در آن عصر وجود داشته است.

دوره فترت و انحطاط ادبی (از سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی)

دوره دوم پیش از میلاد شروع می‌شود از موقع انقراض دولت هخامنشی یعنی ۳۳۱ قبل از میلاد تا زمان شاهنشاهی اردشیر بابکان ساسانی ۲۲۶ میلادی، و این دوره نامیده می‌شود به دوره انحطاط پیش از اسلام یا دوره اشکانی و اسکندری.

پیش گفتیم که ایرانیان دوره هخامنشی از علوم و صنایع و کمالات و ادبیات به قدر کافی و موافق اقتضای آن دوره نصیب داشته بلکه از هر حیث پیشرو ملل متمدنه آن عصر بوده‌اند.

غلبه اسکندر مقدونی بر ایران و فوت داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، دولت هخامنشی را در ایران منقرض و به کلی احوال و آداب و علوم ایرانیان را زیرورو ساخت و انقلاب سیاسی و هرج و مرج این مملکت مستلزم انقلاب ادبی مهمی گشت. (اسباب ضعف سیاسی و ادبی در ایران از اواخر دولت هخامنشی فراهم شده بود).

در اثر غلبه اسکندر چنان طومار آثار قدیم درهم پیچیده گشت که اگر عنایت مذهبی ایرانیان به حفظ قسمتی از اوستا و وفاداری و پابرجایی قلل جبال و تمکین کوههای تخت جمشید و امانتداری خاک شوش و غیره درکار نبود به هیچ وجه از آن دوره اطلاعی در دست نداشتیم.

الحق جا داشت که به پاس خدمات ایرانیان قدیم که سراسر حیات معنوی و تمدن اساسی بشر تا ابد رهین منت آنهاست، گنجور طبیعت در مخزن خاک و شکاف خرابه‌ها و در دل سنگ قسمتی از گنجینه‌های ودایع گرانبهای آنان را پنهان کند و از چشم زخم روزگار و آفت برف و باران و دستبرد گردش لیل و نهار قرنهای متمادی آنها را نگاه دارد و بالاخره به اخلاف آنان سپارد.

باری بقول دسته‌ای از مورخین بعد از آنکه اسکندر بر ایران تسلط یافت هرچه از کتب علمی ایرانی را به نظر خود پسندید امر کرد که به یونانی ترجمه کنند و به قول نظامی در اسکندرنامه:

خرد نامه‌ها را زلفظ دری به یونان زبان کرد کسوت‌گری

سپس اصل این نسخ را با سایر آثار و نوشته‌های کتب ایرانی محو و نابود ساخت و در حالت مستی استخر را که پایتخت سلاطین هخامنشی بود خراب کرد و آتش زد و کتابخانه آنجا را که مشتمل بر آثار علمی و مذهبی و ادبی بود سوخت، و همین جنایت را با اغلب آثار ایران قدیم معمول داشت. جانشینان اسکندر اعتنایی به علوم و ادب ایرانیان نکردند. بیشتر مایل به تمدن یونانیان بودند و بالاخره در اثر استیلای اسکندر و جانشینان او، تمدن و زبان یونانی در ایران رایج و جانشین تمدن ایرانی گشت. خلاصه بعد از اسکندر دوباره اوضاع ایران دچار اختلال شد و چندی به هرج و مرج گذشت تا اینکه سلوکیها روی کار آمدند و در بدو امر بابل را پایتخت خود قرار داده مدتی هم آنها در ایران سلطنت کردند و به ترویج علوم و معارف یونانی پرداختند تا اینکه سلطنت به دست اشکانیان افتاد. اشکانیان هم تقریباً پنج قرن (از حدود ۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) در ایران سلطنت کردند.

اشکانیان یا پارتیها عموماً اهل جنگ و تاخت و تاز بوده از علوم بهره نداشته و از این رو حمایت از علوم و آداب ایرانی نکرده بلکه برعکس در ترویج ادبیات و علوم سایر ملل و محو کردن آثار علمی و ادبی ایرانیان کوشیدند.

زبان و خط

زبان در خصوص زبان در این دوره عقاید مورّخین مختلف است بعضی می‌گویند زبان رسمی اشکانیان زبان یونانی بوده است و بعضی گویند مرکب از یونانی و ایرانی و برخی گویند مرکب از ایرانی و تورانی بوده است و زبان دری که مخلوط از چند زبان است همان زبان پارتها بوده است و این قول صحیح نیست چه زبان دری مطابق آنچه به تحقیق نزدیکتر است، عبارت بوده است از زبان فصیح قلمی عصر ساسانیان، و بعضی زبان دوره اشکانی را زبان پهلوی گفته‌اند.

روی هم‌رفته به عقیده ما قول به اینکه زبان در این دوره یونانی بوده است یا تورانی، چندان موجه نیست چه برای تبدیل زبانی به زبان دیگر قرنهای متعددی لازم است. بلی، اشکانیان زبان یونانی را می‌دانستند ولی به محض دانستن زبان نمی‌توان زبان رسمی معمولی آن دوره را زبان یونانی گفت نهایت ممکن است که بعضی کلمات یونانی در زبان ایرانیان آمده باشد و بعلاوه بعض مورّخین نوشته‌اند که چند نفر از اشکانیان زبان عبری و کلدانی را هم آموخته بوده‌اند ولی تحصیل السنه خارجه فقط برای استفاده علمی و ادبی و رفع حاجت بوده است نه اینکه زبان رسمی ملی شده باشد.

اما راجع به خط در این دوره باز عقاید مختلف است برخی برآنند که مانند زبان خط رسمی دولتی در این عهد همان خط یونانی بوده است و برخی گویند زبان آنها همان زبان پهلوی است که محض امتیاز با پهلوی دوره ساسانی آنرا به پهلوی اشکانی معروف کرده‌اند و گویند اصل کلمه پهلوی مأخوذ است از پَرثَو یعنی پارت و لفظ پَرثو تبدیل به پَرهو و رفته‌رفته به پلهو و بالاخره پهلوی مبدل شده است و لفظ پهلوی و پهلوانی در معنی منسوب به پارت می‌باشد و شاهزادگان و نجبای پارتی از این

جهت خود را پهلوی و پهلوانی نامیده‌اند که منسوب به قوم پارت بوده‌اند.

قول دوم به تحقیق نزدیکتر است چه هرچند روی عمدهٔ مسکوکات دورهٔ اشکانی خط یونانی است ولیکن این مطلب تنها دلیل قاطع نیست که خط معمولی رسمی خط یونانی باشد و نظیر این مسئله این است که در زمان حکومت عرب در عصر زیادبن ابیه سکه‌هایی که در بیضای فارس زده شده است به خط پهلوی است با اینکه زبان اصلی آنها زبان عربی بوده است. و اما راجع به علوم در دورهٔ اسکندری و اشکانی معلوم است که غلبهٔ اسکندر و حکومت جانشینان وی تا حدی که ممکن بود از علوم و تمدن یونان در این مملکت منتشر ساخت و طب و فلسفه و نجوم یونانی را در ایران رواج داد و همچنین خود اشکانیان هم تا اندازه‌ای که توانستند به نشر علوم و ادبیات یونانی پرداختند ولی این حالت تا آخر دورهٔ اشکانیان نماند و اخیراً از یونانیان صرفنظر کرده به نشر علوم و آداب سایر ملل از قبیل رومیها پرداختند.

خلاصه اشکانیان چندان به علوم و ادبیات ایران و حفظ آثار ادبی و علمی و مذهبی اعتنایی نداشتند و فقط یک نفر از اشکانیان یعنی بلاش اول (از ۵۱ تا ۷۷ قبل از میلاد) در صدد جمع‌آوری اوستا برآمد و بعضی گویند که کتاب کلّیه و دمنه و کتاب سندباد از آثار دورهٔ اشکانیان است ولی این عقیده متکی به مأخذ استواری نیست.

دانشمندان دورهٔ اشکانی اغلب مَغها بوده‌اند که علاوه بر سمت روحانیت مذهبی، سمت معلّمی نیز داشته و خواندن و نوشتن و حساب کردن را به مردم می‌آموختند و بالاخره مَغها طبیب و مدرس و معلّم و منجم و سالنامه‌نگار نیز بوده‌اند.

صنایع در دورهٔ اشکانیان چندان اهمیت نداشت و پست‌تر از دورهٔ هخامنشی بود و تنها چیز مهم از صنایع دورهٔ اشکانی همان سکه‌هاست و آثار و ابنیهٔ مختصری نیز دارند که در کتب مفضّله نام برده شده است.

در خاتمهٔ این فصل باید این نکته را فراموش نکرد که آن‌همه پافشاری اسکندر و جانشینان او و آن اندازه بی‌اعتنایی پارتها به علوم و ادبیات ایرانی و جدّو جهد در آوردن تمدن یونانی عاقبت نتوانست تمدن یونانی را در اعماق روح ایرانیان نفوذ بدهد بلکه تأثیرش سطحی بود و پس از غلبهٔ آنها به کلی از میان رفت.

دوره سوم پیش از اسلام

دوره ساسانی از سال ۲۲۶ تا ۶۵۰ میلادی

این دوره شروع می‌شود از موقع انقراض دولت اشکانی در ایران (۲۲۶ میلادی) و تأسیس دولت ساسانی، به همت اردشیر بابکان تا حدود انقراض دولت ساسانی و قتل یزدگرد سوم در (۶۵۰ میلادی). در این دوره کوکب بخت ایرانیان از حضيض وبال و نکبت خارج گشته به اوج شرف کمال رسید و به همت دانشمندان و سلاطین معرفت پژوه، اختر سعادت این مملکت بعد از حدود پنج قرن و نیم که به هبوط می‌گذشت، بار دیگر با درخشندگی هر چه تمامتر پیدا شده و روشنی بخش دیده جهان گشت. ملل متمدنه آن عصر حائز اولین درجه بوده‌اند و دولت ساسانی در میان ملل شرق بزرگترین دولت مقتدر آن عهد محسوب می‌شده است. در این عصر ایرانیان درجه اکمل هر چیز را دارا و در آداب مقتدی و پیشوای اقوام دیگر بودند و چنان‌که بعد از این شرح داده خواهد شد، اساس و شالوده تمدن و نهضت علمی اسلامی که از بزرگترین نهضت‌های علمی دنیا به شمار می‌رود بیشتر از روی بقایای تمدن و علوم و آداب ایرانیان آن عهد ریخته شده است. قسمتی از این دوره صرف احیای مآثر قدیمه و ترمیم خرابیهای گذشته شد و قسمتی هم صرف تکمیل نواقص و کسب فضایل و کمالات لازمه گشت.

اردشیر اول (ارت خشر) در زمان شاهنشاهی خود (۲۲۶ - ۲۴۱ میلادی) نخست به ترویج مذهب زردشت پرداخت. آتشکده‌های خاموش را روشن و مغها را مورد احترام ساخت و موبدان موبد یعنی رئیس روحانیان را به مقامات عالیه ترقی داد و به جمع‌آوری اوستا که از عهد بلاش اول اشکانی شروع شده بود، همت گماشت و این کار را به تنسر نامی که هیربدان هیربد بود محول نمود و بلاخره کتاب اوستا را جمع‌آوری کرد و امر نمود که به پهلوی بر آن تفسیر بنویسند و این تفسیر همان زند معروف است. اردشیر مذهب زردشت را دوباره مذهب رسمی عمومی و دولتی قرار داد و از هر طرف مردم را به متابعت آیین زردشت و دینداری تشویق کرد و رؤسای مذهب نیز کمر همت بر ترغیب مردم و ترویج این مذهب بستند چنان‌که تنسر سابق الذکر کاغذی به پادشاه طبرستان گشتاسب نوشت و او را به تمکین اردشیر تشویق نمود این مراسله را ابن مقفع در قرن دوم هجری از پهلوی به عربی ترجمه کرده و در قرن ششم هجری ابن اسفندیار ترجمه عربی را به زبان فارسی نقل کرده و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان

گنج‌انیده و این کتاب فعلاً در موزه هند لندن است. بعضی مستشرقین از جمله (دارمیشتر) نامهٔ تنسر را بعد از اوستا و کتیبه‌های هخامنشی مهمترین سند تاریخی ایران دانسته‌اند.

اردشیر علاوه بر احیای امور مذهبی در تنظیم امور دولتی و مملکتی نیز سعی وافی مبذول داشت و از هر جهت امور داخله را منظم کرد. پیداست که کارهای اردشیر تا چه اندازه در روحیات ایرانیان تأثیر داشته است. زیرا علاوه بر ایجاد روح اتحاد و عصبیت مذهبی که در مردم پدید شد، نشوآرای حکیمانه و علمی زردشت قهراً مردم را با علم و حکمت و اخلاق آشنایی داد و آنان را به کسب علوم و آداب متوجه ساخت. مجعلاً در زمان اردشیر امور مذهبی و سیاسی ایران سر و صورتی به خود گرفت و مردم فارغ‌البال شدند و برای نشر تمدن و علوم و آداب زمینه بسیار مستعدی فراهم گشت چه همه می‌دانیم علم و ادب فرزند امنیت و ثروت است و سایر عوامل مؤثره محیط. در دورهٔ ساسانیان اولین نهضت ایرانی از زمان شاپور اول (شاه پور) از ۲۴۱ تا ۲۷۱ میلادی شروع می‌شود زیرا که این پادشاه مقتدر در اثر پیشرفتهای سیاسی و غلبه بر لشکر روم و اسیر کردن والرین امپراطور روم و جمع کثیری از رومیان، کمر همت بر آبادی مملکت و نشر علوم و آداب بر بست و اسرای رومی را به ساختن پل شوشتر و سد شادروان (بر رود کارون) معروف به بند قیصر و شهر شاپور در نزدیکی کازرون و ادار ساخت و همچنین در خوزستان شهر جندی شاپور و در خراسان شهر نیشاپور را ساخت و جمعی از فضیلاي رومی را به واسطهٔ حسن سلوک به پایتخت خود جلب کرد و دسته‌ای از ایشان را به یونان فرستاد و کتب علمی یونانی را از قبیل طب و فلسفه به ایران وارد و به فارسی ترجمه کرد و به واسطهٔ تشویق و ترغیب او عموم مردم به تعلیم و تعلم و به استتساخ کتب علمی مایل شدند و در نتیجه علوم و آداب شهری گرفت و زمینه برای پیشرفت علمی و ادبی ایرانیان به خوبی آماده گشت.

بعد از شاپور اول بعضی سلاطین دیگر نیز جسته‌جسته به ترویج علوم و معارف متمایل بودند و از آن جمله احتمال داده‌اند که یزدگرد ائیم (بزه‌کار) در مدت سلطنت خود (۳۹۹ - ۴۲۰ میلادی) به واسطهٔ ارتباط با رومیان از علوم و آداب آنها بهره به ایرانیان رسانده باشد.

بهرام گور (۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی) ذوق ادبی فطری و میل بسیار مخصوصاً به موسیقی و ادبیات داشته است، چنانکه مسعودی مورخ مشهور در کتاب معروف مروج الذهب می‌نویسد که بهرام گور به فارسی و عربی اشعار بسیار انشاد کرد.

بعضی مورخین نوشته‌اند که بهرام گور قریب چهار صد نفر سازنده و نوازنده از هندوستان به ایران آورده و آنها را در اطراف و نواحی مملکت جای داد. روی هم‌رفته از تصریحات مورخین معلوم می‌شود که بهرام گور شوق کاملی به موسیقی و ادبیات داشته و طبعاً این قسمت را ترویج کرده و از علوم و ادبیات هند و عرب منافع به ایران عاید ساخته است.

انوشیروان و علوم و ادبیات

به طوری که سابق دانستیم زمینه نهضت علمی در ایران از هر حیث فراهم می شد تا اینکه نوبت سلطنت به پادشاه دانشمند علم دوست ادب پرور یعنی کسری انوشیروان عادل (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی)^۱ رسید. انوشیروان دادگر خود شخصاً عالم بود و به مطالعه کتب علمی میل مفرط داشت و در روزگار وی کاملاً وسایل نهضت علمی ایرانی آماده گشت چه اولاً حسن تدبیر و سلوک عادلانه او با عموم مردم و طبقات، خاطر عامه را قرین آسایش و آرامش ساخت و افکار و اذهان جامعه را بیدار کرد و در سایه رعیت پروری و عدالت گستره این شاهنشاه عظیم الشان ساسانی حریت و عدالت که بالاترین عامل نهضت علمی و مدنی است ایجاد شد و ثانیاً شخص هنر پرورش کمر همت بر نشر علوم و معارف بست و در مدت قلیل سر تا پا مملکت ایران را یک مملکت علمی ادبی ساخت.

فلاسفه آتن و آمدن ایشان به ایران در عهد انوشیروان

از حسن اتفاقات که در زمان انوشیروان واقع شد و مایه پیشرفت ایرانیان را فراهم ساخت این بود که در زمان انوشیروان فلسفه افلاطونی در روم به حد کمال رسیده بود و امپراطور مسیحی روم ژوستی نین به واسطه اختلافات مذهبی، مدرسه فلسفی آتن را بست و فلاسفه و متفکرین را مقید کرد و از آن جمله هفت نفر از مبرزین فلاسفه و دانشمندان روم به ایران آمدند و به درگاه انوشیروان پناه آوردند. انوشیروان مقدم ایشان را گرامی شمرد و از آنها استفاده های علمی و ادبی بسیار کرد و از آن جمله ایشان را تشویق نمود که به تالیف و تصنیف و ترجمه و تعلیم و تعلم بپردازند و حکمای مزبور چندین کتاب به امر انوشیروان در طب و فلسفه و منطق تألیف کرده اند که به فارسی پهلوی ترجمه شده است. انوشیروان به همین اندازه قناعت نکرد بلکه جمعی از علما و فلاسفه دیگر را از اطراف و اکناف مملکت از هندوها و یونانیها و همچنین مترجمین زبردست از سریانیها و عیسویها به ایران جمع کرد و آنها را به نقل و ترجمه کتب علمی و ادبی و نشر علوم و آداب و ادار ساخت.

انوشیروان عده ای از دانشمندان مملکت خود را به ممالک دیگر گسیل داشت و کتب مفید را توسط آنان به ایران وارد و به فارسی ترجمه کرد و نشر نمود چنانکه برزویه طبیب ایرانی را که نزد او سمت حکیمباشی داشت علی المعروف برای آوردن کتاب کلیله و دمنه و چند کتاب علمی و ادبی دیگر به هندوستان روانه ساخت و قسمتی از کتب هندی سانسکریت در آن عصر به فارسی پهلوی نقل و ترجمه گشت. انوشیروان شخصاً به مطالعه و تتبع کتب علمی اشتغال می ورزید و در مجالس علمی حاضر می شد و مجالس خصوصی علمی و ادبی برای حل مسائل معضله تشکیل می داد و با علما مباحثات و مناظرات علمی می کرد و به اندازه ای انوشیروان در مسائل علمی مهارت یافته بود که حکمای یونانی که مصاحب وی بودند او را از شاگردان افلاطون تصور می کردند.

از جمله کارهای مهم انوشیروان این بود که اطبای بزرگ وقت را از همه جا مانند هند و یونان

(۱) بعضی مدت سلطنت انوشیروان را از ۵۳۱ تا ۵۷۹ نوشته اند.

گرد آورد و مدرسه طب و مریضخانه بزرگی به نام هارستان یا بیمارستان در شهر جندی شاپور برای تعلیم صناعت طب و معالجه مرضی تأسیس کرد و محاسن طب هندی و بقراطی را با افکار ایرانیها به یکدیگر آمیخت و این مدرسه در عصر خود مانند مدرسه اسکندریه مصر شهرت داشت و بعد از انقراض دولت ساسانی نیز یک چند باز این مدرسه دایر بوده و در دوره تمدن اسلامی مقام بزرگی را حائز است. خلاصه هوش سرشار و قابلیت مخصوص ایرانیان از یک طرف و قدرت و ثروت و اقتدار و آسایش و رفاهیت عمومی از طرف دیگر و علم دوستی و معارف خواهی سلاطین ساسانی از قبیل انوشیروان باز از طرف دیگر این همه دست به هم داده، پایگاه ترقی علمی و ادبی و فنی ایران را به جایی رسانید که دست کمتر ملتی تاکنون بدان مقام رسیده است. ایرانیان این دوره آنچه خود نداشتند از اقوام دور و نزدیک از قبیل هندیها و یونانیها و بابلیها و آشوریها اقتباس کرده از افکار خودشان نیز تصرفاتی نموده‌اند و رفته رفته در هر علم و فنی از طبیعیات و ریاضیات و منطق و فلسفه و علم نجوم و افلاک و طب و همچنین در فنون شعر و ادب و تاریخ و فنون جمیله نقاشی و حجاری و نقاری و موسیقی و غیره مهارت تامه پیدا کرده‌اند و در هر فنی کتب بسیار تألیف کرده‌اند که بعدها ملل دیگر از آنها اقتباس کرده‌اند و ترجمه بعضی از کتب علمی و ادبی ساسانیان - به طوری که بعد از این خواهیم دید - قسمت عمده از مقدمات نهضت اسلامی را فراهم ساخته است.

خط در دوره ساسانی

خط دوره ساسانی خط پهلوی بوده است و دلیل بر این مطلب مسکوکات و کتیبه‌ها و آثار دیگر است که از آن دوره به دست آمده و اکنون باقی است.

به طوری که در گذشته اشاره شد در زمان هخامنشیان خط میخی معمول بود و در عصر سلوکی و اشکانی تدریجاً خط میخی متروک شد و ایرانیان با خط آرامی آشنایی پیدا کردند. و به طوری با این خط مأنوس شدند که دیگر خط میخی در نظر آنها غریب می‌آمد و اعاده آن برای ایشان مشکل بود از این جهت در دوره ساسانی نتوانستند خط میخی را تجدید کنند یا به عللی که در کار بوده است نخواستند و خط میخی فارسی را معمول سازند.

خط پهلوی در حقیقت ریشه خط فعلی ما و مادر خط کوفی است و دو شیوه یا دو قسم داشته است یکی پهلوی کلدانی و به تعبیر دیگر پهلوی اشکانی و قسم دیگر پهلوی ساسانی و این هر دو قسم در زمان ساسانیان معمول بوده و آثاری از آنها باقی مانده است.

گذشته از دو شیوه خط پهلوی که گفتیم ایرانیان در عصر ساسانی با خط یونانی نیز آشنایی داشته‌اند چنان‌که در کتیبه نقش رجب دو قسم خط پهلوی کلدانی و ساسانی با ترجمه یونانی دیده می‌شود. خط پهلوی بالنسبه مشکل است به طوری که مذتهای متدادی علما و متبعین به زحمت بوده‌اند تا بالاخره به حل این معما نایل گشته‌اند یعنی به رموز خط پهلوی پی برده‌اند.

ایرانیان در خط پهلوی دو قسم تحریر داشته‌اند و همین دو قسم تحریر یکی از علل اشکال خط پهلوی است.

خط هوزوارش یا زوارش-و پازند

دو قسم خط تحریری پهلوی که گفتیم ایرانیها داشته‌اند یکی را پازند و دیگری را هوزوارش یا زوارش می‌نامند.

در پازند همانطوری که می‌نوشته‌اند می‌خوانده‌اند و لغت و تلفظ هر دو پهلوی بوده است. اما در هوزوارش یا زوارش آن‌طور که می‌نوشته‌اند نمی‌خوانده‌اند به این معنی که در کتابت لغات سمستیک مخلوط با لغات پهلوی نوشته می‌شده است ولی در قرائت آنها را به الفاظ ایرانی مبدل ساخته به فارسی می‌خوانده‌اند مثلاً می‌نوشته‌اند: مالکا، مالکان، مالکا، شمس، سته، آب، مین ولی می‌خوانده‌اند به ترتیب: پادشاه، شاهان، شاه، آفتاب، سال، پدر، از. و عبارت سَکَه بهرام گور این است:

مزدیسَن بَغی وره ران ملکان ملکا ایران و انیران مینوچیتری مین یزتان

و معنی این جمله و طوری که خوانده می‌شده است این بوده: مَرَدَه‌پرست خدایگان بهرام شاهنشاه

ایران و جز ایران آسمانی نژاد از ایزدان

و چنان‌که می‌بینیم لفظ ملکان ملکا اصلاً از لغات سامی است به معنی (ملک) که بدان الف و نون جمع فارسی اضافه شده است. و معنی «ملکان ملکا» درست «شاهان شاه» می‌باشد و همچنین لفظ «من» از لغات سامی است که «مین» می‌نوشته‌اند ولی «از» می‌خوانده‌اند.

لفظ «وره‌ران» «بهرام» است و همزه در کلمه «انیران» معنی نفی دارد چنان‌که می‌گویند «جَنبَان» و «أَجَنبَان» یعنی «جنبنده» و «ناجنبنده» (ساکن) و «پرخیده» و «آپرخیده» یعنی خاص و غیر خاص.

خط سیاق و هوزوارش

به طوری که معروف است خط سیاق را همان ایرانیانی که در دربار عرب سمت منشیگری و دفتر داری و مقامات دیگر داشته و در حقیقت اداره دولت عرب به دست آنها بوده است از روی زبان عربی ولی به طریق هوزوارش وضع کرده‌اند چنان‌که عشره و مائه و الف به‌این صورت نوشته می‌شده است. عت، م، ا، ولی در قرائت ده و صد و هزار می‌خوانیم.

خط مانی-سغدی-اوستایی

ذرعهد ساسانیان علاوه بر خط پهلوی چند قسم خط دیگر نیز ایجاد شده است:

۱- خط مانی این خط اصلاً از خط آرامی اقتباس شده و صاحب کتاب الفهرست (ابن الندیم)

از مشاهیر رجال قرن چهارم هجری می‌نویسد خط مانی از خط فارسی و سریانی اقتباس شده و حروفش از خط عربی زیادتر است.

مانی کسی است که در زمان شاپور اول (۲۴۱ تا ۲۷۱ میلادی) ظهور کرد و ظهور او در تاریخ

تمدن بشری و در صنایع و فنون اثری بزرگ بخشیده است و این خط را او اختراع کرد و در میان پیروان خویش رواج داد.

۲- خط اوستایی خطی است که کتاب اوستا را بدان می‌نوشته‌اند و به نوشته بعضی در قرن ششم میلادی اختراع شده است.

خط اوستایی از روی خط پهلوی اقتباس شده ولی بهتر از خط پهلوی بوده است زیرا در این خط هجای کامل را مراعات کرده و برای هر صدای متحرک یا ساکن علامتی وضع کرده بودند.

۳- خط سغدی این خط هم از خط آرامی اقتباس شده و آثار آن را در آسیای وسطی یافته‌اند و گویا ابتدا همانجا انتشار یافته و بعدها به خط مغول تبدیل یافته است.

به طوری که جمعی از محققین تحقیق کرده‌اند خط اویغوری و زبان آنها مأخوذ از خط و زبان ایرانیان بوده است.

خط پهلوی بعد از اسلام

خط پهلوی در دوره ساسانیان رواج داشت و شیوع آن تا حدود یک قرن بعد از اسلام یعنی اواسط دولت بنی‌امیه امتداد یافت و مسکوکات اوایل اسلام بیشتر به همان خط پهلوی بود.

در زمان معاویه سکه‌ها به خط فارسی پهلوی بوده است و در زمان عمر باز مسکوکاتی به خط پهلوی رواج داشته است که روی آنها این دو کلمه نوشته بوده است: نوش خور در سال ۶۱ هجری در شهر یزد سکه‌ای زده شده است که روی آن با خط پهلوی نوشته بوده‌اند:

عبدالله بن زبیر امیرالمؤمنین بالجمله خط پهلوی تا اواسط عصر بنی‌امیه رواج داشت و تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی ایرانیان دفاتر دیوان عراق را با خط پهلوی اداره می‌کرده‌اند و حجاج در مقام برآمد که خط پهلوی را تبدیل به عربی کند و یک نفر از خود ایرانیان این کار را به عهده گرفت و خط سیاق را وضع کرد.

عبدالملک بن مروان (۶۵ تا ۶۸ هجری) که حجاج یکی از امرای بزرگ وی بود به اشاره حجاج امر کرد که تمام دواوین و سکه‌ها را به خط عربی بنویسند. مقصود حجاج این بود که ریشه خط فارسی و سایر خطوط را که در عرب و ممالک اسلامی معمول بود به کلی از پهلوی به عربی تبدیل کند و از بن براندازد گویند کسی که عهده‌دار نقل دیوانها از پهلوی شد یکی از خود ایرانیان موسوم به صالح بن عبدالرحمن سیستانی بود که ابتدا نزد زادن فرخ نامی منشی بود و این شخص قول داد که دفاتر را طوری تنظیم کند که از زبان پهلوی و خط ایرانی مستغنی شوند و از این کار ایرانیان راضی نبودند زیرا از یک طرف زبان و خط آنها از بین می‌رفت و از طرفی بسیاری از کار می‌افتادند. گویند جمعی از ایرانیان حاضر شدند مبلغ گزافی به صالح بدهند و وی را از این کار منصرف سازند. صالح بالاخره به عمد و اختیاریا به واسطه قولی که به حجاج داده بود پیشنهاد ایرانیان را قبول نکرد و بالاخره دفاتر را از پهلوی به عربی نقل کرد.

مردان شاه بن زادن فرخ وقتی که دید صالح همت بر نقل دواوین بست و این کار را خاتمه داد در حق او نفرین کرد و چنانکه در کتب مورّخین عرب است مردان شاه به صالح گفت:

قَطَعَ اللَّهُ أَضْلَکَ مِنَ الدُّنْیَا کَمَا قَطَعْتَ أَضْلَ الْفَارَسِیَةِ یعنی خداوند ریشه تو را قطع کند چنانکه ریشه فارسی را قطع کردی.

باری خط پهلوی در قرون اولای اسلام مرسوم بود و در ادوار اسلامی نیز هر چند از رسمیت افتاد، باز در بعضی جاهای ایران مخصوصاً نزد موبدان و هیربدان زردشتی برای نوشته‌های مذهبی به کار می‌رفت و روی هم‌رفته بعضی احتمال داده‌اند که خط و زبان پهلوی تا قرن ۵ هجری باز هم آثاری داشته و مردمی بدان حرف می‌زده و چیز می‌نوشته‌اند و از آن به بعد به کلی از بین رفته است. از آثار دلکش و برجسته این خط در گنبد قبر قابوس بن وشمگیر موجود است.

زبان در دوره ساسانی

زبانی که از این دوره معروف است، زبان پهلوی است که غیر از زبان قدیم فارسی هخامنشی و غیر از فارسی اوستایی است و آثاری که از این دوره باقی است از قبیل کتیبه‌های ساسانی همه به این زبان نوشته شده است. در وجه تسمیه این زبان پهلوی اقوال مختلف است.

برخی گویند لفظ پهلوی به معنی شهر است که فردوسی فرماید:

ز پهلوی برون رفت کاوس شاه

و چون اهل شهرستانها به این زبان تکلم می‌کرده‌اند آنرا پهلوی گویند و در حقیقت پهلوی و شهری مرادف یکدیگر است.

و بعضی گویند پهلوانان یعنی نجبا و ارکان دولت و اعیان به این زبان تکلم می‌کرده‌اند و لفظ پهلوی به معنی نجیب و شریف آمده است چنانکه فردوسی فرماید:

جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان

عبدالله بن مقفع بزرگترین نویسنده ایرانی در اوایل قرن دوم اسلام می‌گوید که:

پهلوی منسوب است به پهل و پهلله نام چند شهر مهم ایران بوده است (اصفهان، ری، همدان، نهاوند، آذربایجان) و چون در این شهرها این زبان معمول بوده است آنرا پهلوی گویند.

شعب مختلفه زبان فارسی

در زبان فرهنگ نویسان و ادبا و مورّخین غیر از فارسی پهلوی و فارسی قدیم چند زبان دیگر هم معروف است به این قرار: دری، خوزی، سغدی، هروی، زابلی، سکزی میان این زبانها از همه معروفتر زبان دری است که در زبان ادبا و شعرا نیز خیلی مشهور است

یکی تازه کن قصه زرتشت به نظم دری و به خط درشت

نظامی گوید:

خردنامه‌ها را ز لفظ دری به یونان زبان کرد کسوت گری

حافظ گوید:

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

راجع به وجه تسمیه دری و اینکه اصلاً چه زبانی بوده است، عقاید مختلف است، بعضی گویند منسوب به دره کوه است مانند کبک دری که منوچهری فرماید: «کبک دری ساق پای در قدح خون زده است» و چون روستاییان در دره‌های کوه به این زبان گفتگو می‌کرده‌اند، آن را دری گویند و از آن رو این زبان را فصیح خوانند که مخلوط به زبان دیگر نبوده است.

و بعضی گویند که این زبان مخصوص دربار بوده و لفظ دری بمعنی درباری است. عقیده ما این است که زبان دری عبارت است از زبان فصیح قلمی که جامع الشّات اقسام زبانهاست و از همه فصیحتر است و چنان که امروز هم می‌بینیم ولایات و ایالات ایران در گفتگو و زبان با یکدیگر مختلف‌اند ولی در نوشتن و خواندن همه یکسان‌اند پس زبان قلمی فصیح امروزی، نسبت به زبانهای مختلف محلی حکم زبان دری دارد.

رواج زبان پهلوی تا بعد از اسلام

چنان که خط پهلوی در قرون اولای اسلام معمول بوده زبان پهلوی نیز تا قرن ۲ و ۳ مشهور بوده و تا قرن ۵ در زردشتیان برای مسطورات مذهبی به کار می‌رفته است ولی در این موقع زبان پهلوی را عامه نمی‌فهمیدند و تنها معدودی از فضلا و دانشمندان این زبان را تحصیل می‌کرده و می‌دانسته‌اند نظیر ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و غیره.

فخرالدین اسعد گرگانی معروف به فخری گرگانی در حدود سال ۴۴۰ هجری قصه ویس و رامین را از پهلوی به فارسی معمول آن دوره در اصفهان ترجمه و نظم کرده است چنان که خود در اول کتاب گوید:

ندیدم زان نکوتر داستانی	نماند جز به خرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	نداند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	و گر خواند همی معنی نداند

این اشعار دلیل است که در آن موقع زبان پهلوی بوده ولی هر کس نمی‌فهمیده است.

موسیقی در دوره ساسانی

نظر به رابطه اکیدی که میان شعر و موسیقی است مامی خواهیم از راه اثبات موسیقی در دوره قدیم وجود شعر را ثابت کنیم چه موسیقی و شعر همزاداند و هر جا که موسیقی باشد قطعاً شعر به معنی اعم

نه به معنی کلام منظوم امروزی موجود است.

به هر حال در دوره قدیم اول و قبل از عهد ساسانیان بعضی قسمتهای موسیقی در ایران معمول بوده است و آلاتی داشته‌اند که در مواقع جنگ و فتح و ماتم و سورا و اعیاد می‌نواختند.

در عهد ساسانیان موسیقی خیلی اهمیت و اعتبار پیدا کرده است به حدی که برای موسیقی وزیر مخصوصی معین کرده بودند و اشخاص نامی از قبیل: باربد، نکبسا، بامشاد، رامتین از موسیقیدانان معروف این دوره‌اند.

رسم چنین بوده است که در مواقع عشرت و عیش شخصی برای پرده‌داری به نام خرم‌باش معین بوده و مطربان و رامشگران پشت پرده می‌نشستند و به اشاره خرم‌باش شروع به نغمه و اشعار مخصوص می‌کرده‌اند.

در زمان خسرو پرویز مخصوصاً موسیقی در ایران بسیار ترقی کرده و باربد در زمان خسرو پرویز مخصوصاً از موسیقیدانان و سازندگان معروف عهد اوست.

گویند باربد برای هر روزی از هفته نوایی ساخته بود و این نواهای هفتگانه به نام الطرق الملوکیه در کتب موسیقی و تاریخ اسلامی مشهور است.

و همچنین برای هر روزی از سی روز ماه لحنی می‌ساخته است که به نام سی لحن باربد معروف است. قسمتی از لحنها و نغمات و آوازهای معروف ایرانی در دوره ساسانیان در کتب موسیقی و ادب و لغت و السنه شعری بعد از اسلام از قبیل نظامی و منوچهری و غیره شایع است.

منوچهری فرماید:

مطربان ساعت به ساعت بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گاه نوای بسکنه

ارزقی اشعاری در وصف بربط ساخته و نام چند نوای موسیقی را ذکر می‌کند:

چوبی است بی قیاس و درو نقش بی عدد مویی است بی مثال و در آن عقد بی شمار
خرمتر از بهار و سراید بزیر و بم گاه کینه سیاوش و گاه سبزه بهار

سی لحن باربد را نظامی در خسرو و شیرین یاد می‌کند و چون اشعار نظامی غالباً آنچه در دست است مغلول شده و به علاوه فرهنگ نویسان نیز هر کدام چیزی نوشته‌اند که مورد اعتماد نیست، ما عین اشعار نظامی را که مشتمل بر این سی لحن است با مراجعه به چند نسخه قدیم و جدید با تصحیح به اندازة امکان در اینجا نقل می‌کنیم:

سی لحن باربد که نظامی در خسرو و شیرین فرماید

ستای باربد آواز در داد سماع ارغنون را ساز در داد
ز صد دستان که او را بود دمساز گزیده کرد سی لحن خوش آواز

چو یاد از گنج باد آورد راندی
 ز گنج سوخته چون ساختی راه
 چو گنج کاو را کردی نواسنج
 چو شادروان مروارید گفستی
 چو تخت طاق‌دیزی ساز کردی
 چو ناقوسی بر اورنگ آمدی ساز
 چو قند از حقه کالوس دادی
 ز لحن ماه چون گوهر فشاندی
 چو زد ز آرایش خورشید راهی
 چو بر گفستی نوای مشک‌دانه
 چو گفستی نیمروز مجلس افروز
 چو بانگ سبزه در سبزه کشیدی
 چو قفل رومی آوردی در آهنگ
 چو بر دستان سروستان گذشتی
 و گر سرو سهی را ساز دادی
 چو کردی رامش جان را روانه
 چو نوشین باده را در پرده بستی
 چو در پرده گشادی ساز نوروز
 چو بر مشکویه کردی مشک‌مالی
 چو بر کردی نوای مهرگانی
 چو بر مروای نیک انداختی بال
 چو در شب بر گرفتی راه شب‌دیز
 چو بر دستان شب فرخ کشیدی
 چو بازش رای فرخ روز گشتی
 چو کردی پنجه کبک دری تیز
 چو بر نخجیرکان تدبیر کردی
 چو زخمه راندی از کین سیاوش
 چو کردی کین ایرج را سرآغاز
 چو کردی باغ شیرین را شکر بار
 چو بر کیخسروی آواز دادی

زهر یادی لبش گنجی فشاندی
 ز گرمی سوختی صد گنج را شاه
 برافشاندی زمین هم کاو هم گنج
 لبش گفستی که مروارید سفتی
 بهشت از طاقها در باز کردی
 شدی اورنگ چون ناقوس آواز
 شکر کالای او را بوس دادی
 زبانش ماه و هم اختر فشاندی
 در آرایش بدی خورشید ماهی
 ختن گشتی ز بوی مشک خانه
 خرد بی خود بدی تا نیمه روز
 ز باغ خشک سبزه بردمیدی
 گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
 صبا سالی به سروستان نگشتی
 سهی سروش به خون خط باز دادی
 ز رامش جان فدا کردی زمانه
 خمار باده دوشین شکستی
 به نوروزی نشست دولت آن روز
 همه مشکو شدی پر مشک حالی
 ببردی هوش خلق از مهربانی
 همه نیکی بدی مروای آن فال
 شدند جمله آفاق شب‌خیز
 از آن فرخنده‌تر شب کس ندیدی
 زمانه فرخ و فیروز گشتی
 ببردی خنده کبک دلاویز
 بسی چون زهره را نخجیر کردی
 پر از خون سیاوشان شدی گوش
 زمان را کین ایرج نو شدی باز
 درخت باغ را شیرین شدی بار
 به کیخسرو روان را باز دادی

بنابراین سی لحن بارید عبارت می‌شود از گنج بادآورد- گنج سوخته- گنج کاو- شادروان مروارید- تخت طاقدیسی- ناقوسی- حقه کالوس- ماه- آرایش خورشید- مشکدانه- نیمروز- سبزه در سبزه- قفل رومی - سروستان- سروسهی- رامش جان- نوشین باده- ساز نوروز- مشکمالی- مهرگانی - مروای نیک- شب‌دیز- شب فرخ- فرخ روز- کبک دری- نخجیرکان- کین سیاوش- کین ایرج- باغ شیرین- کیخسروی.

شعر در دوره ساسانی

تردیدی نیست از اینکه در عهد ساسانیان شعر وجود داشته و لابد با غناهای موسیقی ترانه‌های شعری و نغمه‌های موزون توأم بوده است چیزی که هست این است که شعر در عصر ساسانی و به طور عموم پیش از اسلام نظیر اشعار امروزی شاید موزون و مقفّی نبوده است. منتها نثر مسجع را که دارای نوعی تخیلات شاعرانه باشد، شعر می‌خواندند. لحن خسروانی یا خسروی یا کیخسروی از لحنهای موسیقی دوره ساسانیان است و به اتفاق مورخین و فرهنگ‌نویسان و ادبا این لحن نثر مسجعی بوده است در مدح خسرو از مصنفات بارید که با لحن و غنای مخصوصی خوانده می‌شده است. صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد: «تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به‌رود باز گفتندی به طریق خسروانی»

صاحب المعجم می‌نویسد «بارید چهارمی که استاد بر بطی بود، بنای لحن و آغانی خویش در مجلس خسرو پرویز که آن را خسروانی خوانند با آنکه سر به سر مدح و آفرین خسرو است، بر نثر نهاده است.» کریستنسن (christensen) دانمارکی از کتیبه حاجی‌آباد اشعاری استخراج کرده است راجع به تیراندازی شاه شاپور اول و بنای عمارتی که در آنجاست با یک نطق شاهانه.

از جمله اشعار دوره ساسانی سرود کرکوی است که به قول صاحب تاریخ سیستان در آتشگاه کرکویه در سیستان می‌خوانده‌اند و آن اشعار با تحریفی که از نساخ به مرور قرن‌ها شده است، عبارتست از:

فُرُخت بادا روش ^۱	خُنیده گرشاسب هوش ^۲
همی پُرسست از جوش	نوش کن می نوش ^۳
دوست بدآگوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش

شاه خدا یگانا به آفرین شاهی

و اما راجع به شعر فارسی که مورخین به بهرام گور نسبت داده‌اند و نوشته‌اند که وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقع انبساط این چند کلمه موزون به لب برآند:

منم آن شیرگله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و گنیتیم بوجبله

(۱) روش = فروغ

(۲) خُنیده = پسندیده

(۳) هوش = روان

و در این بیت به حدی اختلاف است که ما نمی‌توانیم هیچ‌کدام از آنها را به طور یقین و قطع قبول کنیم مثل اینکه ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس این طور ضبط می‌کند:

منم آن شیر شله منم آن ببر یله منم آن بهرام گور و منم آن بوجبله

مجملاً با همه اختلافاتی که در روایات این شعر هست، نگارنده چنین حدس می‌زند که در اصل چیزی بوده ولی تمادی ایام و تطول زمان و تصرفات ناقلان آن را به صورتی در آورده است و موجب تردید شده و بعضی را اصلاً به انکار صحت این روایات و شک در اساس مطلب تأیید کرده است. در کتاب المسالك و الممالك تألیف ابن خرداداذ به یک قطعه بیت یا نثر مسجع به بهرام گور نسبت می‌دهد به این طریق:

منم شیر شلنبه و منم ببر یله

خلاصه کلام که ایرانیان دوره ساسانی هم از روی قیاس و هم از روی شواهد تاریخی شعر داشته‌اند و دارای غناهای موزون بوده‌اند که با الحان موسیقی خوانده می‌شده است.

علوم در دوره ساسانی

پیش‌گفتیم که بعد از دوره اسکندری و اشکانی مجدداً از اواسط قرن سوم میلادی مقدمه نهضت علمی در ایران فراهم شد و روز به روز در تزايد بود تا قرن ۶ میلادی در زمان انوشیروان که ترقیات روزافزون ایرانیان در علوم و معارف به اوج کمال رسید و حیات معنوی آنها تازه و شوکت حقیقی آنان بی‌اندازه گشت. علمی که در این دوره ایرانیان در آنها به حد کمال ماهر بوده‌اند و ملل دیگر (مانند ملل اسلامی) از آنها اقتباس کرده‌اند به قرار ذیل است:

۱- طب و طبیعیات علوم طبیعی و مخصوصاً طبابت در این دوره رونق شایانی داشته است. انوشیروان در شهر جندی شاپور مدرسه و مریضخانه (بیمارستان) تأسیس نمود و از هر جا اطبا و دانشمندان را برای تعلیم به آنجا جلب کرد و از اطراف و اکناف عالم برای تحصیل علوم طبیعی و طب و جراحی و بيطاری و شعب و فروع آنها بدان ناحیه می‌شتافتند.

حارث بن کلدۀ ثقفی (متوفی ۱۳ هجری) در بیمارستان جندی شاپور تحصیل کرد و پس از مراجعت و اقامت در طائف این علم را در عرب رواج داد و همچنین سایر مشاهیر اطبا و جراحان عرب مانند ابن خذیم و ابن ابی رومیۀ تمیمی، نصر بن حارث بن کلدۀ، همه از بلاد فارس کسب این علوم را کرده‌اند.

خلاصه اینکه ایرانیان این دوره در پزشکی و فنون طبیعی سرآمد ملل آن عصر بوده‌اند و مدرسه و بیمارستان آنها رکن اعظم وجود و رواج طب در دوره تمدن اسلامی است. بسیاری از کلمات که در طبیعیات و طب عرب باقی است قطعاً باقیمانده کلمات این دوره است از قبیل بوق (بوره) زرنیخ-زاج-اسپیداج-بوتقه (بوته) مردارسنج (مردار سنگ) سرسام-مارستان جوارش (گوارش) شب

یار و امثال آنها.

۲- فلسفه و حکمت و منطق ایرانیان در این رشته از علوم ترقی کامل داشته و ذوق فطری آنان با این دسته از علوم آشنایی ذاتی داشته است.

حکمت افلاطونی (platonisme) در زمان انوشیروان در ایران رواج یافت و کتب یونانی به فارسی ترجمه شد ولی باید دانست که وارد کردن کتب یونانی در این دوره به ایران بیشتر حکم اعاده و استرداد داشته است نه اقتباس و تقلید. زیرا اسکندر غالب کتب علمی ایرانیان را از قبیل منطق و فلسفه و ریاضی نقل به یونانی و به یونان کرده و موجب مزید رونق و بسط علوم یونانیان نمود و اصل نسخ فارسی را محو ساخت که منطق و فلسفه ارسطو به واسطه استفاده از این مؤلفات بر اهمیت خود افزود. خلاصه تحصیل منطق و فلسفه افلاطونی در این دوره نضجی گرفت و رفته رفته ایرانیان تصرفاتی در فلسفه کردند و خود دارای افکاری ممتاز گشتند و حکمای فرس مشرب جداگانه انتخاب کردند و خود در فلاسفه عالم دسته مشخص و معینی تشکیل دادند که در فلسفه اسلامی از آنها به خسروانین یا به پهلویین تعبیر می شود. شیخ شهاب الدین سهروردی از اجله حکمای قرن ششم هجری خود را پیرو خسروانین و حکمای فرس معرفی می کند.

ریاضیات و نجوم و هیئت ایرانیان از دیر زمانی با علوم ریاضی و نجوم و هیئت مربوط بوده و آنها را به خوبی می دانسته اند و مخصوصاً در علم نجوم و احکام نجوم خود دارای عقاید و استنباطات ایرانیان نخست این علوم را از خود داشته اند و بعدها هم قسمتی از آشوریها و بابلیها و هندیها گرفته و از خود اختراعاتی نموده اند تا به حدی که خود در مسائل نجومی و ریاضی صاحب عقیده و فکر مخصوصی شده اند چنانکه در کتب نجوم بعد از اینکه عقیده بابلیها، هندیها، و رومیها نوشته می شود، عقیده پارسیان نیز جداگانه ذکر می شود.

بعد از اسلام خیلی از کتب نجوم و ریاضی ایرانیان به عربی نقل شد و اصل تمدن اسلامی گشت. اصل تاریخ ماه و سال و اسماء ایام به عقیده غالب مورخان از ایرانیان است و غالب محققان از قبیل حمزه بن حسن اصفهانی مؤرخ معروف قرن ۴ و امثال او معتقدند که لفظ *موتخ* اصلاً معرب ماه روز فارسی است. و ماه روز به معنی شماره ماه و روز و سال است و چنین گویند که در زمان عمر خواستند برای مسلمین تاریخ مخصوصی وضع کنند و در این باب کمک از فکر ایرانیان خواستند و ترتیب سال و ماه قمری هجری را از روی سال و ماه ایرانیان اقتباس نمودند و همان لفظ ماه روز است که مبدل به *موتخ* کردند و بعدها از آن کلمه تاریخ مشتق شده است. بسیاری از الفاظ که در کتب نجوم و احکام مشهور است اصلاً فارسی است، نظیر: نمودار- کدخد- بهر- هفت بهر- دوازده بهر- هزارات- نه بهر- نیم بهر- فردار- فرجار (پرگار) استوانه و امثال آنها.

پیش هم راجع به این علوم در عصر هخامنشیان مختصر سخنی گفته ایم و روی هم رفته می توان استنباط کرد که ایرانیان پیش از اسلام از علوم ریاضی و نجوم و احکام بهره کامل داشته اند و از برکت

کتب و مؤلفات آنها بعد از اسلام نصیب وافر و به مسلمین رسیده و مقدمه نهضت عالمگیر اسلامی را فراهم ساخته‌اند.

نثر و خطابه و تاریخ

این دسته از علوم که در حقیقت جزء فنون ادبیه است نیز به حد کامل در زمان ساسانیان وجود داشته و معقول نیست که ملت متمدنی از نثر نویسی بی بهره باشد یا تاریخ نداشته باشد یا از وجود بزرگان خطابه‌گو و خطابه‌نویس به کلی محروم باشد و بدیهی است که نثر نویسی و تاریخ و خطابه‌نویسی در میان ایرانیان به سر حد کمال وجود داشته است. از معلمین خطابه‌گوی عالم بشری یکی زردشت پیغمبر مجوس است که در خطابه و تأثیر نطق به حدی کامل بوده است که او را در نظر ملت ایران قدیم به مقام نبوت و پیغمبری رسانیده است و ملتی که یکی از افرادش زردشت بزرگترین حکیم و دانشمند دنیای آن روز باشد نمی‌توان گفت به کلی از فن خطابه و تخیلات خطابی بی نصیب مانده است.

بلی، از آثار نظم تاریخ این دوره چیز مهمی در دست نیست تا مقام ایرانیان را در این فنون کاملاً بشناساند. معذالک باز هم در این فنون نمونه‌هایی موجود است که مدعای ما را کاملاً اثبات می‌کند.

نمونه نثر این دوره

چنان‌که گفتیم از نثر این دوره نمونه‌هایی در کتیبه‌ها باقی است از آن جمله عبارت ذیل در کتیبه‌نقش رستم از اردشیر بابکان است:

پتگر این مژدیشن بځ آرئخشتر شاهنشاه ایران، که چتراز یزتان پس بځ بابک شاه. و ترجمه آن این است: این پیکره مزده‌پرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران آسمانی‌نژاد از ایزدان پسر بابک شاه است.

دیگر از آثار مفضل این دوره دو کتاب کارنامه اردشیر و یادگار زریران و نامه تنسر است که به همت بعضی از مستشرقین به طبع رسیده است.

بعضی از آثار دوره ساسانیان از آثار مشهوری که راجع به صنایع دوره ساسانی و ابنیه و عمارات آن عصر به ما رسیده است، به قرار ذیل است:

۱- چهار طاق سروستان نزدیک دیهی موسوم به ایلان در سمت شرقی شیراز و بعضی احتمال داده‌اند که آتشکده‌ای بوده است مربوط به عهد هخامنشی ولی به عقیده محققین بنای آنجا مربوط به عصر ساسانی است.

۲- در فیروزآباد تقریباً هجده فرسنگی شیراز در راه دارابگرد آثار مخروبه طاقها و دیوارهای عمارت مهمی هست که گویند یادگار عصر ساسانی است.

۳- تخت خسرو یا طاق کسری بارگاه انوشیروان که از آثار با عظمت آن پادشاه است در تیسفون نزدیکی دجله واقع شده و گویند به امر وی در سال ۵۵۰ میلادی بنا شده است.

۴- طاق بستان یا طاق و ستام یا تخت بستان نزدیک کرمانشاهان از ابنیه خیلی با اهمیت و ظرافت است و بسی دقیق و شیرینکاریهای صنعتی در آنجا به کار برده شده و چند مجلس حجاری در آنجا هست.

۵- در نقش رستم نزدیک تخت جمشید مجالس حجاری شده‌ای چند از دوره ساسانی باقی است.

۶- در شاپور پنج فرسخی کازرون چند فقره حجاری تاریخی است.

۷- در نقش رجب یا نقش قهرمان سه مجلس حجاری شده بسیار عالی است.

۸- قصر شیرین که خرابه‌هایی از آن باقی است و عمارتهای متعدد داشته است که با گچ سفید کرده و با آجر تراش ساخته بودند.

۹- طاق ایوان آثار مخروبه عمارتی نزدیک شوش در کنار کرخه و از قرار معلوم از ابنیه سلطنتی بوده است.

۱۰- سد شوشتر معروف به شادروان که اهالی آنجا را سد قیصری گویند و این سد روی کارون با سنگهای حجاری شده و آهک و ساروج ساخته شده و از نظر صنعتی خیلی با اهمیت است.

کتیبه‌های دوره ساسانی

الواح مکتوبه‌ای که از این دوره باقی مانده است از قبیل کتیبه‌های حجاری شده و اشیای کتیبه‌وار مانند مهر و سکه‌هایی که تا کنون در جاهای مختلف کشف شده، بسیار است ولی از همه مهمتر همان الواح حجاری شده می‌باشد و میان کتیبه‌ها آنچه مشهور است، به قرار ذیل می‌باشد:

۱- کتیبه حاجی آباد از شاپور اول که به دو شیوه پهلوی نوشته شده است و این کتیبه هنوز به طور کامل خوانده نشده و بعضی نوشته‌اند که این کتیبه مرکب از ۱۱۵ کلمه و ترجمه قسمتی از آن این است: «این است فرمان من شاپور پرستنده مزدا ملکوتی مقام پادشاه پادشاهان ایران و غیر ایران که نسب به خدای آسمان می‌رساند پسر آرتاخشتر (اردشیر) مزدا پرست لاهوتی جاه پادشاه پادشاهان ایران خداوندی نسب نبیره پاک شاه ملکوتی جاه»

۲- در نقش رستم از جمله الواح معروفه دو کتیبه مشهور متعلق به دوره ساسانیان است یکی از اردشیر بابکان که با دو قسم پهلوی اشکانی و ساسانی به ضمیمه ترجمه یونانی نوشته شده است و سابقاً در ضمن نمونه نثر این دوره آنرا ذکر کردیم.

۳- در نقش رجب

۴- در طاق بستان آنجا که دو صورت متشابه سوار حجاری شده است دو لوحه کتیبه در طرف راست و چپ نوشته شده است.

جز اینکه گفتیم هم کتیبه‌ها و آثار و علائم و ابنیه مربوط به دوره ساسانی باقی مانده است که از تعداد آنها صرف‌نظر کردیم.

مفتاح خواندن کتیبه‌های ساسانی

وسیله یا مفتاح قرائت کتیبه‌های ساسانی کتیبه نقش رجب است که ترجمه یونانی دارد. اول از روی ترجمه یونانی خط پهلوی همان کتیبه قرائت شده، سپس به قرینه آن کتیبه، سایر کتیبه‌های عهد هخامنشی خوانده شده است.

اول کسی که به خواندن و ترجمه کتیبه‌های پهلوی پی برده مستشرق معروف قرن ۱۸ میلادی سیلوستر دوساسی «Sylvestre de sacy» فرانسوی است و بعد از آن مستشرقین و متبیین دیگر نیز در این راه بذل مساعی نموده‌اند و تا حدی که میسر می‌شده کشف مطالب کرده‌اند.

حکما و دانشمندان و موسیقیدانان و صنعتگران ایرانی قبل از اسلام

متأسفانه در این زمینه اطلاعات مشبعی در دست نیست. فقط یک عده اسامی محض و به ندرت با احوال غیر منضبط در کتب متفرقه برای ما باقی مانده است.

اینک به طور فهرست اسامی چند نفر از مشاهیر را ذکر نموده تشخیص حقایق را به نظر محققین و متبیین محول می‌سازیم.

۱- انوشیروان عادل یکی از حکما و دانشمندان عصر ساسانی انوشیروان عادل است که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی سلطنت کرده و حسن رفتار و کردار او در کتب تواریخ مشهور است.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

۲- بزرگمهر یا بوذرجمهر به عقیده جمعی از مورخین از مشاهیر حکما و دانشمندان عهد ساسانی است و از معاریف رجال عهد ساسانی و قرن ۶ میلادی است هر چند هویت و تاریخ وی در نظر بعضی هنوز مجهول است.

۳- برزویه طبیب که حکیمباشی مخصوص انوشیروان بوده و در سال ۵۳۲ میلادی زنده بوده است و تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست.

۴- باربد از بربط نوازان و سازندگان و سرودسازان معروف عصر ساسانی در دوره خسرو پرویز است که در فن موسیقی مهارت کامل داشته و بعضی معتقدند که باربد و نظایر وی هم از شعرا و هم از موسیقیدانان عهد ساسانی محسوب‌اند. منوچهری گوید:

بلبل باغی به باغ، دوش نوایی بزد
خوبتر از باربد، نغز تر از بامشاد

- ۵- بامشاد که به قول معروف از رامشگران و موسیقیدانان زبردست دوره ساسانی است
- ۶- رامتین که به اختلاف املا او را رام و راهی نیز نوشته‌اند از چنگ‌نوازان عهد خسرو پرویز است و گویا خود مخترع یک نوع چنگ بوده است. منوچهری گوید:
- حاسدم خواهد که شعراو بود تنها و بس باز نشناسد کسی بریط ز چنگ رامتین
- ۷- نکيسا در ردیف باربد ذکر می‌شود و از مشاهیر موسیقیدانان و سازندگان دوره ساسانی است نظامی فرماید:

نکيسا نام مردی بود چنگی	ندیم خاص خسرو بی‌درنگی
از او خوشگوتری در لحن آواز	ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
چنان می‌ساخت الحانهای موزون	که زهره چرخ می‌زد گرد گردون

از مؤلفات این دوره چیزی که اثری از آن باقی است قسمتی از کتاب اوستا، کتاب مذهبی ایرانیان قدیم است.

در نهضت علمی دوره ساسانیان باز ایرانیان دارای کتابخانه‌های مهم و مؤلفات بسیار در هر قسمتی از علوم و آداب شدند و در عصر خود شهره آفاق گشته قسمتی از آثار آنها به ملل دیگر هم رسید و مخصوصاً مسلمین در دوره نهضت علمی اسلامی از مؤلفات این دوره بهره کافی برده‌اند.

قسمت عمده مؤلفات ایرانیان این عهد به تدریج از بین رفته و قسمتی به عربی ترجمه شده که اصلش از میان رفته ولی ترجمه آن باقی است و قسمت مختصری از مؤلفات این دوره به اصل پهلوی به عقیده بعضی باقی است. کتابهایی که بالنسبه اثر یا آثاری از آنها باقی است و منسوب است به دوره ساسانی، به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکی کتب مذهبی است شامل ترجمه‌ها و تفاسیر اوستا و کتبی که راجع به عقاید و امور مذهبی است و دیگری کتب غیر مذهبی شامل انواع علوم و ادبیات از قبیل نجوم و ریاضیات و تاریخ و طب و بیطاری و مسائل سیاسی و فنون جنگی و نظامی و داستانهای رزمی و بزمی و فن موسیقی و غیره.

از میان این مؤلفات آنچه به عربی نقل شده پاره‌ای را ترجمه یا اصل یا هر دو باقی مانده است و دسته‌ای را از اصل و ترجمه بالمره نشانی نمانده است.

صاحب الفهرست بالغ بر ۷۵ کتاب مذهبی و غیرمذهبی را اسم می‌برد که از پارسی پهلوی به عربی ترجمه شده و به قول او در قرن ۴ هجری اصل و ترجمه آنها در دست بوده است.

بعضی مورخین اسلام در حدود ۲۰ کتاب تاریخی و ادبی اسم می‌برند که بعد از اسلام از پارسی پهلوی به عربی نقل شده است.

نظر به اینکه در مباحث آتی نیز محتاج خواهیم شد در اینجا اسامی بعضی از کتب و مؤلفات که منسوب به ایرانیان پیش از اسلام است با مترجم آنها بعد از اسلام (اگر معلوم باشد) تعداد می‌کنیم.

۱- خدای نامه خوتای نامک راجع به تاریخ سلاطین ایران که به عقیده برخی در زمان یزدگرد شهریار جمع آوری و تألیف شده است و عبدالله بن مقفع در قرن ۲ هجری آن را به عربی ترجمه کرده و در سال ۳۴۶ هجری به توسط ۴ نفر زردشتی برای حاکم طوس ابومنصور محمد بن عبدالرزاق به فارسی ترجمه شده است که به شاهنامه ابومنصور معروف است و غالب محققین برآنند که مأخذ مهم فردوسی و دقیقی همین کتاب بوده است.

۲- کلیله و دمنه که ابن مقفع به عربی نقل کرده و ترجمه آن هنوز باقی و دایر است.

۳- ۴- ۵- آیین نامه و مزدک نامه و تاج در سیرت انوشیروان

۶- ۷- ادب کبیر و ادب صغیر

۸- الیتیمه و این شش کتاب نیز از ترجمه‌های ابن مقفع است و موضوع آنها تاریخ و ادبیات و اخلاق است و بعضی را اسم پهلوی معلوم نیست.

۹- سیر ملوک العجم این کتاب متعدد بوده است یکی را ابن مقفع ترجمه کرده و دیگری را زادویه بن شاهویه اصفهانی و دیگری را محمد بن بهرام اصفهانی

۱۰ و ۱۱- رستم و اسفندیار و بهرام شوش این دو کتاب را جبلة بن سالم از پهلوی به عربی ترجمه کرده است.

۱۲- هزار افسانه به عربی ترجمه شده و موسوم به الف لیل و لیله است.

۱۳ و ۱۴- شهریزاد و اپرویز - دارا و بت زرین.

۱۵ و ۱۶- بهرام و نرسی - داستان خرس و روباه

۱۷- سندباد کتابی است مانند کلیله و دمنه که از پهلوی به عربی منتقل شده است.

۱۸- زیج شهریار یا زیج شاه به لغت پهلوی زیج شترایانه Zik de chatroayar در خصوص حرکات کواکب و نجومی که مطابق سال اول جلوس یزدگرد سوم تنظیم شده است (۱۶ ژوئن ۶۳۲ میلادی و ۲۱ ربیع‌الاول ۱۱ هجری قمری) و این کتاب را ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی از پهلوی به عربی ترجمه کرد و تا مدتی این کتاب مدار احکام منجمین و مورد استفاده ریاضیدانان اسلام بوده است.

۱۹- کارنامه اردشیر یا کارنامک آرت خشتر پاپکان. این کتاب نیز از کتب ادبی است که به عربی نقل شده و ناقل آن معلوم نیست.

۲۰- یادگار زریران یا کار زریران یا شاهنامه پهلوی

۲۱- فرهنگ پهلوی کتاب کارنامه اردشیر به قولی در قرن ۶ میلادی نوشته شده و کتاب یادگار زریران به روایتی در پانصد میلادی نوشته شده و اصل پهلوی این دو کتاب با کتاب فرهنگ پهلوی در

قرن نوزدهم میلادی به همت مستشرقین اروپا به زیور طبع آراسته شده است.

۲۲- داستان ویس و رامین که فخرالدین اسعدگرگانی در قرن ۵ هجری در اصفهان از اصل پهلوی به فارسی نقل کرده و اکنون مثنوی او در دست است.

۲۳ و ۲۴- قصه خسرو و شیرین و فرهاد - قصه زال و رودابه.

۲۵- داستان بیژن و منیره

۲۶- نامه تنسر که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده و در قرن ۶ هجری ابن اسفندیار ترجمه عربی را به زبان فارسی نقل نموده و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان گنجاییده است.

۲۷- ظفر نامه منسوب به بزرگمهر که آن را ابوعلی سینا در عهد نوح سامانی از پهلوی به فارسی اسلامی نقل کرده است.

۲۸- کتاب بزرگمهر در مسائل زیج که در دوره صفویه هم معمولاً در مدارس اصفهان می خوانده اند. گذشته از این کتب و رسایل که گفتیم کتب و رسایل دیگری نیز منسوب به این دوره است که از تعداد آنها خودداری شد.

در خاتمه باید دانست که در موضوع کتبی که ذکر کردیم و آنچه یاد نکردیم عقاید تمام محققین متفق نیست و در موضوع آنها عقاید مختلف اظهار شده است برخی معتقدند که همه منسوب است به دوره ساسانی و برخی تمام را منسوب به دوره اسلامی می دانند و بعضی هم به تفصیل قائل شده اند یعنی بعضی از این کتب را به پیش از اسلام تصویب کرده و در مورد مابقی یا به کلی ساکت اند و یا به کلی منکر.

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام

از خدا جوییم توفیق ادب

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام نیز به چند دوره تقسیم می‌شود

- ۱- از آغاز اسلام تا قرن ۵ هجری؛
- ۲- از قرن ۵ هجری تا استیلای مغول بر ایران؛
- ۳- از اوایل قرن ۷ تا اواخر قرن ۹؛
- ۴- از اواخر قرن ۹ تا اول دولت قاجار؛
- ۵- از بدو تأسیس دولت قاجار تا آغاز مشروطیت؛
- ۶- از آغاز مشروطیت تا اکنون.

و ممکن است تاریخ ادبیات ایران را بعد از اسلام به سه دوره مهم تقسیم کرد:

اول انقراض ساسانیان تا حمله مغول مشتمل بر عصر خلفا- طاهریان- صفاریان- سامانیان- غزنویان- آل زیار و آل بویه- سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان و غیر هم از امرا و سلاطین جزء و فرمانروایانی که دربارشان خصوصیتی دخیل در علم و ادب داشته است و ما محض اصطلاح این عصر را نامیده‌ایم به عهد برمکی و عباسی یا عصر سامانی و غزنوی یا دوره ابن سینا و فردوسی.

دوم از حمله مغول تا انقراض دولت صفویه مشتمل بر عصر مغول و ایلخانیان و آل مظفر و تیموریان و ترکمانان و صفویه و این عصر را اصطلاحاً نامیده‌ایم به عهد مغولی و صفوی یا عصر خواجه طوسی و سعدی.

سوم از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران مشتمل بر عهد نادری و زندیه و قاجاریه و غیره و این عصر را اصطلاحاً نامیده‌ایم به عهد قاجاری و امیرکبیر یا عهد سبزواری و قآنی.

و اما از آغاز مشروطیت ایران تاکنون اوایل دوره چهارمی محسوب می‌شود که تاریخ آن هنوز به طور کامل مدوّن نشده است.

هر طور که دوره‌های بعد از اسلام را تقسیم کنیم بالاخره ناگزیریم که برخی مطالب را شرح دهیم.

انقراض دولت ساسانی و حملهٔ عرب بر ایران

مقدمهٔ باید دانست که هر جامعه و هر دولتی حکم یک موجود مشخص جسمانی را دارد که با سیر طبیعی ادوار حیات را می‌پیماید و ناگزیر ایام پیدایش و طفولیت و رشد و جوانی و وقوف و پیری و انحطاط و بالاخره فنا و زوال بر او می‌گذرد و در اثنای این احوال ممکن است مبتلا به مرضهای اجتماعی گردد و در اثر سوء تدبیر اطباء اجتماعی یعنی زمامداران و قائدان ملی و دولتی در جوانی بدرد زندگی گوید و گاه باشد که بر عکس با وجود ضعف و ناتوانی به واسطهٔ حسن تدبیر طبیبان و پرستاران بهبودی یافته زندگی از سرگیرد و به هر حال دیر یا زود رهسپار دیار عدم می‌گردد و بالاخره هر حادثی دستخوش تغییر و زوال و دارای آغاز و انجام است و آنچه تغییر نپذیرد خداست.

مطالعهٔ تاریخ و سرگذشت احوال سلسلهٔ ساسانی مقارن ظهور اسلام و احوال قوم عرب به خوبی مدلل می‌دارد که تمام علل و اسباب انقراض و زوال برای دولت ساسانی، و کلیهٔ موجبات پیشرفت و ترقی برای قوم عرب فراهم شده بود به طوری که شاید می‌توان گفت اگر دستهٔ مهاجم نیرومندی غیر از عرب هم در آن ایام پیدا می‌شد و از کُنه احوال سیاسی و اجتماعی ایران آن عصر آگاه بود، بدون تردید سلسلهٔ ساسانی را منقرض می‌کرد. نهایت امر اینکه فتح نصیب عرب شده است و اگر دولت ایران آن وقت قابل زوال و اضمحلال نبود، هرگز مغلوب عرب نمی‌شد.

سلطنت ساسانی به همت اردشیر بابکان در ۲۲۶ میلادی و به قولی ۲۲۴ تأسیس شد و در زمان شاپور حرارت جوانی یافت و بعد از آن یک چند به ترقی و رشد و مدتی در حال وقوف گذرانید و در زمان انوشیروان رمق تازه گرفت و بعد از آن به حد پیری و ضعف رسید و رفته رفته به انحطاط خود افزود تا اینکه راه زوال پیمود و آخرین پادشاه بخت برگشتهٔ ساسانی یزدگرد سوم با حالت آوارگی و بیچارگی در مرو به دست آسیابانی کشته شد (۶۵۲ میلادی) بعد از انوشیروان روز به روز علائم ضعف قویتر و آثار انقراض هویداتر می‌گشت.

ایرانیان در مقابل حادثهٔ استیلای عرب پافشاری کردند و اگر چه دعوت به حقیقت آیین اسلام را نظر به محاسنی که داشت به تدریج پذیرفتند به حدی که غالباً در دیانت مقتدای مسلمین شدند، ولی از ابتدا تا انتها هیچ وقت خفت خود و استیلای عرب را نمی‌پسندیدند و به زیر بار حکومت عرب نمی‌رفتند زیرا همیشه خود را متمدن و فرمانروا و عرب را وحشی و دست نشاندهٔ خود می‌دیدند این است که در ابتدای امر با وجود بحرانهایی پی در پی و ضعف داخلی ایران باز هم ایرانیان نسبت به سایر ملل مثل رومیها برای دفاع از حملهٔ عرب بیشتر پافشاری کردند و نهضت اعراب خارج شبه جزیرهٔ عربستان سورت دو دولت مقتدر آن عصر یکی شاهنشاهی ایران و دیگر امپراطوری روم را درهم شکست و عرب را مالک الرقاب عمده دنیای متمدن آن عصر نمود و کاری که در دنیا سابقه نداشت پیش آورد. سلطنت تقریباً ۴۱۶ ساله ساسانی را برانداخت و رفته رفته دولت مسلمین را از ماورای سیحون تا جبل الطارق امتداد داد.

جنگهای ایران با اعراب و مقاومت در مقابل حمله تازیان

چنانکه گفتیم ایرانیها در مقابل حمله اعراب پافشاری کرده‌اند و میان آنها محاربات متعدد وجود گرفته است از آن جمله:

۱- جنگ ذات السلاسل. در زمان ابوبکر به سال ۱۲ هجری یا ۶۳۳ میلادی به سرکردگی خالد بن ولید. ابتدای این جنگ در نزدیکی سرحد آن زمان ایران نزدیک خلیج فارس و کویت اتفاق افتاد و مسلمین فتح کردند و در حقیقت سرحد ایران آن عصر را گرفتند.

۲- جنگ پل. در سال ۱۳ هجری در زمان عمر به سپهسالاری رستم فرخ زاد یا فرخ هرمز حاکم خراسان و در تحت فرماندهی بهمن جادو در قشون ایران و سرکردگی ابوعبید بن مسعود ثقفی از لشکر عرب. ابتدا در جنگ پل به واسطه جلالت ایرانیها با پیلان جنگی شکست فاحشی به لشکر عرب واقع شد و ابوعبید زیر پای پیل سپیدی کشته شد و چهار هزار نفر از مسلمین تلف شدند و قسمتی از ساحل یمین فرات را از دست دادند ولی شورش و نفاق در لشکر ایرانیان روی داد و جماعتی بر ضد رستم قیام کردند و بهمن جادو که بقیة السیف قشون عرب را تعقیب می‌کرد اخبار پریشان شنیده، دست از پیکار کشید و به مدائن مراجعت نمود. بالاخره مسلمین در یوم اعشار به فرماندهی مثنی بن حارثة شیبانی و معاضدت جریر بن عبدالله تلافی مافات کرده انتقام سختی کشیدند و ولایات از دست رفته را باز پس گرفتند.

۳- جنگ قادسیه. در اواخر سال ۱۴ هجری در زمان عمر پس از فراغت از فتوحات شام و فلسطین و مصر یک سره همت بر فتح ایران گماشته و سعد بن ابی وقاص به روایتی با ۳۰ هزار نفر از مسلمین مهای فتح ایران، و رستم فرخ زاد به امریزدگرد سوم به روایتی با ۱۲۰ هزار لشکر مهای دفاع شدند و در قادسیه (به ضبط بعضی در جنوب غربی نجف حالیه بوده است) دو سپاه تلاقی کرده، جنگ سختی در گرفت و چهار روز و شب طول کشید و در این جنگ ایرانیها خیلی مقاومت و پافشاری به خرج دادند و روز اول هم ظفر یافتند ولی بالاخره روز چهارم در اثنای اینکه نائرة جدال اشتعال داشت تندباد سختی وزیدن گرفت و خاک و غبار میدان معرکه را به چشم و روی ایرانیان زد و صفوف برهم خورد و مسلمین جلالت کرده حمله‌های سختی نمودند و رستم به دست هلال بن علقمه کشته شد و به علاوه سپاه امدادی مسلمین رسید و ایرانیها به کلی مغلوب و منهزم شدند و درفش کاویانی به دست اعراب افتاد و بعد از این محلاتی که ما بین فرات و دجله بود به تصرف مسلمین در آمد. بعد از واقعه قادسیه در سال ۱۶ هجری سعد وقاص با قشون عرب به عزم تسخیر مدائن حرکت کرد و به تیسفون وارد شد و پایتخت سلاطین ساسانی در قبضه اقتدار و جولانگاه تاخت و تاز سپاه تازی قرار گرفت و ذخایر و غنایمی که هیچ گاه در مختله عرب نمی‌گنجید، از آن جمله قالی بهارستان به دست اعراب افتاد که با کارد پاره پاره کرده میان خود تقسیم کردند.

یزدگرد ناچار به حلوان گریخت و مجدداً قشونی جمع آوری کرد و سعد وقاص ۱۲ هزار نفر بدان

ناحیت فرستاد و در حلوان تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی در گرفت و اعراب باز فاتح شدند و سردار ایرانی مهران رازی کشته شد و غنایم بسیار به دسبت مسلمین آمد.

۴- جنگ نهاوند و به تفسیر راویان عرب فتح الفتوح در سال ۲۱ هجری یا ۶۴۲ میلادی اتفاق افتاد.

در تمام غزواتی که ذکر شد یزدگرد باز دفاعی می‌کرد و اخیراً هم از مردم خراسان و ری و اصفهان و نهاوند و همدان لشکری به تخمین بعضی ۱۵۰ هزار نفر به سرداری پیروزان آماده جنگ شد که از طرف مسلمین ۳۰ هزار نفر به سرکردگی نعمان بن مقرن برای جلوگیری از تجهیزات یزدگرد متوجه ری و نهاوند شدند پس از تلاقی فریقین در نهاوند سه روز متوالی جنگ طول کشید و سرداران دو طرف کشته شدند بالاخره مسلمین در این جنگ باز فاتح گشتند.

یزدگرد بیچاره بعد از این واقعه از ری به اصفهان و از اصفهان به کرمان و مرو و بلخ و ترکستان آواره و سرگردان شد و در آغاز و در این اثنا همواره در صدد جمع آوری سپاه بود و از آشنا و بیگانه کمک می‌طلبید و از فغفور چین و خاقان ترک کمک می‌خواست و از هیچ طرف راه فرج نمی‌یافت تا آنکه بالاخره در سال ۳۱ هجری مطابق ۶۵۲ میلادی نزدیک مرو از بیم جان به آسیابانی پناه برد و آسیابان ایرانی یا تورانی که به روایت فردوسی نام او خسرو بوده است به طمع لباس فاخرش او را کشت و از زحمت حیاتش نجات داد و دولت ساسانی منقرض شد.

از بعضی مدارک معتبر چنین مستفاد می‌شود که قاتل یزدگرد شخصی بوده است موسوم به ماهوی سوری مرزبان معروف مرو که در زمان حضرت علی علیه السلام به کوفه آمد و در خدمت آن حضرت مشرف گشت و حضرت امیر به دهاقین و اساوره خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه یا مالیات قلمرو خود را به او بپردازند.

بعد از جنگ نهاوند چندان طولی نکشید که ایالات و ولایات ایران از قبیل ری و اصفهان و آذربایجان و خوزستان و فارس و سیستان و مکران و غزنین و غیره را اعراب در تسلط خود قرار دادند و آخرین ایالات ایران که به تصرف عرب در آمده است خراسان می‌باشد که مطابق نقل حبیب السیر و غیره در ایام خلافت عثمان در سال ۳۱ هجری فتح شد.

مخفی نماند که بعضی از ولایات ایران از قبیل گیلان و طبرستان تا چندی تن به حکومت عرب در ندادند و طبرستان به قول بعضی تا نیمه قرن دوم هجری مستقل بوده و به تصرف اعراب در نیامده است و سپهدها تا آن وقت در آنجا سلطنت داشته‌اند به علاوه پاره‌ای از ایالات و سکنه دور دست بوده‌اند که به زودی تسلیم نشده تا آخرین رمق مقاومت کردند.

مدت تسلط حقیقی عرب و تشکیل حکومت‌های داخلی ایران

بعد از رحلت ختمی مرتبت (ص) در سال ۱۱ هجری مطابق ۶۳۲ میلادی تا سال چهارم هجرت یعنی تا سال شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیانت اسلام تازگی و معنویت خود را چندان از دست نداده بود و قانون عدالت و مساوات که علت حقیقی پیشرفت این مذهب بوده است، در میان تمام ملل اسلامی حکم فرما بود.

در زمان خلافت بنی امیه حکومت مذهبی مبدل به سلطنت مستبد شد و تمام کارها به دست عرب افتاد و سایر ملل خاصه ایران، موالی (بندگان و بردگان) خوار و ذلیل شدند و از اینجا نفاق کلی میان عنصر عرب و عجم حادث گشت و فرق اسلامی با یکدیگر دشمن جانی شدند و مخصوصاً ایرانیان از حکومت عرب نفرت کلی پیدا کردند و در مدت یک قرن بیشتر متصل با حکومت بنی امیه در زد و خورد بودند به طوری که هر چند سال یک مرتبه خلفای اموی مجبور بودند که صد هزار و دویست هزار قشون برای جلوگیری از شورشهای داخلی به ایران بفرستند و بالاخره در این کشمکشها ایرانیان پیش بردند یعنی عاقبت در خراسان به سرکردگی ابو مسلم اصفهانی معروف به خراسانی در سال ۱۳۲ هجری بالمره دولت اموی را منقرض و ابوالعباس سفاح را خلیفه خواندند و دولت عباسی را تشکیل دادند. ایرانیان خود داخل کارها شده زمام امور را به کف کفایت گرفتند و تمدن ساسانی را در لباس تمدن اسلامی و خلافت عباسی جلوه‌گر ساختند.

هر چند نفوذ ایرانیان در دربار خلفای عباسی در معنی دربار ساسانی و حکومت مطلقه عنصر ایرانی را تجدید کرده بود ولی ایرانیان برای اعاده استقلال خود به این اندازه قناعت نکردند بلکه همواره در صدد بودند که اسم حکومت عربی را هم از روی ایران بردارند. این بود که از ابتدای خلافت متوکل (۱۳۲ هجری) که دولت عباسی رو به ضعف گذاشته بود ایرانیان به خود جنبشی بیش داده از هر طرف سرها برای مخالفت بلند شد و رفته رفته در نواحی مختلفه ایران دولتهای متعددی تشکیل یافت که در ظاهر اسمی از خلیفه بغداد می‌بردند و در باطن بر خلفا حاکم بودند. از اواخر قرن سوم تقریباً استقلال سیاسی ایران تجدید و کم‌کم بساط حکومت خواه و نخواهی عرب از سرزمین ایران برچیده شد و به نوشته بعضی هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که نه کسی از بغداد به حکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باژ از آنجا به خزانه بغداد فرستاده می‌شد.

سلسله‌های پادشاهان در این دوره

در این دوره که مربوط به تاریخ ادبیات ماست یعنی از اسلام تا قرن ۵ چند سلسله در ایران در قطعات مختلف و گاهی در سرتاسر ایران سلطنت کرده‌اند:

۱- طاهریان اولین سلسله که بعد از اسلام در ایران سلطنت استقلالی یا نیمه استقلالی تشکیل داده است، آل طاهر بوده‌اند. مدت حکومت آنها از ۲۰۵ تا ۲۵۹ و در خراسان سلطنت داشته‌اند و در

ظاهر مطیع خلفا و در حقیقت به استقلال کار می‌کرده‌اند و پایتخت آنها نیشابور بوده است.

۲- صفاریان (۲۵۳ تا ۲۹۱) ایرانی خالص بوده‌اند و بر ضد خلیفه عباسی قیام کرده، خراسان و سیستان و فارس و کرمان و هرات و اهواز و بلخ و رامهرمز و غیره را تسخیر کرده حکومت بغداد را مضطرب ساختند و پایتخت آنها سیستان بوده است.

۳- سامانیان (۲۷۹ تا ۳۸۹) بخارا را پایتخت قرار داده سلطنت با اقتداری تأسیس کرده و ماوراءالنهر، خراسان، سیستان، طبرستان، ترکستان، ری و اصفهان را قلمرو خود ساخته‌اند.

۴- دیالمه یا آل بویه از حدود ۳۲۵ تا ۴۴۸ هجری که در ایام اقتدارشان مالک فارس و کرمان و خوزستان و همدان و ری تا کردستان و اصفهان و بالاخره تمام جنوب و مغرب ایران و ایالات مهم بجز خراسان بوده‌اند و علاوه بر ایران بر عراق عرب و موصل و نواحی آنجا استیلا یافته مدتی در بغداد حکومت کرده‌اند.

۵- دیالمة آل زیار که از ۳۱۶ تا حدود ۱۱۸ سال اغلب آنها در طبرستان و گرگان حکومت کرده‌اند و گاهی که اقتدارشان زیاد بوده دامنه دولت آنها تا ری و همدان و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و بالجمله تمام عراق عجم امتداد یافته است.

۶- غزنویان پایتخت آنها غزنین واقع در افغانستان حالیه بود و در عصر قوتشان خراسان و سیستان و عراق و کرمان و بلوچستان و زابلستان و ماوراءالنهر و خوارزم و غرجستان و ری و اصفهان و شمال و مغرب هندوستان در قبضه تصرف و قلمرو حکمرانی آنها بوده است. مدتی که از سلطنت این سلسله مستقیماً در تاریخ ادبیات ایران بسیار دخیل است از ابتدای تأسیس این دولت است تا حدود ۴۳۲ که دولت خراسان و سیستان و سایر ایالات و ولایات مهم ایران از غزنویان منتزع شده و به سلاجقه منتقل گردیده است.

مخفی نماند که گذشته از سلاطین و امرای مذکور یک دسته از حکام و امرای جزء نیز در این مدت در ایران حکومت کرده‌اند که در تاریخ ادبی ما مؤثرند. بزرگترین آنها امرای چغانی آل محتاج هستند که در عهد ساسانیان و غزنویان همواره دارای مناصب عالیه و خود از خانواده‌های بزرگ ماوراءالنهر بوده‌اند و تأثیر آنها را در ادبیات فارسی بعد از این خواهیم دید.

مجملاً از مطالب گذشته معلوم شد که سلطنت ایران دو قرن کاملاً دولت عربی بوده و از قرن سوم به بعد پادشاهانی از خود پیدا کرده است و بنابراین علوم و آداب ایرانی از دو جنبه مورد توجه ماست یکی به جنبه اسلامیات یا عربی و دیگر به جنبه ایرانیات یا فارسی و ما این هر دو قسمت را ان شاء الله در فصول آتی با رعایت اختصار بررسی خواهیم کرد.

سلسله‌های مذکور و علوم و ادبیات

نخستین سلسله از سلاطین ایران بعد از اسلام طاهریان‌اند که به قول بعضی نژاد آنها عرب ولی کاملاً مودب به آداب ایرانیّت بوده‌اند و نزد جمعی از محققین نژاد اصلی آنها نیز به یکی از اسرای ایرانی می‌پیوندد و بنابراین هم اصلاً و هم اخلاقاً ایرانی‌اند.

آل طاهر نسبت به علوم و آداب ایرانیان خدمتی که قابل ذکر باشد نداشته‌اند بلکه بر عکس به نوشته بعض مورخین مخالف رسوم و آداب ایرانیان بوده‌اند و معروف است که یک مرتبه هم کتابهای ایرانی به دست این سلسله دچار غرق و حرق شد.

بلی، بعضی از شعرا را در کتب تذکره نام برده‌اند که در این زمان می‌زیسته‌اند مانند حنظله بادغیسی که بعدها تحقیق خواهد شد.

صفاریان مردمانی جنگجو بوده و دائم به کشمکش و جدال اشتغال داشته‌اند و از این رو مجال پرداختن به علوم و آداب پیدا نکرده‌اند ولی بنا بر نوشته تاریخ سیستان ابن الوصیف سکزی اولین شاعر پارسی زبان است که در این عصر ظهور کرده و در خصوص اینکه آیا همین ابن الوصیف اولین شاعر پارسی زبان بعد از اسلام است یا دیگری بعدها تحقیق خواهیم کرد.

سامانیان نسبت به علوم و آداب ایرانیان توجه کاملی کرده و شعرای زبان فارسی یعنی شعرای اولیه مانند رودکی و دقیقی و شهید بلخی و غیره در این عصر ظاهر شده‌اند و زبان فارسی در دوره سامانیان احیا شده و از نثر آن دوره کتبی مثل ترجمه تاریخ طبری و ترجمه تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه در دست داریم، و مجملأ هر قوتی که به زبان فارسی داده شده، رهین خدمت سامانیان می‌باشد. خدمت سامانیان به ادبیات بیش از آن است که بتوان در این مختصر شرح داد همین اندازه باید گفت که اساس ادبیات و بنیان قومیت و ملیت ما در آن عصر ریخته شده است.

خط ایرانیان بعد از اسلام

چنانکه دانستیم خط پهلوی بعد از اسلام تا مدتی رایج بوده است و بعد از دو سه قرن بالمره متروک مانده و خط پهلوی مبدل به خط عربی شده است و با تغییر اشکال در دوره‌های مختلف به حالت امروزی رسیده است.

زبان بعد از اسلام زبان فارسی بعد از اسلام مخلوط با لغات عربی شد و این اختلاف در قرون اولیه اسلام کمتر بوده است و چنانکه می‌بینیم در نظم و نثر این دوره آثار سلاست و فصاحت و مطابقت با روح زبان فارسی بیشتر از نثرهای دوره بعد از قبیل نثر دوره مغول و خوارزمشاهیان و غیره می‌باشد. آمیزش زبان فارسی با لغات عربی بیشتر از آن وقت وجود گرفته است که شعرا و نویسندگان ایرانی زبان عربی را خوب یاد گرفتند و بدان شعر گفته و نثر نوشته‌اند و تألیفات پرداخته‌اند. و پس از آشنایی کامل با زبان عربی یک قسمت از لغات عربی را به جای فارسی استعمال کرده‌اند و رفته رفته در زبان ما معمول شده است.

اما آمیزش زبان فارسی با ترکی تقریباً از عهد سلاجقه به بعد وجود گرفته است و مخصوصاً در دوره مغول جهد کامل در تغییر زبان فارسی کرده‌اند و تا اندازه‌ای هم به این امر در بلاد ایران موفق شده و از این راه لطمه بزرگی به وحدت ادبی یا وحدت ملی ما وارد ساخته‌اند.

علوم و آداب بعد از اسلام

بزرگترین نهضت علمی اسلامی در عهد بنی عباس خاصه در دوره مأمون انجام گرفته است. عامل بزرگ این نهضت همانا ایرانیان بودند که از یک طرف زمام حکومت را در دست گرفته تمدن ساسانی را در لباس تمدن اسلامی جلوه‌گر ساخته‌اند و مقصود ما از این زمامداران در درجه اول برامکه می‌باشند که با تشویق ایرانیان به تالیف و تصنیف و فراهم کردن مجامع علمی، خدمتی بزرگ نه تنها به اسلام بلکه به تمام دنیای متمدن کرده‌اند.

علوم و آداب اسلامی آن دوره سرمشق تمام ملل عالم واقع شده است و آنچه در سایر ملل می‌بینیم بالاخره سرچشمه از آن منبع بزرگ می‌گیرد.

قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام

در این زمینه آقای میرزا محمد خان قزوینی چیزی نوشته‌اند و نظر به اینکه عین مرقومات ایشان خالی از فوائد ادبی نیست نقل می‌کنیم با اختصار و تغییر بعض عبارات:

«بر اهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیه فارسی و تذکره‌های شعرا قدیمترین شعر فارسی را اغلب به عباس یا ابوالعباس مروزی نسبت می‌دهند که به زعم ایشان در سنه ۱۹۳ هجری در شهر مرو قصیده در مدح مأمون گفته بوده که مطلع آن این است:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین

اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفی است در تذکره لباب الالباب. علاوه بر اینکه آثار وضع و تجدد بر وجنات این اشعار لایحتر از آن است که هیچ کس را که بهره‌ای از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکی عارض تواند شد. قرینه خارجی بر اینکه آن متجدد است آن است که ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته‌اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب به توسط خلیل بن احمد متوفی ۱۷۵ و انتشار این علم در ایران کم‌کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و این طرز شعر که نسبت به ابوالعباس می‌دهند مطابق اوزان مخصوصه عروض است و نهایت استبعاد دارد که در سنه ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل عروض او به درجه‌ای در اکناف ایران شایع شده باشد که منتهی به این گونه تصرفات شده باشد. بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را به ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت می‌دهند که این بیت را گفته بود:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا چو ندارد یار بی یار چگونه رودا

و ابوحفص به تصریح شمس الدین محمد قیس رازی در حدود سنه ۳۰۰ هجری می‌زیسته است و اگر این تاریخ صحیح باشد چگونه می‌تواند این بیت قدیم‌ترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی متوفی سنه ۳۲۹ در همان وقتها می‌زیسته و قبل از رودکی شعری بوده‌اند مانند شهید بلخی و حنظله باد غیسی و غیره».

آقای قزوینی در طی مطالعاتی که کرده‌اند به دو فقره شعر فارسی برخورده‌اند که یکی در حدود سنه ۶۰ هجری در خلافت یزید بن معاویه (۶۰ تا ۶۴) و دیگری در سنه ۱۰۸ هجری در خلافت هشام بن عبدالملک گفته شده است.

نخستین سه مصراع ابیات هجائی ذیل است که مطابق عروض عرب نیست بلکه شعر عامیانه و به اصطلاح حالیه تصنیف است و این سه مصراع از یزید بن مفرغ است به تفصیلی که ایشان متعرض شده و در بعضی کتب تاریخ مسطور است و آن ابیات به قرار ذیل است

آب است نبیذ است عصارات زبیب است سمیه رو سپید است

قسمت دوم نیز ابیات تصنیفی است متعلق به سال ۱۰۸ هجری و این تصنیف از آن کودکان خراسان است که در حق اسد بن عبدالله گفته‌اند و این اسد بن عبدالله به ختلان لشکر کشید و با خاقان ترک جنگ کرد. خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت. اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختلان به بلخ گریخت. اهل خراسان درباره وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان در کوچه‌ها همی خواندند:

از ختلان آمذیه برو تباه آمذیه آبار باز آمذیه خشک نزار آمذیه

مطالب آقای قزوینی تا جایی که مقصود ما بود نقل شد. اینک به درک قدیم‌ترین شاعر پارسی زبان بعد از اسلام به عقیده خود می‌پردازیم.

به عقیده ما این موضوع را باید منقسم به دو قسمت کرد یکی قدیم‌ترین شعر عروضی و دیگر قدیم‌ترین شعر هجایی یا تصنیف. اما قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام یعنی شعر هجایی همان است که نمونه آن را از سال ۶۰ و ۱۰۸ هجری خواندیم و اول کسی که بدین نکته پی برده است آقای قزوینی است که نقل شد. و اما شعر عروضی و اینکه قدیم‌ترین شاعر بعد از اسلام کیست که از عروض عرب پیروی کرده باشد، باز هم عقاید مختلف است برخی ابوالعباس یا عباس مروزی را قدیم‌ترین شاعر دانسته‌اند و صاحب مجمع الفصحاء می‌نویسد در سال ۱۷۳ مأمون به مرو رفت و ابوالعباس مروزی اشعار ذیل را در مدح وی ساخت:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین گسترانیده به فضل و جود در عالم بدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
تا آنجا که گوید:

کس براین منوال پیش از من چنین شعری نگفت. مر زبان فارسی را هست با این نوع بین
 لیک ازین گفتم من این مدحت تو را تا این لغت گیرد از مدح و ثنای تو به عالم زیب و زین
 و باز صاحب مجمع الفصحا در جای دیگر این واقعه را در سال ۱۷۰ می نویسد و این هر دو
 قسمت درست نیست و یقین داریم که مأمون در سال ۱۷۰ یا ۱۷۳ هجری به مرو نرفته است و شاید که
 در این مورد قول عوفی صحیحتر باشد که رفتن مأمون را به مرو در سال ۱۹۳ نوشته است و اشعار
 ابوالعباس را نیز در همان سال می نویسد و اشعاری که نسبت به ابوالعباس داده اند عبارت است از چند
 شعر ناقص. بعضی قدیمترین شعر فارسی را منسوب به محمد بن وصیف سکزی دانسته اند هر چند
 ترجمه حال محمد بن وصیف سکزی که در کتاب تاریخ سیستان است تا مدتی گمنام بود و کسی
 از نسخه آن اطلاع نداشت و مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دوره ناصری
 نسخه ای از این کتاب به دست آورد و در روزنامه ایران قدیم به طبع رسانید. کتاب تاریخ سیستان در
 قرن ۷ تألیف شده است. مطلبی که در تاریخ سیستان راجع به محمد بن وصیف نوشته شده است
 چون محتاج به مقدمه ای است قبلاً بعضی مطالب را گوشزد می کنیم تا روابط عبارات و مقصود تاریخ
 سیستان معلوم شود. یعقوب بن لیث پس از دستگیر کردن صالح بن نصر و شکست دادن رتبیل و
 کشتن عمار خارجی در حدود سال ۲۵۳ به خیال تسخیر هرات افتاد و بر آنجا مستولی شد و امیر محمد
 طاهری را مغلوب و مجبور به تصدیق حکومت خود ساخت سپس با فتح و نصرت به سیستان مراجعت
 کرد. در بین راه خوارج و مخالفان دیگر را که هنوز در ترمذ باقی بودند از پیش برداشت. مردم سیستان
 به ورود او شادمانی کردند و فقیه بزرگ ایشان عثمان بن عفان سجزی متوفی ۲۵۵ نام یعقوب را در
 خطبه داخل کرد.

مقدمه ای که ما می خواستیم برای توضیح مطالب تاریخ سیستان بنویسیم تمام شد و از اینجا
 عین عبارت تاریخ سیستان است: شعرا شعر گفتندی او را بتازی:

فداکرم الله اهل المصر و البلد بملک یعقوب ذی الافضال و العدد
 قد آمن الناس محواؤ و غیره ستر من الله فی الامصار و البلد

چون این شعر برخوانند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود
 و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه فارسی بود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید
 گفت محمد بن وصیف شعر فارسی گفتن گرفت و اول شعر فارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی
 نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود بازگفتندی به طریق خسروانی و چون عجم پراکنده
 شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت به شعر تازی بود و از عجم
 کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله خارجی
 و او عالم بود و تازی دانست. شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون
 یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن

وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام	بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید	به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
لِئَمَنِ الْمُلْکُ بخواندی تو امیرا به یقین	با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام
عمر عمار تو را خواست وزو گشت بری	تیغ تو گشت میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی	در آکار تن او سر او باب طعام

«این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم»

باز راجع به سال ۲۸۷ که عمرو بن لیث در بلخ اسیر اسماعیل سامانی شد و امیر اسماعیل او را به سمرقند فرستاد محمد بن وصیف ابیات ذیل را گفته نزد عمرو بن لیث فرستاد:

کوشش بنده سبب رنجش است	کار قضا بود تو را عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است	بنده درمانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکی است
قول خداوند بخوان فاستقم	معتقدی شو و بر آن بر بایست

صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۹۶ باز به مناسبت ضعف خاندان صفاری و تأثر از اوضاع آن دوره اشعاری از محمد بن وصیف نقل می‌کند. مطلعش این است:

مملکتی بود شده بی قیاس عمر بر آن ملک شده بود راس ... الخ

بنابر آنچه نقل شد معلوم می‌شود که محمد بن وصیف سکزی از شعرا و نویسندگان فاضل دوره یعقوب لیث بوده است و دبیر و منشی رسائل وی و اول کسی که در عجم شعر فارسی گفته است به تصریح تاریخ سیستان او است ولی به عقیده ما باز زمان حنظله باد غیسی که بقول بعضی محققین تقریباً در حدود سال ۱۴۸ هجری و لا اقل در نیمه دوم قرن دوم می‌زیسته زمانش بر محمد بن وصیف مقدم می‌شود، چه محمد بن وصیف در قرن سوم بوده و حنظله باد غیسی بنابر قول بعضی در قرن دوم. تاریخ سیستان به مناسبت محمد بن وصیف بعضی شعرای دیگر را نیز نام می‌برد که بعد از ابن وصیف شروع به شعر گفتن کرده‌اند و از آنها بعضی اشعار نقل می‌کند یکی بشام گرد و دیگر محمد بن مخلد سکزی.

ابوسلیک یا ابوسلیک خراسانی

به نوشته صاحب لباب الالباب ابوسلیک از شعرای عصر عمرو لیث بوده است ولی تحقیق در حال این شاعر هنوز نشده و زمان تحقیقی آن معلوم نشده است.

منوچهری در یکی از اشعار نام او را می‌برد و می‌گوید:

بوالعلی و بوالعباس و بوسلیک و بو مثل آنکه آمد از لوالج آنکه آمد از هری

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی کو شکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی

نمونه اشعار این شاعر در تذکره‌ها دیده می‌شود از آن جمله:

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر و کار بند و گوش دار

و نیز هم او گوید:

به‌مژه دل زمن بدزدیدی ای به‌لب قاضی و به‌مرگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری این شگفتی که دید دزد به‌مزد

حنظله باد غیسی

از شعرای متقدم پارسی زبان بوده است. به نوشته عوفی و نظام عروضی در زمان آل طاهر زندگی می‌کرده و قضیه ذیل را نظامی عروضی در چهار مقاله خود نقل می‌کند: «احمد بن عبدالله سکزی خجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی. به‌امیری خراسان چون افتادی گفت به باد غیس در خجستان روزی دیوان حنظله باد غیسی را خواندم به این دو بیت رسیدم:

مهرتری گر به کام شیر در است رو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای در باطن من بجنبید که به هیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود. خزان بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بن لیث شدم... الخ». محمد عوفی صاحب لباب الالباب می‌نویسد: «آل طاهر که باکرم ظاهر و جودی وافر بودند اگر چه فیض و فضل و انعام ایشان عام بود اما ایشان را در فارسی و لغت دری اعتقادی نبود. در آن عصر شعرا کمتر در این فن خوض کردند اما در عهد ایشان شاعری شکر سخن خاست حنظله نام از باد غیس. لطف لفظ او حاکی کوثر و زلال شعر او را لطافت شمال و از اشعار اوست:

یارم سپند در آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مر تو را گزند
او را سپند و آتش ناید همی به‌کار با روی همچو آتش و با خال چون سپند»

بعضی وفات او را در ۲۱۹ نوشته‌اند و شاید قول به اینکه در ۲۲۵ مرده است صحیح باشد چه احمد بن عبدالله خجستانی در ۲۶۸ کشته شده و مدتها هم در خدمت آل لیث بود و ۷ سال آخر عمر را نیز داعیه سلطنت داشت پس بنابراین حنظله باد غیسی که دو شعرش احمد بن عبدالله را از خربندگی به مقام سلطنت رسانیده است، قطعاً باید در حدود ۲۲۵ فوت شده باشد و بنابراین استدلال باز معلوم می‌شود که زمان حنظله باد غیسی پیش از محمد بن وصیف سکزی است و اگر وی را بعد از

اسلام تا جایی که ما اطلاع داریم «شاید بعدها مطالب دیگر کشف شود» اولین شاعر فارسی بدانیم به خطانرفته‌ایم و محمد بن وصیف سکزی شاید اولین شاعر فارسی زبان در حدود سیستان باشد چه تاریخ سیستان می نویسد «او اول شعر فارسی در عجم گفت».

شهید بلخی

ابوالحسن حسین بلخی از بزرگان علما و فضلا و فلاسفه عصر سامانیان است با ابوبکر رازی حکیم طبیعیدان معروف مناظره داشته است و در عصر خود به حکمت و دانش معروف بوده است. ولی میان ایرانیان بیشتر به شعر معروف شده است. غالب اساتید بزرگ استادی او را تصدیق کرده‌اند و اشعارش به نغزی و شیرینی ضرب المثل است. رودکی گوید:

شاعر شهید و شهره فراوانی وان دیگران به جمله همه راوی

وفات شهید قطعاً پیش از ۳۲۹ اتفاق افتاده است چه رودکی که در این سال فوت کرده برای شهید مرثیه ساخته است و بعضی وفات او را در ۳۲۰ ضبط کرده‌اند. رودکی در مرثیه او می‌گوید:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم از شمار خرد هزاران بیش

دقیقی در مدح شهید می‌گوید:

استاد شهید زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی زالفاظ خوش و معانی رنگین

اشعاری که از شهید باقی مانده است کم است ولی از روی همین اندک می‌توان به مایه بسیار گوینده پی برد. عوفی در لباب‌الالباب می‌نویسد این ابیات را در مدح ابوالحسن نصر بن اسمعیل سامانی ساخت:

جهان گواست مرا و را که در جهان ملک است بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت برین دو باشد سلطان و تخت را تأیید

و نیز از او است:

دانشا چون در نعیم آبی از آنک بی بهایی و لیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم و گنج همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست

عوفی نیز می‌نویسد که: «به‌نزدیک ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی این دو بیت را نویسد و خود را بر خاطر او یاد دهد:

گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقعہ دادم یاد
کودک شیر خواره تا نگریست
مادر او را به مهر شیر نداد»

و نیز از او است:

ابر همی گرید چون عاشقان
باد همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار

و نیز از او است:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

و نیز از او است:

دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یکجای نشکفند به هم
هر که را دانش است خواسته نیست
وانکه را خواسته است دانش کم

شهید بلخی از شعرای ذواللسانین شمرده می‌شود یعنی هم به تازی و هم به فارسی شعر می‌ساخته و عوفی در لباب‌الالباب سه بیت ذیل را از کتاب حماسة الظرفاء تألیف ابومحمد اسکافی روزنی نقل کرده است:

يَا مَنْ زَايَ حَرْجًا غَلِيَّةَ رَعَايَتِي
لَمَّا اسْتَبَانَ لَهُ عَظِيمُ كِفَايَتِي
اَيَقَنْتَ اَنِّي كَاذِبٌ فِي مَدْحِكُمْ
فَلِذَاكَ لَمْ يَعْجَبْكَ حُسْنُ رَوَايَتِي
ويسلياني اِنِّني لَا اَلْتَقِي
إِلَّا الَّذِي يَشْكُوكَ مِثْلَ شِكَايَتِي

رودکی

ابوعبدالله جعفر بن محمد معروف به رودکی : از وجه تسمیه او به رودکی دو عقیده است. بعضی گویند چون رود خوب می‌نواخته بدین نام معروف شده است و بعضی گویند رودک قریه‌ای است از نواحی سمرقند که رودکی منسوب بدانجاست. لباب‌الالباب در ترجمه حال او می‌نویسد: «رودکی از نوادر فلکی بوده است و در زمرة انام، از عجایب ایام، آگمه بود اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود. بصر نداشت اما بصیرت داشت مکفوفی بود اسرار لطایف بر وی مکشوف. محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب. چشم ظاهر بسته داشت اما چشم باطن گشاده و شهید بلخی در مدح او می‌گوید:

به‌سخن مانند شعر شعرا رودکی را سخنش تلو نبی است

شاعران را خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجی است

و او را سلطان شعرا گفتندی و معروفی بلخی در مدح او گفته است:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندرا جهان به کس مگرو جز به فاطمی

از این بیت معلوم می‌شود که رودکی به آل فاطمه عقیده داشته است چنان‌که شهید بلخی نیز بنا بر بعضی از مآخذ معتبر، شیعه و از مؤمنین آل فاطمه بوده است. دقتی هم در مدح او گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقتی مدیح آورد نزد تو چو خرما بود برده سوی هجر

عنصری در مدح رودکی می‌گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

و مولد او رودک و سمرقند بود و از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تماماً حفظ کرد و قرائت پیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت چنان‌که خلق بر آن اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعباس بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بر بطن پیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او به اطراف و اکناف عالم برسد و امیر نصر بن احمد سامانی امیر خراسان بود او را به قرب حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بعد کمال رسید چنان‌که گویند او را ۲۰۰ غلام بود و ۴۰۰ شتر در زیر بنه او می‌رفت و بعد از وی هیچ شاعری را این مکنت نبوده است و این اقبال روی نداده.

و چنین گویند وعده‌العلی الراوی و اشعار او چند وقت برآمده است و قلاید قصاید او مشحون است بفراید فواید و مصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است:

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون آید از آن چونان‌که باید بشمری»

بنابر آنچه رشیدی در شعر خود گفته است رودکی یک میلیون و سیصد هزار بیت داشته ولی این اندازه اغراق آمیز به نظر می‌رسد و شاید معنی شعر این باشد که سیزده بار اشعار او را بر شمردم، صد هزار برآمد!

معروف است که رودکی کلیله و دمنه را به فارسی منظوم به رشته نظم درآورده و منظومه او بدین بیت آغاز می‌شود:

هرکه نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

منظومهٔ کلیله و دمنهٔ رودکی مفقود شده و تنها چند بیت متفرق از آن در اثنای کتب دیده می‌شود. نظامی عروضی صاحب چهارمقاله، رودکی را بسیار می‌ستاید و قصهٔ قصیده ساختن وی را در هرات برای امیر سامانی و تهییج امیر نصر را برای حرکت به بخارا ذکر می‌کند به این تقریر: «امیر نصر سامانی از بخارا به هرات آمد و مدت متمادی در آنجا ماند چه خوبی آب و هوای آنجا را موافق طبع خویش و مراتع سبز و خرم را برای تربیت چهارپایان مناسب دید چون مدت به درازا کشید ملازمان به‌ستوه آمدند و چیزی به وی نتوانستند گفت ناگزیر دست به دامن رودکی زدند. رودکی اشعار ذیل را ساخت و در پردهٔ عشاق نواخت. چنان در امیر تأثیر کرد که بی موزه به طرف بخارا حرکت کرد. و اشعار این‌است:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرریان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه زی تو میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروسست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

بعد از اینکه چهارمقاله نام رودکی را می‌برد و او را بسی می‌ستاید، دو بیت ذیل را از خود می‌نویسد در رد اشخاصی که شاید به رودکی طعن می‌زده‌اند.

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی	این طعن کردن تو ز جهل و زکودکی است
آنکس که شعر داند، داند که در جهان	صاحبقران شاعری استاد رودکی است

مجملاً رودکی پدر شعرای پارسی است و اولین کسی است که شعر را به پایهٔ عالی و محکم رسانده و خدمت شایان به زبان و ادبیات فارسی کرده است. وفات رودکی در سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است.

قصیدهٔ رودکی نقل از تاریخ سیستان

مادر می را بکرد باید قربان	بچه او را گرفت و کرد بزنجان
بچه او را از او گرفت ندانی	تاش نکوبی نخست و زونکشی جان
گرچه نباشد حلال دور بکردن	بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی	از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین و ره داد	بچه به زندان تنگ و مادر قربان

چون بسپاری به حبس بچه‌او را
 باز چو آید به هوش و حال ببیند
 گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود
 باز بکردار اشتی که بود مست
 مرد حرس کفک‌هایش پاک بگیرد
 آخر کارام گیرد و نچند تیز
 چون بنشینند تمام و صافی گردد
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
 ورش ببویی گمان بری که گل سرخ
 هم به‌کم اندر همی گدازد چونین
 آنکه اگر نیم شب درش بگشایی
 زفت شود راد مرد وسست دلاور
 ور به بلور اندرش بینی گویی
 وانک به شادی یکی قدح بخورد زاوی
 انده ده ساله را زطبع^۱ رماند
 با می چونین که سالخورده بود چند
 مجلس باید ساختن ملکانه
 نعمت فردوس گستریده ز هر سو
 جامه زرین و فرشهای نو آیین
 بریط عیسی و فرشهای فوادی
 یک صف پیران و بلعمی بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترک هزاران به پای پیش صف اندر
 هر یک بر سر بساک مورد نهاده
 باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
 چونک بگیرد نبیذ چند بشادی
 از کف ترکی سیاه چشم و پریروی
 زان می خوشبوی ساغری بستاند
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون

هفت شبانروز خیره ماند و حیران
 جوش برآرد بنالد از دل سوزان
 زیر و زبر همچنان ز انده جوشان
 جوشد لیکن زغم نجوشد چندان
 کفک بر آرد ز خشم راندن شیطان^۲
 تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
 چند از او لعل چون نگین بدخشان
 بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
 تا بگه نوبهار و نیمه نیشان
 چشمه خورشید را ببینی تابان
 گر بچشد ز اوی و روی زرد گلستان
 گوهر سرخ است درکف موسی عمران
 رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
 شادی نو را زری بیارد و عثمان
 جام بگردد فراز پنجه خلقدان
 از گل و از یاسمین و خیری الوان
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تختهای فراوان
 جنگ و دف و پرده‌های چابک جانان
 یک صف حران و پیر صالح دهقان
 شاه ملوک جهان امیر خراسان
 هر یک چون ماه بر دو هفته درخشان
 لبش می سرخ و زلف جعدش ریحان
 بچه خاتون ترک و بچه خاقان
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
 یاد کند روی شهر یار سجستان
 گوید هریک چو می بگیرد شادان

(۱) کفک بر آرد ز خشم و زاید شیطان: نسخه خطی

(۲) به طنجه رماند: نسخه خطی

شادی بو جعفر احمد بن محمد
 آن ملک عدل و آفتاب زمانه
 آنک نبود از نژاد آدم چون اوی
 حجت یکتا خدای و سایه اویست
 خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند
 فره بدو یافت ملک تیره و تاری
 گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
 و ر تو حکیمی و راه حکمت پویی
 آنک بدو بنگری بحکمت گویی
 و ر تو فقیهی و سوی شرع گرایی
 گر بگشاید زفان به علم و به حکمت
 مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 و ر تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی
 خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
 پاکی اخلاق اوی و پاک نژادی
 و ر سخن او رسد به گوش تو یک راه
 و رش به صدر اندرون نشسته ببینی
 سام سواری که تا ستاره بتابد
 باز بروز نبرد و کین و حمیت
 خوار نمایند ژنده پیل بدانگاه
 و رش بدیدی سفندیار گه رزم
 گرچه به‌هنگام حلم کوه تن اوی
 دشمن اگر ازدهاست پیش سنانش
 و ر به نبرد آیدش ستاره بهرام
 باز بدانگه که می به‌دست بگیرد
 ابر بهاری جز آب تیره نبارد
 لاجرم از جود و از سخاوت اویست
 شاعر زی او رود فقیر و تهی دست
 مرد سخن را ازو نواختن و بر
 باز به‌هنگام عدل و داد بر خلق

آن مه آزادگان و مفخر ایران
 زنده بدو داد و روشنایی کیهان
 نیز نباشد اگر نگویی بهتان
 طاعت او کرده واجب آیت فرقان
 وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
 عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
 و ر تو دبیری همه مدایح او خوان
 سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
 اینک سقراط و هم فلاطن یونان
 شافعی اینکت و بو حنیفه و سفیان
 گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 اینک اویست آشکارا رضوان
 تات ببینی بر اینکه گفتم برهان
 با نیت نیک و با مکارم احسان
 سعد شود مر تو را نحوست کیوان
 جزم بگویی که زنده گشت سلیمان
 اسب نبیند چنو سوار به میدان
 گرش ببینی میان مغر و خفتان
 و ر چه بود مست و شیرگشته و غزان
 پیش سنانش جهان دریدی ارزان
 کوه نشان نیست کس نبیند جنبان
 گردد چون موم پیش آتش سوزان
 توشه شمشیر او شود به گروگان
 ابر بهاری چنو نبارد باران
 او همه دیبا به تخت و زر به انبان
 نرخ گرفته مدیح و صامت ارزان
 با زر بسیار باز گردد و حملان
 مرد ادب را ازو وظیفه دیوان
 نیست به‌گیتی چنو نبیل مسلمان

داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی
 نعمت او گستریده بر همه گیتی
 بسته گردون از و بیابد راحت
 با رسن عفو آن مبارک خسرو
 پوزش بپذیرد و گناه ببخشد
 آن ملک نیمروز خسرو پیروز
 عمرو بن اللیث زنده گشت دگر بار
 رستم را نام اگرچ سخت بزرگ است
 رودکیا بر نورد مدح همه خلق
 ورج بکوشی به جهد خویش و بگویی
 ورج دو صد تابعه فریخته داری
 گفت ندانی سزاش خیز و فراز آر
 اینک مدیحی چنانکه طاقتم من بود
 جز^۱ بسزاوار میر گفت ندانم
 مدح امیری که مدح اوست جهانرا
 سخت شکوهم^۲ هم که عجز من بنماید
 مدح همه خلق را کرانه پدید است
 نیست شگفتی که رودکی به چنین جای
 ورنه مرا بو عمر دلاور کردی
 زهره کجا بودمی به مدح امیری
 ورم ضعیفی و بی بریم نبودی
 خود بدویدی بسان سگ مترقب
 مدح، رسول است عذر من برساند
 عذر رهی ضعف و ناتوانی و پیری

جور نبینی به نزد او و نه عدوان
 ایچ کس از نعمتش نبینی عریان
 خسته گیتی از او بیابد درمان
 حلقه تنگ است هرج دشت و بیابان
 خشم نراند به عفو کوشد و غفران
 دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
 با حشم خویش و آن زمانه ایشان
 زنده بدویست نام رستم دستان
 مدحت او گوی و مهر دولت بستان
 ورج کنی تیز فهم خویش به سوهان
 تیز پری باز و هرج جتی و شیطان
 آنک بگفتی^۱ چنانک گفستی نتوان
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
 ورجه جریرم به شعر و طائی و حسان^۳
 زینت و هم روی و فرّ و نزهت و سامان
 ورج صریعم^۴ ابا فصاحت سبحان^۵
 مدحت اورا کرانه نی و نه پایان
 خیره شود بی‌روان و ماند حیران
 وانکه دستوری گزیده عدنان
 کز پی او آفرید گیتی یزدان
 وانک نبود از امیر مشرق فرمان
 خدمت او را گرفته چامه به دندان
 تا بشناسد درست میر سخندان
 کو به تن خویش از آن نیامد مهمان

(۱) آنکه بگویی چنانکه باید نتوان: نسخه خطی
 (۲) و محتمل است که جز نه سزاوار بوده باشد و به رسم الخط قدیم که حرف نفی در این موارد هم گاهی متصل به کلمه
 نوشته می‌شده، بسزاوار، خوانده‌اند و بنا بر نسخه بسزاوار معنی شعر مخالف مقصود گوینده خواهد شد زیرا مقصود
 رودکی این است که بگوید هر چه من می‌گویم سزاوار شأن امیر نیست، نه اینکه هر چه می‌گویم جز سزاوار شأن او

نیست.
 (۳) جریر و طائی و حسان سه نفر از شعرای عرب بوده‌اند و مقصود از طائی، ابوتمام شاعر معروف است.

(۴) بکسر شین مساوی است با بیم داشتن از مصدر شکوهیدن.

(۵) صریع الفوانی از شعرای معروف عرب است.

(۶) سبحان وائل از فصحای معروف عرب است.

دولت اعدای او همیشه به نقصان
وان معادی به زیر ماهی پنهان
نعمت پاینده تر ز جودی و تهلان

دولت میرم همیشه باد بر افزون
سرش رسیده به ماه بر به بلندی
خلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

و نیز فرماید:

که جهان نیست جز فسانه و باد
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن ماهروی حورنژاد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باده پیش آر هر چه باداباد

شاد زی با سیاه چشمان شاد
زآمده شادمان نباید بود
من و آن جعد غالیه بوی
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد
ابر و باد است این جهان افسوس

ایضاً

نبود دندان لابل چراغ تابان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
ندیدی آنکه او را که زلف چوگان بود
کجا گران بد زی من همیشه ارزان بود
از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
همیشه گوشش زی مردم سخندان بود
سرود گویان گویی هزار دستان بود
از این همه تنم آسوده بود و آسان بود
بشهر هر چه همی ترک نار پستان بود
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
سپید سیم رده بود و درّ و مرجان بود
یکی نمائد کنون بل همه بسود و بریخت
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
همی ندانی ای آفتاب غالیه موی
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
دو زلف چوگان بازش همی نمود به روی
نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف
بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر
همیشه دستش زی زلفکان خوشبو بود
بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی
عیال نه زن و فرزند نه مؤنت نه
همی خریدمی و بیشمار داده درم
شد آن زمانه که شعر و را جهان بنوشت
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی

دقیقی

غالباً نام او را محمد بن احمد و کنیه او را ابو منصور ضبط کرده اند و مسقط الرأس وی را برخی بلخ و برخی سمرقند و هم چنین به مرو و بخارا و هرات و طوس نسبت داده اند و از همه معروفتر این است که دقیقی سمرقندی است.

دقیقی در زمان سلطنت سامانیان می‌زیسته و دو نفر از آنها را مدح گفته است یکی منصور بن نوح (۳۵۰ تا ۳۶۵) و دیگر نوح بن منصور (۳۶۵ تا ۳۸۷) و به علاوه از سلاطین سامانی ابوالمظفر چغانی را نیز مداحی کرده و در دربار چغانیان معروف بوده است.

وفات دقیقی را در حدود ۳۷۰ نوشته‌اند و گویند به دست غلام ترک خودش مقتول شد. دقیقی اولین کسی است که داستان قدیم ایران را به نظم درآورد و بعد از وی فردوسی دنباله فکر او را گرفت و با اینکه به اعتقاد همه کس فردوسی از دقیقی بهتر از عهده برآمد، باز رتبه الْفُضْل لِلمُتَقَدِّم برای دقیقی باقی است و نتوانست فردوسی مقام او را از این حیث داشته باشد.

معروف است که دقیقی شاهنامه را به امر نوح بن منصور به رشته نظم کشید و هزار بیت از شاهنامه او را فردوسی نقل کرده است. دقیقی شاعری فصیح و بلیغ بوده و شعرش در نهایت استحکام و فصاحت است.

علاوه بر مثنوی شاهنامه که به بحر متقارب ساخت قصاید و غزلیات هم می‌گفت که بعضی از آنها منظور همه اساتید زبان فارسی است و به اعتقاد بعضی نظیر پیدا نکرده است و مخصوصاً قصیده ذیل که از تاریخ بیهقی نقل شده از قصاید بسیار خوب دقیقی است که بعضی از شعرای بزرگ خواسته‌اند او را استقبال کنند ولی هیچکس از عهده بر نیامده است.

برخی معتقدند که دقیقی باطناً زردشتی مذهب بوده و از بعضی اشعارش نیز این معنی صریحاً مستفاد می‌شود ولی برخی به قرینه اسم محمد یا احمد این عقیده را رد کرده‌اند. ما در اینجا اظهار عقیده نمی‌کنیم و فقط می‌گوییم نام محمد و احمد دلیل بر اسلامیت و زردشتی نبودن نیست. چه بسا احمدها و محمدها را می‌شناسیم که باطناً مسلمان نبودند.

از قصاید دقیقی

یکی پرنیانی یکی زعفرانی	به دو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آبداده یمانی	یکی زر نام ملک بر نوشته
یکی جنبشی بایدش آسمانی	کرا بویه ^۱ وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژیانی	که ملک شکاری است کاو را نگیرد
یکی تیغ هندی یکی زرکانی	دو چیز است کاو را به بند اندر آرد
به دینار بستنش پای ار توانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را
نبایدش تن پیر و پشت کیانی	کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
فلک کی دهد مملکت رایگانی	خرد باید آنجا وجود و شجاعت

(۱) بویه = آرزو، هوس

و نیز از اوست:

در افکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت	پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا برسان مشک اندوده مشتی ^۱
بدان ماند که گویی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نبشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت	بتی بر گونه جامه کنشتی
جهان طاووس گونه گشت گویی	بجایی نرمی و جایی درشتی
ز گِل بوی گلاب آید بدانسان	که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است	بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ	می چون زنگ ^۲ و کیش زرد هشتی

و نیز از اوست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی	تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من	گر ورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب	مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی	جانم از عشقش مرکب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن	زندگانی کاش یارب نیستی

نیز فرماید:

ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری	دم زن ز مانگی و بر آسای و کم گری
این روز و شب گریستن زار بهر چیست	نی چون منی غریب و غم عشق بر سری
یاری گزیدم از همه خلقان پری نژاد	زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت	هرگز مباد کس که دهد دل به لشکری

کسائی مروزی

بنا بر معروف کنیه اش کسائی و لقبش مجدالدین بوده و نظامی عروضی کنیه او را ابوالحسن می نویسد. کسائی مرد حکیم و فاضلی بوده و چندان به شاعری اعتنا نداشته است. معذالک از شعرای بزرگ و طراز اول قرن چهارم هجری شمرده می شود. برخی او را صوفی و عارف و بعضی حکیم و فیلسوف می شمارند و به عقیده ما مرد فاضل حکیم شاعری بوده است.

ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور که مدت شش سال وزارت کرد و بالاخره در سال ۳۷۱ به تحریک ابوالحسن سیمجور و فائق الخاصه مقهور گردید نسبت به کسائی بسیار احسان و محبت می کرده است

(۱) مِشتی به کسر اول نوعی از جامه حریر نازک
(۲) زنگ به معنی آفتاب و شعاع خورشید آمده است

وکسانی نیز وی را مدح گفته است.

سوزنی گوید:

کرد عتبی با کسایی هم چنین کردار خوب ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام

سال تولد کسایی چنانکه از اشعار خودش معلوم می‌شود ۳۴۱ است و باز چنانکه از اشعارش مستفاد می‌شود تا ۵۰ سالگی یعنی ۳۹۱ زنده بوده است و معلوم نیست که در همین سال فوت شده یا در سال دیگر رحلت کرده است و علی‌ای‌حال وفاتش در حدود ۳۹۱ هجری می‌شود. کسایی شاعری قوی‌الطبع و وسیع‌الخیال است. زبانی شیرین و فکری عمیق دارد و در اشعارش مضامین بکر مخصوصاً تشبیهات تازه خوب دیده می‌شود. در مرثیه یکی از صدور مرو گفته است:

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح
ز آب دیده چو توفان نوح شد همه مرو جنازه تو بر آن آب همچو کشتی نوح

ناصر خسرو علوی به کسایی نظر دارد و بعضی تصور کرده‌اند که نظر داشتن ناصر به کسایی برای تشیع کسایی بوده است چه از روی بعضی مآخذ معتبر و هم چنین از بعضی اشعارش که به وی منسوب است معلوم می‌شود که دوستدار آل علی و از شیعیان بوده است. از جمله اشعارش که به تصریح سال تولد ۵۰ سالگی خود می‌گوید این است:

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال	چهارشنبه و سه روز باقی از سؤال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم	سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدینسان گذاردم همه عمر	که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
به کف چه دارم از این پنجه شمرده تمام	شمار نامه‌ای با صد هزار گونه و بال
من این شمار به آخر چگونه فصل کنم	که ابتداهش دروغ است و انتهای محال
درم خریدۀ آرم ستم کشیده حرص	نشانه حدثانم خزینۀ احوال
دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف	دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق	کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال
سرم بگونه شیر است دل بگونه قیر	رخم بگونه نیل است و تن بگونه نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز	چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود	شدیم و ماند سخنمان فسانۀ اطفال
ایا کسایی پنجاه بر تو پنجه گذاشت	بکند بال تو را زخم پنجه و چنگال
توگر بمال و امل بیش از این نداری میل	جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

در وصف شنبلیله

بگشای چشم ژرف و نگه کن به شنبلیله	تابان بسان گوهر اندر میان خوید
برسان عاشقی که زسرم رخان خویش	دیبای سبز را به رخ خویش در کشید

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب	خاصه که عکس آن بنبید اندرون فتید
جام کبود و باده سرخ و شعاع زرد	گویی شقایق است و بنفشه است و شنبلیله
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکید	گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکید
و آن صافنی که چون به کف دست بر نهی	کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

در وصف نرگس

نرگس نگر به گونه مگر عاشقی بود	از عاشقان آن صنم خلّخی نژاد
گویی مگر کسی به نشان آب زعفران	انگشت زرد کرد و به کافور بر نهاد

نیلوفر

نیلوفر کبود نگر در میان آب	چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان	زردیش در میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دو رخ او سال و ماه زرد	وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

خوشه انگور

آن خوشه های زر نگر آویخته سیاه	گویی همی شبه به زمرد در او زنند
و آن بانگ جرد بشنو در باغ نیمروز	همچون سفال نو که به آتش فرو زنند

قصیده کسائی مروزی^۱

جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند	یا هر دوان نهفته در این گوی اغبرند
عالم چرا که نیست سخنگوی و جانور	گر جان و عقل بدین عالم اندرند
ور در جهان نیند علی الحال غایبند	ور غایبند در تن ما چون که حاضرند
وانگه کز این مزاج مهتا جدا شوند	چیزند یا نه چیز و عرض وار بگذرند
گر چیز نیستند برون از مزاج تن	امروز نیز لاشی و مجهول و ابترند
ور لاشیند فعل نیاید ز چیز نی	وین هر دو در تن تو به افعال ظاهرند
آن کو جدا کند به خرد جوهر از عرض	داند که این دو چیز لطیفند و جوهرند
زیرا بدین دو جسم طبیعی تمام شد	گر خاک و باد و آب ز افلاک برترند
اهل تمیز و عقل از این دامگاه صعب	غافل نیند گرچه بدین دامگه درند
گیتی چو چشم و صورت ایشان درو بصر	عالم درخت پر بر و ایشان درو برند
درهای حکمتند حکیمان روزگار	وینها که چون خرنده همه از پس درند

(۱) بعضی نوشته اند که این قصیده را کسائی مروزی ساخته نزد ناصر خسرو فرستاد. ناصر قصیده به همین وزن و قافیت در جواب او گفت. در دیوان ناصر خسرو عین این قصیده و هم چنین قصیده دیگر که می گویند جواب قصیده کسائی است به نام خود ناصر خسرو نوشته شده است.

اینها که چون خرنه نگونسار، نیستشان
 این خیمه کبود نبینند و آن دو مرغ
 دانند عاقلان جهان کاین کبوتران
 این آفروشه^۲ ایست، دو زاغست خالگرش^۳
 چندین هزار خلق که خوردند این دو مرغ
 تا کی مر این سیاه کبوتر و این سپید
 تا چند بنگرند و بگردند گرد ما
 این هفتگانه شمع بر این منظر ای پسر
 گویند مان به صورت خویش این همه همی
 زیرا که ظاهر است مرا کاین ستارگان
 گوید همی قیاس که درهای روزیند
 تا خاک را خدای بدین دستهای خویش
 سحری است این حلال که ایشان همی کنند
 روزی و عمر خلق به تقدیر ایزدی
 تقدیر گر شدند چو تقدیر یافتند
 چون نیست حال ایشان یک روی و یک نهاد
 لازم شده است کون بر ایشان و هم فساد
 ار چه نه غایبند به اشخاص غایبند
 آنها که نشنوند سخن زین پیمبران
 بر خواب و خور و فتنه شدستند خر سوار
 هر صبح را ز بهر صبحی طلب کنند
 اینها نیند سوی خرد بهتر از ستور
 زینها به جمله دست بکش همچو من از آنک
 گر سر زمرد معدن مغز است و آن عقل
 هنگام خیر سست چو نال خزانیند
 اندر رکوع خم ندهد پای و پشتشان
 گر رسم و خوی دیو گرفتند لاجرم
 ور گاو و خر شدند پلنگان روزگار

زور و توان اینکه بر این چرخ بگذرند
 کایشان همی درو یک از پس دیگر همی پرند^۱
 آب و خورش همی همه از عمر ما خوردند
 هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند
 پس چونکه هر دو گرسنگانند و لاغرند
 چون بگذرند پر برما بر بگسترند
 این شهره شمعها که بر این سبز منظرند
 از کردگار ما به سوی ما پیمبرند
 کایشان همه خدای جهان را مسخرند
 نه از ذات خویش زرد و سپید و معصفرند
 اینها و دستهای جهاندار اکبرند
 ایدون کند که خلق بدو رغبت آورند
 زیرا به خاک مرده همی زنده پرورند
 این دستها همی بنویسند و بسترند
 زان سو مقدرند و ازین سو مقدرند
 گاهی به سوی مغرب و گاهی به خاورند
 گرچه به بودش، ایدر ز آغاز دفترند
 ار چه نه ایدرند به افعال ایدرند
 نزدیک اهل حکمت و توحید کافرند
 تا چند گه چنو بخورند و فرو مرند
 زیرا ندیم رود و می و لعل و ساغرند
 هر چند بر ستور خداوند و مهترند
 بر صورت من و تو و بر سیرت خرنند
 اینها همه به سوی خردمند بی سرند
 هنگام شرّ سخت چو سدّ سکندرند
 لیکن به پیش میر به کردار چنبرند
 همواره پیش دیو بداندیش چاکرند
 همواره شان بدین و به دنیا همی درند

(۱) کایشان همواره از پس دیگر همی پرند.

(۲) آفروشه = حلوائی است که از آرد می‌سازند.

(۳) خالگر = خالگر = در فرهنگها به این صورت نیامده ولی خوالیگر آمده به منی طبّاح و ظاهراً خالگر منظور همان خوالیگر است.

گرگ و پلنگ و شیر، خداوند منبرند
 وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند
 اندر میان خلق مزگی و داورند
 با رشوه خوب و شیرین چون مغز و شکرند
 هرگز سزای نعمت فردوس و کوثرند
 زیرا که این رمه هم کور و هم کردند
 اندر جهان دنیسی بر راه دیگرند
 بار درخت احمد مختار و حیدرند
 جز فرق مشتری و سر ماه نسپرند
 مردم همه مغیلان و ایشان صنوبرند
 تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند
 زیر درخت دین همه با تو برابرند
 ویشان سفال بی مزه و برگ می‌چرند
 این بیکرانه والہ گوپاره^۲ منکرند
 و اعراض علم را، به معانی، جواهرند
 چون باد خوش و زنده و کشتی و لنگرند
 کاندز فضای ربع زمین دانه می‌خورند
 که قاف را گرفته به چنگال می‌برند
 نی آفتاب روشن و نی ماه انورند
 آن کو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند؟

ور گاو گشت امت اسلام، لاجرم
 گرگ و پلنگ گرسنه، میش و بره برد
 اینها که دست خویش چون نشبیل^۱ کرده‌اند
 بی رشوه تلخ و بی مزه چون زهر و حنظلند
 ای هوشیار مرد چه گویی که آن گروه
 از راه این نفایه^۲ همه کور و کر بتاب
 این راه با ستور رها کن که عاقلان
 آن عاقلان که اهل خرد را به باغ دین
 آن عاقلان که زیر قدم روز عزّ و فخر
 گیتی همه بیابان و ایشان رونده رود
 ای حجت زمین خراسان بسی نماند
 همچون تو نیستند اگر چند این خران
 تو مغز نغز و میوه خوشبو همی خوری
 آن عاقلان کز آفت دیوان به فضلشان
 آفات دیو را به فضایل، غرایمند
 بر موج بحر فتنه و توفان جور و جهل
 در آشیان چرخ دو مرغان زیرکند
 پرواز چون کنند از این دامگه برون
 نی مشتری، نه زهره، نه مریخ و نه زحل
 تحقیق شد که جان کسانی غلام اوست

جواب ناصر خسرو بر قصیده کسائی

کز نور هر دو عالم و آدم منورند
 هر دو مصورند ولی نا مصورند
 نابند در نظر که نه مظلم نه انورند
 گوهر نیند گرچه به اوصاف گوهرند
 بیرون و اندرون زمانه مجاورند
 درما نیند و در تن ما روح پرورند
 در هفت کشورند و نه در هفت کشورند

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
 اندر مشیمه^۳ عدم از نطفه وجود
 محسوس نیستند و نگنجند در حواس
 پروردگان دایه قدسند در قدم
 زین سوی آفرینش وز انسوی کاینات
 اندر جهان نیند هم ایشان و هم جهان
 گویند هر دو هر دو جهانند زین قبیل

(۱) نشبیل = دام و قلاب - شست.

(۲) نفایه = پست ناکس

(۳) گوپاره = رمه گاو و خر

این روح قدس آمد و آن روح جبرئیل بی بال در نشیمن سفلی گشاده پر با گرم و سرد عالم و خشک و تر زمان در گنج خانه ازل و مخزن ابد وز نور تا به ظلمت و از اوج تا حضيض هستند و نیستند و نهانند و آشکار هم عالم‌اند و آدم و هم دوزخ و بهشت در عالم دوم که بود کارگاهشان روزی دهان پنج حواس و چهار طبع وز شر امان دهند بگرد سرایشان در پیش هر دو، هر دو دکاندار آسمان و آن پادشاه ده سروش روی و هفت چشم جوهر نیند و جوهر از ایشان برد عرض خوانند بر تو نامه اسرار بی‌حروف پیدا از آن شدند که گشتند ناپدید وین از صفت بود که نگنجند در جهان آن جایگاه بهر تو را ساختند جای سوی تو آمدند ز جایی که جای نیست بالای مدرج ملکوتند در صفات با آنکه هست هر دو جهان ملک این و آن گفتارشان بدان و بگفتار کار کن بنگر به سایرات فلک را که بر فلک بی دانشان اگر چه نکوهش کنندشان چندین هزار دیده به گوش از برای چیست گویی مرا که گوهر ایشان زآتش است جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان دعوی کنند گر چه براهیم زادگی در بزمگاه مالک ساقی زمانه‌اند خویشی کجاست بینم کانجا برادران بعد از هزار سال همانی که اولت اینها که آمدند چه دیدند از جهان وینها که هستشان به ابوبکر دوستی

یعنی فرشتگان پرانند و بی پرند بی پر در آشیانه علوی همی پرند چون خاک و باد هم‌نفس آب و آذرند هر دو نه جوهرند ولی نام جوهرند وز باختر به خاور و از بحر تا برند زان بی تو اند و با تو درین خانه اندرند هم حاضرند و غایب و هم زهر و شکرند ویران کنندگان بنا و بنا گرند خوالیگران نه فلک و هفت اخترند زان پنج اندرون و از آن پنج بر درند استاده‌اند و هر چه فروشد و می‌خرند با چار خصمشان به یکی خانه اندرند محور نهاده عرضند و نه محورند دانند کرده‌های تو بی آنکه بشمرند زان بی تن و سرند که اندر تن و سرند و آن‌گاه در تن و سر هر دو مضمزند ورنه کدام جای که از جای برترند آنجا فرشته‌اند و بدین‌جا پیمبرند چون ذات ذوالجلال نه عنصر نه جوهرند نفس تو را اگر تو بخواهی مسخرند تا از خدای عز و جل وحیت آورند ایشان زحضرت ملک العرش لشکرند آخر مدبران سپهر مدورند زایشان سخن مگوی که هم کور و هم کردند دیوان این زمان همه از گل مخمزند وینها ز آدمند چرا جملگی خرنند چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند این ابلهان که در طلب جام کوثرند از بهر لقمه‌ای همه خصم برادرند زین در درآورند و از آن در برون برند رفتند و ما رویم و بیایند و بگذرند گر دوستند چون‌که همه خصم حیدرند

وین ستیان که سیرتشان بغض حیدر است
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
یا کافری به قاعده یا مؤمنی به حق
ناصر غلام و چاکر آن کس که این بگفت
حقاً که دشمنان ابوبکر و عمرند
بگذارشان به هم که نه افلاح نه قنبرند
چون گاو می‌خورند و چو گرگان همی درند
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند

ابوطاهر خسروانی

ابوطاهر که به ضبط عوفی نامش طیب و نام پدرش محمد بوده است، از شعرای بزرگ قرن چهارم هجری است و اساتید بزرگ مانند فردوسی به اشعارش نظر داشته‌اند و فردوسی یک بیت او را تضمین کرده و می‌فرماید:

به یاد جوانی کنون مویه دارم
جوانی من از کودکی یاد دارم
بدین بیت ابوطاهر خسروانی
دریغا جوانی دریغا جوانی

از ظاهر شعری که فردوسی از خسروانی تضمین کرده است، چنین بر می‌آید که وی شکسته شده و به یاد جوانی افتاده و غمگین شده است. سوزنی می‌گوید:

بیچاره سوزنی که به سودای غازی
چون خسروانی از غم غازی ضعیف شد
شد همچو خسروانی خسران زده تنش
ای کاش خسروانی بودی در این زمان
زان گونه سوزنی که ندانی ز سوزنش
تا بودی آستان خداوند مسکنش

و از شعر سوزنی چنان مستفاد می‌شود که خسروانی از آتش عشق غازی گداخته و از این رو سوزنی خود را بدو تشبیه می‌کند.

وفات ابوطاهر خسروانی را در حدود ۳۴۲ نوشته‌اند. چهار بیت ذیل در لباب الالباب عوفی از او منقول است که در اینجا نقل می‌کنیم:

در قصیده‌ای می‌گوید در آخر عمر و شدت مرض:

چهار گونه کس از من به عجز بنشستند
طبيب و زاهد و اختر شناس و افسونگر
از آن چهار به من ذره‌ای شفا نرسید
به دارو و به دعا و به طالع و تعویذ

در معنی قناعت گوید:

تا باز کردم از دل زنگار آز و طمع
جاهست و قدر و منفعة آن را که طمع نیست
زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
عزّ است و صدر و مرتبه آن را که آز نیست

غزوانی^۱ لوکری^۲

چنانکه در تذکره‌های معروف ضبط شده است کنیه‌اش ابوالحسن و نامش علی بن محمد، مداح ابوالقاسم امیر نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) بوده است و او را از خواص ابوالحسن عبيدالله بن احمد عتبی وزیر نوح بن منصور که در سال ۳۷۱ به قتل رسید نوشته‌اند. اشعار کمی از او باقی است و همین اندازه می‌فهماند که شاعری قادر بوده است. در مدح وزیر ابوالحسن (بعضی کنیه او را ابوالحسن گفته‌اند) عبيدالله بن احمد عتبی گوید:

عبيد الله بن احمد وزير شاه سامانی	همی تابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی
به صورت آدمی آمد به معنی نور سبحانی	خدایا چشم بد خواهم کز آن صورت بگردانی
بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی‌دانی	ولیکن کرد نشکيبد از دوغ بیابانی

و نیز در حق کُردِ نای زن گوید

نگار من آن کرد گوهر پسر	که زین است و حُسن از قدم تا به سر
ز عنبر گره دارد او بر سمن	ز سنبل گره دارد او بر قمر
چو برداشت خود را کمر گه نگر	بجست و بیست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب	در آورد در دل هوای سفر
پزه کرد عزم آن بت خوشخرام	گره کرد بند سر آن خوش پسر
بتابید سخت و بیپچید سست	پگرد کمرگاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار	به آهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم پیکر میان	یکی زرد گویای ناجانور
نه بلبل ز بلبل به دستان فزون	نه طوطی زطوطی سخنگوی‌تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان	چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گنه	زمالیدنش شادمانه پسر
ز بُشد به زَینه نی در دمید	به ارسال نی داد دم را گذر
به رخ بر زد آن زلف عنبر فراش	به نی بر زد انگشت وقت سحر
همو گفت در نی که ای لوکری	غم خدمت شاه خوردی مخور

منطقی رازی

منصور بن علی منطقی رازی از شعرای قرن چهارم هجری و به‌نوشته لباب الالباب از مخصوصان حضرت صاحب بن عباد کافی الکفات بوده است. معروف است که صاحب بن عباد پیوسته مطالعه اشعار او کردی و در آن وقت که استاد بدیع‌الزمان همدانی به خدمت او پیوست ۱۲ ساله بود و شعر تازی

(۱) غزالی، در لباب الالباب اشتباه است.

(۲) لوکر دهی بزرگ بوده است بر نهر مرو و یاقوت در ۶۱۶ آنجا را دیده و از آن وصفی می‌کند.

سخت خوب می‌گفت و طبیعی فتیاض داشت و چون به خدمت صاحب در آمد صاحب او را گفت شعری بگوی گفت امتحان فرمای. سه بیت از منطقی بخواند و گفت آنرا به تازی ترجمه کن. گفت بفرمای که بکدام قافیه گفت «ط» گفت بحر تعیین کن گفت اسرع یا بدیع بالبحر السریع و بدیع الزمان بی تأمل سه بیت تازی که ذیلاً نوشته می‌شود ساخت:

اشعار منطقی

یک موی بدزدیدم از دو زلفت	چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی همی کشیدم	چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت	منصور کدام است از این دو گانه

بدیع الزمان همدانی

سَرَقْتُ مِنْ طَرْتِهْ شَعْرَةً	حین غذا یمشطها بالمشاط
ثُمَّ تَدَلَّحْتُ بِهَا مَثْقَلًا	تدلح النمل البحب الحنط
قَالَ أَبِي: مَنْ وَلَدَى مِنْكُمَا؟	کلاکما یدخل سم الخياط؟

و نیز از آثار منطقی رازی

مه گردون مگر بیمار گشته است	بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار و سیمین بود و اکنون	بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفستی خنگ صاحب تاختن کرد	فکند این نعل زرین در بیابان

جهان داد بکافی الکفاة آنکه ملک	سپارد بتدبیر و سعیش زمام
نه بی فکر او عدل بیند جهان	نه بی رای او ملک دارد نظام
سَخا را بدو کرد مولی عزیز	جهان را بدو داد ایزد قوام

که بر سیم سگه چرا کرده‌اند	ندانستی من همی آن زمان
درم زان کف او برنج اندر است	شهادت نهندش همی در دهان

مَنْجِیکِ زَمَذِی

ابوالحسن علی بن محمد معروف به مَنْجِیک از شعرای نیمه دوم قرن چهارم هجری و از جمله مدوحین او فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی بود که دقیقی و فرخی نیز او را مدح گفته‌اند. وی امیر ابوالحسن طاهر بن فضل بن محمد چغانی مقتول در ۳۸۱ را نیز مدح گفته است. از اشعاری که ازو

(۱) دلوح: راه رفتن با بارگران بر پشت. تدالح: آن است که دو نفر باری را با چوب بکشند.

باقیمانده فهمیده می‌شود که شاعری استاد و زیر دست بوده و در زمان خود و بعدها میان شعرا و اساتید به استادی شناخته می‌شده است. از جمله قصایدش در مدح ابوالمظفر فخرالدوله سابق الذکر همین است که بعضی اشعارش را در اینجا نقل می‌کنیم.^۱

کجا برآید خیل ستارگان خیال	مرا ز دیده گرفت آفتاب میل زوال
مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال	هزار دستان آواز داد گفت چه بود
ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال	خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
عدوی عود و عبیر و جزای کفر و ضلال	کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ
که طبل رحلت بر زد گل و بنفشه دَوال	سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج
بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال	بگویی تا بفروزند و بر فرازانند
به‌رنگ چون علم کاویان خجسته به‌فال	بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم

گل دو رنگ

دَژ است بزی‌ر عقیق ساده	نیکوگل دو رنگ را نگه کن
رخساره برخساره بر نهاده	یا عاشق و معشوق روز خلوت

معروف بلخی

ابوعبدالله محمد بن حسن در تذکره لباب الالباب می‌نویسد «معروفی معروف بوده است به‌ساحری در شاعری و به‌مقتدائی در سخن سرائی. شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفه معشوقان پری‌زاده با عاشقان دل‌داده در قصیده می‌گوید در مدیح امیر رشید عبدالملک^۲ بن‌نوح بن نصر:

ای آنکه مر عذورا زهری و حنظلی	وی آنکه مرولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش‌بینی باید موفق	و آنجا که پیش‌دستی باید مظفری ^۳

مقصود از نقل عبارت لباب الالباب در اینجا این بود که بدانیم از روی تذکره‌های قدیم ترجمه حال شعرا و بزرگان معلوم نمی‌شود و در ذیل نام هرکسی بیش از چند جمله ستایش و تمجید و تعریف با عبارات ادبی دیده نمی‌شود معذک تذکره لباب الالباب عوفی از نفایس کتب ادبی ماست. و نیز از اشعار معروفی بلخی است:

دوست با قامت چون سرو بمن بر بگذشت	تازه گشتم چو گل و تازه شد آن عهد قدیم
و آن دو زلفین بر آن عارض او گوئی راست	بگل سوری بر غالیه افشانند نسیم ^۴
گشت بر گشته سیه جعد تو عین اندر عین	گشت پرتاب سیه زلف تو جیم اندر جیم
مردمان گویند کاین عشق سلیم است آری	بزبان عربی مار گزیده است سلیم

(۱) برای بقیه قصیده رجوع شود به‌حواشی حقائق الشعر ص ۱۹۳ به بعد.

(۲) امیر رشید عبدالملک از ۳۴۳ تا ۳۵۰ سلطنت داشت.

(۳) مجمع الفصحاء. در بعضی نسخ: برگل خیری است از غالیه سرتاسر سیم.

من همی خندم جانی که حدیث تو کنند و اندرون دل دردی است که الله علیم
و از اوست:

این دل مسکین من اسیر هوا شد پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کرد و حیلت بر ما بندش بر ما برفت و حیله روا شد
حکم قضا بود این قضا بدلم بر محکم از آن شد که یار یار قضا شد
هر چه بگویم ز من نگر که نگیری عقل جدا شد ز من چو یار جدا شد^۱

در بعضی نسخ تاریخ بیهقی می‌نویسد این عبارت عربی را «کافر النعمة کالکافر» معروفی بلخی
به فارسی ترجمه کرد:

کافر نعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر^۲

خسروی سرخسی

ابوبکر محمد بن علی از مداحان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳) و همچنین وزیر
کافی صاحب بن عباد (۳۲۶-۳۸۵) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور (متوفی
۳۷۷) بود.

ابوبکر خوارزمی (محمد بن عباس) ۳۲۳-۳۸۳ که از مشاهیر ادبای قرن چهارم است قصیده‌ای
در مرثیه خسروی ساخته که در دمیة القصر با خرسی منقول است و از اینجا توان گفت که خسروی
پیش از ۳۸۳ وفات کرده است. صاحب بن عباد و قابوس وشمگیر هر دو سالانه به خسروی وظیفه
می‌دادند. در تاریخ یمنی عتبی او را در ردیف رودکی و دقیقی شمرده است و در بعض کتب تذکره
از قبیل دمیة القصر باخرزی و لباب الالباب از وی به نام حکیم یاد شده و از تراجم معلوم می‌شود که
خسروی حکیمی شاعر و ادیبی توانا و ماهر بوده است و اشعار عربی او بعضی در دمیة القصر و لباب
الالباب نقل شده است. خسروی از شعرای ذواللسانین محسوب می‌شود و به تازی و فارسی هر دو شعر
می‌ساخته است. از جمله اشعار تازی او دو بیت ذیل است:

عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَرَبِّي حَكِيمٌ انْ أَرَحَمَ الْعَاقِلَ فَضْلُ النِّعَمِ
مَا ظَلَمَ الْبَارِي وَ لَكِنَّه ارَادَ انْ يُظَهِّرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ

در ضمن قصیده‌ای که در مدح شمس المعالی قابوس ساخته است می‌گوید:

حلقه جعدت همه قصیده عینی حلقه زلفت همه قصیده دالی
چشم سیاهت به اسپرغمی ماند زر به میانه، همی کرانش لا لی
نیست به خوبی ترا نظیر و کسی نیز نیست به چیزی نظیر شمس معالی

و در مدح صاحب گوید:

زلفین توگوئی شعر نغزی است	اندر شده معنیش یک بدیگر
زیر لبست اندر مسیح پنهان	زیر مزه اندر نکیر و منکر
کس نیست در جمالت همتا	چون صاحب را در کمال همسر

و نیز از آثار اوست که لباب الالباب می‌نویسد در مدح امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور رحمه الله گفته است:

همتی دارد او که پنداری	آسمان زیر و همتش زیر است
او قضا گشت و دشمنانش حذر	در قضا مرد را ره حذر است
گر فلک بسپرد شگفت مدار	قدم همتش فلک سپر است
کوه با حلم او بیک نسبت	مرگ با بأس او ز یک گهر است
مکرّماتش ^۱ بنوع ماند راست	نوع باقی و شخص در گذر است

ای بسا خسته کز فلک بینم	بی سلاخی همیشه افکار است
وی بسا بسته کز نوایب چرخ	بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست	ندود خون و کشته بسیار است

مر خداوند را بعقل شناس	که بتوحید عقل نابیناست ^۲
آفریننده را نیابد وهم	گر به وهم اندر آورش خطاست
وهم ما یار جوهر و عرض است	وین دو بر کردگار نا زیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را	کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست	نا مکان گیر را مگو که کجاست

ابوالعباس ربنجی

عوفی او را شیخ ابوالعباس فضل بن عباس ربنجی و از شعرای دوره سامانیان می‌نویسد و می‌گوید از امثال و اعیان و فضیلتی این عهد بوده است و شعر او به غایت دقت و نهایت رقت و در مرثیه نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور گوید:

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
-----------------------	----------------------

(۱) مکرّمات=جمع مکرّمات=برزگوارى

(۲) مر خداوند را بخویش شناس که در این راه وهم نابیناست: نخ

زان گذشته ^۱ زمانیان غمگین	زین نشسته ^۲ جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو	هر چه با ما ز ایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما بر داشت	باز شمعی بجاء او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد	مشتري نیز داد خویش بداد

جویباری

ابو اسحق ابراهیم بن محمد بخاری جویباری - به نوشته عوفی زرگری استاد و شاعری کامل بوده و او را در جزء شعرای عهد سامانی شمرده است و این ابیات از اوست:

به ابر پنهان کرد آن آفتاب تابان را	بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بسوی هر دو مهش بر دو شاخ ریحان بود	بشاخ مورد به پیوست شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را ببوسه در مانست	دریغ دارد از این درد دیده درمان را
به ابر نیسان مانم کنون من از غم او	سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
بیک گذر که سحرگاه بر گلستان کرد	بهشت کرد سراسر همه گلستان را

شیخ ابو زراعه معمری جرجانی

ترجمه احوال او مانند شعرای دیگر این دوره بر ما مجهول است و مانند چند نفر دیگر در باره آنها راه به تحقیقی نداریم و تنها مأخذ قدیم معتبر ما کتاب لباب الالباب عوفی است که مکرر مطالبی از او نقل کردیم. ابیات ذیل از اوست:

اگر بدولت با رودکی نمی مانم	عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک	بمن دهی سخن آید هزار چندانم

ابو شکور

بنوشته عوفی از شعرای قرن چهارم هجری است و شاعر شیرین زبان استادی بوده است. عوفی می نویسد از جمله آثار ابو شکور کتاب آفرین نامه است که با عبارتی معمول و شیرین در سنة ۳۳۶ تمام کرده.^۳ کتابی که عوفی بدو نسبت می دهد بنظر نرسیده است و گویا در جزو آثار دیگر زبان فارسی از میان رفته باشد. ابیات ذیل را از او گفته اند:

(۱) گذشته: نخ

(۲) نشسته: نخ

(۳) بنوشته بعضی ۳۳۳. از ابیات آفرین نامه ابو شکور قریب ۳۰۰ بیت در دست است و در مثنوی بحر متقارب از شاهکارهای گرانمای ادبیات فارسی است. قسمتی از اشعار آفرین نامه در مجله مهر سال اول شماره ۷ از کتاب تحفة الملوك نقل شده است.

ساقیا مر مرا از آن می ده که غم من بدو گسارده شد
از قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد

از دور بدیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاح
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائی است جراحت به جراحت

و این معنی را امیر ابوالفتح بستی کاتب به تازی ترجمه کرده است:

رمیتک عن حکم القضاء بنظرة و مالی من حکم القصاص مناص
فلما جرحت الخد منکم بمقلتی جرحت فؤادی و الجروح قصاص

تاریخ ادبیات ایران از قرن پنجم تا نهم هجری

مقدمه^۱

پیش از آنکه شروع به مقصود کنیم از ذکر این مقدمه ناگزیریم: می‌دانیم که علم ادب یا سخن سنجی در اصطلاح قدما عبارت بوده است از معرفت به احوال نظم و نثر از حیث درستی و نادرستی و خوبی و بدی و مراتب آن.

در تعداد علوم ادبیه کلمات قدما مختلف است بعضی عده آنها را هشت و برخی بیشتر و برخی کمتر نوشته‌اند ما در اینجا به ذکر قول مشهور می‌پردازیم.^۱

عده علوم ادبیه بنا بر مشهور

بدیهی است که معانی معقوله را بدون الفاظ نمی‌توان از دیگری فهمید و نه می‌توان بدیگری فهماند بنابراین افاده و استفاده موقوف به لفظ است و اگر احوال لفظ محفوظ نباشد امر تفهیم و تفهم اختلال می‌یابد از اینجاست که علمای ادب در ضبط احوال الفاظ و حفظ قوانین آنها کوشیده تا علوم را استخراج و تدوین کرده‌اند که به علوم ادبیه معروف است.

میر سید شریف^۲ می‌گوید علوم ادب دوازده و در وجه تقسیم چنین می‌گوید که: علم ادب منقسم به دو قسم می‌شود یکی اصول و دیگری فروع. اما اصول علم ادب هشت تاست زیرا می‌دانیم علوم ادبیه متعلق به الفاظ است و در این صورت اگر گفتگو از وضع مفردات باشد آن را علم لغت گویند و اگر گفتگو از صورت و هیئت کلمات شود علم صرف خوانند و اگر گفتگو از انتساب بعضی کلمات به بعض دیگر کنند علم اشتقاق است. این در صورتی بود که گفتگو از مفردات کنند و اما بحث از مرکبات آن هم چند قسم دارد چه اگر گفتگو از اصل هیئت مرکب و ادای معانی اصلی شود علم نحو گویند و اگر باعتبار افاده معانی باشد غیر از معانی لغوی علم معانی خوانند و اگر گفتگو از کیفیت افاده معانی باشد که در مراتب وضوح و خفا مختلف‌اند علم بیان نامیده می‌شود و در صورتی که گفتگو از مرکبات موزون در میان باشد دو صورت دارد:

(۱) بعضی از مطالب این مقدمه تکرار مقدمه «تاریخ ادبیات ایران از قدیم‌ترین ازمینه پیش از اسلام تا قرن پنجم هجری»

ص ۱-۵ است. جهت حفظ اصالت و امانت، مطالب مکرر حذف نگردید، م. ه.

(۲) میر سید شریف از مشاهیر علمای قرن هشتم است.

یکی آنکه از وزن مرکب گفتگو کنند آن علم عروض است و اگر بحث از اواخر ابیات کنند آنرا علم قافیه گویند. بنابراین در سه علم گفتگو از مفردات می‌شود و آنها عبارتند از لغت-صرف-اشتقاق و در پنج علم گفتگو در مرکبات می‌کنند ولی به اعتبارات مختلف، و آنها عبارتند از نحو-معانی-بیان-عروض-قافیه.

فن بدیع از توابع معانی بیان است و از این رو آنرا علم جداگانه محسوب نداشته‌اند. فروع علم ادب عبارتست از: علم خط-قرض الشعر-انشاء-تاریخ و انساب. اینک به تعریف هر یک از علوم ادبیه مختصراً می‌پردازیم:

۱- علم صرف: علمی است که از احوال اینیه کلمات گفتگو می‌کند و مقصود از احوال اینیه اموری است که بر کلمات عارض می‌شود از قبیل حرکات و سکونات-زیادت-حذف-قلب-ادغام-ابدال و امثال آنها.

اینکه گویند مثلاً لفظ زمی و آوا مخفف زمین و آواز است و حرف نون در اول و ز در دوم حذف شده است از مباحث صرفی محسوب است و همچنین گفتگو از ابدال جیم و ز در فارسی مانند سوج و سوز روج و روز و امثال آنها.

۲- علم لغت: گفتگو از دلالت وصفی مفردات در علم لغت می‌شود چنان‌که گویند مثلاً دز (قلعه) و پلوان (بلندی اطراف زمین زراعت) است.

۳- علم اشتقاق: گفتگو می‌کند از نسبت بعض کلمات به بعضی دیگر، و فرق آن با علم صرف این است که در این علم گفتگو می‌کنند از تناسبی که میان دو کلمه از جهت ماده موجود است مانند سوختن و سوخت و در علم صرف گفتگو می‌کنند از تناسبی که میان دو لفظ از جهت هیئت وجود دارد مانند سوختم، سوختیم، می‌سوزیم و

۴- علم خط: علمی است که به واسطه آن شناخته می‌شود کیفیت تصویر الفاظ و نقوش کتابت مثل اینکه بگویند هاء غیر ملفوظه در جمع به هاء کجا نوشته می‌شود، مانند لاله‌ها و کجا حذف آن ممکن است مثل سایها و امثال آن.

۵- علم نحو: علمی است که به واسطه آن احوال کلمه و کلام معلوم می‌شود از جهت اعراب و بنا و به عبارت آخری در این علم گفتگو از احوال معرب و مبنی می‌کنند.

بیشتر مورد استعمال نحو در لغت عرب است و در فارسی کم و بندرت یافت می‌شود. در فارسی می‌توان این قاعده را که علامت اضافه و وصف کسره است از قواعد نحوی دانست.

۶- علم معانی: گفتگو می‌کند از حالات لفظ و مطابقه کلام بامقتضای مقام.

۷- علم بیان: در این علم گفتگو می‌کنند از ادای معنی واحد به تعبیرات مختلف با بیان مختلف. تشبیه-استعاره-کنایه-حقیقت-مجاز داخل در این علم است.

۸- علم بدیع: که گفتگو از محسنات لفظی و معنوی کلام می‌کند چنانکه گفتیم علم مستقلی نیست بلکه از توابع معانی و بیان است.

۹- علم عروض: از اوزان و بحور اشعار گفتگو می‌کند.

۱۰- علم قافیه: معرفت به احوال اواخر ابیات را علم قافیه گویند مثل اینکه بدانند قافیه چیست و حروف تأسیس - دخیل - قید کدامند و رعایت کدام از حروف و حرکات در قافیه لازم است.

۱۱- قرض الشعر: یا نقد الشعر علمی است که در آن گفتگو می‌کنند از احوال کلمات شعری ولی نه از جهت وزن و قافیه بلکه از حیث خوبی و بدی و شایستگی و عدم شایستگی. به عقیده ما اهمیت این علم در عالم شاعری زیادتر از عروض و قافیه است زیرا جهات عمده‌ای که رعایت آن بر شاعر و همچنین بر دبیر لازم است، رعایت صحت استعمال الفاظ و ادای معانی است. خطائی که در شعر یا نثر اتفاق می‌افتد گاه لفظی است گاه معنوی.

۱۲- علم انشاء: انشاء در لغت به معنی شروع و ایجاد و در اصطلاح علمی است که به واسطه آن شناخته می‌شود کیفیت استنباط معانی و تألیف آنها و تعبیر به الفاظی که لایق مقام باشد. در انشاء تقریباً تمام علوم دخالت دارد بدین معنی که منشی می‌تواند از هر فنی استمداد کند. محض اینکه علم انشاء مهم و دانستن آن لازم است به نقل کلام نظامی عروضی در تعریف ماهیت دبیری می‌پردازیم.

نظامی در چهار مقاله در صدر مقاله اول تعریف بالتسبیه جامعی در ماهیت دبیری کرده و آن این است: « دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیل و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و ثائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و احراء (سزاواری) ادا کرده آید». تعریف چهار مقاله شامل اغلب اقسام نثر می‌شود.

۱۳- علم تاریخ: عبارتست از معرفت احوال گذشتگان و وقایع ایام و شرح حالات و تولد و وفات اشخاص از قبیل سلاطین، امراء، رجال بزرگ، دانشمندان، و همچنین بحث در رسوم و آداب ملل و طوایف عالم.

۱۴- علم انساب: که گفتگو از خویشاوندی میان قبایل و طوایف و اشخاص در آن می‌شود تقریباً از فروع فن تاریخ است.

از جمله علوم که در ادبیات و برای هر ادیب لازم است، علم محاضره است. محاضره در لغت تقریباً به معنی محاوره و حاضر جوابی است و در اصطلاح عبارتست از اینکه برای دیگری کلامی بیاورند که مناسب مقام باشد از جهت معانی وضعیه یا از جهت ترکیب مخصوص که آن کلام دارد؛

به عبارت آخری علم محاضره عبارتست از مناسب گوئی و حاضر جوابی و حسن محاوره و بدیهه گوئی. و بدیهه گوئی هم نیز داخل در این فن است. علم محاضره در ضمن علوم ادبیه اهمیتی بسزا دارد و شخصی که دارای این ملکه است نزد همه کس مطبوع و مقرب واقع می شود.

فن محاضره از هر فنی بیشتر باعث جلوه و رونق کلام و متکلم است و از همین جاست که اغلب اساتید باستان در تحصیل این ملکه بسیار سعی می کرده و دیگران را فوق العاده بر این امر توصیه می نموده اند و بعضی از ادبای قدیم مانند نظامی عروضی مخصوصاً در خدمت پادشاهان هیچ چیز را بهتر از بدیهه گفتن نمی داند و می گوید به بدیهه گوئی طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر به مقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید به بدیهه گفتن و زود شعری کس ندیده است و نیز گویند که شاعر باید در مجلس محاورت خوش گوی و در مجلس معاشرت خوشروی بود. برای یافتن ملکه محاضره اولاً باید شخص دارای طبع سلیم و سلیقه مستقیم باشد و ثانیاً در انواع علوم متنوع و از آداب و رسوم کاملاً مطلع باشد و اشعار و کلمات اساتید قدیم و جدید را بسیار مطالعه کند و همیشه در نظر داشته باشد.

صاحب چهار مقاله علاوه بر انواع علوم ادب از قبیل عروض- قافیه- نقد الشعر و امثال آنها گوید: « شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شدن ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر بر صحیفه خرد او منقش گردد».

هر چند صاحب چهار مقاله رعایت این شروط را بر شاعر لازم دانسته است ولیکن باید دانست که این گونه دقایق را رعایت کردن بر عهده هر ادیبی فرض و هر متکلم نویسنده را موجب مزید رونق و طراوت سخن و نگارش است.

برای تقریب مطالب به ذهن به امثله ذیل می پردازیم:

گویند سلطان سنجر سلجوقی کمان گروهه ای^۱ در دست داشت و با علاءالدوله امیر علی فرامرز استهلال می کرد. چون شاه ماه را دید امیر علی به معزی گفت ای پسر برهانی چیزی گوی که لایق مقام باشد معزی بالبدیهه گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی	یا همچو کمان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	بر گوش سپهر گوشواری گوئی

امیر معزی بواسطه همین رباعی تقریب حاصل کرد و سلطان را خوش آمد و اسبی از اسبهای خاص بوی عطا کرد مجدداً معزی بالبدیهه این رباعی را انشاء کرد:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

گویند وقتی سلطان محمود غزنوی در میدان اسب سواری و گوی بازی از اسب افتاده چهره‌اش خراشیده شد عنصری این رباعی را در معذرت گفته بیشتر سبب تقرّب خود بنزد سلطان گشت:

شاه‌ا ادبی کن فلک بد خو را کاسیب رسانید رخ نیکو را
گرگوی خطا کرد بچوگانش زن وراسب خطا کرد بمن بخش او را

گویند سلطان محمود اسب را به‌وی بخشید و وی بعد از این بخشش سلطان رباعی ذیل را بالبدیهه گفت:

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم گفتا بشنو نخست این عذر خوشم
نه گاو زمینم که جهان برگیرم نه چرخ چهارم که خورشید کشم

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده این دو رباعی را نسبت به معرّی و ایضاً قصه را عیناً نسبت به سلطان سنجر می‌دهد.

تاریخ ادبی

اگر چه سابقاً مراد از تاریخ ادبیات را تا اندازه‌ای دانسته‌ایم ولی محض توضیح باز گفته می‌شود: مراد از تاریخ ادبیات به اصطلاح امروز تاریخ هر چیزی است که قریح و افکار موجد آنها بوده است و تاریخ ادبیات هر ملتی در حقیقت تاریخ افکار و ترقی یا تنزل علمی و ادبی آنهاست بطور عموم. بنابراین شرح زندگانی علمی و ادبی یک ملت و اینکه افراد آن در علم و ادب چه آثاری از خود ظاهر ساخته‌اند و چه وقت و چگونه ترقی یا تنزل یافته است و علّت ترقی یا انحطاط چه بوده و چه اشخاصی در این امور دخیل بوده و چه آثاری از خود بیادگار گذاشته‌اند از وظایف تاریخ ادبی است و همچنین تاریخ هر علمی و شرح احوال شعراء و ادبا و علماء و ریاضی دانان و اطباء و غیر هم و بالاخره کلیه ارباب علم و ادب و ذوق و قریحه و همچنین آثاری که از آنها در هر عصری ظاهر شده است، از موضوعاتی است که در تاریخ ادبی از آنها بحث می‌شود و نظر به اینکه تاریخ ادبیات هر قومی چنان‌که گفته شد در حقیقت تاریخ عقول آنها و تأثیر تاریخ مذکور در نفوس و اخلاق و آداب ایشان است، وظیفه تاریخ ادبیات بسیار مهم بوده مشتمل بر شعب و فروع بسیار می‌شود و نمی‌توان شرح حال چند نفر شاعر یا نویسنده را تنها تاریخ ادبی یک ملت دانست.

علم تاریخ ادبی در قدیم هم بوده است ولی نه بشرح و تفصیلی که امروزه دارد و این علم را باسوط امروزی می‌توان از علوم جدیده حساب کرد که اخیراً تدوین شده است.

رابطه ادبیات با حوادث سیاسی و ادوار تاریخی و اقلیم و نژاد و غیره

ادبیات هر ملتی متناسب با افکار و روحیات آن ملت است و افکار و احساسات هر ملتی مرتبط به دوره و زمان و اوضاع سیاسی و مذهبی و اقلیم و احتیاجات و سایر شئون اجتماعی آن ملت است و از اینجاست که ادبیات هر ملتی مربوط به چند چیز می شود از قبیل دوره - نژاد - احتیاج - اقلیم و غیره و ترقی و تنزل ادبیات کاملاً بستگی به این امور دارد.

اینکه گفتیم ادبیات با حوادث سیاسی مرتبط است بدیهی است چه احوال و اوضاع هر ملت وقتی که دارای عظمت و اقتدار سیاسی باشد تا وقتی که اوضاع اجتماعی آن دچار ضعف و اختلال است، بسیار اختلاف خواهد داشت و اثر این اختلاف احوال و اوضاع البته در ادبیات آن ملت واضح و آشکار دیده می شود. ملت غالب همیشه در ادبیاتش روح حماسه و رزم آزمائی و شهامت و نیرومندی دیده می شود و بر عکس ملت ذلیل و مغلوب هیچ وقت دم از شهامت و شجاعت نمی زند و در ادبیات چنین ملتی روح انکسار و ذلت و تواضع محسوس است. بعضی تمام عوامل مذکوره را در تحت کلمه محیط جمع کرده و عبارت واحد می گویند محیط در ادبیات مؤثر است یعنی محیط خواه مادی باشد از قبیل آب و هوا و اقلیم و طرز غذا و لباس و خواه معنوی باشد از قبیل وقایع تاریخی و افکار اجتماعی و سیاسی و انتشار آراء مذهبی و عقاید دینی و غیره و همچنین آمیزشها، غالبیتها و مغلوبیتها عموماً در ادبیات مؤثر است و این طور عوامل است که حیات اخلاقی و معنوی و آثار ادبی و ذوقی یک ملت را کاملاً مشخص و معین می سازد. بدیهی است ادبیات ملتی که از جمال طبیعت متمتع نیست و از دیدن باغهای با صفا و آسمان صاف و گل گشت های با طراوت و بالاخره مناظر زیبای طبیعی محروم است با ملتی که در بحبوه و فور نعمت و ناز و فرح طبیعی زیست می کند خیلی تفاوت دارد چه در صورت اول شاعر یا نویسنده تمام قدرت ادبی خود را صرف مناظر دیرپاب می کند و در حکایت و مجسم کردن آنچه دیده است هر چه می گوید عین واقع است و در صورت دوم قطعاً از محسوسات تجاوز کرده و به معقولات و موهومات می پردازد تا بتواند تعجب شنونده را جلب کند.

اهمیت تاریخ ادبی

تاریخ عمومی هر ملت مشتمل است بر چند یا چندین تاریخ خصوصی از قبیل تاریخ سیاسی، تاریخ نظامی، تاریخ اقتصادی و غیره و در هر یک از تواریخ خاص بحث و گفتگو از یکی از شئون خاصه اجتماعی یک ملت می کنند چنانکه در تاریخ سیاسی مثلاً تنها گفتگو از احوال و اوضاع سیاسی یک ملت است و در تاریخ اقتصادی فقط بحث از احوال و اوضاع اقتصادی و قس علی ذلک. به عبارت آخری اگر تاریخ مشتمل بر شرح تمام احوال و اوضاع یک ملت باشد آنرا تاریخ عمومی گویند و اگر شامل یک قسمت از شئون اجتماعی است آنرا تاریخ خاص نامند.

تاریخ ادبی هم یکی از اقسام خاص است که در آن گفتگو می شود از اوضاع و تغییرات ادبی یک ملت به شرحی که سابقاً گفته شد. اهمیت قسمت تاریخ ادبی و فوائد آن بیشتر از اقسام دیگر تاریخ

است چه به وسیله این تاریخ خاص است که می‌توانیم کاملاً به حقایق روحی و رموز سیاسی و اجتماعی یک ملت پی ببریم و میزان واقعی آن ملت و درجه لیاقت و استعداد و قابلیت افراد آن را برای ترقی یا تنزل اجتماعی و مدنی به دست بیاوریم و از این راه علل و اسباب واقعی دیگر شئون اجتماعی را کشف کنیم و لذا اگر بخواهیم تاریخ سیاسی یا اقتصادی و غیر آن از اقسام تاریخ خاص را در یک قوم بفهمیم، باید به تاریخ ادبی آنها رجوع کنیم زیرا علل‌العلل ترقی یا تنزل ملتی همانا اوضاع روحی و احوال فکری و دماغی و بالاخره اوضاع علمی و ادبی آن ملت است و تاریخ عمومی با قطع نظر از تاریخ ادبی به غیر از شرح یک سلسله وقایع و حوادث از قبیل فتح و شکست و جنگ و جدال و خونریزی و غارت که مخالف طبع وجدانی بشر است چیز دیگری ندارد. حال که اهمیت این قسم تاریخ را فهمیدیم باید در فهم وقایع آن بکوشیم و از خدا جوتیم توفیق ادب.

تقسیم تاریخ ادبیات بعد از اسلام به دوره‌های مختلف

دانستیم که تاریخ ادبی و سیاسی کاملاً به یکدیگر مربوط است و احوال ادبی هر ملتی با اوضاع سیاسی آن ملت بستگی کامل دارد و هر دو نسبت به یکدیگر هم مؤثرند و هم متأثر یعنی هم تبدلات و تحولات سیاسی منشأ تغییر اوضاع ادبی می‌شود و هم در نتیجه تغییر احوال ادبی تبدلات و تحولات سیاسی وجود می‌گیرد و از این روی ممکن است هر یک از دوره‌های تاریخ ادبی یا سیاسی را بر طبق اختلاف دوره‌های دیگر آن به چندین دوره یا عهد و زمان تقسیم کرد و چون مقصود اہم ما در اینجا تاریخ ادبیات است، ادوار تاریخی را بر حسب اختلاف احوال ادبی به چند دوره تقسیم کرده‌ایم:

تاریخ ادبی ایران را به طور عموم باید دو قسمت کرد:

۱- ادبیات پیش از اسلام ۲- ادبیات بعد از اسلام

شرح تاریخ ادبیات پیش از اسلام را قبلاً شنیدید. اما تاریخ ادبیات پس از اسلام طبعاً به دو دوره بسیار ممتاز تقسیم می‌شود: یکی ادبیات ایران از بدو اسلام تا اوایل سده (قرن) هفتم هجری یا دوازدهم میلادی یعنی استیلای مغول بر ایران و یکمرتبه بر هم خوردن اساس آبادانی و تمدن و علوم و آداب در این سرزمین. دیگر از استیلای مغول تا عصر حاضر.

اما قسمت پیش از مغول آن هم به چند دوره تقسیم می‌شود:

۱- ادبیات ایران از بدو اسلام تا سال ۲۵۳ یعنی تشکیل دولت صفاری

۲- از تشکیل دولت صفاری تا تشکیل دولت غزنوی (۳۶۶ هجری) مشتمل بر عهد صفاریان و طاهریان و سامانیان

۳- از عهد غزنویان تا حمله مغول و انقراض خوارزمشاهیان یعنی اوایل قرن هفتم هجری.

فعلاً قسمت اخیر مورد بحث ماست که آن را به تفصیل خواهیم دانست و این دوره را هم باید

تقسیم به دوره‌های مختلف کرد.

مبدأ تاریخ ادبی ایران بعد از عهد صفاری و سامانی را در حقیقت از عهد سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) باید گرفت که بحبوه رواج شعر و ادب فارسی است ولی محض رعایت بعضی جهات تاریخی که بعد از این معلوم می‌شود، آغاز این عصر را جلوس ناصرالدین سبکتکین یعنی سال ۳۶۶ هجری قرار داده‌ایم.

به هر حال ادبیات ایران از عهد غزنویان تا حمله مغول به چند قسمت تقسیم می‌شود:
اول- دوره سلطنت غزنویان در ایران یعنی از سال ۳۶۶ تا سال ۴۳۲ که سلطان مسعود شکست خورد و حکومت خراسان به دست سلاجقه افتاد.
دوم- از سال ۴۳۲ یعنی تشکیل دولت سلجوقی به دست طغرل بن میکائیل تا انقراض این دولت در سال ۵۹۰ هجری.

سوم- از انقراض دولت سلجوقی تا سال ۶۲۸ هجری که سال فوت سلطان جلال الدین مینکبنی (مینکبوری یا مینکبرنی) پادشاه جوانمرد رشید ایران است.
یا حکومت سلغریان (۵۴۳-۶۶۴) و اتابکان آذربایجان (۵۳۱-۶۲۲) و سلسله خوارزمشاهیان (۴۹۱-۶۲۸).

ادبیات ایران در عهد غزنویان (۳۶۶ تا ۴۶۲)

هر چند موضوع بحث کلاس ما تاریخ ادبی ایران از آغاز قرن پنجم تا نهم است ولی برای روشن کردن مطلب ناچاریم که آغاز این دوره را همان تشکیل دولت غزنوی قرار بدهیم.

عهد غزنویان دوره نهضت ادبی ایران و یکی از ادوار مهم علمی و ادبی به شمار می‌رود و بسی از مفاخر و مآثر برجسته ملی ماست که از یادگارهای این عصر محسوب است و به طور عموم تاریخ ادبی ایران از عهد غزنویان تا تشکیل دولت سلجوقی در ایران یکی از دوره‌های مشعشع برجسته را طی کرده است و آن همه ترقی ادبی که در این مدت نصیب ایران شده است کمتر نظیر آن اتفاق افتاده است و در این دوره از شعراء و نویسندگان و علمای نامی جمع کثیری از ایران برخاسته‌اند که آثار آنان زینت بخش صفحات تاریخ ادبی ماست.

اوضاع سیاسی ایران از سال ۳۶۶ تا سال ۴۳۲ هجری قمری

دانسته‌ایم که ترقی یا تنزل احوال ادبی عموماً بستگی به امور اجتماعی و سیاسی دارد و مخصوصاً در ایران غالب نزدیک به تمام ترقیات ادبی در اثر تربیت و تشویق سلاطین و وزراء و حکام و امرا اتفاق افتاده است و بازار سخن سرائی و فضل و دانش وقتی در ایران رونق و رواج بسزا یافته است که پادشاهان و امراء دوره توجهی به علم و ادب داشته‌اند و بر عکس در هر دوره که اوضاع سیاسی ایران قرین ضعف و اختلال بوده و سلاطین و فرمانروایان واقعی به ترویج علم و ادب نمی‌گذاشته‌اند، ادبیات سیر معکوس کرده و رو به تنزل و انحطاط بلکه زوال و اضمحلال گذارده است. لذا مختصر

عطف توجهی به اوضاع سیاسی این دوره که موضوع بحث ماست قبل از هر چیزی لازم است. در دوره‌ای که موضوع بحث ما و عصر کمال و ترقی ادبی ایران است چند دسته از امراء و سلاطین در ایران حکومت کرده‌اند که هر یک به نوبه خویش مشوق علم و ادب و مروج علما و دانشمندان بوده‌اند و وجود بعضی از آنها مخصوصاً در ترقی ادبی بسیار مؤثر واقع شده است. در این دوره یک چند مملکت پهناور ایران به چند ناحیه قسمت شده و در هر قسمتی یکدسته از سلاطین حکمرانی کرده‌اند (مانند اواخر قرن چهارم) و یک چند تمام خطه ایران در تحت حکومت واحد در آمده است (مثل عصر ملکشاه و سنجر سلجوقی).

از عجایب این است که آغاز این دوره یعنی سال ۳۶۶ هجری مصادف می‌شود با جلوس چهار نفر از سلاطین نامی در قسمتهای مختلف ایران که وجود هر یک از آنها در اوضاع سیاسی و ادبی بی اندازه اثر بخشیده است:

نخستین نوح بن منصور سامانی معروف به نوح دوم (۳۶۶-۳۸۷)

دیگر شمس المعالی قابوس وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳)

دیگر ناصرالدین سبکتکین (۳۶۶-۳۸۴)

دیگر فخرالدوله بن رکن الدوله دیلمی (۳۶۶-۳۸۷) که صاحب بن عبّاد ادیب دانشمند نامی

ایران وزیر وی بود.

مجملاً در ابتدای این دوره که اواخر قرن چهارم هجری است مملکت ایران به چند قسمت مهم منقسم بوده و هر قسمتی حکمرانی مستقل و فرمانروائی مطلق داشته است چه سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر حکومت داشتند و آل زیار یا آل قابوس در گرگان و طبرستان و آل بویه در قسمت جنوب و ولایات جنوب غربی ایران و این سلسله بر بغداد هم که پایتخت خلافت عباسی و بر سرتاسر بلاد اسلام حکومت روحانی و سیاسی داشت و فرمانروای ممالک اسلامی شناخته می‌شد، تسلط یافته به کلی نفوذ سیاسی را از دست خلیفه بغداد گرفتند و آنرا در حقیقت دست نشاند و آلت اجرای مقاصد خویش ساختند و این قسمت یعنی تسلط آل بویه را بر بغداد در تاریخ ادبی ایران نباید فراموش کرد که بسیار مهم و مؤثر است.

از بقایای آل صفار خلف بن احمد صفاری در سیستان از ۳۵۲-۳۹۳ حکومت کرد و محمود غزنوی وی را در ۳۹۳ گرفت و محبوس ساخت و خلف بن احمد محبوس بود تا در سال ۳۹۹ وفات یافت. گذشته از این سه طبقه که عموماً ایرانی نژاد و مروج علوم و آداب ایرانی بودند (سامانیان از اولاد بهرام چوبینه-آل بویه از نسل بهرام گور-آل زیار از اعقاب قباد پدراوشیروان) در همان اوان سلسله دیگری هم ابتدا در شهر کوچک غزنه و بعدها در یک قسمت ایران یعنی غزنه و افغانستان تا حدود پنجاب تشکیل یافت معروف به سلسله غزنویان که تدریجاً باقی حکومتها را در نواحی مختلف ایران یا به کلی برانداختند (مثل اینکه سلطان محمود غزنوی سلسله صفاریها را در سیستان و آل بویه را در عراق و ری برانداخت) یا در تحت تبعیت خویش ساختند (مانند امرای گرگان و طبرستان چه فلک

المعالی منوچهر بن قابوس چون تاب مقاومت سلطان محمود را نداشت ناچار در تحت تبعیت وی داخل گشت). بیشتر از همه سلاطین این سلسله در ادبیات این دوره مؤثر هستند (۳۶۶-۴۳۲) چه از طبقات دیگر چندان قسمت مهمی مربوط به دوره ما نمی شود و چنان که گفتیم از صفاریان فقط خلف بن احمد است که در سال ۳۹۳ به دست شاه محمود غزنوی اسیر و محبوس شد و سلسله صفاری وی انقراض یافت. اگر چه این شخص هم در سهم خود در ترقی ادبیات بی اثر نیست و چنان که خواهیم دانست ممدوح بعضی از شعرای بزرگ ایران بوده است.

سلسله سامانی هم در سال ۳۸۹ که آخرین پادشاه آن طبقه یعنی عبدالملک دوم به دست بغراخان اسیر گشت منقرض شد و از پادشاهان این طبقه فقط سه نفر: نوح دوم (۳۶۶-۳۸۷) و منصور دوم (۳۸۷-۳۸۹) و عبدالملک دوم (۳۸۹) و از مدت ۱۱۰ سال حکومت آنها تنها ۲۳ سال مربوط به دوره ای می شود که عجله از آن بحث می کنیم هر چند این مدت قلیل هم بی اثر نیست. از آل بویه هم تنها فخر الدوله و بعد از وی مجد الدوله (۳۸۷-۴۲۰) در ری عراق عجم حکومت کردند و در ۴۲۰ عاقبت ری و عراق عجم به تصرف سلطان محمود درآمد.

سلطنت آل بویه در ایران از سال ۳۶۶ به بعد چندان ممتد و بسیار نیست که در مقابل دولت غزنوی قابل ذکر باشد و حکومت آنها چنان که گفتیم در ری و عراق عجم تا ۴۲۰ طول کشید و بعد از این تاریخ حکومت این سلسله به اختلاف اوقات دایر میان فارس و کرمان و عراق عرب بوده است. از جمله امرائی که در این دوره وجودشان در ادبیات ما فوق العاده مؤثر بوده است و حتماً باید آنها را بشناسیم امرای چغانیان (صفغانیان) یا آل محتاج اند که از خانواده های بزرگ ماوراء النهر و در زمان سامانیان و غزنویان همیشه دارای مناصب عالی و مصدر کارهای بزرگ بوده اند و مقر حکومت آنها ولایت چغانیان در ماوراء النهر بوده است. حال بینیم سلسله های فوق با ادبیات ایران چه کرده اند و تأثیر آنان در آداب و رسوم ایرانیان چه بوده است.

امراء و سلاطین این دوره و ادبیات

از سلاطین این دوره چنان که گفتیم یکی پادشاه سیستان ابو احمد امیر خلف بانو ابن احمد بن محمد بن خلف ابن لیث صفاری از بازماندگان خاندان ملوک صفاریه است که مادرش بانو دختر عمرو بن لیث صفاری است، بدین سبب او را خلف بانو نیز می گویند.

امیر خلف از اسخیا معروف و فضلی عصر خود بوده است و در تربیت فضلاء و دانشمندان مشتاقانه کوشش می کرده است و همواره دربار وی مجمع شعراء و فضلاء و ارباب ادب بوده است و بعضی شعرای بزرگ آن عصر از قبیل بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بُستی و غیره وی را مدایح غزّاه گفته و صلوات و جوایز فاخره گرفته اند. بشنیدن این سه شعر ابوالفتح بُستی که خود شاعر نیت نداشت که به حضرت وی تبلیغ کند و در افواه افتاده بود سیصد دینار زر در صرّه ای بسته به صلت آن آیات برای

شاعر فرستاد و بسی عذر خواست:

خلف بن احمد احمد الاخلاف	أرْبَى بِسُودِهِ عَلَى الْأَسْلَافِ
خلف بن حمد في الحقيقة واحد	لَكِنَّهُ مَرَبِّي عَلَى الْأَلَاافِ
أضحى لآل اللّيث اعلام الهدى	مِثْلُ النَّبِيِّ لآلِ عَبْدِ مَنَافٍ

و در تاریخ یمنی و یتیمه‌الدهر ثعالبی بسیاری از اشعار که در مدح وی ساخته‌اند ثبت شده است. از جمله کارهای خلف بن احمد این بود که علمای عهد را جمع آوری نمود و بیست هزار دینار خرج کرد و تفسیر بزرگی در حدود صد مجلد بر قرآن نوشتند مشتمل بر تمام خصوصیات تفسیر و قرائت و ادبیت و در ترجمه یمنی می‌نویسد که «امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف به غزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او درباره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض بود و افاضل زمان و شعراء جهان به مدح و اطرای او زبان گشاده و ذکر فضایل او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقوال مفسران و تأویل و تفسیر متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراءات و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون به شواهد امثال و ابیات و موشع بایراد اخبار و احادیث و از صفات حضرت او باز می‌گفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلفان و مصنفان آن کتاب خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غز افتاد در شهر سنه خمس و اربعین و خمس مائه و امروز آن نسخه به تمام کمال به اصفهان است. در میان کتب آل خجند و این ضعیف به وقتی که از وطن منزعیج بود و به اصفهان مقیم مدتها به ریاض آن فوائد مستأنس بود و از انوار نکت و معانی آن مقتبس و این کتاب صد مجلد است»^۱ از همین حکایت که ذکر شد می‌توان استنباط کرد که پایه علم دوستی و فضیلت نوازی امیر خلف بانو تا چه اندازه بوده است. و پدر فرخی شاعر معروف از غلامان همین امیر خلف بوده است که حکایتش در چهار مقاله نظامی مسطور است.

میان امیر خلف و سلطان محمود غزنوی متعدد جنگ رخ داد و بالاخره سلطان محمود در سال ۳۹۳ با لشکر عظیمی به سیستان حمله برد و تمام آن نواحی را به قبضه تصرف درآورد و امیر خلف را به گرفت و به غزنین آورد و امیر خلف به عذر خواهی و التماس عفو برخاست و سلطان محمود عذر وی را پذیرفت و او را به ناحیت جوزجانان فرستاد و همانجا تحت الحفظ روزگار به سر برد تا در سنه ۳۹۹ وفات یافت و بامر سلطان محمود ترکه وی را به پسرش امیر ابو حفص سپردند.

ابو منصور ثعالبی در وصف حال و زوال ملک خلف می‌گوید:

(۱) بزرگواری

(۲) ترجمه تاریخ یمنی، چاپ سنگی سال ۱۲۷۲ هجری قمری، ص: ۲۵۴

(۳) ایضاً: ص ۵۳-۲۵۲ با اندکی تغییر

من ذا الذی لا یذلّ الذهرُ ضَعَبَتْهُ ولا تُلینُ یَدُ الاِیامِ ضَعَدَتْهُ^۱
 أما ترى خَلْفاً شیخَ الملوکِ غدا مَمْلُوکٌ مَن فَتَحَ العِذْرَاءَ^۲ بِلَدْتِه
 قد کان بالامسِ مُلْکاً لا نظیر له والیوم فی الأسرِ لا یتَنَاشِ اسرته^۳

اقا امرای چغانیان اشخاصی که از این دسته مربوط بتاریخ ادبیات دوره ما هستند دو نفرند:
 ۱- ابوالمظفر طاهر بن فضل بن مظفر بن محتاج که والی چغانیان بود و در سنه ۳۷۷ وفات یافت ترجمه حالش در لباب الالباب عوفی^۴ مذکور است. وی امیری به غایت فاضل و هنر پرور بود و خود شعرگفتی و شاعران را به غایت دوست داشتی و منجیک ترمذی از مداحان اوست.

۲- فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان که ممدوح دقیقی و فرخی بوده است. این هر دو نفر ممدوح برخی شعرای معروف آن عصرند و مشوق شعرا و ادبا و ارباب فضل و ادب بوده‌اند و غالباً مجلس آنها مزین به وجود شعرا و فضیلائی نامی بوده است.
 ابوالمظفر طاهر چغانی خود شعر می‌گفته و ابیات ذیل به وی منسوبست:

چرا باده نیاری ماهرویا که بی می صبر نتوان در قلقی بر
 بزرگس ننگری تا چون شکفتست چو رومی جام بر سیمین طبق بر

به چشم گوزن است و رفتار کبک بکشی^۵ چو بور و بکینه پلنگ
 سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب چونانک از میان دو شکر شرنگ
 کمان دو ابروش وان غمزه‌ها یکایک بدل بر چو تیر خدنگ

و هم او راست:

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
 با ما به حدیث عشق تا چه استیزند هر مرغی را بیای خود آویزند

ابوالحسن علی بن محمد ترمذی معروف به منجیک از مداحان این امیر بوده است و در قصیده به مطلع ذیل:

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال کجا بر آمد خیل ستارگان خیال

(۱) ذلیل و رام کردن

(۲) درشتی

(۳) دختر باکره و نام قلعه خلف در سیستان که سلطان آن را فتح کرد.

(۴) اسیری

(۵) اسره به معنی طایفه

(۶) لباب الالباب عوفی جزو اول ص ۲۷- الی ۲۹.

(۷) کش شهری است در ترکستان. کشی به معنی زیبایی. به طوری که در متن نوشته شده است مجمع الفصحاء نقل

می‌کند ولی در لباب الالباب عوفی همین اشعار با بعضی تصرفات دیگر نقل شده است. ص ۲۹

وی را می‌ستاید و نام او را می‌برد:

ابوالحسن شاه جهان کجا ببرد به تیز دشنه آزادگی گلوی سؤال

صاحب مجمع الفصحاء به اشتباه می‌نویسد در مدح ابوالمظفر طاهر بن حسین سیستانی است و این اشتباه شاید از آنجا ناشی شده است که اسم و لقب هر دو یکی است و از طرف دیگر امرای چغانیان چندان در نظر بعضی معروف نبوده‌اند.

اما ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی از امرای نامی ادب پرور و فضیلت گستر بود که آوازه تربیت شعراء و فضلاء و شهرت ادب پروریش به‌گوش فرخی رسید و هم اوست که فرخی چون به تهی دستی افتاد و از همه جا مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می‌کرد که در اکناف و اطراف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی به چغانیان که این نوع را تربیت می‌کند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت در این باب او را یار نیست و چون آوازه تربیت شعراء و فضلاء و شهرت ادب پروری امیر چغانی به‌گوش فرخی رسید با کاروان حله از سیستان بیرون رفت و روی به چغانیان نهاد و به حکایتی که در چهار مقاله نظامی (مقاله دوم) به تفصیل مسطور است بالاخره قصیده معروف داغگاه را و همچنین قصیده دیگر را (با کاروان حله برفتم زسیستان... الخ) در حضور ملک بخواند و امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی از قصیده فرخی بسیار شگفتیها نمود و فرخی را بناخت و تقریبی شایان و صله فراوان یافت و کار وی در خدمت او عالی شد.

امیر ابوالمظفر ممدوح دقیقی نیز بود و وقتی که امیر اسعد پیشکار ملک، فرخی را خواست معرفی کند به نوشته چهار مقاله گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده و فرخی در قصیده دادگاه صریحاً اشاره به این مطلب که دقیقی مداح همین ابوالمظفر بوده است می‌کند. در جایی که می‌گوید:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت	ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند	زین سبب گر بنگری امروز تا روز شمار
هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد	گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

و قصیده اول فرخی (متوفی ۴۲۹) در مدح این امیر که در آن وصف شعر کرده است چون در تذکره های معروف بالتمام ضبط نبود، نسخه تمام آن را از جایی به دست آوردیم و در اینجا ثبت کردیم و در ضمن ترجمه احوال فرخی از تکرار این قصیده بی نیازیم.

با کاروان حله برفتم زسیستان	با حله‌ای تنیده ز دل بافته ز جان
با حله‌ای فریستم ترکیب آن سخن	با حله‌ای نگارگر نقش آن زفان ^۲

(۱) بریشم

(۲) زبان

هر تار آن برنج بر آورده از ضمیر
از هر صناعی که بخواهی بر آن اثر
نه حله‌ای کز آب مرو را رسد گزند
نه رنگ آن تباہ کند تربت زمین
بنموده نیز تعبیه^۱ در وی بیان حال
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد
این حله نیست بافته از جنس حله‌ها
این را زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت
تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت
میر احمد محمد^۲ شاه جهان پناه
گرد سرای اوست همه سیر آفتاب
از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر
وای آنکه سر زطاعت او باز پس کشد
روزی که سایه گیرد بر تیغ او سپر
شیر درنده دیده فرو افکند ز چشم
بر پیل گرز او بسه پاره کند کمر
ای شاه شاهزاده و شاهی بتو بزرگ
جائی که برکشند مصاف از بر مصاف
از رویها بروید گل‌های شنبلیله
آن دشت را که رزمگه تو بر آن بود
آن کس که روز جنگ هزیمت شود ز تو
روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد
واکنون چون آهنی زبر سنگ بر جهد
تا تو بصدر ملک نشست قباد وار
بی سیم سائل تو نرفت آنچه قافله
ای بر همه برآی دل خویش کامکار
ای خسروی که مملکت اندر سرای تو
من بنده را بشعر بسی دستگه نبود

هر بود آن بجهد جدا کرده از روان
وز هر بدایعی که بجوئی در آن نشان
نه حله‌ای کز آتش او را رسد زیان
نه نقش او سیاه کند گردش زمان
واندیشه را بناز بر آن کرده پاسبان
کاین حله مر ترا برساند بنام و نان
این را تو از قیاس دگر حله‌ها بدان
نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان^۳
تحمید بوالمظفر شاه چغانیان
آن شهریار کشورگیر جهان ستان^۴
سوی بقای اوست همه چشم آسمان
گر روز کینه دست برد سوی تیردان
گردد سرش بمعرکه تاج سر سنان
روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
پیل دمنده زهر براندازد از دهان
وز شیر تیغ او بدو نیمه کند میان
فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان
و آهن سلب^۵ شوند یلان از پس یلان
بر تیغها بخندد اغصان ارغوان
دریای خون لقب شود و کوه استخوان
تا هست جامه گیرد از او رنگ زعفران
آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان
هرگز براه نخشب و راه قبادیان
بی زر زایر تو نشد آنچه کاروان
وی بر همه مراد دل خویش کامران
آب حیات خورده بود زنده جاودان
زین پیش ورنه مدح تو گفתי ازین مهان

(۱) فرو بشارد

(۲) آماده کردن- پوشیدن- پنهان کردن

(۳) ضمیر اندر آن نیان

(۴) بن احمد، کشورستان: قسمت اول برای عدم مناسبت با مقام و قسمت دوم برای نامورونی بیت البته صحیح نیست.

(۵) پوشش- جامه

واکنون که دستگاه قوی گشت و دست نیز
 راهی دراز و دور ز پس کردم ای ملک
 بر آرزوی آنکه کنم خدمت قبول
 وقتی نمود بخت بمن این در نشاط
 وقت بهار تازه و نوروز دلفریب
 تاج درخت باغ همه لعل گون گهر
 هر ساعتی سرشک گلاب از هوا چکد
 فرخنده بر ملک این روزگار عید
 تا این هوا بسیط بود این زمین بجای
 ای طبع تو هوای دگر با هوا بباش

بی مدح تو مرا نپذیرفت سیستان
 تا من بکام دل برسدیم بدین مکان
 امروز آرزوی دل من بمن رسان
 کز خرمی جهان شناسد کس از جنان
 گشته همه زمین و هوا پر زمشک و بان^۱
 فرش سرای باغ همه سبز پرنیان
 هر لحظه‌ای نسیم گل آید ز بوستان
 وین فصل فر خجسته و نوروز دلستان
 تا آن یکی سبک بود واین دگر گران
 وی حکم تو زمین دگر با زمین بمان

فرخی بعد از اینکه در دستگاه ابوالمظفر چغانی صاحب دستگاهی شد و بقول خودش دستگاه شعری به دست آورد رو به محمود غزنوی نهاد و برای موت سلطان محمود غزنوی هم قصیده ساخت و بعد از وی هم مدتی در حیات بود چنانکه بعدها خواهد آمد.
 قصیده فرخی در مرگ سلطان محمود غزنوی در اینجا ذکر می‌شود:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار
 خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ خروش
 کویها بینم پر شورش و سرتاسر کوی
 رسته‌ها بینم بی مردم و درهای دکان
 کاخها بینم پرداخته از محتشمان
 مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان
 حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه
 بانوان بینم بیرون شده از خانه بکوی
 خواجهگان بینم برداشته از پیش دو دست
 عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
 مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان
 لشگری بینم سر گشته و آسیبیده شده
 این همان لشگریانند که من دیدم دی
 ملک امسال مگر باز نیامد ز غزا
 مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم شد

چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
 نوحه و بانگ خروشی که کند روح فکار
 همه پر جوشن و جوشنور و پر خیل و سوار
 همه بر بسته و بر در زده هر کس مسمار
 همه یکسر ز ربض برده بشارستان بار
 چشمها کرده زخونابه برنگ گل نار
 کله افکنده یکی از سرو دیگر دستار
 بر در میدان جوشان و خروشان هموار
 دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار
 کار ناکرده و نارفته بدیوان شمار
 روده‌ها بر سر و بر رود زده شیفته‌وار
 چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته نزار
 وین همان شهر و دیار است که من دیدم پار
 دشمنی روی نهادست بدین شهر و دیار
 تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار

مگر امسال چو پیرار بنالید ملک
 تو نگوئی چه فتادست بگو ار بتوان
 این چه شغل است و چه بانگ و چه خروش
 کاشکی آن شب و آنروز که ترسیدم از آن
 کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر
 رفت و ما را همه بیچاره و درمانده بماند
 آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک
 آه و دردا که همی لعل بکان باز شود
 آه و دردا که بی او هر کس نتواند دید
 وای و دردا که بیکبار تهی بینم از او
 آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند
 وای و دردا که کنون قیصر رومی برهد
 آه و دردا که کنون بر همانان همه هند
 میر ما خفته بخاک اندر و ما از بر خاک
 فال بد چون زخم اینحال جز این نیست مگر
 میر می خورد مگر دئی و بخفته است امروز
 دهل و کوس همانا که همی زان نزنند
 ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
 خیز شاها که رسولان جهان آمده‌اند
 خیز شاها که جهان پر شغب و شور شده است
 خیز شاها که به قنوج سپه گرد شده است
 خیز شاها که امیران بسلام آمده‌اند
 خیز شاها که به فیروزی گل باز شده است
 خیز شاها که بچوگانی گرد آمده‌اند
 خیز شاها که چو هر سال بعرض آمده‌اند
 خیز شاها که همه دوخته و ساخته گشت
 خیز شاها که بدیدار تو فرزند عزیز
 که تواند که برانگیزد از این خواب ترا
 خفتن بسیار ای شاه که خوی تو نبود
 سفری داری امسال شها اندر پیش
 شعرا را بتو بازار برافروخته بود

نی من آشوب از این‌گونه ندیدم پیرار
 من نه بیگانه‌ام این حال ز من باز مدار
 وین چه رفتار و چه کردار و چگونه گفتار
 نفتادستی و شادی نشدستی تیمار
 آه ترسم که رسیده است و شده زیر غبار
 من ندانم که چه درمان کنم این‌را و چه چار
 همچو هر خار که در زیر زمین ریزد خوار
 او میان گل و از گل شده نابرخوردار
 باغ پیروزی پر لاله و گل‌های ببار
 کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار
 ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار
 از تکاپوی برآوردن برج و دیوار
 جای سازند بتان را دگر از نو به‌بهار
 این چه روزست بدین تاری یارب زنه‌ار
 زخم آن فال که دل گیرد از آن فال قرار
 دیر خفته است مگر رنج رسیدش ز خمار
 تا بخشید خوش و کمتر بودش بر در بار
 خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار
 هدیه‌ها دارند آورده فراوان به نثار
 شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
 روی زان سو نه و بر تار کشان آتش بار
 بارشان ده که رسیده است همانا گه بار
 بر گل نو قدحی چند می لعل گسار
 آنکه با ایشان چوگان زده‌ای تو هر بار
 از پس کاخ تو و باغ تو پیلی دو هزار
 خلعت لشگر و کردند بیک جای انبار
 بشتاب آمده بنمای مر او را دیدار
 خفتنی خفتی کز خواب نگریدی بیدار
 هیچکس خفته ندیدست ترا زین کردار
 که مر آن‌را نه کران است پدید و نه کنار
 رفتی و با تو بیکبار برفت آن بازار

حکیم ابوالقاسم فردوسی

ز باران و از تابش آفتاب	بناهای آباد گردد خراب
که از باد و باران نیابد گزند	بی افکندم از نظم کاخی بلند
عجم زنده کردم بدین پارسی	بسی رنج بردم در این سال سی

فردوسی به اتفاق همه، بزرگترین و معروفترین شاعر دوره محمود است بلکه غالباً او را از تمام شعرای پیش از مغول و برخی بر تمام شعرای ایران بالاتر و برتر شمرده‌اند و آنچه در آن خلاقی نیست همانست که ابتدا ذکر شد و به عقیده ما فردوسی بزرگترین شعرای پیش از مغول است چنانکه سعدی بزرگترین شعرای بعد از عهد مغول شمرده می‌شود و اما مقایسه فردوسی با سعدی؛ اگر چه نمی‌توان آنها را از تمام جهات مورد سنجش و قیاس قرار داد باز می‌توان از جهاتی مانند حسن بیان، تاثیر سخن در روح، خدمت به زبان و ادبیات ملی و استحکام شئون ملی و اساس ایرانیت مقایسه کرد و عجله جای مقایسه و ترجیح نیست و این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری.

آنچه مجعلاً مسلم است این است که فردوسی یکی از بزرگان شعرا و مفاخر ملی ایران است و تمام اساتید متقدم و متأخر در عظمت و جلالت قدر و بزرگواری و اهمیت ادبی و اخلاقی فردوسی از بن دندان متفق الکلمه و یک زبانند.

اسدی طوسی در گرشاسب نامه در سبب نظم کتاب از قول ممدوح که در حقیقت گفتار و عقیده خود گوینده است می‌گوید:

بداده است داد سخن‌های نغز	بمن گفت فردوسی پاک مغز
وزان نام نام نکو خواسته است	بشهنامه گیتی بیاراسته است

انوری می‌گوید:

او خداوند بود و ما بنده	او نه استاد بود و ما شاگرد
-------------------------	----------------------------

نظامی گنجوی می‌گوید:

که آراست روی سخن چون عروس	سخنگوی پیشینه دانای طوس
---------------------------	-------------------------

سعدی می‌فرماید:

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
---------------------------	----------------------------

ما هر چه در مقام فردوسی بگوئیم نتوانسته‌ایم که عشری از اعشار مراتب او را بطوری که شایسته است، ادا کنیم همان بهتر که به ترجمه احوال ظاهری فردوسی بپردازیم.

ترجمه احوال فردوسی

کمتر کتابی در موضوع ادب و تاریخ از قرن پنجم تاکنون تألیف شده است که نام و لااقل اثری از فردوسی زینت صفحات آن نشده باشد معذک به طوری که شایسته مقام این یگانه استاد سخن سنج که بقای ملتیت و قومیت ما در حقیقت مرهون زحمات یک عمر و لااقل سی ساله اوست هنوز معرفی نشده است، سهل است تاکنون نام این یگانه مرد سخن آفرین که نام ایران زنده نام اوست بطور قطع بر ما معلوم نیست و مردّد میان چند اسم است و این گمنامی نه تنها مخصوص فردوسی است بلکه همه مفاخر ملی ما مانند وی در پرده گمنامی بوده اند و ملل اجنبیه بهتر از ما ایرانیان پی به مقام و مرتبه اشخاص بزرگ مثل فردوسی برده و می توان گفت بهتر از هموطنانش شناخته و می شناسند.

شرق شناسان راجع به فردوسی مخصوصاً تتبعات فراوان کرده و درباره او مقاله ها و رساله ها نگاشته و کتب مبسوط و مفصلی تألیف نموده اند. کافی است که ما لااقل نتیجه زحمات و تفحص های بی اندازه مستشرقین را بگیریم و شمه ای از نوشته های آنان را بخوانیم و قدر بزرگان رجال و مفاخر ملی خود را بدانیم.

از جمله مآخذ قدیمه که نسبت به بسط سخن در ترجمه احوال فردوسی داده اند چهار مقاله نظامی عروضی، تذکره دولتشاه سمرقندی و مقدمه بایسنقری شاهنامه است و اما لباب الالباب عوفی در این باب کوتاهی کرده و بیش از چند سطر نوشته یا بیش از این اطلاع نداشته است. مرحوم ذکاء الملک فروغی، در چند شماره از مجله کاوه تا حدی که توانسته اند سخن را بسط داده و از اینراه خدمتی به فردوسی بلکه به ایران کرده اند ولی غالباً مآخذ آنها همان مآخذ شرقی یا مآخذی است که مستشرقین از آنها بحث کرده اند.

از مستشرقین کسی که بیش از همه در این باب زحمت کشیده و قسمتی از تاریخ حیات فردوسی و نظم شاهنامه را کشف کرده است مسیو مهل^۱ (۱۸۷۸ - ۱۸۰۰ م.) فرانسوی است که آخرین مترجم شاهنامه از فارسی به فرانسه است و شاهنامه را در سال ۱۸۲۸ میلادی با ترجمه و مقدمه به فرانسه در هفت جلد ضخیم بطبع رسانیده و تحقیقات او یکی از منابع بزرگ تحقیقات دیگران است و از وی در همه جا مطالبی نقل کرده اند.

مرحوم پروفیسور برون^۲ در تاریخ ادبیات ایران که به انگلیسی تألیف کرده است نیز راجع به فردوسی و سبک شعری او چیزها نوشته که پاره ای مطالبش مخدوش است و نویسنده معذور چه وی اهل زبان نبوده و خود نمی توانسته است پی به حقایق زبان ادبی فارسی ببرد و در اظهار عقاید معذور و معاف است و او را نه مایه تشخیص حریری از بوریا باف.

1) Mohl (Jules)

2) Browne, sir Edward G.

نام و نسب فردوسی

تخلص استاد بزرگ و شاعر دستان سرای ملی ما بدون اختلاف فردوسی و کنیه اش ابوالقاسم ستمی سلطان محمود غزنوی، و ملک الشعراء دربارش عنصری بوده است و اما نام شخصی اصلی او به اختلاف روایات حسن، احمد، منصور بوده و نام پدرش اسحق بن شرفشاه و به روایتی علی و به قولی فخرالدین احمد بن فرخ است.

مولد فردوسی

شکی نیست که فردوسی از مردم طوس بوده است و شاید در این جعل هم که اهل طایران (طبران) یکی از نواحی طوس بوده، تردیدی نباشد و اما در محل تولد و نام قریه ای که در آن متولد شده است اختلاف است. صاحب چهار مقاله محل تولد او را قریه باژ از قرای طوس می نویسد و تذکره دولتشاه سمرقندی قریه شاداب از نواحی طوس، و مقدمه بایسنقری قریه رزان.

علی ای حال شکی نیست که فردوسی از دهاقین و مردم ده نشین بوده است و گذشته از تصریح مدارک و مأخذ معتبری که در دست هست، روح سادگی و پاکی و بی آلاشی وی کاملاً حکایت می کند که از اخلاق زشت مردم شهری برکنار بوده و به تملقات و مردم داریهای شهرستانیها آشنائی نداشته و از همین جهت بالاخره نتوانست به ظاهر سازی با شاه محمود و حاشیه نشینان دربارش بسازد و از مال و خواسته های بی حد و حصر آنها بطور دلخواه برخوردار گردد.

تحقیقات راجع به تولد و وفات فردوسی

راجع به تولد و وفات استاد طوس همه به اختلاف سخن گفته اند بعضی از روی پاره ای اشعار شاهنامه استنباط کرده اند که فردوسی در ۳۲۹ متولد شده است بدین دلیل که در شاهنامه می گوید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت	بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست	بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت بر سان ماه	چو کافور شد رنگ موی سیاه
چو پیری خم آورد بالای راست	هم از نرگسان روشنائی بکاست

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران گردن کشان	که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش او بنده شد
از آن پس که گوشت شنید آن خروش	نخواهم نهادن به آواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری بود فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
همی خواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان
وزان پس تن بی هنر خاک راست	روان روان معدن پاک راست
جهاندار محمود خورشید وش	برزم اندرون شیر شمشیر کش
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان یلان سرفرازی دهد
یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز من در جهان یادگار

مقصود این است که فردوسی در این اشعار به جلوس سلطان محمود اشاره کرده است و می‌گوید من در آن وقت پنجاه و هشت ساله بودم و چون جلوس سلطان محمود در سال ۳۸۷ هجری بوده است پس تولد فردوسی در سال ۳۲۹ می‌شود.

مؤید این استدلال آن است که زمان اختتام شاهنامه علی‌المعروف از روی گفتار خود فردوسی در سال ۴۰۰ هجری بوده و در آن موقع باز بگفته خودش در یکجا ۷۱ سال داشته است پس تولد فردوسی در همان سال ۳۲۹ می‌شود.

اما اشعاری که دلیل این مدعاست این است:

چو سالم در آمد بهفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا

سر آمد کنون قصه یزدگرد	بماه سپندار مذ روز اژدها
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز باد و دلش شاد باد
چو این نامور نامه آمد به بُن	ز من روی کشور بشد پر سخن
هر آنکس که دارد هوش و رای و دین	پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده‌ام

بعضی سال تولد فردوسی را در حدود سال ۳۲۴ استنباط کرده‌اند به این دلیل که سال ختم شاهنامه از روی گفته خود فردوسی ۴۰۰ هجری است و در بعضی نسخ شاهنامه شعری هست که می‌گوید:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش

و چون فردوسی در سال ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله بوده است پس تولدش در ۳۲۴ می‌شود و برخی نوشته‌اند که فردوسی در موقع ختم شاهنامه یعنی ۴۰۰ هجری ۷۷ یا ۷۶ ساله بوده است و اگر این طور باشد باید گفت در حدود ۳۲۳ متولد شده است.

اما وفات فردوسی به عقیده بعضی در ۴۱۱ و به قول برخی در ۴۱۶ واقع شده است.

مقبره فردوسی در خرابه‌های شهر طوس واقع بود و از طرف دولت ایران به تازگی تعمیر شده است و نظامی عروضی به طوری که در چهارمقاله می‌نویسد فردوسی را در باغی از آن خودش درون دروازه در ده باز از ناحیه طبران (طابران) دفن کردند و در سال ۵۱۰ آن خاک را زیارت کرده است.

به عقیده نگارنده اختلافاتی که درباره تولد و وفات فردوسی و مدت اشتغال بنظم شاهنامه پیدا شده است از اینجا ناشی است که فردوسی قسمت عمده از زندگانی خود را وقف ساختن این کتاب کرده بود و چند بار آن را جرح و تعدیل و حک و اصلاح کرده و نظم و ترتیب داده است و هر وقتی لابد مدتی از زندگانش می‌شده که خود صریحاً ذکر می‌کرده است و قطعاً هر قسمتی را که می‌ساخته دست بدست همچون کاغذ زر می‌بردند مخصوصاً در آن موقع ایرانیان به احیاء تاریخ ملی و داستانهای باستانی خود علاقه مفرطی داشته‌اند.

بعد از ختم نهائی شاهنامه اختلافات در نسخ مردم بوده است و بعدها با اختلافات جمع آوری شده و منشأ اختلاف عقاید در ترجمه حال فردوسی گشته است.

از باب مثال اینکه سال اختتام شاهنامه علی‌المعروف چنان‌که پیش گفتیم بدلیل شعر فردوسی ۴۰۰ هجری بوده است با اینکه در غالب نسخ خطی قدیم این‌طور است که:

سر آمد کنون قصه یزدگرد	بماه سفندار مذ روز اژد
ز هجرت شده سیصد از روزگار	چو هشتاد چار از برش برشمار

یعنی سال ختم شاهنامه سال ۳۸۴ هجری بوده است و از اینجا است که اهل تحقیق می‌گویند نسخه اول شاهنامه پیش از جلوس سلطان محمود و در سال ۳۸۶ تنظیم شده و در ترجمه عربی شاهنامه که فتح بن علی بن محمد اصفهانی معروف به بُنداری میان سنوات ۶۲۰ و ۶۲۴ نوشته است، تاریخ ختم شاهنامه را سال ۳۸۴ هجری می‌نویسد.

عجالتاً سخن ما در تاریخ نظم و ختم شاهنامه نیست می‌خواستیم بگوئیم که شاهنامه در یک وقت انجام نیافته و در هر بار که منظم می‌شده، فردوسی تاریخ می‌گفته است و اختلاف در نسخ متداوله حتی در زمان فردوسی موجود بوده است.

اولاد و تحصیلات و آثار فردوسی

تحصیلات فردوسی در اینکه فردوسی مرد دانشمند فاضل و از علوم و فنون آن عصر خاصه ادب و تاریخ و داستانهای ملی کاملاً بهره‌مند بوده است، شکی نیست و اما اینکه در جوانی چه کرده و کجا رفته و نزد چه کسانی تحصیل کرده است، چیز صحیحی در دست نیست و اطلاع کافی نداریم و آنچه از کتب تواریخ و آثار خود این استاد مستفاد می‌شود آن است که در تحصیل علم و ادب و تتبع تاریخ و سیر رنج بسیار برده و بزبان پهلوی و لغات و اصطلاحات آن احاطه کامل داشته است و بیشتر اوقات خود را به مطالعه کتب تاریخی و ادبی و علمی فارسی و عربی می‌گذرانده و به فراهم آوردن داستانهای راجع به ایران شوق فراوان داشته است و همین شوق و رغبت بوده که بالاخره او را به عزم نظم شاهنامه انداخت.

اولاد فردوسی فردوسی به‌نوشته بعضی قبل از ۲۸ سالگی متأهل شد و خوشبختی او را زنی فاضله که مایه آرامی و دلخوشی فردوسی بود به‌حیالۀ نکاح در آورد که زبان می‌دانست و او هم بخواندن کتب تاریخ و سیر میل داشت و گاهی فردوسی را بخواندن این کتب و نقل داستانها مساعدت و مشغول می‌کرد و فردوسی به‌وی دل‌بستگی داشت و او را در سرای خود «مهربان ماهی» خطاب می‌کرد.^۱ فردوسی دو فرزند پیدا کرد یکی پسری که در ۳۷ سالگی در آن موقع که پدر پیرش ۶۵ سال داشت بدروید حیات گفت و دل فردوسی را گذاخته و داغ دار ساخت که می‌گوید:^۲

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره گیرم من از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تن بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش	چو یابم به بی‌غاره ^۳ بشتابمش
که نوبت مرا بد تو بی کام من	چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی	که پیش از من پیر بشتافتی

(۱) رجوع شود به مقدمه داستان بیژن و منیژه یعنی شب فردوسی

(۲) سرزنش

همی بود همواره با من درشت	برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند	دل و دیده من بخون در نشاند
کنون او سوی روشنائی رسید	پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگاری دراز	که زان همهران کس نگشتند باز
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت	نپرسید ازین پیر و تنها برفت
همی خواهم از داور کردگار	ز روزی ده پاک پروردگار
که یکسر ببخشد گناه تو را	درخشان کند تیره ماه تو را

فرزند دیگر فردوسی دختر بلند همتی بود که صله سلطان محمود را پس از وفات فردوسی پذیرفت و گفت بدان محتاج نیستم و این اظهار بی نیازی از دختر فردوسی تخفیفی پس از تخفیف بود نسبت به شاه محمود.

آثار فردوسی مهمترین آثار فردوسی شاهنامه است که نزد همه ایرانیان محترم و محبوبست و در ممالک دیگر نیز نزد دانشمندان و علاقه داران به زبان و ادبیات پارسی از کتب بسیار مهم محسوب می شود و تاکنون چندین بار طبع و نشر و بالسنة مختلفه ترجمه شده است.

شاهنامه برای ایرانیان کتاب ادبی و تاریخی و به منزله حماسه شدید التأثير ملی است و اگر این کتاب نبود ما از افسانه ها و حماسه های ملی خود که هر ملتی کم و بیش نظیر آن را دارد به هیچ وجه اطلاع نداشتیم. این کتاب نه تنها وقایع تاریخی و داستانهای باستانی را محفوظ داشت بلکه زبان ملی ما را حافظ و نگاهبانی عظیم شد.

فردوسی و جنگ قادسیه

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده ورا خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه	فرستاد تا رزم جوید ز شاه
چو بخت عرب بر عجم چیره شد	همه بخت ساسانیان تیره شد
بر آمد ز شاهان جهان را قفیز	نهان شد زر و گشت پیدا پشیز
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت	شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگر گونه شد چرخ گردون بچهر	از آزادگان پاک ببرید مهر
بداد جهان آفرین کردگار	بباید همی بنده را کرد کار

بآزار او بنده را پای نیست
 چو آگاه شد زان سخن یزدگرد
 بفرمود تا پور هرمزد راه
 که رستم بدش نام و بیدار بود
 ستاره شمر بود و بسیار هوش
 برفت و گرانمایگان را ببرد
 بدینگونه تا ماه بگذشت سی
 بدانست رستم شمار سپهر
 همی گفت کاین رزم را روی نیست
 بیاورد سَلَّاب^۱ و اختر گرفت
 یکی نامه سوی برادر بدرد
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 دگر گفت کز گردش آسمان
 گنه کارتر در زمانه منم
 که این خانه از پادشاهی تهی است
 ز چهارم همی بنگرد آفتاب
 ز بهرام و زهره است ما را گزند
 همان تیر و کیوان برابر شده است
 چنین است و کاری بزرگ است پیش
 همه بودنیها ببینم همی
 چو آگاه گشتم ازین راز چرخ
 به ایرانیان زار گریان شدم
 دریغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت
 کزین پس شکست آید از تازیان
 به این سالیان چار صد بگذرد
 از ایشان فرستاده آمد بمن
 که از قادسی تا لب جویبار
 وز آن پس کجا بر گشایند راه

جزاو جان ده و چهره آرای نیست
 ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
 بپیماید و بر کشد با سپاه
 خردمند گرد جهاندار بود
 بگفتار موبد نهاده دو گوش
 هر آنکس که بودند بیدار و گرد
 همی رزم جستند تا قادسی
 ستاره شمر بود و با داد و مهر
 ره آب شاهان بدین جوی نیست
 ز روز بلا دست بر سر گرفت
 نبشت و سخنها همه یاد کرد
 کز و دید نیک و بد روزگار
 پژوهنده مردم شود بدگمان
 ازیرا گرفتار اهریمنم
 نه هنگام فیروزی و فرهی است
 کز این جنگ ما را بد آید شتاب
 نشاید گذشتن ز چرخ بلند
 عطارد ببرج دو پیکر^۲ شده است
 همی سیر گردد دل از جان خویش
 وزان خاموشی برگزینم همی
 که ما را از او نیست جز رنج برج^۳
 ز ساسانیان نیز بریان شدم
 دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت
 ستاره نگرده مگر بر زیان
 کزین تخم گیتی کسی نسپزد
 سخن رفت هر گونه بر انجمن
 زمین را ببخشم ابا شهریار
 بشهری کجا هست بازار و گاه

(۱) سَلَّاب = به معنی اسطراب

(۲) دو پیکر = جوزا

(۳) برج = بهره و پهره و پاره

بدان تا خریم و فروشیم چیز
 پذیریم ما ساو و باژ گران
 شهنشاه را نیز فرمان بریم
 چنین است گفتار و کردار نیست
 بدین نیز جنگی بود هر زمان
 بزرگان که با من بجنگ اندرند
 چو گلبوی طبری و چون ارمنی
 چو ماهوی سوران و این مهتران
 همی سرفرازند آنان که اند
 اگر مرز و راه است اگر نیک و بد
 بکوشیم و مردی به کار آوریم
 نداند کسی راز گردون سپهر

وز آن پس فزونی نجوئیم نیز
 نجوئیم دیهیم گند آوران
 گر از ما بخواهد گروگان بریم
 به جز اختر کژ در کار نیست
 که کشته شود صد هزار دمان
 بگفتار ایشان همی ننگرند
 بجنگ اند با کیش اهریمنی
 که کویال دارند و گرز گران
 به ایران و مازندران برچه اند
 بگرز و بشمشیر باید ستد
 بر ایشان جهان تنگ و تار آوریم
 دگر گونه گشتست با ما بچهر

چو نامه بخوانی تو با مهتران
 همی گرد کن خواسته هر چه هست
 همی تا از آذر آبادگان
 همی دون گله هر چه داری زاسب
 ز زابلستان گر ز ایران سپاه
 بداد و بیپوش بیارای مهر
 کزو شادمانیم و زو پر نهیب
 سخن هر چه گفتم به مادر بگوی
 درودش ده از ما و بسیار پند
 چو از من بد آگاهی آرد کسی
 چنان دان که اندر سرای سینج
 ز گنج جهان رنج پیش آورد
 چو بودت بسی این چنین رنج و آز
 همیشه بیزدان پرستی گرای
 که آمد بتنگ اندر آن روزگار
 تو با هر که از دودۀ ما بود

برانداز و برساز و لشکر بران
 پرستنده و جامهای نشست
 بجای بزرگان و آزادگان
 ببر سوی گنجور آذر گشسب
 هر آنکس که خواهند زنده خواه
 نگه کن به این کار گردون سپهر
 زمانی فراز و زمانی نشیب
 نبیند همانا مرا نیز روی
 بدان تا نباشد بگیتی نژند
 مباش اندرین کار غمگین بسی
 کسی کو نهد رنج با دسترنج
 از آن رنج او دیگری بر خورد
 که از بیشتر کم نگردد نیاز
 بپرداز دل زین سپنجی سرای
 نبیند مرا زین سپس شهریار
 اگر پیر اگر مرد برنا بود

همیشه بیزدان ستایش کنیم
 که من با سپاهی بسختی درم
 رهائی نیابم سرانجام از این
 چو گیتی شود سخت بر شهریار
 کز آن تخمه نامدار ارجمند
 نگه دار او را بروز و بشب
 ز کوشش مکن هیچ سستی به کار
 ز ساسانیان یادگار است و بس
 دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد
 تو بدروود باش و بی آزار باش
 گر او را بد آید تو سر پیش اوی
 چو با بخت منبر برابر شود
 تبه گردد این رنجهای دراز
 نه بخت و نه دیهم بینی نه شهر
 چو روز اندر آید بروز دراز
 ببوشند از ایشان گروهی سپاه
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 برنجد یکی دیگری برخورد
 شب آید یکی چشم رخشان کند
 شتابان همه روز و شب دیگرست
 ز پیمان بگردند و از راستی
 پیاده شود مردم رزمجوی
 کشاورز جنگی شود بی هنر
 رباید همی این از آن، آن از این
 نهانی بتر ز آشکارا شود
 بد اندیش گردد پدر بر پسر

جهان آفرین را نیایش کنیم
 برنج و غم و شور بختی درم
 خوشا باد نوشین ایران زمین
 تو گنج و تن و جان گرمی مدار
 نمانده است جز شهریار بلند
 که تا چون بود کار من با عرب
 بگیتی جز او نیست پروردگار
 کزین پس نبیند از این خانه کس
 که خواهد شد آن تخت شاهی بباد
 همیشه به پیش جهاندار باش
 بشمشیر بسپار و یاوه مگوی
 همه نام بوبکر و عمر شود
 نشیبی دراز است پیش فراز
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 شودشان سر از خواسته بی نیاز
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه
 نه گوهر نه افسر نه رخشان دَرخش
 بداد و ببخشش کسی ننگرد
 نهفته کسی را خروشان کند
 کمر بر میان و کُله بر سر است
 گرمی شود کژی و کاستی
 سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
 نژاد و بزرگی نیاید به بر
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 دل مردمان سنگ خارا شود
 پسر همچنین بر پدر چاره گر

مرا کاشکی کز خرد نیستی
 گمانند کان بیشه پر خون شود

گر آگاهی روز بد نیستی
 ز دشمن زمین رود جیحون شود

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار
که این قادسی دخمه‌گاه من است
بزرگان که از قادسی با منند
ز راز سپهری کس آگاه نیست
ترا ای برادر تن آباد باد
چنین است راز سپهر بلند
تو دیده ز شاه جهان بر مدار
که زود آید این روز اهریمنی
چو نامه بمهر اندر آورد گفت
که این نامه نزد برادر برد

چه سود آید از رنج و از کارزار
کفن جوشن و خون کلاه من است
درشتندو با تازیان دشمنند
ندانند کاین رنج کوتاه نیست
دل شاه ایران بتو شاد باد
تو دل را بدرد من اندر میند
فدا کن تن خویش در کارزار
چو گردون گردان کند دشمنی
که پوینده را آفرین باد جفت
بگوید جز این هر چه اندر خورد

شود بنده بی هنر شهریار
بگیتی نماند کسی را وفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
زیان کسان از پی سود خویش
نباشد بهار از زمستان پدید
ز بیشی و پیشی ندارند هوش
چو بسیار از این داستان بگذرد
بریزند خون از پی خواسته
دل من پر از خون شد و روی زرد
که تا من شدم پهلوان از میان
چنین بیوفا گشت گردان سپهر
اگر نیزه بر کوه روئین زنم
کنون تیر و پیکان آهن گداز
همان تیغ کان گردن پیل و شیر
بدرزد همی پوست بر تازیان

نژاد و بزرگی نیاید بکار
روان و زبانها شود پر جفا
نژادی پدید آید اندر میان
سخنها بکردار بازی بود
بکوشند و کوشش بدشمن دهند
که رامش به هنگام بهرام گور
بکوشش زهر گونه سازند دام
بجویند و دین اندر آرند پیش
نیارند هنگام رامش نبید
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
کسی سوی آزادگان ننگرد
شود روزگار بد آراسته
دهان خشک و دلها پر از باد سرد
چنین تیره شد بخت ساسانیان
دژم گشت و از ما ببرد مهر
گذاره کند زانکه روئین تنم
همی بر برهنه نیاید بکار
فکندی بزخم اندر آورد زیر
ز دانش زیان آمدم بر زبان

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر

قبل از اینکه به ترجمه احوال این نویسنده مشهور بپردازیم، اقوال تذکره نویسان را در این باب نقل می‌کنیم. تذکره دولتشاه سمرقندی راجع به عنصر المعالی در ذیل ترجمه احوال فصیحی جرجانی می‌نویسد: «امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است، مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوسنامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان به طاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابوالسوار (رح) والی گنجه و بزدع به غزای گرجستان رفت و آنجا به شهادت رسید و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک به مرگ رسیده این قطعه بگفت:

کیکاووس ای عاجز گرداب اجل را آهنگ شدن کن اجل از بام در آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال شب زود در آید چو نماز دگر آمد»

و هم او در احوال فصیحی گرگانی می‌نویسد:

«از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا او به نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم و نیز در هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان حال خود به ایام دولت خاندان قابوس را یاد می‌کند و از غایت تأسف این بیت می‌گوید:

چه قریح وجودی که از همتش بمیرد بیای ولینعمتش»

مجمع الفصحاء در ترجمه احوال عنصر المعالی در ذیل نام کاوس جرجانی دیلمی می‌نویسد: «امیر کیکاوس بن اسکندر بن شمس المعالی قابوس و شمگیر است که از خلیفه عهد عنصر المعالی لقب داشته و مدتها لوای حکمرانی جرجان برافراشته در زمان سلطنت سلطان مودود بن سلطان مسعود بن سلطان مسعود غزنوی روی از دنیا برتافت و سعادت عقبی یافت به عبادت روی آورد و مقامات عالی تحصیل کرد و عاقبت الامر به جهد جهاد روی بسوی شیروانات نهاد و به همراهی ابوالسوار حکمران گنجه و اژان و ممدوح حکیم قطران با نصارای گرجستان غزو کرد و پس از جهاد شهادت یافت. وی امیری توانا و حکیمی دانا بود. کتاب قابوسنامه در حکمت عملی از تصانیف اوست مشتمل بر ۴۴ باب که در نصیحت فرزند خود گیلانشاه نوشته و به غایت کتابی نیکوست» در بعضی مأخذ دیگر هم متعرض نام عنصر المعالی شده‌اند ولی رویهمرفته چیز درستی به دست نمی‌آید و آنچه از ترجمه احوال این شخص به دست ما رسیده است همانا مطالبی است که نویسندگان سلف از روی یکدیگر اقتباس کرده‌اند.

برون در تاریخ ادبیات ایران شرحی راجع به ترجمه احوال عنصر المعالی و کتاب قابوسنامه و ابواب فصول آن می‌نویسد و آنچه او از ترجمه حال عنصر المعالی نوشته است همه مأخوذ است از متن قابوسنامه چایی که در عصر ناصرالدین شاه به طبع رسیده است بدون آنکه تحقیق و دقت در تاریخ تألیف کتاب بکند. در شرح احوال و نسب مؤلف و تاریخ تألیف قابوسنامه مختصری از آنچه از خود

کتاب بر می‌آید به‌قرار ذیل است: مؤلف کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است که از طرف پدر نژاد وی می‌پیوندد به ارغش فرهاد وند از پادشاهان قدیم گیلان به‌روزگار کیخسرو که ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و از طرف جدّه مادری می‌رسد به مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف کتاب مرزبان نامه معروفست و سیزدهم پدرش کیکاوس بن قباد برادر ملک نوشیروان عادل بوده است و جدّه‌اش دختر حسن فیروزان ملک دیلمان بود کیکاوس دختر سلطان محمود غزنوی را بزنی گرفته و از بطن وی فرزندی بنام گیلانشاه پیدا کرده است.

کتاب قابوسنامه را در ۴۴ باب مشتمل بر قواعد و رسوم مذهبی و حالات اجتماعی و انفرادی و قوانین سیاسی و مملکتداری با بهترین اسلوب و زیباترین عبارت بعنوان نصیحت و اندرز برای همین پسرش گیلانشاه نوشته است.

در خاتمه کتاب می‌نویسد که این تألیف را آغاز از سنّه خمس و سبعین و اربعمائه ۴۷۵ کرده و در آن وقت ۶۳ سال داشته است ولی این تاریخ یعنی تألیف کتاب در سال ۴۷۵ با آنچه معروفست که وفات گیلانشاه و انقراض دولت آل زیار در طبرستان به سال ۴۷۰، وفات عنصر المعالی به سال ۴۶۲ اتفاق افتاده است، تنافی صریح دارد و اشخاصی که تاریخ تألیف این کتاب را ۴۷۵ معین کرده‌اند از قبیل آقای قزوینی در مقدمه مرزبان نامه و برون در تاریخ ادبیات گویا در صدد تحقیق کامل نبوده‌اند و لابد مأخذشان همان صفحه آخر قابوسنامه چاپ تهران است و اگر مأخذ دیگر دارند ما سراغ نداریم. در صورتی که این تاریخ با تاریخ وفات گیلانشاه ظاهراً موافقت ندارد و ممکن نیست که پنج سال بعد از فوت پسرش کتابی به‌عنوان نصیحت و اندرز برای او تألیف کرده باشد و همه جا کاملاً او را زنده فرض کرده و طرف خطاب قرار داده است گذشته از اینکه خود مؤلف علی‌المعروف در ۴۶۲ در گذشته است. به‌عقیده ما تحریری در طبع یا نسخه خطی که مدرک طبع بوده است رخ داده و ممکن است به‌جای سبع و خمسين یعنی ۵۷، خمس و سبعین یعنی ۷۵ نوشته باشد و ممکن است تاریخ چیز دیگر باشد یا اینکه آنچه در باره این سلسله مورّخین گفته‌اند کاملاً درست نباشد.

باری عنصر المعالی مردی فاضل و امیری هنرپیشه بوده و در علم طبّ و نجوم و تاریخ و ادب دستی داشته است. سفری به حجّ کرده و بر در موصل او و همراهانش را قطع افتاده است و قریب ۸ سال در غزنین ملازم مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۴-۴۴۱) بوده است.

عنصر المعالی را یکی از شعرا و نثر نویسان درجه اول قرن پنجم هجری باید شناخت و کتاب قابوسنامه‌اش بهترین معرفّ پایه فضل و ادب و بالاترین نمونه قدرت وی مخصوصاً در نثر فارسی است. اشعار ذیل از کتاب قابوسنامه التقاط شده است:

آوخ گله پیری پیش که برم من کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گله خود بتو گویم زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست
رباعی

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت ور هم چو سلیمان شوی از دولت و بخت

چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت کان میوه که پخته شد بریزد ز درخت
ایضاً

گر مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیست بخواهد فرمود از مرگ کسی چه شادمان باید بود
ایضاً

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت با شیر بشمشیر سخن باید گفت
او را که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخوان خویش نتواند خفت
و نیز او راست

از دل صنما مهر تو بیرون کردم وان کوه غم ترا به هامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد فردا دانی که چون خواهم کرد

نظامی عروضی

ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی از ادبا و نویسندگان زبر دست قرن ششم هجری است. در فنّ انشاء و خاصه دبیری یکی از بزرگان و مفاخر ایران شناخته می‌شود و کتاب چهار مقاله‌اش موسوم به مجمع‌الانوار از نوادر آثار ذی قیمت نثر فارسی است.

کتاب چهار مقاله بر سایر کتب پیش از مغول به جهاتی چند مزیت دارد و از آن جمله اینکه اولین مأخذ شرح حال و تراجم شعرای قدیم ایران است و از این جهت می‌توان این کتاب را نسبت به تألیفات باقیمانده دوره مغول اولین کتاب تذکره شعرای سلف دانست. کتاب چهار مقاله چنانکه از اسم آن معلوم می‌شود در چهار قسمت دبیری-شاعری-طبابت و نجوم است.

بعد از اینکه مؤلف کتاب مقدمه‌ای در ستایش سلطان وقت و تعریف انسان و شرح حواس ظاهره و باطنه یعنی حواس دهگانه می‌کند، شروع به مقاله اول در ماهیت دبیری کرده است و پس از تعریف انسان و شروط این فن چند حکایت (بالغ برده) آورده است و همچنین در مقاله دوم در ماهیت شاعری و مقاله سوم و چهارم در نجوم و طبابت.

تاریخ تألیف چهار مقاله سال ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری است چه در این کتاب سلطان سنجر را که در سال ۵۵۲ وفات کرده است بدعای خلد الله ملکه که دلیل بر زندگی اوست یاد می‌کند. نظامی عروضی گذشته از مقام ارجمندی که در فنّ دبیری دارد شاعر هم بوده و از فنّ طبّ و نجوم نیز بهره داشته است و گویا چون عروض را خوب می‌دانسته به عروضی اشتها یافته است. از روی اشعار کمی که از وی در دست است معلوم می‌شود که مقام شاعریش به پایه استادی در انشاء و نویسندگی نمی‌رسیده است و از برای او در شاعری رتبه متوسطی قائل شده‌اند. نظامی مدّاح ملوک غوریه یا آل ششسب یا ملوک ششسبانیه (منسوب به ششسب نامی که جدّ اعلای آنها بوده است) و نسبت خود را بدین طایفه صریحاً در چهار مقاله می‌نویسد.

کتاب چهار مقاله را بنام ابو الحسن حسام الدین علی که یکی از شاهزادگان سلسله غوریه است تألیف کرده و در آن وقت مدت ۴۵ سال بوده که این طایفه را خدمتگزاری می‌کرده است. چنانکه از روی چهار مقاله معلوم می‌شود این نظامی با دو نفر نظامی دیگر یکی سمرقندی معروف به نظامی منیری و دیگر نیشابوری معروف به نظامی اثیری معاصر بوده است.

در سال ۵۰۶ در بلخ در کوی برده فروشان خواجه امام عمر ختیم را با خواجه امام مظفر اسفزاری دیده و از خیام شنیده است که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشانی کند» و این سخن او را مستحیل نموده ولی بعد از فوت ختیم سفری به نیشابور رفته و در آنجا در سال ۵۳۰ قبر ختیم را زیارت کرده است و آنچه از وی شنیده بوده عیناً مشاهده نموده است. عوفی در لباب الالباب اظهار شاگردی می‌کند و محتمل است که قسمتی از فن نجوم را از ختیم فرا گرفته باشد.

در سال ۵۱۰ معزی شاعر معروف را دیده و در همین سال خاک فردوسی را زیارت کرده است. عوفی در لباب الالباب جلد دوم با تمجید نام او را برده و چند قطعه هجو از ابیات او آورده است و می‌نویسد اکثر اشعار او مثنوی است و چند تألیف کرده است در مثنوی. در صورتیکه نوشته عوفی را مأخذ قاطع قرار دهیم، ممکن است بگوئیم که این نظامی هم مثل نظامی گنجوی بیشتر قدرت طبعش در مثنوی سازی بوده است و در سایر اقسام شعر متوسط سخن می‌رانده است. تاریخ تولد و وفاتش علی التحقیق معلوم نشده و مسلماً تا حدود ۵۵۱ زنده بوده است. نظامی نسبت به رودکی بسیار اعتقاد داشته و شاید اشعار او را بر غالب شعرای قصیده سرا ترجیح می‌داده است و در جواب طعن یکی از جهال می‌گوید:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است
آنکس که شعر داند داند که در جهان صاحبقران شاعری استاد رودکی است

در چهار مقاله می‌نویسد «الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را (یعنی بوی جوی مولیان) کسی جواب نکرده است». فردوسی را اشعر شعرای فارسی بلکه تازی هم می‌دانسته است و پس از نقل چند شعر از شاهنامه در حکایت زال با سام نریمان به مازندران در آنحال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کردن می‌نویسد: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و بسیاری از لغت عرب هم» و شاید قید بسیاری برای خارج کردن قرآن و احادیث نبوی باشد.

از طرز انتخاب اشعار و حکومتش در اشعار متقدمین معلوم می‌شود که بیشتر نظر او به جانب لفظ و صنایع بدیعی بوده و روح سخن و مضمون بدیع را چندان به چیزی نگرفته است و لذا گاهی از اشعاری تعریف می‌کند که آن اندازه‌ها تعریف ندارد. وقتی که می‌خواهد اظهار عظمت سخن رودکی را بکند و متانت شعر او را مدلل دارد در این بیت که:

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

می‌نویسد در این بیت از محاسن هفت صنعت است و مقصودش از صنایع بدیعی از قبیل تضاد، مطابقه، اشباه و نظایر آنهاست. از مثنویات اوست:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد
نبینی زآنهمه یک خشت بر پای مدیح عنصری مانده است بر جای

بیت اخیر ترجمه ابیات تازی ابوسعید منصور است که از جمله ابیاتش این بیت است:

هذی خزائن محمود قد انتهت ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود

و نیز از منظومات اوست:

سلامت زیر گردون گام نهاد خدا راحت در این ایام نهاد
زگردون آرمیده چون بود خلق که خود ایزد در او آرام نهاد
جهان بروفق نام خود جهان است خرد آنرا گزاف این نام نهاد
خنک آنرا که از میدان ارواح قدم در عالم اجسام نهاد

دیالمه و ادبیات فارسی

لفظ دیلم نظیر لفظ گیل در ابتدا نام طایفه‌ای بود و بعدها نام سرزمین مسکونی آنها شده است و گیلان به معنی سرزمین و مسکن طایفه گیل و همچنین دیلمان به معنی جایگاه قوم دیلم است که گاه هم دیلمستان گفته‌اند و الف و نون آخر کلمه دیلمان و گیلان بنا بر این علامت لقب است نه جمع.

ناحیه دیلم گاه بر خطه گیلان و گاه بر تمام اراضی ساحلی بحر خزر اطلاق می‌شده است.

مقدسی جغرافی دان معروف عهد دیالمه، ولایت دیلم را شامل گیلان کنونی و تمام ولایات شرقی آنجا یعنی طبرستان یا مازندران حالیه و جرجان یا استرآباد کنونی و قومس (سمنان و دامغان و بسطام فعلی) و به عبارت آخری ولایات کوهستانی بحر خزر را هم حساب کرده است ولی بعدها ولایات شرقی مجزاً و هر یک بنام مخصوص بخود معروف شده‌اند.

حدود دیلم را قدما این طور می‌گفتند: شمال به بحر خزر، و جنوب به قزوین و طارم و قسمتی از ری و آذربایجان، و مشرق به طبرستان و مضافات ری، و مغرب به آذربایجان و بلاد اژان یعنی قسمتی از قفقازیه کنونی. مجملأً دیلم به اصطلاح قدما عبارت از همین گیلان بوده است که از طالش شروع و بشهر کلار ختم می‌شده است و این اطلاق عام دیلم بوده است که شامل سهل و جبل یعنی دشت و کوهستان می‌شده و به اطلاق خاصی اراضی کوهستانی و کوهپایه‌ها را دیلم و اراضی باتلاقی و دشت هموار را گیلان می‌گفته‌اند و به همین نظر قسمتی از البرز در شمال قزوین را جبل دیلم و سرحد آنجا به قزوین می‌شمرده‌اند.

مردم دیلم در تاریخ ایران به رشادت و جلالت معروفند و موقعیت جغرافیائی این سرزمین به واسطه داشتن حصار منیعی مانند البرز کمتر به فاتحان و متغلبان مجال دست اندازی بدان ناحیت داده است.

سربازان دیلمی غالباً در جنگ با خنجر و نیزه و شمشیر بیشتر از تیراندازی مهارت داشته‌اند و در فتوحات ساسانیان نظیر جنگ شاپور دوم با رومیها کفایتها نشان داده‌اند و انوشیروان به‌سرداری یکی از دیلمان مملکت یمن را به‌همراهی سیف ذی یزن از حبشه صافی کرد در مقابل فداکاریها، یک خیانت بزرگ نیز از این طایفه در تاریخ ایران مشهور است و آن این‌است که در آغاز ظهور اسلام در سال ۱۶ هجری در جنگ قادسیه قریب ۴ هزار نفر سرباز دیلمی به سعد وقاص پیوستند و راهنمای تازیان در فتح جلولاء شدند و در حقیقت به‌هموطنان خود خیانت کردند. ولی شاید این خیانت هم از در حقیقت جوئی و یقین و ایمانی بوده است که به دین اسلام پیدا کرده بودند.

مردم گیلان و دیلم در مقابل مجاهدان اسلام سخت ایستادگی کردند چنان‌که تا مدتی دراز مانند اهالی طبرستان قبول دین اسلام نکردند و به‌همان آئین گبرکان یا به دینان باقیماندند و بی اندازه اسباب زحمت خلفای اسلامی و پناه بزرگی برای سرکشان و یاغیان دولت عباسی مانند آل علی شدند و مسلمین هم همه وقت آن مردم را جزو کفار حربی به‌شمار می‌آوردند.

در حدود سال ۲۵۰ هجری اهالی کلار بر محمد بن اوس بلخی نایب سلیمان بن عبدالله بن طاهر (ابن عبدالله بن طاهر) که عامل طبرستان بود شوریدند و حسن بن زید علوی معروف به داعی کبیر را از ری دعوت کرده با او بیعت نمودند و از این وقت سلسله علویان در طبرستان تأسیس شد و عموم نجباء و بزرگان دیلم به‌خدمت علویان گرویدند.

لیلی بن نعمان نخستین کسی از دیالمه بود که قدرت و شوکت بسیار به‌هم‌رسانید. وی در سال ۳۰۸ از طرف داعی صغیر حسن بن قاسم به‌ولایت جرجان منصوب شد و علویان بدو لقب المویّد لدین الله والمستنصر لآل رسول الله دادند. وی تدریجاً بر نیشابور مسلط گشت ولی در سال ۳۰۹ در طوس از سپاه امیر نصر بن احمد سامانی شکست خورده کشته شد.

بعد از لیلی بن نعمان اسفار بن شیرویه از دیالمه سر بلند کرد و این شخص در ابتدا از ملازمان ماکان کاکلی بود که بر امیر نصر سامانی یاغی شد و در سال ۳۲۹ به‌دست امیر ابوعلی چغانی در یکی از دهات ری کشته شد و هم اوست که در چهار مقاله نظامی عروضی در مقاله اول در ماهیت دبیری حکایتی دارد و ابوالقاسم اسکافی دبیر نوشت «وامّا ماکان فصار کاسمه» و اسفار چندی در ملازمت ماکان بسر برد ولی عاقبت از او سر خورد و به‌خراسان رفت و نیشابور را محل اقامت قرار داد و در حدود سال ۳۱۵ بر طبرستان هم مستولی گشت و تدریجاً کار او بالا گرفت.

مرداویج بن زبیریکی از سرداران اسفار بود که در باطن داعی استقلال و مملکتداری می‌پروراند و از این جهت دل سپاهیان را به‌خود گرم کرده بود و عاقبت در سال ۳۱۶ اسفار را دستگیر کرد و به‌قتل رسانید و خود به‌استقلال به‌فتح بلاد و ضبط ممالک پرداخت و در مدّت کمی بر تمام بلاد ری و قزوین و همدان و قم و کاشان و بروجرد و اهواز و طبرستان و اصفهان استیلا یافت و اصفهان را پایتخت قرار داد و در سال ۳۲۲ به سرپیچی و مخالفت با خلیفه وقت الرّاضی بالله قیام کرد.

مرداویج این مقصود بزرگ نهانی را داشت که می‌خواست بکلی حکومت عرب را از میان بردارد

و رسم پادشاهان قدیم ایران و تشکیلات عهد ساسانیان را تجدید کند و بغداد را از اهمیت بپندارد و بجای آن مدائن را آباد کند. نسبت به ترکان بدبین بود و حتی سپاهیان ترک خود را گاه و بیگاه خوار می‌کرد. ترکان هم بدین علت و هم به تعصب مذهبی که طرفدار خلیفه وقت و خود اهل سنت بودند، در باطن مرداویج را بی‌اندازه دشمن می‌داشتند و بالاخره جمعی همدست شده در اصفهان روزی در حمام او را دستگیر کردند و کشتند در حدود سال ۳۲۲. بعد از قتل مرداویج سرکردگی دیالمه به برادرش وشمگیر رسید و وی دچار کشمکش با آل بویه شد و از این جهت نتوانست عراق را نگاه دارد و قلمرو حکومت خویش را منحصر به همان گرگان و طبرستان ساخت و از سال ۳۲۲ تا سال ۳۵۶ یا ۳۵۱ حکومت کرد. پس از وفات وشمگیر دو پسرش بهستون و قابوس بر سر سلطنت خلاف کردند و اگر چه دل غالب دیلمیها به قابوس متمایل بود، ولی تا بهستون حیات داشت نتوانست بالاستقلال سلطنت کند. بهستون در سال ۳۶۶ وفات یافت و قابوس از این تاریخ بالاستقلال مشغول حکمرانی شد و طبرستان و جرجان قلمرو حکومت او بود و چنانکه عنقریب بگوئیم در سال ۴۰۳ بقتل رسید.

پس از قابوس سلطنت منتقل به پسرش فلک المعالی منوچهر گشت (۴۰۳-۴۲۴) که ممدوح منوچهری بود و حکومت این شخص مصادف بود با بسط قدرت سلطان محمود غزنوی و لذا ناچار تبعیت او را گردن نهاد و بعد از او سه نفر دیگر به سلطنت رسیدند: شرف المعالی انوشیروان بن منوچهر، عنصر المعالی کیکاوس نواده قابوس مؤلف قابوسنامه. گیلانشاه بن عنصر المعالی کیکاوس که علی‌المعروف در سال ۴۷۰ وفات یافت. و این هر سه تن از سلاطین آل زیار در حقیقت تابع سلاجقه بودند و در قسمت کمی از ملک موروث حکومت کردند و بالاخره دولت آل زیار در آن موقع که عهد اقتدار سلاجقه و حکومت ملاحده اسماعیلیه بود، به‌کلی منقرض گشت.

دیالمه دو دسته بودند که در ایران سلطنت داشتند یکی دیالمه آل زیار که مختصراً ذکر شد و دیگر دیالمه آل بویه و تا آنجا که راجع به تاریخ ادبیات این دوره است بعد از این از آنها نیز گفتگو خواهیم کرد. از سلسله آل زیار بیشتر از همه سه تن در تاریخ ادبیات ما مؤثر و دانستن ترجمه آنها لازم است، یکی فلک المعالی منوچهر بن قابوس که ممدوح اصلی شاعر معروف منوچهری دامغانی است و تخلص منوچهری را از نام این امیر اخذ کرده است و اگر چه نام فلک المعالی منوچهر صریحاً در اشعار منوچهری دیده نمی‌شود ولی در کتب تذکره بعضی قصاید او را در مدح فلک المعالی دانسته‌اند از آن جمله این قصیده:

چون بهشت عدن شد هر بهیلی ^۱	اندر آمد نو بهاری چون مهی
شش ستاره بر کنار هر مهی	بر سر هر نرگسی ماهی تمام

و در مدح وی گوید:

روز مجلسها بود کشور دهی	روز هیجاها بود کشور گشای
نیست زان سو طرف عبادان دهی	از فراز همت او نیست جای

(شعر اخیر متضمن مثل عربی لیس و راء عتّادان بقریه است)

آفرین بر مرکب میمون میر	رفته در هر هفته یکماهه رهی
مرکب طیاره کهاره‌ای	شخوردی کهکنی وادی جهی
تیزگوش و پهن پستی ابلقی	گرد ستمی خُرد موئی فربهی

دیگر عنصر المعالی کیکاوس مؤلف کتاب معروف قابوسنامه که ترجمه احوالش را به تفصیل خوانده‌ایم. دیگر شمس المعالی قابوس که چراغ روشن این دودمان است و نظر به اینکه شخصاً جزو اعیان ادبا و شعرای ذواللسانین محسوب است به ترجمه احوالش مبادرت کردیم.

شمس المعالی قابوس

گذشته از مقام حکومت و جهانداری و تربیت علماء و افاضل خود شخصاً یکی از بزرگان شعرا و نویسندگان و فضلاّی قرن چهارم هجری محسوب است. به دو زبان پارسی و تازی نظم و نثر می‌سروده و مخصوصاً در نثر تازی به جایگاهی رسیده است که رسائل وی را در عداد رسائل صاحب بن عتّاد و ابواسحق صابی و امثال آنها بلکه برتر از آنها شمرده‌اند و بزرگان ادب مانند صاحب چهارمقاله خواندن و دانستن رسائل قابوس را برای هر خواستار ادبی از وظایف شمرده است.

مقام بلاغت قابوس به جایی رسیده است که در زبان ارباب ادب نوشته‌های وی ضرب المثل فصاحت و بلاغت است. ترجمه احوال قابوس در غالب کتب ادب و تاریخ از قبیل ابن خلکان، تاریخ عتبی، یتیمه‌الدهر ثعالبی، کامل ابن اثیر، معجم الادباء یاقوت، لباب الالباب عوفی و غیره مسطور است.

عوفی می‌نویسد «امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی که خورشید آسمان خوشه چین خرمن ماه منیر بود فضلاّی روزگار و مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سر به خط آورده کرم و مروت با ذکاء و فطنت در ذات مبارک او جمع آمده و لیس من الله بمستنکر عن یجمع العالم فی واحد و رسائل تازی و قصاید عربی که او پرداخته است دیباچه دفتر فضایل است و مشاعر او با استاد ابوبکر خوارزمی مشهور و در یتیمه‌الدهر مستوفی ذکر آورده». این حکایت را از وی عوفی نقل کرده است که وقتی دو امیر از امراء دولت او بر وی عصیان ظاهر کردند دبیر را فرمود تا نزدیک ایشان مثالی نویسد و وعظی و نصیحتی کند تا به طاعت گرایند و رقبه در ربه طاعت آرند. دبیر مکتوب در قلم آورده و دراز کشیده و اطناب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بر بیاض که بر سر آن مکتوب بود این بیت تازی نوشت:^۱

(۱) این حکایت که قابوس قلم و دوات خواست اگر چه صریحاً در تاریخ عتبی نیست و فقط همین بیت هست که آنرا هم به ابوالفضل عبدالله بن احمد المیکالی نسبت می‌دهد که در مدح قابوس گفته است و در آنجا بجای یلقی لاتی ضبط کرده است و بنابراین ممکن است نوشتن این بیت از شمس المعالی باصطلاح ارباب ادب از قبیل انشاء باشد نه انشاء.

لا تعصين الشمس العلی قابوسا فمن عصی قابوس یلقى بؤسا

امیر شمس المعالی چنان‌که دانستیم در سال ۳۶۶ به سلطنت استقلالی طبرستان و جرجان را در قبضه اقتدار گرفت و پس از قریب ۴ سال سلطنت به واسطه حمایتی که از فخر الدوله دیلمی کرد از ملک موروث وطن خویش آواره شد و قریب هجده سال یعنی از ۳۷۰ تا ۳۸۸ در غربت به سر برد و مجدداً پس از هجده سال که در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار مصابرت کرد به وطن مألوف خود عودت نمود و باز به سلطه و حکمرانی مشغول شد ولی در این باب بواسطه سخت گیری و قساوتی که از خود بروز داد جماعتی از کسان خودش کمر قتل او را بستند و بالاخره در سال ۴۰۳ وی را به قتل رساندند و مملکت را به پسرش فلک المعالی منوچهر دادند.

قصه حمایت شمس المعالی از فخر الدوله این بود که چون رکن الدوله دیلمی در سال ۳۶۶ وفات کرد دو پسرش عضد الدوله و مؤید الدوله ملک موروث را میان خود تقسیم کردند و برادر دیگر فخر الدوله را محروم ساختند. فخر الدوله پناه به قابوس برد و قابوس هم با نهایت جوانمردی از وی حمایت کرد و جان و مال ازو دریغ نداشت و چندانکه برادران دیگر فخر الدوله از در تهدید و تطمیع در آمدند سودی نبخشید و بالاخره از عضد الدوله شکست خورد و جرجان را ترک گفت و با فخر الدوله به نیشابور رفت و در ظل پناه سامانیان قرار گرفت.^۱ عضد الدوله ری و جرجان و طبرستان را مستخر کرد و بالاخره در سال ۳۷۲ وفات کرد و مؤید الدوله هم در سال ۳۷۲ بدرود حیات گفت و بعداً فخر الدوله به دعوت صاحب بن عبّاد وزیر مؤید الدوله بر سر ملک موروث شتافت و قابوس هم بعد از ۱۸ سال در حدود سال ۳۸۸ بحکومت طبرستان و جرجان برگشت.

باری قابوس اول بار از ۳۶۶ تا ۳۷۰ سلطنت کرد و بعد از آن از سال ۳۸۸ تا ۴۰۳. رسایل نثر تازی قابوس را ابوالحسن علی بن محمد الیزدای که از فضلاء طبرستان بوده است بنام کمال البلاغه جمع کرد.

یزدای کتاب کمال البلاغه را میان ۴۰۳ که سال وفات قابوس است و ۴۲۰ جمع آوری کرده. اشخاصی که طرف مراسله قابوس واقع شده‌اند غالباً از معاریف اهل فضل و ادب و بزرگان آن زمان‌اند همچون صاحب بن عبّاد، غتبی وزیر، عبدالله بن اسماعیل بن میکال، ابوالفضل بن عمید، علی بن فضل، عبدالله بن محمد، وندویه کاتب، اسپهبد خال قابوس، ابوعبدالله کیا، ابوالفتح ذوالکافتن، ابواسحق صابی.

مجموعه رسایل قابوس که به چاپ رسیده است چهل و یک می‌شود. ۳۱ از خود او و ده عدد جوابهایی که بدو داده شده است و از این ده جواب بیشتر از صاحب بن عبّاد است. از مراسله‌ای که قابوس به ابواسحاق صابی می‌نویسد و تقاضای دو اسطرلاب می‌کند، معلوم

(۱) قصه این دو نفر در نیشابور و نماینده امیر سامانی از داستانهای دلکش تاریخ ایران است رجوع شود به ترجمه تاریخ

می‌شود که در علم نجوم و آلات رصد دستی داشته و لااقل بی اطلاع نبوده است و غالباً هم در شرح حال او نوشته‌اند که قابوس علاوه بر مقام فضل و ادب در فلسفه و نجوم نیز مهارت داشته است و از جواب صابی استفاده می‌شود که فضلی آن عصر هر چند از دربار شمس المعالی دور بوده‌اند، آوازه فضایل وی را شنیده و به علم و دانش و وفور هوش و ذکای او از بن دندان معترف بوده‌اند.

قابوس در حسن خط نیز مرتبه بلندی داشته به طوری که هر وقت صاحب بن عبّاد نوشته او را می‌دید می‌گفت: هذا خط قابوس ام جناح طاوس.

شمس المعالی در تربیت علماء و فضلاء و ارباب ادب مشهور زمان خود کوشش می‌کرد و لذا غالباً علماء و ادباء حتی از راههای دور به قصد وی می‌رفتند و بیشتر معاشرتش با ارباب فضل و دانش بوده است.

ابوریحان بیرونی فاضل معروف ایرانی متوفی ۴۳۰ مدتی در دربار قابوس می‌زیسته و کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه را که از آثار بسیار گرانبهای دوره ترقی تمدن اسلامی است در حدود سال ۳۹۰ بنام آن امیر موشح کرده است. شیخ الرئیس ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸) هم به قصد محضر شمس المعالی از خوارزم عازم جرجان شد ولی در وسط راه خبر فوت قابوس را شنید و به مقصود نرسیده برگشت و به قصد ملاقات شمس الدوله دیلمی رهسپار قزوین و همدان گشت.

شعرائی که شمس المعالی را مدح گفته‌اند سه قسمتند: یکی آنانکه فقط بحرّی شعر گفته‌اند مانند ابوبکر خوارزمی، قاضی ابوالحسن علی بن عبد العزیز جرجانی، قاضی ابو بشر فضل بن محمد جرجانی، ابوبکر محمد بن ابوالعباس طبری، ابو منصور عبدالملک ثعالبی.

قسم دوم شعرائی که ذواللسانین بوده یعنی به فارسی و عربی هر دو شعر می‌سروده‌اند مثل حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی که مقرری سالیانه از دربار قابوس داشته است.

قسم سوم شعرائی که فقط بفارسی شعر می‌سروده‌اند مثل ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی. و نام این شعرا در لباب الالباب عوفی و یتمة الدهر ثعالبی و تاریخ غتبی دیده می‌شود.

بعید نیست که ابواللیث طبری نیز در ابتدا از شعرای مقیم دربار شمس المعالی باشد که پس از برهم خوردن آن اساس مثل شعرای دیگر بدربار آل سبکتکین رفته است. معروف است که شمس المعالی خود اشعار مدیحه خویش را نمی‌شنید و می‌گفت ممکن است بشنیدن این اوصاف مبالغه آمیز فریب خورم ولی از دادن صلات و جواز به هیچوجه کوتاهی نمی‌کرد و در جشن نوروز و مهرگان صلات شعرا به توسط ابواللیث طبری میان آنها تقسیم می‌شد. ترجمه یمینی راجع به قابوس می‌نویسد «شمس المعالی قابوس مدت هجده سال در خراسان بماند و برانقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار مصابرت می‌نمود و در مرّوت و علوّ همت او نقصانی نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند که معذور احسان و مشمول انعام او نشد و کسی بر او سلامی نکرد که نه از صلت و عطایای او بحظی وافر و نصیبی کامل متحظی نگشت و لباس تشریف و خلعت او خاص و عام ببوشید و کأس عوائد و عوارف او وضع و شریف بنوشید». شمس المعالی در

نظم و نثر هردو استاد بود و بدو زبان پارسی و عربی شعر می‌سرود و برخی آثارش در بیت‌المدهر و لباب الباب و معجم الادباء یا قوت مندرج است از جمله این ابیات تازی:

قُلْ لِلذِّی یُصْرَفُ الذَّهَرُ عَیْرُنَا	هَلْ عَائِدُ الذَّهَرِ إِلَّا مَنْ لَهُ حَظُّرٌ
أَمَّا نَرَى الْبَحْرَ تَعْلُوْهُ فَوْقَهُ جَنَفٌ	وَ یَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدَّرَزُ
فَإِنْ تُكَبَّنْ تُسَبِّتْ أیدی الزَّمانِ بِنَا	وَ مَسْنَا مِنْ عَوادی بُوْیْبِهِ صُرَزُ
وَ فِی السَّمَاءِ نُجُومٌ مَّالَهَا عَدَدٌ	وَ لَیْسَ یُکْسِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ ^۱

و نیز این قطعه پارسی از اوست:

من بیست چیز را بجهان برگزیده‌ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
کار جهان سراسر آزست یا نیاز	من پیش دل نیارم آرز و نیاز را
شعرو سرود و رود و می خوشگوار را	شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را	اسب و سلاح و خود و دعا و نماز را ^۲

رباعی

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن	پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من	عشق و غم و درد و گرم و تیمار و حزن

رباعی

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب	زان روی بدین دو می‌کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب	گل رنگ رخت دارد و می طعم دولب

قاضی القضاة ابوالبشر فضل بن محمد در مدح قابوس می‌گوید:

حسبى الله فى الانور نصیرا	ثم حسبى الامیر شمس المعالی
ما راینه له مثالا و هذا	لقبٌ مثله فضلٌ مثالى
و معالٍ مشتقةٌ من معانى	و معانٍ مشتقةٌ من معالی

در تاریخ یمینی قصیده راثیه از یکی از کتب عصر نقل می‌کند که در تهنیت سپری شدن ایام محنت و رسیدن روزگار اقبال و تجدید عهد سلطنت و استقرار بر مسند عزت و آمدن قابوس به جرجان در شعبان ۳۸۸ ساخته است و این قصیده چون مشتمل بر حکم و امثال مفیده است ابیاتی چند از آن نقل می‌کنیم و خواستاران کمال را برای تمام قصیده بخواندن تاریخ یمینی توصیه می‌نمائیم:

الجَد مالم یعنه الجَد غداً	وَ الحرُّ مالم یزنه الصبر خوار
کم عاقل و جنون المجنون له	حیفاً علی حَسَكِ اللاواء الجرار

(۱) ترجمه یمینی (۱۲۷۲) چاپ سنگی صفحه ۲۵۸

(۲) لباب‌الالباب عوفی ۱۳۳۵ هـ ش ص ۳۱

وَلِلْكَرِيمِ إِذَا لَيَامَ زَيْنَ بِهِ	وَالصَّمْتُ بَيْنَ يَدِ مِنْهَا وَ بَيْنَ فَمِ
وَكَمْ جَرِيحٍ قَرِيحٍ الْقَلْبِ ذِي عَيْبٍ	فَهَلْ أَهَابُ انْكَسَارِ الْجَفْنِ ذِي الشَّقَمِ
وَكَمْ فَقِيرٍ بِلَا جَرَمٍ وَ خَائِنَةٍ	أَهَابُ شَمْسِ الْمَعَالَى أَمَّ الْأُمَمِ
سَيِّرٌ سَرِيعٌ وَ دَوْرٌ غَيْرُ مَنْصَرَمِ	حَتَمَ الْقَضَاءِ وَ مِنْ عَزْمِي وَ مِنْ كَلَمِ
مَنْ كَانَ تَجِيزَ حَالِ الدَّهْرِ دَائِرَةً	
فَأَتَمَّا حَاصِلِ الْإِيَامِ مَخْتَبَرًا	
يُنْحَى الزَّمَانُ عَلَى مَنْ لَا اصْطِبَارَ لَهُ	
فَاصْبِرْ هَدِيَتْ فَانَّ الصَّبْرَ مَنْجِيحَةً	
وَ الدَّهْرُ ذُو غَيْبٍ أَحْوَالُهُ نُوبٌ	
وَالْبِدْرُ يَلْحَقُهُ التَّمْحِيقُ مَنْتَقِصًا	
وَالثَّارُ فِي خَلَلِ الْعَبْدَانِ كَائِنَةً	
وَالْحَرَّ يَتَّبِعُ كَالصَّمْصَامِ ثُمَّ لَهُ	
هَذَا كَشْمِيسُ الْمَعَالَى فِي سَيَادَتِهِ	
أَعْطَاءٌ مِنْ غَرَرِ الْأَعْمَالِ أَحْصَاءُ	
مُلْكًا وَ عِزًّا وَ عَيْشًا رَافِعًا وَ غُلَى	

و نیز در تاریخ یمنی ابیاتی از ابوبکر خوارزمی در مدح قابوس نقل شده است و بعضی از آن

این است:

قَامَتْ تُو دَعْنَى بِالَا دَمْعِ النَّجْمِ	وَالصَّمْتُ بَيْنَ يَدِ مِنْهَا وَ بَيْنَ فَمِ
لَمْ يَبْقِ الْأَرْضَ لِي شَيْءٌ أَهَابَ لَهُ	فَهَلْ أَهَابُ انْكَسَارِ الْجَفْنِ ذِي الشَّقَمِ
اسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ قَوْلِي غَلِطْتُ بَلَى	أَهَابُ شَمْسِ الْمَعَالَى أَمَّ الْأُمَمِ
كَأَنَّ لَخَطُكَ مِنْ سَيْفِ الْأَمِيرِ وَ مِنْ	حَتَمَ الْقَضَاءِ وَ مِنْ عَزْمِي وَ مِنْ كَلَمِ

روابط شمس المعالی با سلطان محمود دوستانه بود و در ترجمه یمنی می‌نویسد: «شمس المعالی با سلطان به تأسیس بنیان مودت و تأکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان فرستاد و به اهتمام دولت و حمایت عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبارز بسیار فرستاد تا عقده الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت به نظام پیوست و جرجان و طبرستان و بلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حلّ و عقد او منتظم شد». باری شمس المعالی در لیاقت شهریار و بزرگ نفسی و همت و جوانمردی و بالاخره خصال فتوت و مردانگی از سلاطین عصر ممتاز و همچنین در علم و ادب و هوش و ذكاء ذاتی از تمام اقران و اکفاء خویش مستثنی بوده است.

باز در ترجمه یمینی می‌نویسد «شمس المعالی قابوس در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان به شرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات به انواع معارف (آلات لهو و لعب) و ملاهی منزّه و مبرّی؛ چه می‌دانست که ملاهی و پادشاهی ضدّ یکدیگرند و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام متصوّر نیست و ابوالفتح بستی در تقریر این معنی می‌گوید:

إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِوِ مُسْتَعْلَاً فَأُحْكَمَ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرْبِ
أَمَّا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً لَمَّا غَدَا بَرَجُ نَجْمِ اللَّهِ وَالطَّرَبِ

و شمس المعالی قابوس به سمت عدل و رأفت و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اهتمام حال رعیت و اعتنا به مصالح زیر دست حریص و در فنون علم و آداب متبحر و در جمع میان درایت شمشیر و زلاقت قلم متفرد و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال برائت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف^۲ در خاتمه تاریخ شمس المعالی باز ترجمه یمینی ستایش بسیار از حسن خطّ او کرده است و به شعری از منتبّی در این باب متمثّل شده است. از جمله عبارات قابوس این است:

مُحَالٌ لِمَنْ سَمَتْ هِمَّتُهُ إِلَى قَصْدٍ مِنْ تَغْلُو عِنْدَهُ قِيَمَتُهُ عَنْ يَكُونِ عَلَى غَيْرِهِ عَرِجَتُهُ وَلِيَّتُهُ مِنْ سِوَاهُ زِيَارَتُهُ وَحِجَتُهُ.

رساله کمال البلاغه قابوس در سال ۱۳۴۱ هجری در مصر به طبع رسیده است. خسروی سرخسی از خدمتگزاران شمس المعالی است و از جمله اشعارش در مدح او این است:

حَلَقَةُ چَشْمَتِ هِمَّةٍ قَصِيدَةُ عَيْنِي حَلَقَةُ جَعَدَتِ هِمَّةٍ قَصِيدَةُ دَالِي
نَیْسَتْ بِهَ خُوبِي تَرَا نَظِيرَ وَكُسِي نَیْزِ نَیْسَتْ بِهَ خُوبِي شَمْسِ مَعَالِي

اشعار قمری جرجانی را در مدح شمس المعالی در ضمن ترجمه احوال قمری خواهیم خواند.

آل بویه

سلاطین آل بویه روی هم رفته یکدسته از سلاطین نامدار گیلانی نژاد خوب ایران محسوب می‌شوند و تشکیل دولت آنها در اوضاع سیاسی و ادبی و اجتماعی این مملکت بسیار موثر افتاده است. عهد دولت آل بویه از بهترین عصرهای ترقی تمدن اسلامی است در این دوره نهال تمدن اسلام به ثمر رسید و علوم و آداب وسعت کامل و پیشرفت بسیار حاصل کرد و به عقیده جمعی از محققین عصر دیالمه برجسته‌ترین اعصار کمال علمی و ادبی مسلمین بوده است و عامل عمده این نهضت همان سلاطین آل بویه‌اند و این افتخار نصیب این سلسله نشد مگر در نتیجه داشتن خصایص چند که ذیلاً شرح می‌دهیم.

(۱) بیث = نخ

(۲) ترجمه یمینی (۱۲۷۲) چاپ سنگی ص ۲۷۴-۲۷۳

سلاطین آل بویه دارای چند خصیصه‌اند که هر یک در نوبت خود در یکی از شئون ادبی و علمی یا احوال اجتماعی و سیاسی ایران اثر بخشیده است.

اول = اینکه این سلسله ایرانی نژاد و ذاتاً در صدد احیاء استقلال سیاسی و معنوی ایران و آداب و رسوم ایرانیت بوده‌اند و در معنی حکومت عرب را نمی‌پسندیده و تا جایی که توانسته‌اند از شوکت و رونق دولت عرب و خلافت بغداد کاسته‌اند و به‌طوری که خوانده‌ایم زمام حکومت عراق عرب و بغداد را در دست گرفته خلیفه وقت را که مرکز امور سیاسی و روحانی مسلمین به‌شمار می‌رفت دست نشانده و تابع اراده خویش ساختند و در مرکز حکومت عربی و ترکی بغداد به احیای مراسم ایرانیت قیام نمودند چنان‌که جشن‌های مخصوص ایرانیان را از قبیل جشن نوروز و مهرگان و سده به‌همان آداب و رسوم ایرانیان قدیم بر پا می‌کردند. مرداوینج اصلاً در صدد این بود بغداد را از اعتبار بیندازد و مداین را مجدداً آباد کند و بالاخره این سلسله ایرانی نژاد طرفدار مراسم ایرانیت بودند.

دویم = رواج مذهب تشیع و اقامه شعائر مذهب شیعیان در مقابل اهل سنت و این معنی هم برای کم کردن نفوذ ترکها و خلفای بغداد که حامی اهل تسنن بودند بی‌اندازه دخیل و موثر شده است. معزالدوله اول کسی است که عزاداری عاشورا را رسمی کرد و تعزیه داری آل علی را مرسوم و معمول ساخت و بدیهی است که عوامل مذهبی در افکار اجتماعی و علمی و ادبی بی‌اندازه مؤثر است و می‌توان گفت که در نتیجه تبدل و تحوّل مذهبی تمام افکار عمومی و خاطره‌های علمی و ادبی مبدّل و متحوّل می‌گردد چه افکار و خواطر جامعه‌های بشری یک قسمت عمده فرزند عقاید و آراء دینی و عوامل مذهبی است. سیم = غالب افراد این سلسله خود اهل فضل و علم و ادب و از این رو دوستدار و حامی بزرگ علما و فضلا و ارباب دانش بوده‌اند. اهل کمال و دانش را بی‌حد محترم می‌داشته‌اند و فقط با این دسته از مردم رفت و آمد می‌کردند و مجالس آنان عموماً به‌وجود علما و فضلاء عصر آراسته بوده است و شعرا و فضلاء بسیار از هر ناحیه به‌امید احترام و صله‌های شایان بدربار آنها رهسپار می‌شده و بنام ایشان کتابها تألیف کرده‌اند چنان‌که ابو علی فارسی متوفی ۳۷۷ از مقربان عضدالدوله بود و دو کتاب ایضاح و تکمله را در نحو بنام وی تألیف کرد و متنبی شاعر معروف عرب متوفی ۳۵۴ و همچنین سلامی متوفی ۳۹۳ و بعضی دیگر از شعراء و مداحان عضدالدوله در مدایحش قصاید غزّا سروده‌اند که در کتب ادب مشهور است. عزالدوله ابو منصور بختیار خود از شعرای آن عصر بود و همچنین تاج الدوله بن عضدالدوله که او را اشعر و اسخای آل بویه شمرده‌اند و همچنین ابوالعباس خسرو بن فیروز بن رکن الدوله از شعراء و ادبای زمان خود بوده است و نمونه‌های اشعار این هر سه در کتاب یتیمه‌الدهر ثعالبی آمده است. معروفترین افراد این سلسله در فضل و ادب همانا عضدالدوله دیلمی است که بیمارستان عضدی بغداد را بنا کرد و این بیمارستان، هم مریضخانه و هم مدرسه عالی طب آن زمان بود.

وی شخصاً یک نفر شاعر نویسنده بلیغ عصر بود و شمه‌ای از اشعارش در یتیمه‌الدهر نقل شده است. از عبارات معروفی که در کتب ادب ضرب المثل جناس مصحف است، عبارتی است که در جواب افتکین ترک حاکم دمشق نوشت و در بعض کتب ادب مانند ابن خلکان و غیره عبارت ذیل

صریحاً بدو منسوب است:

إِنَّ الشَّامَ قَدْ صَفَا وَصَارْفِي يَدِي وَزَالَ عَنْهُ حَكْمُ صَاحِبِ مِصْرٍ وَأَنْ قَوَيْتَنِي بِالْأَمْوَالِ وَالْعَدَدِ
حَارِبَتِ الْقَوْمَ فِي مَسْتَقْرِهِمْ. عضد الدوله در جواب نوشت:

غَرَكَ عَرَكَ فَصَارَ قُصَارٌ ذَلِكَ ذَلِكَ فَاحْشِ فَاحْشِ هَيْدِيكَ فَعَلَّكَ فَعَلَّكَ بِهَذَا تَهْدَا. عضد الدوله
امر کرد که ابو طاهر وزیر عزالدوله را بدار آویختند و ابوالحسن انباری قصیده‌ای در مرثیه او ساخت که
از غرر قصاید عرب در موضوع شخص بدار آویخته است و در این موضوع شاید نظیر نداشته باشد.
عضدالدوله وقتی قصیده او را شنید گفت: «ای کاش من بدار آویخته شده بودم و این قصیده در مرثیه
من بود» و این خود گواه بزرگی بر شعر دوستی و ذوق ادبی اوست:

لَحَقَّ أَنْتَ إِحْدَ الْمَعْجَزَاتِ	عَلَوْ فِي الْحَيَاتِ وَفِي الْمَمَاتِ
وَفُودًا نَدَاكَ أَيَّامَ الصَّلَاتِ	كَانَ النَّاسُ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا
وَكَلَّهْمُ قِيَامًا لِلصَّلَاةِ	كَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ خَطِيبًا
وَكَمَدَهَا إِلَيْهِمُ بِالْهَبَاتِ	مَدَدْتَ يَدِيكَ نَحْوَهُمْ احْتِفَاءً ^۲
يُضْمُ غَلَاقَ مِنْ بَعْدِ الْوَفَاتِ	وَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ
عَنِ الْإِكْفَانِ ثَوْبَ السَّافِيَاتِ	أَصَارَ الْجَوُّ قَرَكًا وَاسْتَعَاثُوا
كَذَلِكَ كُنْتَ أَيَّامَ الْحَيَاتِ	وَتَوَّ قَدْ حَوْلَكَ النِّيرَانُ لَيْلًا
تَمَكَّنَ مِنْ عُنَاقِ الْمَكْرَمَاتِ	وَلَمْ أَرَقِبْ جَذْعَكَ قَطُّ جَذْعًا
لَأَنَّكَ نَصَبْتَ هَاطِلَ الْهَاطَلَاتِ	وَمَالِكَ تَرْبَةً وَأَقُولُ تَسْقَى

خواجه نظام الملک

ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن عباس ملقب به نظام الملک قوام الدین طوسی از مشاهیر وزرای
نامی و علم پرور عهد سلاجقه و در سیاست و تدبیر جهاننداری ضرب المثل است. دولت سلاجقه در
سایه حسن تدبیر و سیاست نظام الملک به اعلی درجه بسط و عظمت و ترقی رسید او در ترویج علوم
مذهبی و عرفان و تصوف و تجلیل و تشویق علما و زهاد و فقها و عرفا از هیچ گونه بذل مساعی دریغ
نمی‌کرد و خداوندان این علوم را بی اندازه محترم می‌داشت و در اثر اعتقاد قلبی که به احکام نجوم
داشت در رواج علوم ریاضی خاصه هیئت و نجوم نیز همت می‌گماشت و از این رو در زمان او فقها
و عرفا و منجمین نامی از قبیل غزالی، عمر ختام نیشابوری، خواجه عبد الرحمن خازنی، ابوالمظفر
اسفزاری و غیره پیدا شدند که آثار آنان هنوز زینت بخش تاریخ علمی و ادبی ایران است.
نظام الملک از اولاد دهاقین و ملاکین طوس بود و مدتی به تحصیل فقه و حدیث و علوم عربیه

(۱) وفود = جمعیت مهمان

(۲) قیام = جمع قائم

(۳) احتفاء = بخشش

اشتغال داشته و پس از تکمیل این فنون به مشاغل دیوانی پرداخته است. نخست در بلخ به خدمت علی بن شاذان سمت دبیری داشت و بالاخره به واسطه بدرفتاری او از بلخ فرار کرد و در مرو نزد جعفر بیگ داود بن میکائیل سلجوقی پدر آلب ارسلان رفت و او چون مراتب خلوص و خدمتگزاری نظام الملک را دید وی را به مقام پدر خواندگی به آموزگاری پسرش آلب ارسلان برگزید و پسر را وصیت کرد که او را پدیری بشناسد و هرگز از او امر وی سرنیچد.

خواجه نظام الملک با کمال مهربانی و خردمندی تربیت آلب ارسلان را به عهده گرفت و چون آلب ارسلان (۴۵۵ الی ۴۶۵) به سلطنت رسید عمید الملک کندی وزیر را بکشت و خواجه نظام الملک را که در رتبه آموزگاری و پدیری می شناخت به وزارت انتخاب و کلیه امور مملکت را به کف کفایت وی تفویض کرد (سال ۴۵۶) و به حسن سیاست و کفایت و تدبیرهای خردمندانه خواجه در مدت ده سال روز به روز بر رونق و شکوه دولت آلب ارسلان افزوده می شد.

بعد از وفات آلب ارسلان به سعی خواجه نظام الملک سلطنت بدست ملکشاه (۴۶۵ الی ۴۸۵) که در آن موقع جوانی تقریباً بیست ساله بود رسید و در این نوبت کارها یکسره به دست خواجه افتاد و ظاهراً عنوان وزارت داشت و در حقیقت سلطنت می کرد. دوره وزارت خواجه نظام الملک در عهد ملکشاه بیست سال طول کشید و در سایه اصابت رای و استحکام مبانی سیاست و مردماری این وزیر بی نظیر وسعت و عظمت دولت سلجوقی به منتها درجه کمال رسید و امنیت و رفاهیت سرتاسر مملکت را فرا گرفت. نظام الملک نه تنها در راه ترقی و رشد سیاسی و ظاهری مملکت می کوشید بلکه وسایل اعتلا و عظمت سیاسی را با مبانی پیشرفت و سیادت معنوی توأم کرد و در تهذیب اخلاق و استحکام اساس تدین و نشر معارف مذهبی و تقویت عقاید به اصلاح امور روحانی و ترویج علوم اساسی از قبیل فقه و تفسیر و حدیث و حکمت الهی و اخلاق به احترام علما و ارباب فضل و معرفت بذل جهد می نمود و از هیچ نوع خدمت و صمیمیتی فروگذار نمی کرد و از این رو می توان گفت که کلیه عوامل ترقی سیاسی و معنوی و علمی و ادبی بدست نظام الملک ایجاد شد.

نظام الملک اغلب اوقات خود را با علما و فقها و دانشمندان عصر مصاحبت و آمیزش داشت و مجالس وی انباشته به ارباب معرفت و اهل علم و تقوی بود و عموم اهل فضل خاصه فقها و صوفیه مشمول احسان و انعامهای متوالی او بودند و مدارس و معابد بسیار در شهرهای دور و نزدیک ایجاد کرد و برای طلاب علوم دینی و ارباب خانقاه رواتب و مقرری معین کرد. مدرسه نظامیه بغداد که در آن وقت مرکز علوم و آداب اسلامی محسوب می شد اولین مدرسه و دارالعلم اسلامی است که خواجه نظام الملک در سال ۴۵۷ هجری شروع به ساختن و تأسیس آنجا کرد و برخی از فحول علمای آن عصر را از قبیل شیخ ابوالاسحق شیرازی و ابونصر معروف به ابن صبّاغ برای مدرّسی آنجا انتخاب فرمود و در سال ۴۵۹ تمام مقدمات و وسایل کار تکمیل و رسماً مدرسه مفتوح و شروع به تدریس شد.

باری خواجه نظام الملک اولین کسی بود که میان مسلمین ایجاد مدرسه و تأسیس دارالعلم کرد و پس از وی دیگران نیز به او اقتدا کردند و تدریجاً مدارس و دارالعلمهای بسیار در بلاد و ممالک اسلامی

مفتوح گشت. تولّد نظام الملک به نوشته ابن خلکان روز جمعه ۲۰ ذی القعدة سنة ۴۰۸ به نوقان طوس اتفاق افتاده و قتل او بنا بر مشهور در نزدیکی نهاوند در ماه رمضان ۴۸۵ واقع شده است و جسد او را به اصفهان حمل کرده‌اند و همانجا مدفون است.

در وفات نظام الملک مراشی بسیار به فارسی و عربی ساخته‌اند از آن جمله شبیل الدوله بن مقاتل بن عطیه در مرثیه او می‌گوید:

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة نفيسة صاعها الرحمن من شرف
عزت فلم تعرف الايام قيمتها فردّها غيرة منه الى الصدف

معزّی در مرثیه نظام الملک و خود ملک‌شاه که به فاصله سی و پنج روز بعد از نظام الملک فرمان یافت قصاید و اشعار غزّا ساخته است از آن جمله در مرثیه سلطان و وزیر با یکدیگر می‌گوید:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر از پس آن شاه برنا رفت در ماه دگر
قهر یزدان کرد آخر عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

خواجه نظام الملک گویا طبع شعر هم داشته و این دو بیت را برخی به او و بعضی به ابوالحسن محمد بن ابی الصقر نسبت داده‌اند:

بعد الثمانين قوه قد ذهب شرّه الصبّوه
کائنی و عصا بکف موسی و لکن بلائبّوه

در تاریخ گزیده و بعضی تذکرها از قبیل تذکره صبح گلشن ابیات فارسی ذیل را به خواجه نظام الملک نسبت داده‌اند.

سی سال به اقبال توای شاه جهان بخت گرد ستم از چهره ایتام ستردم
چون شد ز قضا مدّت عمرم نود و شش اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش بتوقع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

ولی صحّت انتساب این اشعار به خواجه نظام الملک معلوم نیست چه اولاً نود و شش سال نداشته است اگر چه تذکره دولتشاه سمرقندی به جای نود و شش (بتو روشن) نوشته و بعلاوه در چهار مقاله می‌بینیم که قطعه چنین را به برهانی پدر معزّی نسبت می‌دهد.

و نیز از ابیات فارسی که به خواجه نظام الملک منسوبست:

تا از شب من سپیده دم بر زده دم معشوق ز شب کشیده بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم زیرا که شب و روز نیابند بهم

از مآثر برجسته نظام الملک یکی تقویم جلالی است که به سعی وی و ملکشاه و چند نفر از منجمین و ریاضی دانان آن عصر که سر دسته آنها عمر خیام بود به تفصیلی که در تواریخ نوشته‌اند در صدد اصلاح تقویم و تأسیس رصد خانه برآمدند و به نوشته ابن اثیر در سال ۴۶۷ هر دو مقصد انجام گرفت و رصد تا زمان فوت ملکشاه دایر بود چه ابن اثیر می‌نویسد بعد از اینکه رصد خانه را دایر کردند و مدتی بکار بود ملکشاه وفات کرد و بعد از مرگ او نیز چند سال بنای رصد خانه برپا و اعمال نجومی انجام می‌شد.

داستانی که ما بین نظام الملک و حسن صباح و عمر ختیم اتفاق افتاده مشهور و معروفست اگر چه در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع‌التواریخ و تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و روضة‌الصفاء و حبيب السیر نوشته‌اند ولی به قول بعض محققین اصل ندارد چه وفات ختیم علی المعروف در سال ۵۱۷ و وفات حسن صباح در سال ۵۱۸ و تولد نظام الملک علی‌الآضح در سال ۴۰۸ واقع شده است و اگر قضیه معروف راست باشد بایستی حسن صباح و ختیم هر کدام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این مطلب هر چند محال نیست مستبعد است.

خواجه نظام الملک نه فقط نظامیه بغداد را تأسیس کرد بلکه در شهرها و بلاد عمده دیگر مانند اصفهان، عراق، بصره، نیشابور، دارالعلمها و مدارس مفتوح ساخت و از آن جمله نظامیه نیشابور است که برای امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بنا کرد و خطابه و وعظ و مناظره این مدرسه را بوی تقویض نمود^۱ قصه رقابت حسن صباح با نظام الملک بر سر تدوین دفاتر مالی در عهد ملکشاه و تدبیر نظام الملک برای رسوائی صباح معروف و در تاریخ گزیده مسطور است.

از آثار قلمی خواجه نظام الملک کتاب سیرالملوک یا سیاست نامه است که از بهترین آثار نثر آن دوره محسوب می‌شود و این کتاب به پنجاه فصل تقسیم شده است که هر فصلی راجع به یکی از رسوم و قواعد مملکت داری است سی و نه فصل این کتاب را در سال ۴۸۴ و یازده فصل دیگر را در سال ۴۸۵ که سالهای آخر عمر اوست تدوین کرده است.

کتاب دیگری بنام وصایای نظام الملک بدو نسبت داده‌اند که گویا مجعول باشد.

تاریخ گزیده می‌نویسد: «نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب می‌کرد تا پسر مهتر خود برکیارق

(۱) وجه تسمیه این شخص به امام الحرمین این است که در زمان عمید الملک کندی و در اثر بعضی تعصبات بی مورد از خراسان مهاجرت کرد و قریب چهار سال در مکه و مدینه بتدریس مشغول بود. تولدش در سال ۴۱۹ و وفاتش در ۴۷۸ اتفاق افتاد و معروف است که امام الحرمین در هر وقت قریب چهار صد نفر شاگرد عالم و فاضل در تحت تربیت داشت. از جمله مرثیاتی که در وفات او ساخته‌اند دو بیت ذیل است:

قلوب العالمین علی‌المقالی و ایام الوری شبه اللیالی
ایشمر غصن اهل العلم یوماً و قد مات الامام ابوالمعالی

یعنی دل‌های عالمین روی تابه‌ها گذاخته شده است (مقالی جمع یقلی بمعنی تابه) و روزهای مردم همچون شب تیره و تار شده است. آیا شاخسار اهل دانش ممکن است روزی به ثمر رسد و حال آنکه امام ابوالمعالی از دنیا رحلت کرده است؟

را ولیعهد کند و ترکان خاتون می‌خواست که پسر او محمود را ولیعهد گرداند. ترکان خاتون به این سبب با نظام الملک بد بودی. نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود. ترکان خاتون به قبیح‌ترین صورتی احوال نظام الملک و پسران پیش او می‌گفت و سلطان را بدو متغیر گردانید تا سلطان به دستور پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که به دل خود ولایت به فرزندان می‌دهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت بردارم یعنی بکشم. نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو باهم بسته است. ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوئی داد و به بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد و سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش تاج الدین ابوالغنائم نایب ترکان خاتون داد» و هم او بعد از چند سطر می‌نویسد:

چون سلطان ملک‌شاه به بغداد رسید به شکار رفت گرمی هوا اثر کرد رنجور شد در شوال سال مذکور در گذشت بعد از اینکه خواجه نظام الملک در رمضان همان سال گذشته بود سخن نظام الملک که دستار من و تاج تو با هم بسته‌اند، راست آمد»

معین الدین یکی از شعرای عصر نظام الملک است که قصیده‌ای با التزام به جناس مکرر یا مزدوج در مدح وی ساخته است و به نوشته مجمع الفصحاء، لامعی جرجانی مذاح خواجه نظام الملک بوده است.

نویسندگان معروف عصر نظام الملک به غیر از خود او که کتاب سیاست‌نامه‌اش نموداری از قوه قلمی و ادبی اوست، چند نفر از مشاهیر بوده‌اند از قبیل ناصر خسرو- عنصر المعالی کیکاوس- ابوالفضل بیهقی- امام محمد غزالی- عبدالحی گردیزی مؤلف زین الاخبار.

ناصر خسرو

ابومعین الدین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی متخلص و ملقب به حجت، یکی از مفاخر برجسته ایران و مشاهیر فضلا و دانشمندان و شعرا و نویسندگان قرن پنجم هجری است. غالباً نام او را در طبقه شعرا ذکر کرده‌اند ولی فن شاعری و همچنین دبیری را که به تعبیر خودش علم و هنر نمی‌داند و پیشه می‌خواند، یکی از فضایل و بلکه کوچکترین هنرهای وی باید محسوب داشت و نسبت به جنبه‌های علمی و فضایل دیگرش که عنقریب ذکر خواهد شد، چندان مهم نباید دانست. به هر حال ترجمه و تحویل اقوال ناصر خسرو به چند جهت در تاریخ ادبیات ایران لازم است و او را داخل در هر طبقه از شعرا و نویسندگان و ادبا و ریاضت‌ون و حکما و متکلمین و بالاخره تقریباً در تمام دسته‌های ارباب علوم متداوله عقلی و نقلی زمان خودش می‌توان شمرد لذا در شرح حالش اگر از اندازه معتاد و حد معمول خارج شویم چندان بی مورد نخواهد بود.

جامع ترین و بهترین شرح حالی که از حکیم ناصر خسرو در دست است همان است که بقلم محققانه آقای تقی زاده فراهیم و به عنوان دیباچه در مقدمه دیوان ناصر خسرو به چاپ رسیده است (طبع جدید مجلس) تولد ناصر خسرو به طوری که از تصریحات خودش معلوم می‌شود در ماه ذی القعدة سنه

۳۹۴ هجری قمری مطابق سال ۳۸۲ هجری شمسی در قبادیان از نواحی بلخ و وفاتش باصح روایات دریمگان از اعمال بدخشان در سال ۴۸۱ هجری واقع شده است.

ناصر خسرو اصلاً از اهالی خراسان و ولایت بلخ بوده و در آنجا خانه و باغ و ضیاع و عقار و دوستان داشته است و نسبت مروزی یا به جهت این است که اجداد او از اهالی مرو بوده‌اند و یا بعلمت این است که مدتی در مرو اقامت داشته است.

در اینکه اسم او ناصر و پدرش خسرو و کنیه‌اش ابو معین الدین بوده است تردیدی نیست و در اشعار و مصنفاتش تصریح بنام و نسب و کنیه دیده می‌شود و عنوان حکیم که در کتب مصتفه و اشعار فردش زیاد می‌بینیم از باب آن است که واقعاً یکی از حکمای زمان خود بوده و چنانکه از کتاب زاد المسافرین و روشنائی نامه استنباط می‌شود به فلسفه ارسطو و افلاطون و فارابی و ابن سینا آشنا بوده و بسیاری از تألیفات قدیم حکمای یونان را خوانده است و از آنها یاد می‌کند.

در اشعار ناصر خسرو لقب حجت غالباً مانند تخلص شعری دیده می‌شود و این لقب از باب آن است که بعد از عودت از مصر به خراسان یکی از حجت‌های دوازده‌گانه دعوت فاطمی بوده و از طرف المستنصر بالله ابو تمیم معد بن علی^۱ هشتمین خلیفه فاطمی که از سنه ۴۲۷ تا ۴۸۷ خلافت کرد، حجت جزیره خراسان گشت و برای نشر دعوت در ایران و ماوراء النهر مأمور شد و از این روی خود را به عناوین مختلف می‌خواند از قبیل حجت خراسان و حجت مستنصری و امین امام زمان و سفیر و مأمور و نظایر آنها.

شهرت علوی که اغلب به اسم ناصر خسرو در کتب تذکره و تواریخ تردیف می‌شود به عقیده بعضی مأخذ و اساس صحیحی ندارد و ظاهراً می‌گویند از جعلیات متأخرین است و ناشی از نسب نامه جعلی است که او را با پنج واسطه به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رساند و محتمل است که منشأ این شهرت خلط اشخاص تاریخی به یکدیگر باشد یعنی اشتباه این ناصر با ناصر دیگری مانند ناصر علوی از سادات حکام طبرستان در اوایل قرن چهارم که بنام ناصر کبیر معروف است یا سید محمّد ناصر علوی و برادرش سید حسن ناصر علوی که هر دو شاعر بوده‌اند و شرح حال آنها در لباب الالباب عوفی جلد دوم ص (۲۶۷-۲۷۶) آمده است و اگر بخواهیم محمل صحیحی برای این شهرت پیدا کنیم باید بگوئیم که لفظ علوی به معنی طرفدار آل علی استعمال شده است نه به معنی انتساب نژادی به علی بن ابیطالب علیه السلام.

ناصر خسرو ظاهراً از خانواده محتشمی بوده است که به امور و مشاغل دیوانی اشتغال داشته‌اند و به طوری که از اشعار او معلوم می‌شود در جوانی در دربار سلاطین و امرا راه داشته و حتی به تصریح

(۱) اسماعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده نفر و مدت ملکشان دویست و شصت سال بود. اول ایشان مهدی است که بعضی او را از نسل اسماعیل بن جعفر بن صادق دانستند و مشهور این است که نسب به عبدالله بن میمون قذاح می‌رساند و علی المعروف این شخص ایرانی نژاد بوده است. مهدی ۲۶ سال حکومت کرد و در سال ۳۲۲ در گذشت. آخر فاطمی مصر المعاضد الدین الله ابو عبدالله محمد است که از ۵۵۲ تا ۵۵۶ خلافت کرد

خودش در سفرنامه «بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود» دیده و از این قرار باید پیش از ۲۶ سالگی در مجلس سلطان محمود غزنوی حاضر شده باشد. قبل از سفر حج در ۴۴ سالگی به قول خود دبیر پیشه و متصرف در اموال و اعمال سلطانی بود و بکارهای دیوانی اشتغال داشته و مدتی در آن شغل برقرار بوده است و در میان اقران و امثال خود شهرتی داشته و او را به لقب ادیب و عنوان دبیر فاضل می خوانده اند. نزد وزراء نیز محتشم بوده و با پادشاهان وقت هم مجلس و هم پیاله و سلطان غالباً او را خواجه خطیر خطاب می کرده است. به هر حال چیزی که مسلم است این است که ناصر خسرو در جوانی اغلب مرقه الحال و دارای عزت و جاه و جلال بوده است و مخصوصاً قبل از تبعید او از وطن خودش دارای مکنّت و ثروت و نعمت و ناز بوده و باغها و خانه ها و ملک و ضیاع و عقار داشته اگر چه به قول خودش گاهی هم بی نوا مانده و در ساعات استجابت دعوات دعای توانگری برای خود می کرده است.

ناصر خسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده است قرآن را حفظ داشته و تقریباً در تمام علوم متداوله عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی از ارثاطیقی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طب و موسیقی و بالاخص علم حساب و نجوم و فلسفه و همچنین در علم کلام و حکمت متألهین تبحری پیدا کرده بوده است و در اشعار و سفرنامه و سایر کتب خویش مکرر به احاطه خود در این علوم و مقام فضل و دانش خویش اشاره می کند و یکجا می گوید:

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادات بیش و کمتر

ناصر خسرو گذشته از علوم نقلی و عقلی که پیش گفتیم در علم ملل و نحل (مسالک و مذاهب) و کسب اطلاع بر مذاهب و ادیان زحمتهای کشیده و نه تنها مذاهب اسلامی را تتبع و غور رسی کرده بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان و صابین و یهود که به کثرت آنها در بلخ اشارات متعددی در اشعار ناصر موجود است و هم چنین نصاری و زردشتیان نیز تحصیل کرده و از کتاب زند و پازند مکرر صحبت می کند.

ناصر خسرو در تحرّی حقایق و طلب علم و معرفت با غالب ملل معروف آن زمان آمیزش و مخالطت نموده و از آنان کسب معرفت می کرده است. غیر از زبان فارسی و عربی (چه فصیح و چه زبان محاوره) معلوم نیست که زبان دیگری هم می دانسته یا نه. فقط ممکن است اندکی زبان هندی یاد گرفته باشد. ناصر خسرو چنان که گفتیم در جوانی به شغل دبیری و نظم و نثر شهرتی بسزا داشته و از اوایل عهد شباب به کتاب و شعر مشغول بوده است. در شعر گفتن او پیش از سفر مصر شبهه نیست اگر چه غالب بلکه تمام اشعار او که فعلاً در دست است چنین می نماید که بعد از سفر مصر انشاء شده باشد. از گزارش ایام جوانی ناصر جز اشارات متفرقه که در اشعار و تصنیفات وی جسته جسته دیده می شود اطلاع زیادی در دست نیست. همین قدر معلوم است که مردی شاعر پیشه و دبیر و ملازم دربار

بوده و به قول خودش بباده خواری و گفتن اشعار مدح و هزل مانند برخی از شعرای زمان می‌گذرانده است و غالباً در بحث و فحص و استدلال و حقیقت جوئی بسر می‌برده است و ظاهراً همین دقت‌ها و به قول خودش چون و چرا و رفتن زیر بار تعبد خاطر او را مشوش نموده و جوابی بسؤالات خود در سر خلقت و حکمت شرایع در طریقه ظاهریان نیافته است. در حدود چهل سالگی وجدانش بیش از پیش مضطرب گردیده در پی تحزّی حقیقت افتاده و شاید برای فحص حق و حقیقت و تسکین وجدان بی آرام خود بعضی مسافرتها به ترکستان و هندوستان کرده و با ارباب ادیان و مذاهب مختلفه معاشرت و مباحثات نموده، ولی با این همه جویندگی جوابی شافی و تسکین بخش برای چون و چراهای خود نیافته است و عاقبت حکیم حقیقت جوی ما که ذهن و قّاد و خاطر تیز او به اصول عقلی و نقلی زمان خود که اذهان متوسط را تسکین می‌داد قناعت نمی‌کرد، به واسطه‌ی خوابی که در ماه جمادی الاخره سنه ۴۳۷ در جوزجانان دید به قصد وصول به حقیقت به سفر قبله عازم، و بایرادر کهنتر خود ابوسعید و یک غلام هندی روانه حجاز شدند. این مسافرت که هفت سال طول کشید و با عودت به بلخ در جمادی الاخره سنه ۴۴۴ و دیدار برادر دیگرش خواجه ابوالفتح عبد الجلیل خاتمه یافته، مبدأ یک دوره جدید زندگانی اوست و در این سفر چهار بار حج کرده و شمال شرقی و غربی و جنوب غربی و مرکز ایران و ممالک و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس و شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر (قریب سه سال در مصر اقامت داشت) و قیروان و بلاد سودان را سیاحت کرد و پس از آنکه اغلب ایام خود را در پایتخت خلفای فاطمی یعنی در مصر بسر برده و در آنجا داخل مذهب اسماعیلیه و طریقه فاطمیان شده به قصد ترویج آن مذهب و نشر دعوت فاطمی در خراسان به وطن خویش عودت نموده است.

ناصر یکی از حجت‌های دوازده‌گانه فاطمیان در دوازده جزیره^۱ نشر دعوت گشت و از طرف امام فاطمی آن زمان ابو تمیم معدّ بن علی المستنصر بالله حجت جزیره خراسان تعیین شد و به این مأموریت یعنی دعوت مردم به طریقه اسماعیلیه و بیعت فاطمیان در ممالک خراسان، به همان معنی وسیعی که در آن زمان لفظ خراسان داشته است، و سرپرستی شیعیان آن سامان و به قول خودش شبانی متابعان دین حق، به ایران بازگشت.

پس از عودت به وطن و برافراشتن علم دعوت معلوم نیست که در شهر خود یعنی بلخ چه اندازه توقف کرده است. در موقع مراجعت از مصر و حجاز به وطن خود، پنجاه سال قمری از عمر او گذشته بود. فرارش از بلخ در سال ۴۵۳ که تاریخ تألیف کتاب زاد المسافرین است، واقع شده چه در آن کتاب از اخراج بلد شدن خود حرف می‌زند و چون هم غالب قصاید و اشعار او که در دست است و هم اغلب مصتفات او بعد از مهاجرت از بلخ نوشته شده، از کار او در بلخ پس از عودت از سفر مصر اطلاعی نداریم جز آنکه مسلم است که زهد و عبادت و ترک دنیا اختیار کرد و به شوق و همت تمام

(۱) جزیره و حجت از مصطلحات اسماعیلیه و فاطمیان است

مشغول نشر دعوت فاطمی در خفا بوده و داعیان و مأذونان^۱ به اطراف می‌فرستاده و به ترویج مذهب شیعه اسماعیلیه می‌پرداخته و قطعاً به واسطه شهرت و معروفیت تمامی که در فضل و حکمت، و قدرت عظیمی که در فن مناظره کتبی و شفاهی او را بوده است در کار خود پیشرفت نیز داشته و به واسطه همین فقره و مباحثات با علمای اهل سنت کم کم دشمنان وی زیاد شده و بالاخره او را تبعید کردند و ناچار فراری و متواری گشت و از خانه و خانمان خود که در آن همه گونه راحت و عزت و ناز داشت آواره گشت و مردم خراسان از خویش و بیگانه از او دوری جستند.

مجاهدت ناصر خسرو در ترویج مذهب اسماعیلیه موجب تحریک غضب علمای خراسان و مخصوصاً بلخ و شورش عامه و سخط سلطان یا امیر سلجوقی و شاید تکفیر خلیفه بغداد شده است و به تهمت بددینی و قرمطی و ملحد و رافضی بودن بر او غلبه کردند و او را از مسکن و شهر خویش برانند یعنی از بلخ و خراسان تبعیدش کردند لذا به مازندران پناه برد و شاید به مناسبت اینکه امرای گرگان و اسپهبدان طبرستان شیعی مذهب بوده‌اند وی به حمایت بزرگان آن سامان روی بدانجا آورده و معلوم نیست که ناصر چه مدتی در دیار طبرستان بوده و قبل از آن و بعد از آن تا رسیدن به بدخشان کجاها بسر می‌برده است و ممکن است نزدیکی خراسان که جزء کشور دعوت فاطمیان بوده و هم وطن و هم جزیره مأموریت او محسوب می‌شده از یک طرف و مأمن گزیدن در یکی از قلاع و جبال مستحکم و منبع از طرف دیگر او را به قصبه یا قلعه یمگان کشیده باشد و از قرار معلوم تا آخر عمر در این قصبه مستقر و به کار دعوت مذهب فاطمیان مشغول بوده است.

در تنگنای یمگان اغلب می‌نالد و از جفای روزگار و بد حالی و سختی زندگی و بی خانمانی و تنهائی در آن زندان و مخصوصاً از غربت شکایت دلسوز می‌کند و اغلب از اینکه حتی دوستان و خویشاوندان وی را از او بریده بودند اظهار تألم دارد و با وجود این همه جا می‌گوید که این مصایب و سختیها اختیاری است و در راه دین تحمل می‌کند ورنه عاجز از تحصیل جاه و عزت نیست و اگر از راه خود برگردد همه گونه عزت و مقام در پیش امرا و پیرا مسلم است و از اشارات اشعار او همه جا استنباط می‌شود که گوئی دشمنان وی از حکام و رجال خراسان از اینکه چنان حکیم فاضل و دبیر شاعری طریقه بدعت گرفته و به این جهت از دست آنها رفته متأسف بوده‌اند و به قول خودش رجال خراسان گاه و بیگاه عشاق مقال او بوده‌اند.

ناصر اغلب اوقات خود را صرف انشای اشعار و خطب در دو زبان و تصانیف و جواب سؤالات وارده و نوشتن دعوت نامه‌ها که به قول خود هر ساله یکی به ولایات اطراف می‌فرستاد و نشر حکمت به نظم و نثر می‌نموده است و خود فوق العاده به بلندی اشعار خود و قوت طبع و سخنوری خویش در نظم و نثر فارسی و عربی معتقد و به پایه علم و حکمت خویش مفتخر بوده و خصوصاً پس از عودت از سفر مصر که به قول خودش پایه علم و دانائی او یک بر هزار بالا رفته و نسبتی با زمان سابق نداشته است. نظم و نثر ناصر خسرو در زمان خود شاعر پیش دوست و دشمن مطلوب و مرغوب بوده و وی

(۱) داعی و مأذون از اصطلاحات اسماعیلیه و از مراتبی است که شیعیان بدانها می‌رسند

خود را در عهد خویش در کتابت یگانه و بی نظیر می دانسته است چنانکه در نظم عربی با جریر و بختری و حسان ابن ثابت، و در نظم فارسی با رودکی و عنصری لاف برابری می زند. عقیده ما این است که ناصر خسرو در عالم شاعری و نویسندگی به پایه شعرای بزرگ و نویسندگان شیرین قلم فارسی نمی رسد ولی دارای سبک و اسلوب بدیعی است که وی را از سایر شعرا و نویسندگان ممتاز می سازد و نه تنها به ابتکار سبک ممتاز است، در طرز خویش یک نوع تازگی مخصوص توأم با استادی و جزالت و متانت اسلوب دارد.

عقاید ناصر خسرو کاملاً مطابق عقیده باطنیه اسماعیلیه و آراء پیروان خلفای فاطمی است و پس از عودت از مصر بسیار پارسا و متقی و عابد بوده. شراب نمی خورده است و به نماز و روزه مداومت داشته است بلکه به درجه ریاضت شاقه در زهد و تقوی مبالغه و به احکام شرعی و واجبات و مستحبات مواظبت می نموده است.

ناصر خسرو اشعار عربی و فارسی و همچنین تألیفات بسیار داشته که برخی از آنها به مرور ایام از دست رفته است و آنچه از وی فعلاً در دست و مشهور می باشد عبارتست از:

- ۱- دیوان اشعار که اخیراً به طرز مطبوعی به چاپ رسیده و دارای ۱۱۰۴۷ بیت است^۱
- ۲- زاد المسافرين که ظاهراً مهمترین تألیفات او و حاوی اصول عقاید حکیمانه و فیلسوفانه اوست که در سال ۴۵۳ در غربت و مهاجرت تألیف شده است.
- ۳- روشنائی نامه منظومه ای است در بحر هزج در وعظ و پند و حکمت در ذیل دیوانش به طبع رسیده است مرکب از ۵۹۲ بیت.
- ۴- سعادت نامه مشتمل بر ۳۰۰ بیت به طریقه روشنائی نامه که در ذیل سفر نامه اش در سال ۱۳۴۰ هجری قمری در برلن به طبع رسیده است.
- ۵- کتاب وجه دین در تأویلات و باطن عبادات و احکام شرع به طریقه اسماعیلیان که ظاهراً بعد از سال ۵۴۳ نوشته شده است.
- ۶- سفرنامه که ظاهراً اولین کتاب منثور این نویسنده است که در آن مسافرت هفت ساله خود را شرح داده و همه جا معروف است.

علاوه بر کتبی که ذکر شد، چند کتاب دیگر نیز به اسامی ذیل داشته است که اثری از آنها باقی نیست. خوان اخوان (ظاهراً نسخه ای از این کتاب در اسلامبول موجود است) - اکسیر اعظم در منطق و فلسفه - قانون اعظم در علوم غریبه - المستوفی در فقه و تفسیر قرآن و غیره.

چنانکه گفتیم ناصر خسرو در شعر سبک جدیدی دارد که به هیچیک از شعراء شبیه نیست و عقاید او در تمام اشعار و منظوماتش به خوبی مشهود است و در ردیف شعرای مسلکی است که طبع نظم و نثر خویش را به التمام صرف مسلک و مذهب خویش کرده است.

ناصر مانند سایر شعراء قصیده و غزل نمی گوید و از هر بهاریه و خزاتیه و بالاخره تشبیهات قصیده

(۱) سال تقریر این کتاب ۱۳۱۲-۱۳۱۳ هجری شمسی بوده است. م - ه

که وی شروع می‌کند نتایج اخلاقی و اندرزهای حکیمانه می‌گیرد و بیشتر در صدد پروراندن مضامین مذهبی و عقاید اخلاقی است و بسیار در قصاید و اشعار او دیده می‌شود که صریحاً با لحن زنده‌ای مخالفان مذهب اسماعیلیه را طرف حمله قرار می‌دهد.

تردید در سیادت ناصر خسرو نظیر تردید در سیادت صفویه از حرفهای تازه و به‌نظر ما بی‌مدرک است. اول کسی که سیادت ناصر را نتوانسته است تصدیق کند مصحح سفرنامه و روشنائی نامه است و سپس این مطلب در مقدمه دیوانش به‌شرح کاملتری آمده است.

ما از تصریحات خود ناصر خسرو که تصریح در سیادت اوست می‌گذریم چه هر کدام از آنها را توجیهی بر خلاف ظاهر کرده‌اند یا اصلاً نسخه را غلط دانسته‌اند. از جمله اشخاصی که صریحاً سیادت ناصر خسرو را بیان می‌کند و اقوال او در نظر محققین سندیت قاطع دارد، شیخ عطار شاعر معروف ماست که یکجا در تأسی خویش به ناصر خسرو می‌گوید:

ناصر خسرو چو در میگان نشست	آب او از چرخ و از کیوان گذشت
کرد کنج عزلت اینجا گه قبول	او شنید این جایگه گفت رسول
بود فرزند رسول آن مرد دین	با خوارج بود او را جنگ و کین
چون نبود او مرد میدان سگان	زان چو لعل اندر بدخشان شد نهان

از نظر بسیاری از محققین دیگر هم در سیادت ناصر خسرو تردیدی نیست و حاجت به این نیست که بگوئیم بعضی او را با سید ناصر علوی اشتباه کرده‌اند.

بالجمله یکی از قصاید مشهور بنام ناصر خسرو قصیده ذیل است که چند بیت از آن نقل می‌شود:

دیر بماندم در این سرای کهن من	تا کُهنم کرد گردش دی و بهمن
دیر بماندم که شصت سال بماندم	تا بشبان روزها همی بروم من
ای بشبان خفته ظن میر که بیاسود	گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
خویشتن خویش را رونده گمان بر	هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
ای بخرد با جهان مکن ستد و داد	کو بستاند ز تو کُکند بسوزن
جستم من صحبتش و لیکن از آن کار	سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت	دست نیایدت با زمانه بسودن
نوشده‌ای نوشده کهن شود آخر	گر چه بجان کوه قارنی بتن آهن
دوستی این جهان نه‌نین دلهاست	از دل خود بفکن این سپاه نه‌نین
مسکن تو عالمی است روشن و باقی	نیست ترا عالم فرودین مسکن
شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب	با دل روشن بسوی عالم روشن
چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت	علم و عمل بایدت فتیله و روغن

کرده است ایزد زلیفنت ^۱ به قرآن در	عذر بیفتاد از آنکه کرد زلیفن
تا تو بر این برزنی ^۲ نگاه کن ای پیر	چند جوانان برون شدند ز برزن
خلق همه یکسره نهال وجودند	هیچ نه بشکن از این نهال و نه برگن
دست خداوند باغ خلق درازست	بر خشک و خار همچو برگل و سوسن ^۳

حکیم سنائی

حکیم محدود بن آدم سنائی غزنوی که از بزرگان عرفا و شعراست در زمان سلطان ابراهیم غزنوی می زیسته و با اینکه از اهل تشیع بوده است تمام فرق اسلامی در آن وقت افکار و عقاید او را مسلم و مطاع می دانسته اند و کمتر کسی اتفاق افتاده است که در زمان خودش مخصوصاً در ازمئه قدیمه که نظام مخالفتهای فریقین گاهی به اعلی درجه تصور می رسیده است این طور مقبولیت عمومی داشته باشد.

گذشته از دیوان قصاید و غزلیات چند مثنوی دارد که بعضی به طبع رسیده از جمله حدیقه الحقیقه، طریق التحقیق، سیر العباد الی المعاد، عشق نامه، عقل نامه.

وفات سنائی را بنا بر اصح روایات در غزنین به سال ۵۴۵ نوشته اند و از معاصرینش سید حسن غزنوی، عثمان مختاری، حکیم سوزنی سمرقندی، مسعود سعد سلمان بوده است و مخصوصاً در ستایش مختاری قصیده غزائی دارد.

قصیده ذیل از غرر قصاید مشهور سنائی است که غالب ابیاتش در زبان ادبی فارسی حکم مثل پیدا کرده است و شعرا و بزرگان ادب این قصیده را استقبال کرده اند و معروف است که یک بیت از این قصیده:

علم کز تو ترا بنستاند چهل از آن علم به بود صد بار

باعث تنبه مولوی گشت و مقامات ظاهری او را مبتدل به عالم درویشی و وارستگی ساخت.

قصیده

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا	تا کی از کعبه هان در خمار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه ای و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست	بعد از این گوش ما و حلقه یار
خیز تا ز آب روی بنشانیم	باد این خاک توده غذار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از صحن گنبد دوار

(۱) زلیفن بمعنی تهدید و انذار

(۲) برزن بمعنی کوی

(۳) برای همه قصیده به دیوان ناصر خسرو ص ۳۳۴ مراجعه شود.

ترک تازی کنیم و در شکنیم
 وز پی آنکه تا تمام شویم
 تا ز خود بشنود نه از من و تو
 ای هواهای تو خدا انگیز
 قفس تنگ چرخ و طبع و حواس
 گرت باید کزین قفس برهی
 آفرینش نثار فرق تواند
 حلقه در گوش چرخ و انجم کن
 ورنه بر چارسوی کون و فساد
 گاهت از روی مزرعه فکند
 گه کند اورمزدت^۱ از سر زهد
 گاه بربنددت بتهمت تیغ
 گاه مهت نماید از سر کین
 گاه ناهید لولی^۲ رعنا
 گه کند تیر چرخت از سر کین
 گه کند ماه نقشت اندر دل
 با چنین چهار پای بند بود
 چند از این آب و خاک و آتش و باد
 بر گذر زین جهان غرچه^۳ فریب
 کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند
 رخت بردار از این خراب که هست

طبع زنگی خراج را بازار
 پای بر سر نهیم دایره وار
 لمن الملک واحد القهار
 ای خدایان تو خدای آزار
 پر و بالت گسست از بن و بار
 باز ده وام هفت و هشت و چهار
 بر مچین چون خسان ز راه نثار
 تا دهندت ببندگی اقرار
 گاه بیمار بین و گه تیمار
 جرم کیوان چو خوک در شدیار^۴
 زین جهان سیر و زان جهان ناهار^۵
 دست بهرام چون قلم زنار
 مر ترا در خیال زر عیار
 کندت باد سار و باده گسار
 چون کمان گوشه گشته و زهوار
 در خزره هند و در حبش بلغار
 سوی هفت آسمان شدن دشوار
 این دی و تیر و آن تموز و بهار
 در گذر زین رباط مردم خوار
 سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
 بام سوراخ و ابر طوفان بار

(۱) شدیار به معنی شخم کردن و شیار کردن زمین، و شدکار هم به همین معنی آمده است. ضمناً کیوان (زحل) ستاره دهقانان است.

(۲) اورمزد لفظ فارسی مشتری و به معنی برجیس هم می‌گویند و این دو لفظ هیچ‌کدام فارسی نیست:

امتعه اورمزد را پس از این دور مشتری در همه جهان بنماید

(۳) ناهار، امروز به معنی خورش و مخصوصاً غذای ظهر است ولی در اصل لغت بمعنی گرسنه مقابل سیر و بعضی نوشته‌اند که لفظ ناهار مرکب است از کلمه نا به معنی نفی و هار مخفف آهار است به معنی خورش و خورده، پس ناهار به معنی ناخورده یا گرسنه باشد.

(۴) لولی یا لوری به معنی مطرب و نوازنده است و گویند خسرو پرویز عده زیادی لولی از هندوستان به ایران آورد و این طایفه هنوز باقی و در هر کجا بنام مخصوصی معروفند.

(۵) لفظ خزر نام ولایتی یا طایفه‌ای است که در سفید پوستی ضرب المثل‌اند در مقابل هندی که بگندم گونی و سیه

چردگی معروفند و همچنین بلغاری در مقابل حبشی و این دو لفظ در اشعار اسانید مکرر آمده است.

(۶) غرچه به معنی نامرد و بی‌حمیت و از دشنامهای سخت فارسی است.

از ورای خرد مگوی سخن
 ره رها کرده‌ای از آنی گم
 مشک^۱ و پشت یکست تا توهمی
 دعوی دل مکن که جز غم حق
 ده بود آن نه دل که اندروی
 تر مزاجی مگرد در سقلاب^۲
 علم کز تو تو را بنستند
 آب حیوان چو شد گره در حلق
 نه بدان لعنت است بر ابلیس
 بل بدان لعنت است کاندردین
 بسته جاه و زر مباح که هست
 کی در آید فرشته تا نکنی
 پرده بردار تا فرود آید
 با بخیلی مجوی ره که نبود
 مالک دین نشد کسی که نشد
 گر چه از مال و گندم تو بوجه
 بس تفاخر مکن که اندر حشر
 دولت آن را بدان که دادندت
 تا ترا یار دولت است نئی
 چون ترا از تو پاک بستانند
 در طریق رسول دست آویز
 پاک شو بر سپهر همچو مسیح
 همچو نمرود قصد چرخ مکن

وز غرور فلک مجوی قرار
 عزّ ندانسته‌ای از آنی خوار
 ناک^۳ ده را ندانی از عطار
 نیست اندر حریم دل دینار
 گاو و خر باشد و ضیاع و عمار
 خشک مغزی مپوی در تاتار
 جهل از آن علم به بود صد بار
 زهرگشت ار چه بود نوش و گوار
 کو نداند همین یمین ز یسار
 علم داند بعلم نکند کار
 جاه و زر آب پارگین^۴ و بهار
 سگ ز در دور و صورت از دیوار
 هودج^۵ کبریاء بصفه بار
 هیچ دین دار مالک^۶ دینار
 از سر جود مالک دینار
 هم خزانه پر است و هم انبار
 گندمت کزدم است و مالت مار
 بیش از اینای جنس استظهار
 در جهان خدای دولت یار
 دولت آن دولت است و کار آن کار
 بر بساط خدای پای افشار
 گشته از جان و عقل و دل بیزار
 با دو تا کرکس و دو تا مردار

(۱) قانی گوید:

جائیکه مشک و پشت بیک نرخ است عطار گو ببندد دکان را

(۲) ناک علاوه بر معنی اتصاف در امثال غمناک، هولناک... به معنی مغشوش مطلقاً و مخصوصاً مشک و عنبر آمده است.
 (۳) سقلاب = به طوری که فرهنگ نویسان نوشته‌اند از شهرهای ترکستان است و جامه‌های سقلابی و حریر سقلابی و سقلاب در اشعار استادان آمده است.

(۴) پارگین = منجلاب، گنداب، گودالی که آبهای گندیده در آن جمع شود.

(۵) هودج = کجاوه

(۶) مالک دینار در بیت اول به معنای لغوی یعنی دارنده دینار و شخص پر ثروت است و در بیت دوم اشاره به نام شخصی است از عرفا و زهاد معروف.

کز دو بال سریش کرده نشد
عقل در کوی عشق ره نبرد
کاندر اقلیم عشق بیکارند
کی توان گفت سز عشق بعقل
بخدا گر کسی تواند بود
هر که از چوب مرکبی سازد
نشود دل چو تیر تا نشوی
تا زیانت خمش نشد از قول
تا ز اول خمش نشد مریم
گرت باید که مرکزی گردی
پای بر جای باش و سرگردان
قائد و سائق صراط الله
جز بدست و دل محمد نیست
چون دلت پر ز نور احمد بود
ای بدیدار رفته چون طاووس
عالمت غافل است و تو غافل
همه زنهار خوار^۱ دین تواند
غول باشد نه عالم آنکه از او
بر خود آنرا که پادشاهی نیست
افسری کان نه دین نه بر سر
بره و مرغ را بدان ره کش
جز بدین ظلم باشد ار بکشد
نکنند عشق نفس زنده قبول
راه عشاق کی سپرد^۲ هشیار
جان عاشق نترسد از شمشیر
بیخ، کان را نشاند خرسندی
عاشقان را ز درد نبود رنج

هیچ طرّار جعفر طیار
تواز آن کوی چشم چشم مدار
عقلهای تهی رو پرکار
کی توان سفت سنگ خاره بخار
بی خدا از خدای برخوردار
مرکب آسوده دان و مانده سوار
بی زبان چون دهانه سوفار^۳
ندهد بار نطق ایزد بار
در نیامد مسیح در گفتار
زیر این چرخ دایره کردار
چون سکون و تحرک پرگار
به ز قرآن مدان و به ز اخبار
حلّ و عقد خزینه اسرار
به یقین دان که ایمنی از نار
ای بگفتار خیره چون گفتار
خفته را خفته کی کند بیدار
دین بزندهارشان مده زنهار
بشنوی گفت و نشنوی کردار
بر گیاهیش پادشه مشمار
خواهش افسر شمار و خواه افسار
که به انسان رسند در مقدار
بی نمازی^۴ مستبحی را زار
نکند باز موش مرده شکار
آه بیمار کی شنود بیمار
مرغ محبوس نشکهد^۵ ز اشجار
شاخ او بی نیازی آرد بار
دیدگان را ز نور نبود بار

(۱) سوفار = نوک پیکان که وسطش خالی است، ساقه گندم که خالی است.

(۲) زنهار خوار = پیمان گسل

(۳) بی نماز = بد خصلت

(۴) بضرورت وزن شعر کُشِیزد و کُشُود می خوانیم

(۵) شکهدن به معنی اضطراب و بی تابی و این فعل از آن مشتق است

وا رهان خویش را که وارسته است	خر وحشی ز نشتر بیطار
ای سنائی از این سگان بگریز	گوشه‌ای گیر از این جهان هموار
دامن عافیت بگیر و بپوش	مر گریبان از را رخسار
همچنین در سرای حکمت و شرع	آدمی سیر باش و مردم سار
هان و هین تا ترا چو خود نکنند	مشتی ابلیس ریزه طرار
چو تو از خمر هیچکس نخوری	کی ترا درد سر رسد ز خمار
خدمتی کز تو در وجود آید	هم شناگوی و هم گنه پندار
ملک دنیا مجوی و حکمت جوی	زانکه این اندک است و آن بسیار
در طریقت همین دو باید ورد	اول الحمد و آخر استغفار
گر سنائی ز یار ناهموار	گله‌ای کرد از او شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد	هر دم از همنشین ناهموار
بر زمین پست چون زمین بنشین	تا سمائی شوی سنائی وار

قصیده ذیل را سنائی در معنی زهد و تقوی و تفسیر جمله موتوا قبل آن تموتوا گفته است و مقصود وی بیحالی و عدم مبالغت در کارها نیست یگانه مقصودش وارستگی حقیقی و زهد و تقوی معنوی است.

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی	از این زندگانی چو مردی بمانی
ازین زندگی زندگانی نخیزد	که گرگ است و ناید زگرگان شبانی
در این زندگی سیر مردم نیابد	ورآید بُود سیر سیر السّوانی ^۲
بر این خاکدان پر از گرگ تا کی	کنی رایگان چون سگان پاسبانی
به بستان مرگ آی تا زنده گردی	بسوز این کهن ژنده باستانی
رهاند ترا اعتدال بهارش	ز توز ^۴ تموزی و خرّ خزانی
از آن پیش کز استخوان تو مالک	سگان سقر را کند میهمانی
به پیش همای اجل کش چو مردان	بعیاری ^۵ این خانه استخوانی
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی	ازین زندگی ترس کاکنون در آنی
که از مرگ صورت همی رسته گردد	اسیر از عُوان و امیر از عُوانی
بدرگاه مرگ آی ازین عمر زیر	که آنجا امان است و اینجا امانی

(۱) کی ترا درد سر دهد خنار: نخ

(۲) از قصیده فوق چند بیت گفته نشد. کسانی که مایل بخواندن تمام قصیده هستند، به دیوان سنائی رجوع کنند.

(۳) سیر السّوانی = رفتار سست شتران آبکش. سوانی جمع سانیه به معنی شتر آبکش است.

(۴) توز = به معنی کتان است.

(۵) عیاری = چابکی

بگردد سرا پرده او نگرده
بنفسی و امری و عقلت رساند
سه خط خدایند این هر سه لیکن
ز سبع سموات تا بر نیزی
از این جان بپر زانکه اندر جهنم
نه جانست این کت همی جان نماید
بزیر آر جان خران را چو عیسی
برون آی زین سبزه جای ستوران
تو روی نشاط دل آنگاه بینی
بیک روز رنج گدائی نیرزد
بدان عالم پاک مرگت رساند
وزین کلبه جیفه^۳ مرگت رهاند
همه ناتوانی است اینجا چو رفتی
به جز پنجه مرگ در راه حقت که آرد
اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان^۴
ببام جهان بر شوی چون سنائی

از حقیقه سنائی:

ابلهی دید اشتري بچرا
گفت اشتر که اندر این پیکار
در کجیم مکن بطعنه نگاه
گفت نقشت کج است چرا
عیب نقاش می کنی هشدار
تو زمن راه راست رفتن خواه

ای که گوئی که بندگی چه بود
بندگی جز فکندگی چه بود

امیر معزی نیشابوری

ابو عبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری معروفترین شعرای نامی عصر سلاجقه و در دستگاه سلطان
ملکشاه سلجوقی (۴۸۵-۴۶۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه متوفی ۵۵۲ و برخی دیگر از سلاطین

(۱) سبع المثنائی = قرآن مجید (۲) چرمه = اسب

(۳) جیفه = مردار، الدنيا جیفه و طالبا کلاث

(۴) قلتبان = بی حمیت و در سابق با غین می نوشتند

سلجوقیه به لقب امیر الشعرائی معروف بوده است و الحق لقبی به‌مورد و اسمی با مستی داشته چه در عهد سلاجقه کمتر شاعری از حیث فصاحت و جزالت اسلوب و شیرینی سخن خاصه در تغزل که فن مخصوص اوست بیایه معزی می‌رسید.

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله در سال ۵۱۰ در عصر سلطان سلجوقی معزی را دیده و حکایت ذیل را از وی شنیده است. چون این حکایت متضمن شرح حالی است از معزی و اقدم و اصحّ موضعی است که ترجمه حال این استاد را متضمن است به نقل عبارت چهار مقاله می‌پردازیم:

«قصیده‌ای بگفتم به نزدیک امیر الشعراء معزی رفتم و افتتاح از او کردم شعر من^۱ بدید. بزرگیها فرمود و مهترها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادت^۲ همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج برده‌ای آنرا هر آینه اثری باشد و حال من هم چنین و هرگز هیچ شعری ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظی داری و سخت هموار و عذبت و روی در ترقی دارد باش تا ببینی که از این علم نیکوئنها بینی و اگر روزگار در ابتداء مضایقتی نماید در ثانی الحال کار به مراد تو گردد. و پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه به شهر قزوین از عالم فناء به عالم بقاء تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا به سلطان ملکشاه سپرد درین بیت:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی (جیره) و اجرای^۳ پدر به من تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی یک من و یک دینار نیافتم خرج من زیادت شد و وام به‌گرددن من در آمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعرا اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و جز از ائمه و متصوفه به هیچ کس نمی‌پرداخت. روزی که فردای آن رمضان بود و من از جمله خرج رضانی و عیدی دانگی نداشتم در آن دلتنگی به‌نزد علاءالدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان و داماد او و حرمت تمام داشت و در آن دولت تبت بزرگ داشت و مرا تربیت کردی. گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند کرد، پسر نتواند کرد و آنچه پدر را بیاید، پسر را بیاید. پدر من مردی جلد بود و در این صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی آنچه از او آمد از من همی بیاید مرا خیالی مانع است یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده را تا بنشاپور باز گردد و وام بگذارد و دولت قاهره را دعا همی گوید. امیر علی گفت راست گفتمی همه تقصیر کرده‌ایم بعد از این نکنیم. سلطان نماز شام به‌ماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد. حالی صد دینارم فرمود تا خرج رمضان سازم... به‌ماه دیدن مشغول شدند و اول کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاءالدوله گفت مرا پسر برهانی در این ماه نو چیزی بگوی من برفور این دو بیتی گفتم:

(۱) گفته خود نظامی عروضی است (۲) استزادت = رنجیدگی (۳) اجرا = جیره

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد سلطان گفت برو در آخور هر کدام اسب که خواهی بگشای امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و به کسان من دادند ارزیدی سیصد دینار. امیر علی گفت پسر برهانی در این تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و حالی این دو بیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این چنین ادا کردم علاءالدوله احسنت ها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی و اجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگی اش از خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد. گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست و او را به لقب من باز خوانید و لقب سلطان، معزالدوله والذین بود. امیر علی او را خواجه معزی خواند. سلطان گفت امیر معزی ... چون ماه رمضان بیرون شد مرا به مجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاهزاده دارم».

از عبارات فوق مختصری از تاریخچه زندگی امیر معزی و علت تقریش به دربار سلطان ملک شاه و وجه تسمیه معزی معلوم شد.

وفات وی علی المعروف در سال ۵۴۲ واقع شده است و برخی مانند عوفی معتقدند که به تیر خطای سلطان در شکارگاه کشته شد و برخی مثل صاحب مجمع الفصحاء بدلیل گفته خود معزی متّ خدای را که ز فضل خدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

این مطلب را منکرند. به عقیده ما جمع میان این دو عقیده این است که بگوئیم معزی دو سال به معالجه پرداخت و بهبودی حاصل کرد و به شکرانه عافیت اشعاری ساخت ولی چیزی نگذشت که به همان علت درگذشت. برخی مراثنی نظیر این دو بیت سنائی صریح است که عاقبت معزی به تیر سلطان مرده است چه سنائی در مرثیه وی می گوید:

تا چند معزای^۱ معزی که خدایش زینجا بفلک برد و قبای ملک داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد^۲ پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

باز سنائی در مرثیه معزی می گوید:

گر زهره بجریخ دوم آمد نه شگفت در ماتم طبع طرب افزای معزی

(۱) معزی = ماتم کده، مجلس ترحیم (۲) سره آوردن = چیز خوبی انتخاب کردن

کز حسرت درهای ثمنیش چو یتیمان بنشسته عطارد بمعزای معزّی

شعراى معاصر معزى، سنائى، انورى، اديب صابر، رشيد الدين وطواط، مسعود سعد، عمیق بخارائى، رشید سمرقندی، سید حسن غزنوی، محمد بن ناصر علوی و سوزنی است.
قصیده معروف ذیل علی الظاهر در مدح شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمى
الوزیر می‌باشد که در حدود ۴۸۱ بفرمان نظام الملک حاکم مرو شد و در اوائل ۵۱۵ به وزارت سلطان
سنجر رسید و در ۲۵ محرم سال ۵۱۶ وفات یافت.

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
از روی یار خرگهی، ایوان همی بینم تهی
بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
از خیمه تا سعدی بشد، وز حجره تا سلمی بشد
نتوان گذشت از منزلی، کانجا نیفتد مشکلی
آنجا که بود آن دلستان، با دوستان در بوستان
ایر است بر جای قمر، زهر است بر جای شکر
آری چو پیش آید قضا، مروا^۱ شود چون مرغوا
کاخی که دیدم چون ارم، خرم تر از روی صنم
تمثالهای بلعجب، خاک آفریده بی سبب
زین سان که چرخ نیلگون، کرد این سراها را نگون
یاری برخ چون ارغوان، حوری بتن چون پرنیان
نیرنگ چشم او قره^۲، بر سیمش از عنبر زره
از هجر او سرگشته‌ام، تخم صبوری کشته‌ام
اندر بیابان چون سها، کردم عنان دل رها
گه با پلنگان در کمر، گه با گوزنان در شمر^۳
پیوسته از چشم و دلم، در آب و آتش منزلم
هامون گذار و کوه وش، دل بر تحتل کرده خش
هامون نوردی تیزرو، اندک خور و بسیار دو
چون باد و چون آب روان، در کوه و دروادی دوان

تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
اطلال را جیچون کنم از اشک چشم خویشتن
وز قد آن سرو سهی، خالی همی بینم چمن
بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغن
وز حجله تا لیلی بشد، گوئی بشد جانم زتن
از قصه سنگین دلی، نوشین لب و سیمین ذقن
شد گرگ و روبه رامکان، شد گور و کرکس را وطن
سنگست بر جای گهر، خار است بر جای سمن
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن^۴
دیوار او بینم بخم، مانده پشت شمن^۵
گوئی دریدند ای عجب، بر تن ز حسرت پیرهن
دیار کی گردد کنون، گرد دیار یار من
سروی بلب چون ناردان، ماهی بقدر چون نارون
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
مانند مرغی کشته‌ام بریان شده بر بابزن^۶
در دل خیال ازدها، در سر هوای اهرمن
گه از رفیقان قمر، گه از ندیمان پرن^۷
بر بیسراکی^۸ محلم در کوه و صحرا گام زن
تا روز هر شب بارکش، هر روز تا شب خارکن
از آهوان برده گرو، در پویه و در تاختن
چون آتش و خاک روان، در کوهسار و در عطن^۹

(۱) مروا = فال نیک (۲) شجن = اندوه (۳) شمن = بت پرست (۴) قره = بسیار (۵) بابزن = سیخ کباب
(۶) شمر = آبگیر، برکه (۷) پزن = ستاره پروین (۸) بیسراک = شتر جوان (۹) عطن = دامن کوه، خوابگاه شتران
در کنار آب

ستاره در آهنگ او، حیران ز بس نیرنگ او در تاختن فرسنگ او، از حد طائف تاختن گردون پلاسش بافته، اختر زمامش تافته از دست و پایش یافته، روی زمین شکل مِجَن^۱ در پشت او مرقد مرا، وز گام او سؤدد^۲ مرا من قاصد و مقصد مرا، درگاه صدر انجمن

ابوحنیفه اسکافی

تنها مأخذ صحیحی که راجع به این شخص داریم تاریخ مشهور ابوالفضل بیهقی است و در دو سه جا اسم از این استاد می‌برد و در یکجا صریحاً می‌گوید در این موقع (مقصودش حدود سال ۴۵۰ و ۴۵۱ است) او جوان است و اگر زمان یابد و روزگار با وی مساعد شود البته بیای شعرای بزرگ و اساتید درجه اول خواهد رسید و اما اینکه به چه مناسبت ابوالفضل بیهقی در آن تاریخ از وی یاد کرده است، این است که در موقع شکست سلطان مسعود از سلاجقه، بیهقی می‌خواسته است مطالب تاریخی را مخلوط با اندرز و نصایح حکیمانه کرده منظوم باشد و ازین رهگذر از ابوحنیفه خواهش کرده است که برای او قصیده‌ای بسازد که متضمن مقصود وی باشد. ابوحنیفه هم ملتزم او را اجابت کرده و قصیده غزائی ساخته است که بیهقی در تاریخ خود نقل کرده است و نیز اشعار دیگر که ابوحنیفه اسکافی در مدح سلطان ابراهیم غزنوی ساخته به مناسبتی نقل کرده است.

از قرار تعریفی که بیهقی از این شخص می‌کند مردی فقیه و شاعر و باهوش و دانشمند بوده است و در آن روزگار هنوز چندان شهرت نداشته ولی معلوم بوده است که بعدها به درجه شهرت و اعتبار خواهد رسید. زائد بر آنچه نوشتیم در شرح حال ابوحنیفه حرف درستی در کتب تذکرها نیست و غالباً دچار اشتباه بزرگی شده‌اند یعنی ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی دبیر اشتباه کرده و در ترجمه حالش سخنان متناقضی به هم بافته‌اند.

قصیده ابوحنیفه اسکافی که درباره شکست سلطان مسعود ساخته است از غرر قصاید فارسی است و از این شاعر بهتر از این قصیده شعری روایت نشده است و اگر چه به طوری که قبلاً گفتیم پاره‌ای از اشعار دیگر او را نیز بیهقی نقل کرده ولی در خوبی هرگز بپایه آن قصیده نمی‌رسد. رویهمرفته می‌توان ابوحنیفه اسکافی را نظر به قصیده‌ای که در شکست سلطان مسعود گفته است از اساتید بزرگ شعر فارسی دانست ولی متأسفانه اشعار دیگرش این نظر را تأیید نمی‌کند و ویرا شاعری متوسط به ما نشان می‌دهد.

به هر حال قسمتی از اشعار قصیده معروفش این است:

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان	آسان گیرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزست ملک و دامن از آن این	کو نشود هیچ‌گونه بسته به انسان
بندش عدل است و چون بعدل ببندیش	انسی گیرد همه دگر شودش سان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن	این همه دانند کودکان دبستان

(۱) مِجَن = سپر (۲) سؤدد = مهتری، سروری

شاه که بر تن قبای عجب کند راست
 مار بود دشمن و بکندن دندان
 از عدو وانگه حذر نما که شود دوست
 مرد هنر پیشه خود نگردد ساکن
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 جبّهای از خز بداشت بر تن چندانک
 مر ندما را از آن فزود تعجب
 گفت زشاهان حدیث ماند باقی
 شاه چو بر خُز و بَر نشیند و حُسب
 ملکی کان را بدرع^۵ گیری و زوبین^۵
 خصم بدرّش تا به بند گریبان
 زو مشو ایمن اگرت^۱ باید دندان^۲
 از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
 کز پی کاری شدست گردون گردان
 هرگز او چون ندیده تازی و دهقان
 سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان^۳
 کردند از وی سؤال از سبب آن
 در عرب و در عجم نه توی و کُتان
 بر تن او بس گران نماید خفتان
 دادش نتوان به آب حوض و بریحان

عمیق بخارائی

شهاب الدین امیر الشعرا عمیق بخارائی از شعرای بزرگ دوره سلاجقه است. در تشبیه و تصویر مناظر طبیعی شاعر نقاش کاری بوده است. معاصرینش از قبیل سوزنی و انوری و امثال آنها استادی وی را تصدیق داشته‌اند چنان‌که انوری در پایان قصیده معروفی که در فتنه غَز ساخته و از قصاید مؤثر اوست می‌گوید:

هم بدان گونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون آلود ای باد به اصفاهان بر

عمیق مدّاح خزر خان از ملوک خانیة ماوراءالنهر بوده و در سال ۵۴۳ هجری وفات یافته است گویا در مرثیه سازی قوی دست و توانا بوده و از این جهت موقعی که ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر وفات یافت سلطان سنجر وی را از ماوراءالنهر برای مرثیه سازی دخترش احضار کرد ولی عمیق پیری و شکستگی را بهانه آورد و قصیده‌ای در مرثیه دختر وی ساخت که دو بیت اولش مشهور است:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
 هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

دیوان عمیق را ما تا پنج هزار بیت دیده‌ایم و آنچه از وی در تبریز بطبع رسیده است نمونه‌ای از اشعار اوست. در بعضی تذکرها نسبت یک مثنوی بوی می‌دهند که ذو بحرین بوده (منظور مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی است). از اشعار اوست:

نماز شام چو پنهان شد آتش اندر آب سپهر چهره بیوشید زیر پَر عقاب

(۱) اگرش، نخ (۲) بکش دندان، نخ (۳) خلقان = کهنه و پوشیده (۴) درع = زره (۵) زوبین = نیزه کوتاه

چو بر کشید سر از باختر علامت شب
 هوا نهان شد در زیر خیمه اُزرق
 یکی چو عارض معشوق زیر سایه زلف
 ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین
 یکی چو آئینه در زیر پرده ظلمات
 نماز شام بدر آمده ز روی فلک
 من و نگار من از بهر دیدن مه نو
 چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد
 بت مرا ز نشاط نظاره مه عید
 ورا زدیدن مه هر دو دیده پر ز خیال
 ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال
 هلال عید پدید آمد از سپهر کبود
 فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی
 گهی نهان شد و گاهی همی نمود خیال
 بسان زورق زرین میانه دریا
 همی شد از پی بزم و ز بهر رزم ملک
 شه مظفر و منصور نصر ناصر حق
 مطیع رأیت منصور اوست فتح و ظفر
 برزم و بزم درون آب و آتش است چنانک
 ز روی علم و هنر نادری است در هر نوع
 بدانگهی که بر آید غریو روز مصاف
 زمین چو دریا گردد ز موج خون و سرشک
 میان میدان سرهای شیر مردان را
 هُزبر وار تو بر پشت بادپای سمنند
 چو گرد بر گردون و چو باد در صحرا
 چو کوه وقت سکون و چو سیل در گه میل
 همی روی بمصاف اندرون چو عزرائیل
 یکی بضربت تیغ و یکی بطعنه رمح
 ز عکس جوشن میدان چو دامن مریخ
 ز بیم حمله تو هر زمان بجوشد خون
 فرو کشید علمدار آفتاب طناب
 زمین نهان شد در زیر خرگه سنجاب
 یکی چو چشمه خورشید زیر چتر سحاب
 هزار قوس قزح در هزار گونه خضاب
 یکی چو برگ سمن زیر لاله سیراب
 خیال وار کواکب چو مَهْره لبلا^۱
 دو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب^۲
 دقیقه‌های مطالع بشکل اسطرلاب
 چکیده بر گل حمرا هزار قطره گلاب
 مرا زدیدن او دیده پر مه و مهتاب
 همه هوا قلم سیم شد بشکل شهاب
 چو شمع زرین پیش زمردین محراب
 بسان ماهی زرین میان چشمه آب
 چو نور عارض فردوسیان ز زیر نقاب
 گهی بر اوج بد از موج و گاه در غرقاب
 گهی چو دشته زرین، گهی چو جام شراب
 ابوالحسن که ز احسانش عاجز است حساب
 معین رای دلاری اوست صدق و صواب
 بصلح و جنگ بکردار رحمت است و عذاب
 ز روی فضل و شرف غایتی است در هر باب
 بدانگهی که یلان آهنین کنند ثیاب
 هوا چو هاویه گردد ز دود از تف و تاب
 تپان و غلطان بینی چو گوی در تب تاب
 چو ازدها که سواری کند به پشت عقاب
 چو کوه در زمی و چون نهنگ در گرداب
 چو سنگ وقت درنگ و چو آب گاه شتاب
 فتاده پیش تو در کشتگان بسان غراب
 یکی بضرب عمود و یکی بزخم رکاب
 ز خون دشمن تیغت چو آستین قصاب
 ز خاک کالبد و جان رستم و سهراب

(۱) لبلا = افسونگر، ساحر (۲) دولاب = آسمان، فلک

ایا شهی که جهان را بجاه توست مآل	ایا شهی که زمان را بحکم توست مآب
چو رزم سازی عالم کنی پر از زر سرخ	چو بزم چینی گیتی کنی پر از می ناب
خجسته بادت عید ای خجسته عید جهان	ولیت گشته مصیب و عدوت گشته مصاب
همیشه تا که بود سرخ لاله و گل و می	همیشه تا که بود سبز سرو و مرد و سداب
همه جهان بگشای و همه هنر بنمای	همه جمال ببین و همه جلال بیاب

مسعود سعد

ابوالفخر مسعود بن سعد بن سلمان از اعظم شعرای عصر غزنویان و سلاجقه است. در میان شعرای قدیم شاعری بدان پایه فصاحت در قصیده سازی و با آن احتشام و مردانگی و بزرگ زادگی که همه جا در آثار این شاعر استاد نمایان است، کمتر می‌شناسیم.

مسعود سعد، مرد بلند همت و پادشاه منشی بوده کمتر زیر بار تملق می‌رفته و هرگز مقام خود را گم نمی‌کرده است ولی گاهی از اشعارش بوی طمع شنیده می‌شود و بقول خودش:

گر دل بطمع بستم شعر است صنعت و راحمقنی کردم اصل از همدان است

مسعود سعد اصلاً همدانی است ولی در لاهور متولد شده است و از این روی بعضی وی را لاهوری خوانده‌اند. از اشعار مسعود سعد مکرر استفاده می‌شود که مولد و منشأش همان شهر لاهور بوده و در موقعی که از وطن خود دور افتاده است اظهار اشتیاق بدانجا می‌کند چنانکه در یکجا می‌گوید:

ای لاهور و یحک بی من چگونه‌ای	بی آفتاب تابان روشن چگونه‌ای
تا این عزیز فرزند از تو جدا شدست	با درد او بناله و شیون چگونه‌ای
تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار	با من چگونه بودی و بی من چگونه‌ای

معروف است که مسعود سعد سلمان دو موقع حبس شده و هر دو مدت قریب بیست سال طول کشیده است. داستان حبس مسعود سعد چنانکه از روی گفته‌های خودش و مأخذ معتبر دیگر مستفاد می‌شود، این است: سلطان ابراهیم شاه غزنوی که از ۴۵۰ تا ۴۹۲ سلطنت کرده است، پسر خود سیف‌الدوله محمود را به حکومت هندوستان فرستاد. سیف‌الدوله با مسعود سعد روابط کاملی به هم رسانید یا از پیش داشت و از اینروی وی را جزء ندما و مقریان دربار خود قرار داد. در حدود سال ۴۸۰ در حق وی سعایت کردند و نزد ابراهیم شاه چنان باز نمودند که سیف‌الدوله آهنگ عراق و ملک‌شاه سلجوقی را دارد و او را برگرفتن هندوستان تشویق می‌کند. سلطان ابراهیم از پسرش سیف‌الدوله بد گمان شد و او را و تمام مقریان و نزدیکان وی را به حبس فرستاد از آن جمله هم مسعود سعد بود که مدت ۱۰ سال در حبس ماند و از این ده سال هفت سال را در دو محل سو و دهک و سه سال در قلعه نای محبوس بود. عاقبت به شفاعت ابراهیم خاص از حبس نجات یافت و مدتی به کار خود مشغول شد.

بار دوم در آن موقع که سلطان مسعود پسر سلطان ابراهیم بعد از فوت پدر بتخت نشست، پسرش

شیرزاد را به هندوستان فرستاد و پیشکاری آن نواحی را به ابونصر هبة الله پاریسی واگذار کرد در این موقع باز ابوالفرج نامی (که بعضی خیال کرده اند ابوالفرج رونی شاعر معروف است، ولی معلوم نیست) از وی سعایت کرد و مجدداً مسعود به حبس افتاد و این دفعه نیز هشت یا نه سال در قلعه مرنج محبوس شد و این بار به شفاعت ثقة الملک طاهر بن علی بن شکار از حبس نجات یافت و از این پس پیرانه سر به عزلت نشست و در بر همه کس بست تا اینکه در حدود ۵۱۵ علی الاصح در حدود ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت.

مسعود سعد در آن موقع که در مرنج محبوس بوده است می گوید:

هفت سالم بکوفت سو و دهک بعد از آنم سه سال قلعه نای
در مرنجم کنون سه سال و بود که به بندم در این چو دوزخ جای

شعراى معاصر مسعود عموماً به استادی وی از بن دندان معترف بوده اند و بعضی شعراى وی را شاهانه مدح می گفته و از او صله می گرفته اند.

عثمان مختاری قصیده غزائی در مدح وی ساخته و معزى نیز او را ستایش کرده است و اول کسی که دیوان وی را جمع آوری کرد سنائی غزنوی است ولی به اشتباه بعضی اشعار دیگران را بنام او ضبط کرده بوده تا اینکه طاهر ثقة الملک او را از اینکار آگاهی داد و سنائی به نظم معذرت خواست و دیوان را اصلاح کرد. جمع آوری چنان استاد بزرگی مانند سنائی غزنوی دیوان مسعود سعد را دلیل بر دو چیز می تواند بود یکی بلند همتی و پاک طینتی سنائی که نمی خواست فضیلت معاصران و مخصوصاً همکاران خود را در شاعری ببوشاند و دیگر بزرگی مسعود سعد در عالم شعر و شاعری که سنائی را وادار به جمع دیوانش ساخته است.

اگر ایام محبس به خود مسعود سعد قطعاً بسیار سخت گذشته است ولی به ادبیات ایران و منظومات او کمک بزرگی کرده است چه می دانیم تأثرات و گرفتاریهای شاعر تازیانه طبع اوست و در وقت گرفتاری از همه وقت مؤثرتر شعر می سازد (چنانکه خاقانی در حبس و تأثر از خرابی مداین و انوری در فتنه غز و کمال الدین اسماعیل در درد چشم) و از این جهت می بینیم که اشعار حبسیه مسعود بهترین و مؤثرترین قسمتهای شعری اوست و بیشتر شهرت وی بواسطه همان قصاید بوده است. از جمله قصاید معروفش این است که در حبس نای ساخته و الحق در فصاحت و تأثیر در سخنان فارسی بی نظیر است.

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نی نی ز حصن نای بیفزود جاه من داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر بفلک بر فراشته زی زهره برده دست به مه بر نهاده پای

نظمی بکامم اندر چون باده لطیف
از دیده گاه پاشم دُرهای قیمتی
چون پشت بینم از همه مرغان در این حصار
گردون چه جوید از من در مانده ضعیف
ای محنت از نه کوه شدی ساعتی برو
ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد
در آتش شکیم چون گل فرو چکان
از بهر زخم گاه چو سیمم همی گداز
ای دیده سعادت تاریک شو و مبین
ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور
زین جمله باک نیست چو نومید نیستم
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
خطی بدستم اندر چون خط دلربای
وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
شاید که سایه بر سر من افکند همای
گیتی چه خواهد از من سرگشته گدای
وی دولت از نه باد شدی لحظه‌ای پبای
ای کوردل سپهر مرا نیک بر گرای
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
از بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
ای مادر امید سترون شو و مزای
ای آسیای حبس تنم تنگ تر بسای
از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
ای روزگار شیفته را فضل کم نمای

مسعود گاهی در بحرهای غیر معمول شعر ساخته و به حدی سلاست و متانت به کار برده است که هر شاعری را از آوردن نظیر آن مأیوس می‌سازد از آنجمله قصیده‌ای که چند بیتش این است:

ما را بصبح مژده همی داد آن راستگو خروس مجرب
برزد آن دو بال خود را بر هم از چیست آن ندانم یا رب
هست از نشاط آمدن روز یا از تأسف شدن شب

مسعود سعد گذشته از زبان فارسی در عربی نیز ادیب کامل و شاعر مقتدری بوده است و اگر چه بیش از چند بیت از اشعار عربی او باقی نیست ولی از روی همین باقیمانده می‌توان مقام شامخ او را در شعر عربی نیز بدست آورد از جمله ابیات عربی که به یک دیوان ارزش دارد این بیت است:

ثِقَ بِالْخُسَامِ فَعَهْدَهُ مِمْوُنٌ وَارْكَبْ وَ قُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و سه بیت ذیل را صاحب حدائق السحر در صنعت ذوقافیتین از مسعود سعد شاهد آورده است:

يا لَيْلَةً اَظْلَمْتَ عَلَيْنَا ظُلُمَاءُ قَارِيَةِ^۱ الدُّجَّةِ^۲
قَدْ رَكُضْتَ فِي الدَّجَى عَلَيْنَا دُهُمًا^۳ خَدَارِيَةِ^۴ الْاَعْتَةِ^۵
فَتَبِ اقْتاسُهَا^۶ فَكَانَتْ حُبْلَى نَهَارِيَةِ الْاَجْتَةِ

(۱) سیاه (۲) تاریکی

(۳) جمع ادهم به معنی تاریکی و اسب سیاه

(۴) سیاهی و تاریکی و غراب سیاه

(۵) زمامها (۶) اقتاس = اندازه گرفتن

بعضی نوشته‌اند که مسعود سعد سه دیوان پارسی و عربی و هندی داشته است و چنانکه معلوم شد بجز از اشعار پارسی و قسمتی از اشعار عربی اش اطلاعی بدست ما نرسیده است. مسعود مرد فاضل دانشمندی بوده است از علوم زمان خود یعنی حکمت و نجوم و تاریخ و علوم ادبیه بخوبی آگاهی داشته است و روح این مطالب در اشعارش زیاد دیده می‌شود. از اشعار اوست:

روزگاری است سخت بی بنیاد	کس گرفتار روزگار مباد
شیر بینم همی متابع رنگ	باز بینم همی مسخر خاد
نیست گیتی به جز شگفتی و نیز	کار من بین که چون شگفت افتاد
صد در افزون زدم بدست هنر	که بمن بر فلک یکی نگشاد
در زمان گردد آتش و انگشت ^۱	گر بگیرم بکف گل و شمشاد
بار اندوه پشت من بشکست	نشکند چون دو تا کنی پولاد
گر چه اسلاف من بزرگانند	هر یک اندر هنر همه استاد
نسبت از خویشتن کنم چو گهر	نه چو خاکستم کز آتش زاد
چون بدو نیک روزگار همی	بگذرد این چه آب و آن چون باد
نه از بد او به دل شوم غمگین	نه ز نیکش بطبع کردم شاد
این جهان پایدار نیست بدان	که بر آبش نهاده شد بنیاد

ظهریاریابی

ظهرالدین طاهر بن محمد فاریابی که جزء شعرای فارسی زبان قرن ششم هجری محسوب می‌شود از فضلا و حکمای عصر خود بوده و یکی از هنرهای وی شاعری بوده است که به همان معروف شده. ظهرالدین در زمان اتابک محمد جهان پهلوان پسر ایلدگز (چشم طایفه) و قتل ارسلان برادر جهان پهلوان ظهور کرد و مدّاح آنان بوده است و بعضی دیگر از سلاطین و امرای قرن ششم را نیز مدح گفته است که در دیوانش دیده می‌شود. وفاتش علی‌المعروف در سال ۵۹۸ و به قول بعضی در ۵۹۲ واقع شده است. ظهریاریابی از شعرای بزرگ‌مایه و شیرین سخن زبان فارسی است. سبک شعر وی بسیار مطبوع و دلنشین است. حلاوت تغزل را با جزالت و متانت قصیده سرائی در هم آمیخته و سبک نوی ایجاد کرده است که بسیار مرغوب است و از میان شعرای قبل از مغول کسی که تقریباً با ظهریاریابی دوش بدوش می‌رود و طرز شعرش نزدیک به طرز ظهریاریابی است، همانا معزی است که پیش تر شرح حال وی راتا اندازه‌ای دانستیم.

نزد متقدّمین میان ظهری و انوری در اینکه کدام شاعرترند اختلاف بوده است اگر چه بیشتر انوری را بر ظهری ترجیح داده‌اند ولی به عقیده ما اگر شعر باید مترجم احساسات و محرک عواطف شنونده باشد، ظهری قطعاً از انوری شاعرتر است چه تأثیری که در سخن ظهری است به هیچ وجه در گفته‌های

انوری نیست اگر چه گفته‌های انوری سر تا پا استحکام و جزالت و اسلوب دارد. به‌رحال ظهیر فاریابی جزو شعرای طراز اول قرن ششم هجری است. ظهیر در اشعار خود گاهی اظهار شکایت از پیشه شاعری کرده و شعرا را تعریضاً نکوهش می‌کند و صریحاً می‌گوید که کمترین پایه من شاعری است و من در هنرهای دیگر بیشتر زحمت کشیده‌ام ولی هیچکدام مرا سودی نرسانده است و در یکجا می‌گوید:

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند تنم گداخت چو موم از عنا در این فکرت دلَم چه مایه جگر خورد تا بدانستم مرا خود از هنر خویش هیچ سودی نیست تمتعی که من از فضل در جهان بردم کمینه پایه من شاعری است خود بنگر ز شعر جنس غزل خوشتر است و آنهم نیست بنای عمر خرابی گرفت چند کنم مرا از آن‌چه که سیمین بریست در کشمیر بهین گلی که مرا بشکفتد از آن این است گاهی لقب دهم آشفته زنگشی را حور هزار دامن گوهر نثارشان کردم مرا چو نیست که فریاد کس رسد بزمین^۱	که هر یکی بدگر گونه دارم ناشاد ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد کسی که باز شناسد همای را از خاد که آتش از چه نهادند در دل پولاد که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد همان جفای پدر بود و سیلی استاد که چند گونه کشیدم زدست او بیداد بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد ز رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد مرا از آن‌چه که نوشین لبی است در نوشاد که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد گاهی خطاب کنم نفس سفله‌ای را راد که هیچکس شبهی در کنار من نهاد همی رسد که رسانم بر آسمان فریاد
--	---

ظهیر در حسن تخلص دست قوی داشته و در این هنر ضرب المثل است و به‌حدی خوب و مطبوع حسن تخلص می‌کند که راستی شنونده را به‌وجد و نشاط می‌اندازد. در یک قصیده که در وصف هلال ساخته است می‌گوید:

چون بر زمین طلّیعه شب گشت آشکار پیدا شد از کناره میدان آسمان روی فلک چو لَجّة دریا و ماه نو یا بر مثال ماهی یونس میان آب یا هم چو یونس آمده بیرون ز بطن حوت در مجمع خلاف جهانی ز مرد و زن من با خرد بحجره خلوت شتافتم	آفاق ساخت کسوت عبّاسیان شعار شکل هلال چون سر چوگان شهریار مانند کشتیی که ز دریا کند گذار آهنگ از کشیدن او کرده در کنار افتاده در کناره دریا نزار و زار قومیش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
--	---

آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز ساعد که گشودست این طراز گیتی ز بازوی که ربودست این سوار
گر پیکر مه است چرا شد چنین دو تا ور جرم کوکب است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی از آن جمله هیچ نیست دانی که چیست با تو بگویم به اختصار
نعل سمند شاه جهان است که آسمان هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار ...

ظهر مدت شش سال در نیشابور اقامت داشته و در آنجا مشغول تحصیل بوده است و در این مدت از مقدمات معلومات اصلی خود اطلاع پیدا کرده یا مقدماتی که در جای دیگر دیده بوده است در اینجا تکمیل کرده است و خود می‌گوید:

مرا بمدّت شش سال حرص علم و ادب بخاکدان نیشابور کرد زندانی
ز هر کمال کز آن نام هست در عالم چنان شدم که ندارم بعهد خود ثانی

چنان‌که پیش گفتیم مقایسه میان ظهیر و انوری از دیر باز میان شعرا و ارباب ادب مطرح بوده است و اگر چه خود ظهیر هم ضمناً اعتراف به استادی انوری می‌کند در آنجا که می‌گوید:

مرا طبعی است رخشنده که تابش بر شک آرد چراغ خاوری را
ز نظم دلربای معجز من طرب زاید روان انوری را

ولی به طوری که سابقاً هم تصریح کردیم ظهیر در فصاحت و سلاست و شیوایی به هیچوجه قابل مقایسه با انوری نیست و هر چه ظهیر به لطافت و حلاوت سخن پرداخته است، انوری به تعقید و آوردن اصطلاحات علمی و مخصوصاً ریاضی و نجوم و هیئت جبران کرده است. شاید همان اصطلاحاتی که انوری در اشعار خود به کار برده ظهیر هم به خوبی می‌دانسته است ولی شعر را به معنی دیگر فهمیده و آوردن معضلات و دقایق علمی را در اشعار نمی‌پسندیده است. به هر حال ظهیر شاعری بلند پایه و از اساتید طراز اول زبان فارسی است. در حسن تخلّص (چنانکه شاهد آوردیم) و همچنین در آوردن قطعات محکم و شیرین در میان قصائد، استادی عظیم المثال است. در همان قصیده معروفش که نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان می‌گذارد، قطعه بسیار محکم و مطبوعی دارد که کمتر نظیر آن در قصاید فارسی اتفاق افتاده است:

شرح غم تو لذّت شادی بجان دهد وصل لب تو طعم شکر در دهان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلی است وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی هرج آیدش بدست به تیر و کمان دهد

و همچنین در قصیده دیگر می‌فرماید:

خود از برای سر، زره از بهر تن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده‌ای
در برگفته‌ای دل چون خود آهنین وان زلف چون زره بر سر نهاده‌ای

یکی از قصاید غزای ظهیر به تغزل شیرینی شروع می‌شود با مطلع ذیل، خواستاران ادب به دیوانش مراجعه کنند:

هرگز صبا ز زلف تو یکتار نشکند تا قدر چین و قیمت تاتار نشکند
بیمار نرگس تو که مایل بخون ماست تن در دهیم تا دل بیمار نشکند

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد، ملک الشعراي زمان محمود بود و به طوری که نوشته‌اند قریب چهارصد نفر (هر چند مبالغه می‌نماید) شاعر در دربار محمود بوده است که عنصری بر تمام آنها بالاستحقاق مقدم بوده و غالب شعراي آن زمان بلکه به‌التمام خواه و ناخواه او را اطاعت می‌کرده‌اند و قصاید خود را به‌توسط او در دربار سلطان محمود معروض می‌داشته‌اند.

منوچهری قصیده غزائی در لغز شمع و حسن تخلّص به مدح عنصری ساخته است.

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

تا آنجا که می‌گوید:

تو همی تابّی و من بر تو همی خوانم زمهر هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

بعضی نوشته‌اند که عنصری شاگرد ابوالفرج سگزی و ابوالفرج سگزی همان است که از مقرّبان ابوعلی سیمجور بوده است و در آن موقع که سلطان محمود با ابوعلی در جنگ و کشمکش بود، ابوالفرج وی و خانواده غزنویان را هجوها و نکوهشها می‌گفت. وقتی محمود بر ابوعلی سیمجور مسلط شد، فرمان قتل ابوالفرج را داد و عنصری به‌سابقه شاگردی شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد جز اینکه بعضی نوشته‌اند محض اینکار نصف اموال ابوالفرج را گرفت و یا اینکه ابوالفرج نیمه اموالش را بدو بخشید و شاید از همین جا مقدمه ثروت و دولت شایان عنصری شروع شده باشد.

از حکایت مذکور دو مطلب استفاده می‌شود یکی اینکه عنصری شاگرد ابوالفرج بوده است و دیگر آنکه قبل از سلطنت سلطان محمود نیز از مقرّبان و ملازمان وی بوده است و شاید بعد از اینکه سلطان محمود به بسط ملک پرداخت و دولت وسیعی در تحت قلمرو خویش در آورد و شعرا از هر گوشه و کنار آهنگ دربارش کردند، عنصری را به ملک الشعراي معین کرده باشد.

منصب ملک الشعراي برای عنصری و بالاستحقاق بوده است چه عنصری مردی فاضل و دانشمند و در شاعری استاد بلند پایه و در عزّت و احترام بی‌نظیر بوده است و از این جهات از همه کس سزاوارتر به ملک الشعراي در دربار محمود هم او بود.

شعر عنصری در نهایت استحکام و رزانت است و اگر بتوان نمونه کاملی برای متانت و جزالت شعر فارسی در فنّ قصیده سرائی پیدا کرد سر دفتر نمونه‌ها اشعار عنصری است و همان اندازه که در اشعار قرخی لطافت و حلاوت موجود است در اشعار عنصری متانت و رزانت وجود دارد.

وفات عنصری در حدود سال ۴۳۱ اتفاق افتاده است و صاحب لباب الالباب پنج مثنوی به اسامی ذیل بدو نسبت می‌دهد که هیچکدام از آنها فعلاً در دست نیست:

وامق و عذرا، شاد بهر، عین الحیات، خنگ بت، سرخ بت

بعضی نوشته‌اند که دیوان عنصری بالغ بر سی هزار بیت می‌شود ولی آنچه فعلاً در دست داریم قطعاً بیش از سه هزار بیت نیست.

از جمله قصاید بسیار محکم و جزیل عنصری در لغز شمشیر قصیده‌ای است که چند بیتش ذیلاً نقل می‌شود:

چيست آن آب چو آتش و آهن چو پرنیان	بی روان تن پیکر و پاکیزه چون در تن روان
از خرد آگاه نی در مغز باشد چون خرد	وز گمان آگاه نی در دل رود همچون گمان
گر بجنبانیش آبست ار بگردانی درخش	گر بیندازیش تیر است ار بخمّانی کمان
آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد	ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان
بوستان دیدار و آتشبار و شناسد خرد	کاتشی افروخته است آن یا شکفته بوستان
در پرند او چشمه سیماب دارد بی کنار	واندر آهن گنج مروارید دارد بی کران
هیچ دیدی چشمه سیماب را چشم پرند	هیچ دیدی گنج مروارید را پولاد کان

عنصری در دربار سلطان محمود بسیار محترم و محتشم می‌زیسته و ثروتی شایان بهم رسانیده است چنان‌که خاقانی می‌گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

و در سایر کتب تذکره و تواریخی که متعرض نام عنصری شده‌اند بالاتفاق گویند که عنصری در دربار سلطان محمود مکنّت و دولت بسیار بدست آورد و رتبه ملک الشعرائی و امیر الامرائی با هم داشت و از محتشمان و دولتیاران عصر خود بود.

مجملاً عنصری از اساتید مسلم نظم فارسی است و در قصیده سازی به سبک خودش کم نظیر بلکه بی نظیر است. بعضی از فتوحات سلطان محمود غزنوی را به نظم در آورده و قصیده‌ها پرداخته است و الحق خوب از عهده بر آمده. از جمله قصائدش که شامل فتوحات سلطان محمود است قصیده‌ای که به مطلع ذیل آغاز می‌شود:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر عیان ز خسرو مشرق بیا ببین تو هنر

و نیز قصیده دیگر که مطلعش بچندین قصیده می‌ارزد:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و هر مصراع‌ی از این مطلع در زبان فارسی مثلی سائر و مشهور شده است.

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جلولغ یا قولوغ از شعرای بزرگ دوره محمود و از ملازمان دربار او بوده است. در آغاز امر به تفصیلی که در چهار مقاله مذکور است و عن قریب عبارت او را نقل خواهیم کرد در سیستان بوده و از سیستان به چغانیان رفته و مداح امرای چغانی شده و سپس آوازه شاعر نوازی محمود را شنیده و به غزنین رهسپار شده است و تا آخر جزو مداحان این سلسله قرار گرفته است. از امور دانستی در مورد فرخی این است که نه تنها در شاعری مایه داشته بلکه خوش آواز و ساز زن هم بوده و شعر را با دومایه آواز و ساز رونقی بی اندازه می داده است.

فرخی را در در نظم فارسی و در سهل ممتنع گفتن نظیر متنبی شاعر معروف عرب و ابو فراس حمدانی^۱ دانسته اند.

قدیمترین مواضعی که ترجمه حالی از فرخی نوشته است و نسبه جامع می باشد، چهار مقاله نظامی عروضی است و چون غالب خصوصیات زندگانی فرخی از آنجا معلوم می شود، عیناً نقل می کنیم:

«فرخی از سیستان بود پسر جلولغ غلام امیر خلف بانو، طبعی به غایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی، و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان، و این دهقان او را هر سال دوپست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل درافزود. فرخی بی برگ ماند، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان. فرخی قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود. دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست. فرخی چون بشنید مایوس گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی به چغانیان که این نوع را تربیت می کند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امرای وقت در این باب او را یار نیست. قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله ای تنیده زد دل بافته زجان

الحق نیکو قصیده ای است و در او وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است. پس برگی بساخت و روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کزه ای در دنبال، و هر سال برفتی و

(۱) سهل ممتنع آن است که در ظاهر آوردن نظیر آن آسان نماید ولی در واقع دشوار بلکه ممتنع باشد.

(۲) ابو فراس حمدانی از شعرای بزرگ عرب و اشعارش در سلاست و روانی و لطافت و سهل ممتنع ضرب المثل است.

پسر عم سیف الدوله حمدانی بوده و در سال ۳۵۷ وفات کرده است. صاحب بن عباد در حق او گفت = بُدء الشعر بملک و ختم بملک و مقصودش امرء القیس و ابو فراس است که هر دو امیر و امیر زاده بوده اند.

کزگان داغ نمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود و نژلی راست می کرد تا در پی امیر برد. فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست. شعر فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه. فرخی را سگزیی دید بی اندام، جبه ای پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار بر سر، و پای و کفش بسی ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می روم پیش او، و ترا با خود ببرم بداغگاه، که داغگاه عظیم خوش جایی است. جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید، و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند، و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی، و کزگان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب می خورد و اسب می بخشد. قصیده ای گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن، تا ترا پیش امیر برم.

فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس دوش وقت صحبدم بوی بهار آورد باد باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل باغ، بوقلمون لباس و شاخ، بوقلمون نمای راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست سبزه ها با بانگ چنگ مطربان چرب دست عاشقان بوس و کنار، و نیکوان ناز و عتاب بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت بر کشیده آتشی چون مطرد^۱ دیبای زرد داغها چون شاخهای بُسَد یا قوت رنگ خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار بید را چون پَر طوطی برگ روید بی شمار حبذا باد شمال و خَرما بوی بهار باغ گوئی لعبتان ساده دارد بر کنار ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار پنجه های دست مردم سر فرو کرد از چنار آب، مروارید گون و ابر، مروارید بار باغهای پر نگار از داغگاه شهریار کاندرو از خَرَمی خیره بماند روزگار خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار خیمه ها با بانگ نوش ساقیان می گسار مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار گرم، چون طبع جوان، و زرد چون زر عیار هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار با کمان اندر میان دشت چون اسفندیار
---	--

(۱) احتمالاً: پنجه ها چون دست

(۲) مطرد = درفش و غَلَم

همچو زلف نیکوان مورد گیسو تابخورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار
هر که را اندر کمند شست یازی^۱ در فکند
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زائران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشاند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقتی روی در نقاب خاک کشیده کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید، و بناختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست و به آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که «با کاروان حله برفتم ز سیستان» چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعرگفتی از این قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی. پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیده داغگاه برخواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی به فرخی آورد و گفت هزار سرکره آوردند همه روی سید و چهار دست و پای سپید ختلی^۲، راه تراست، تو مردی سگزی و عیاری چندانکه توانی گرفت، بگیر، ترا باشد. فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خوشتن را در میان فسیله^۳ افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید و یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کزگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کزگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد. او را و کزگان را نگاهدارید و چون او بیدار شود، مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند دیگر روز به طلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته و نماز کرده بار داد و فرخی را بناخت و آن کزگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت پس به خدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را به تجمل دید به همان چشم در او نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشتندی^۴.

مجملاً معلوم شد که فرخی در دربار چغانیان به حشمت و تجمل رسیده و با همان حشمت و

(۱) یازی مقیاس مخصوصی است بزبان فارسی یعنی از سر انگشتان تا بالای شانه و شست یازی و سصد یازی و امثال این تعبیرات در نظم و نثر فارسی بسیار است.

(۲) منسوب به «ختلان» ناحیه‌ای است در ماوراءالنهر

(۳) فسیله = رمة اسب

(۴) چهارمقاله نظامی عروضی ص ۶۲-۶۰، سال ۱۳۳۱

تجمل بدربار سلطان محمود غزنوی راه یافته است.

فرخی در شعر اسلوب مطبوع و روش ساده بسیار دلپسندی دارد و در شعرای دوره محمود به لطافت طبع و شیرین سخنی مشهور است. تغزلات بسیار ملیح و مؤثر در دیوانش دیده می‌شود از آنجمله تغزلی که ذیلاً چند بیت از آن گفته می‌شود.

ترکش ای ترک بیک سو بنه و جامه جنگ	چنگ برگیر و بنه درقه ^۱ و شمشیر ز چنگ
وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو	وقت آن است که بنشینی و برگیری چنگ
دشمن از کینه کم آید به کمین‌گاه مرو	لشگر از جنگ بر آسود بر آسای از جنگ
تو رخ روشن زیر زره خود میپوش	که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ
زره خود برخ بر چه نهی خیره که هست	روی گلگون تو زیر زره غالیه رنگ
ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت بچه کار	تیر مژگان تو دلدوزتر از تیر خدنگ
تیر مژگان تو چونان گذرد از دل و جان	که سنان ملک مشرق از آهن و سنگ

وفات فرخی علی‌المعروف در سال ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده است. دیوانش تا قریب دوازده هزار بیت بنظر رسیده است و قطعاً بیش از این داشته و به‌مرور ایام از بین رفته است.

از جمله آثار فرخی که اکنون در دست نیست کتاب ترجمان البلاغه در فن بدیع می‌باشد که صاحب حدائق السحر (رشیدالدین وطواط) این کتاب را در دست داشته و در تألیف خود بدان متوجه بوده است ولی چنان‌که گفتیم این نسخه امروز در دست نیست.

فرخی گذشته از مقام شاعری ندیم و ملازم سلطان محمود هم بود و در بعضی فتوحاتش او را همراه می‌برده است و قصاید بسیار خوب در فتوحات سلطان محمود دارد از آن جمله قصیده‌ای که بمطلع ذیل آغاز می‌شود:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

باری فرخی شاعر طبیعی است و زاده طبع خدا داده خود را به تصنیعات و آرایش‌های مصنوعی مثل بعضی شعرای دیگر رونق نداده است و چون غالب سخنانش از دل بر می‌آید، در دل می‌نشیند.

منوچهری

ابو النجم احمد بن قوص یا یعقوب بن احمد دامغانی از شعرای جوان طبع و پر شور قرن پنجم هجری است. از جمله نکاتی که در این مورد باید دانست این است که یک نفر از علمای اواخر قرن ششم موسوم به شمس الدین احمد منوچهر^۲ لقب شصت گله^۳ داشته است که در معنی این عبارت چند توجیه کرده‌اند و غالب تذکره نویسان لقب آن احمد منوچهر را با ابوالنجم احمد منوچهری به هم آمیخته

(۱) درقه = قسمی از سیر

(۲) اسم این شخص در راحة‌الصدور راوندی برده شده است

(۳) لقبی بوده است که سابق به بهادرها می‌داده‌اند و شصت گله غلط است

و منوچهری شاعر معروف را شصت کله^۱ خوانده‌اند.

منوچهری در ابتدا مدّاح فلک المعالی منوچهر بن قابوس (۴۰۳-۴۲۶) بوده و لقب منوچهری را از نام او گرفته است و بعدها داخل در مداحان دربار غزنویان شده و سلطان مسعود را مدح کرده است. وفات منوچهری در سال ۴۳۲ هجری اتفاق افتاده است.

منوچهری هر چند جوان بوده است از علوم عصری خود و مخصوصاً ادبیات عرب اطلاع داشته و بیشتر نازش او بدانستن دواوین عرب و اسامی شعرای عربی است در یک جا به معارضان خود می‌گوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زیر توندانی خواند الآه‌بی بصحنک فاصبحین

اشاره است به مطلع معلقه عمرو بن کلثوم:

الا ه‌بی بصحنک فاصبحین ولا تبقی خمور الاندرینا

بهر حال منوچهری در ساختن قصاید پیرو سبک شعرای عرب است و به همان سبک که شعرای عرب در قصیده وارد و از آن خارج می‌شوند، منوچهری نیز در قصاید خود ورود و خروج دارد. در تشبیهات استاد است و برای تشبیه تعبیرات بکر و مضامین عالی انتخاب می‌کند. در میان آثارش مستطعات مشهور است و هر کس از ارباب ذوق لا اقل یکی از آن مستطعات را از بر دارد و شاید منوچهری اولین کسی باشد که به طرز مستط در فارسی شعر گفته باشد.

از جمله قصاید بسیار خوب منوچهری قصیده‌ای است که چند بیتش در اینجا نقل می‌شود:

پلاشش معجر و قیریش گرزن ^۲	شبی گیسو فرو هشته بدامن
بزاید کودکی بلغاری آن زن	بکردار زنی زنگی که هر شب
زن از فرزند زادن شد سترون	کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
چو بیژن در درون چاه او من	شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
دو چشم من براو چون چشم بیژن	ثریا چون منیژه بر سر چاه
چو گرد بابزن مرغ مسمن ^۳	همی می‌گشت گرد قطب جدی
چو اندر دست مرد چپ فلاخن	بنات النعش گرد او همی گشت
چنان چون چشم شاهین از نشیمن	دم عقرب بتابید از سر کوه
کشنده نی و سرکش نی و توسن	مرا در زیر ران اندر کمیتی ^۴
چو دو مار سیه بر شاخ چندن ^۵	عنان بر گردن سرخش فکنده
شمش چون ز آهن و فولاد هاون	دمش چون تافته بند بریشم
چو انگشتان مرد ارغنون زن	همی راندم فرس را من بتقریب ^۶

(۱) ممکن است هر دو لقب شصت کله داشته باشند (۲) گرزن = تاج (۳) مسمن = روغن زده

(۴) کمیت = اسب سرخ رنگ (۵) چندن = صندل (۶) تقریب = نوعی از حرکت اسب

سر از البرز بر زد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر زمکن
بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گردش روغن

مجملاً منوچهری مداح سلطان محمود غزنوی بوده است و ابتدا در گرگان خدمت فلک المعالی منوچهر می‌زیسته و برخی معتقدند که منوچهری پس از وفات فلک المعالی بغزنین آمد و به خدمت محمد بن محمود بیوست و نزد وی لقب طرخانی^۱ داشته است یعنی هر وقت بدون اجازه می‌توانست بر او وارد شود.

اثر ادبیات عرب در اشعار منوچهری نمایان است و گاهی عین تعبیرات عربی را نظیر ترجمه در اشعارش آورده است و قدرت این شاعر چنان‌که گفتیم در فن تشبیه است.

معروف است که منوچهری از کودکی آثار شاعری از وی ظاهر می‌شده است و در جوانی او را به ساختن اشعار مشکل و اقتراحات شعر می‌آمودند و همه وقت منوچهری از عهده جواب بر می‌آمده است.

دیوان شعر منوچهری بالغ بر سه هزار بیت می‌شود و بعضی معتقدند که یک قسمت از اشعار او مفقود شده است و شاید اگر چیزی از او مفقود شده چندان زیاد نباشد چه چنان‌که گفتیم در جوانی مرده و نباید اشعار زیادی داشته باشد.

اسدی طوسی

میان محققان ادب دو نفر بنام اسدی معروف است که یکی را اسدی بزرگ یا پدر و دیگری را اسدی کوچک یا پسر می‌نامند و چون غالباً این دو نفر را به هم خلط کرده، به اشتباهات بزرگی برخورده‌اند و گاهی اسدی را استاد فردوسی و گاهی معاصر قطران تبریزی نوشته‌اند. به هر حال آنچه عجلاً معروف و مقبول اهل تحقیق است این است که دو نفر بدین نام بوده‌اند.

اسدی بزرگ یا پدر ابو نصر احمد بن منصور صاحب قصاید مناظره (مناظره شب و روز، مناظره مغ و مسلم، مناظره کمان و نیزه، مناظره زمین و آسمان) شاید اول کسی باشد که در این فن قصاید مفضل گفته باشد و مرتبه شاعری او را میان مرتبه عنصری و فرخی تشخیص داده‌اند و در زمان سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲) یعنی در خلال سنوات میان ۴۲۱ تا ۴۳۲ وفات یافته است و اینکه می‌گویند اسدی استاد فردوسی بوده است در صورتی که مقرون به حقیقت باشد، شاید با همین اسدی تطبیق شود اگر چه در این عقیده هم جای تأمل است چه فردوسی در سال ۴۱۶ بیش از هشتاد سال عمر داشته است و اگر اسدی استاد او باشد به حسب ظاهر باید بسیار عمر کرده باشد یا اینکه جوانی باشد که استاد پیری مثل فردوسی محسوب شود و در این هر دو جای تردید است.

اسدی کوچک، یا اسدی پسر علی بن احمد طوسی از شعرای بزرگی است که بعد از فردوسی و به سبک او شعر ساخته و شاید در این سبک بعد از فردوسی کسی بپایه اسدی نرسیده باشد.

(۱) طرخانی = اسم ترکی معرب است

مثنوی گرشاسب نامه به بحر متقارب مشتمل بر قصه داستانی است که اسدی ساخته و بنام ابو دلف شیبانی موشح نموده است. این مثنوی بالغ بر ده هزار بیت می‌شود و گرشاسب پهلوان داستانی است از مردم زابلستان و اسدی در ساختن این مثنوی نظر به شاهنامه فردوسی داشته و می‌خواسته است یکنفر گرشاسب را در مقابل رستم فردوسی، پهلوان داستان خویش قرار دهد و الحق خوب از عهده برآمده و در ریزه کاری و استحکام و متانت و جزالت تعبیر، به‌خوبی از استاد مقدم طوس تقلید کرده است.

اسدی در تشبیهات گوناگون و تعبیّرات شیرین استاد است و گاهی برای یک موضوع چندین تشبیه مطبوع ایجاد می‌کند.

مثنوی گرشاسب نامه در سال ۴۵۸ هجری ساخته شده و از اینجا معلوم می‌شود که زمان این اسدی خیلی بعد از فردوسی بوده است گذشته از اینکه خود بتصریح از وی نام می‌برد. وفات اسدی در سال ۴۶۵ اتفاق افتاده است. از جمله آثار برجسته اسدی فرهنگ فارسی است معروف به لغت فرس اسدی و شاید این کتاب بهترین کتابی باشد در این موضوع که برای ما باقیمانده است. بعضی معتقدند که فرهنگ اسدی قدیمترین فرهنگ فارسی است ولی این عقیده خطاست چه خود اسدی در مقدمه فرهنگش نام از فرهنگ حکیم قطران تبریزی می‌برد. اسدی در فرهنگ از قریب هفتاد شاعر فارسی زبان برای معانی لغات اشعار شاهد آورده است و نام برخی از این شعرا جز در این فرهنگ از مدارک قدیمه در هیچ جا دیده نمی‌شود و در حقیقت این کتاب جنبه تذکره الشعرا نیز بخود گرفته است.

اسدی خطاط هم بوده و خط کوفی شبیه به نسخ را خوب می‌نوشته است و از آثار خطی او کتاب الابنیه عن حقایق الادویه است که در سال ۴۴۷ هجری نوشته است.

مناظره گبر و مسلم اسدی طوسی

ز جمع فلسفیان با مغی بدم پیکار	نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا بقبله زردشت بود یکسره میل	مرا بقبله فرخ محمد مختار
نخست شرط بکردیم کانکه حجت او	بود قویتر بر دین او دهیم اقرار
مغ آنکه‌ی گفت از قبله تو قبله من	به است کز زمی آتش بفضل به بسیار
بتف آتش برخیزد ابر و بجنبد باد	زمی بقوتش آرد بر و درختان بار
به آتش اندر سوزد ز فخر هندو تن	به پیش آتش بندند موبدان زتار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل	ندا بدوست کجا گفت در نبی یا نارا
کلیم از آتش جستن نبی مرسل گشت	بقبله زرتشت آتش گزید هم به فخار
به آتش است سپهر انور و جهان روشن	ز گرمی است روان و آتش است گرمی دار
زمین فروتر آب و هواست آتش باز	براست زاین همه در زیر گنبد دوار

(۱) نبی = قرآن، اشاره است به آیه: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ: آیه ۶۹ سورة انبیاء (۲۱)

بمجمهر اندر نَقّاد عنبر و عود است
اگر نماز برم آفتاب را نه شگفت
هم آفتاب چو پیغمبرِ یست زایزد عرش
گرین هنر همه مر آفتاب و آتش راست
جواب دادم و گفتم کنون تو فضل زمی
زمین چه باشد اگر زیر آتش است که او
اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم
وگر بدو کردی ایزد ندا بگاه خلیل
گذار مؤمن و کافر بحشر جمله بر اوست
زمی است از پی خلقان بسان بسیط
چو مادری است زمی مرو را چو پستان نیست
زمی است قبله که از معنی گلی آدم
از آتش ابلیس آدم هم از زمین در اصل
زمی بساط خدا آفتاب شمع وی است
بساط نز پی شمع است بلکه شمع مدام
بدید مغ که زمی به بقبله‌گی ز آتش
مقرّ بود که دین حقیقت اسلام است

هم ازوست:

بکوره اندر صرّاف زرّ و سیم و عیار
که در تف آتش را آفتاب بینم یار
که معجزات اش دادن بدیده‌ها دیدار
به است قبله من پس برین مکن انکار
شنو یکایک و بر حجتّم خرد بگمار
فروتن است و فروتن بدن نباشد عار
هم‌آتش آمد کز تف زبانش کرد فکار
نگفت جز بزمی گاه نوح کاب برآر
هم او در آخر در دوزخ است با کفار
میان چرخ معلق بقدرت جبار
چو بچه جانوران او گرفتشان بکنار
فرشتگاننش بدو ساجد انبیا زوار
نگر کزین دو که به زاندو آن‌هم آن انگار
مدام تابان بر روی او ز برّ و بحار
ز بهر روی بساط است خلق را هموار
بماند حجتش و عاجز آمد از گفتار
محمّد است بهین ز انبیا و از اخیار

ببندد همی گه سیه گاه زرد
خیال آرد از جانور گونه گون
یکی دم سپید و یکی دم سیاه
شمار دم ما سر آرد همی
در آن خرّمیها کنی گونه گون
کز این در درائی وز آن بگذری
جهان چو جزیره میانش درون
یکی موج از زرّ و دیگر ز قار
دو جنگی سوار این ز روم آن ز زنگ
یکی بر نوندی^۳ سیه‌تر ز زاغ

دو پرده در این گنبد لاجورد
ببازی همی زین دو پرده برون
دو گونه همی دم زند سال و ماه
بدین هر دو دم کو بر آرد همی
اگر سالیان از هزاران فزون
ببایغ دو در مائد ار بنگری
چو دریاست این گنبد نیلگون
شب و روز در وی چو دو موج یار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ
یکی از بر خنگ^۱ زرّین جُناغ^۲

(۱) خنگ=اسب سفید

(۲) جُناغ=دامنه زین، تخته دوشاخه زین

(۳) نوند=اسب تیزرو

یکی آخته^۱ تیغ زرین ز بر
نماید گهی زنگی^۲ از بیم پشت
گهی آید آن زنگی تاخته
دو گونه است از ایشان نشان گرد خشک
ز گرد دو رنگ اسب ایشان براه
نه هرگز بودشان بهم ساختن
کسی را که سازند از جان گزند
تنت خانه‌ای دان بباغی درون
فرو هسته زین خانه زنجیر چاره
هر آنکه که زنجیر شد سست و بند
شود خانه ویران و پژمرده باغ
از آن پس چو پیکر بگوهر^۳ سپرد
چو دریاست گیتی نه او را کنار
برفتن رهش نیست زین جای خویش
تو کشتیش دین و رهش توشه دان
وگر نه بدان سر نداند رسید
گرت جان گرامی است پس داد کن
ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست
مپندار جان را که گردد نه چیز
تباهی بجیزی رسد ناگزیر
سخنگوی جان، جاودان بودنی است
از این دو برون نیستش سرنوشت

یکی سر بر آورده زرین^۴ سپر
گریزان و آن زرد خنجر بمشت^۵
ز سیمین سپر لختی انداخته
یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
سپید است گه موی ما گه سیاه
نه آسایش آرند از این تاختن
بکوبندش از زیر پای نوند
چراغش روان زندگانی ستون
چراغ اندر آن بسته قندیل وار
ز هر گونه ناگه بخیزد گزند
بیفتد ستون و بمیرد چراغ
همان پیشش آید کز ایدر ببرد
بر این ژرف دریاست جان را گذار
مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
ره راست باد و خرد بادبان
در این ژرف دریا شود ناپدید
ز یزدان و باد افرهش یاد کن
تو آن کن که فرمودت از راه راست
که هرگز نه چیز او نگردد، نه نیز^۶
که باشد بگوهر تباهی پذیر
نگیرد تباهی نه فرسودنی است
اگر دوزخ جاودان ور بهشت

وصف اژدها و مأمور شدن گرشاسب بکشتن وی

بدو گفت گرشاسب مندیش هیچ
اگر کوه البرز یک نیم اوست
همه کس ز گرشاسب دل برگرفت
بدم رود جیحون بینبأستی

تو از بهر شه نرم رامش بسیج
سرش کنده گیر و که آکنده پوست
که تند اژدهائی بد او بس شگفت
دم زنده پیلان بیفراستی

(۱) آخته=کشیده، آختن=کشیدن (۲) زرین سپر = ظاهراً سیمین سپر باید باشد (۳) زنگی = رومی، نخ
(۴) وصف غروب آفتاب است (۵) چار = منظور چهار عنصر آب-باد-خاک-آتش است (۶) گوهر = اصل
(۷) نیز = بعلاوه، تأکید نفی

ز برش ار پریدی عقاب دلیر
 یکی جانور بد رونده ز جای
 چو پیل از شکنج^۱ و چو آتش ز جوش
 سرش بیشه از موی و چون کوه تن
 دو چشمش کبود و فروزان ز تاب
 زبانش چو دیوی سیه سرنگون
 تنش پر پشیزه ز سر تا میان
 نشسته نمودی چو کوهی بجای
 کجا او شدی از دم زهر تیز
 ز دندان بزخم آتش افروختی
 بیفتادی از بوی زهرش بزیر
 بسینه زمین پو بتن سنگسای
 چو برق از درخش و چو رعد از خروش
 چو دودش دم و همچو دوزخ دهن
 چو دو آینه در تف آفتاب
 که هر دم ز غاری سر آرد برون
 بکردار پر عیبه^۲ بر گستوان^۳
 بدی خفته چندانکه پیلی بپای
 دو منزل از آن دام و دَد در گریز
 درخت و گیاهها همه سوختی

فخرالدین اسعد گرگانی

فخرالدین اسعد گرگانی از شعرای قرن پنجم هجری است. از احوال این شاعر اطلاع مفصلی نداریم و تنها اثری که از او باقی است مثنوی معروف ویس و رامین می‌باشد.

آنچه از مثنوی مذکور استفاده می‌شود این است که فخرالدین اسعد در اصفهان رفته و مدت هفت ماه در آن سامان بسر برده است چنان‌که گوید:

ز بانگ طبل و بوق مزده خواهان نخفتم هفت ماه اندر سپاهان

و در آن موقع حاکم اصفهان شخصی بوده بنام عمید الدین ابوالفتح مظفر که از طرف سلاجقه در آن موقع حکومت اصفهان و بعضی نواحی دیگر عراق را داشته است و فخرالدین در مقدمه کتاب اشاره بکنیه و نام او می‌کند. در آنجا که می‌گوید:

چه خواهی زان نکوتر ای سپاهان که گشتی دار ملک شاه شاهان
 همه رشک آرد اکنون بر تو بغداد که او را نیست آنچ ایزد تو را داد
 شهنشاهی چو سلطان جهانبان که در فرمان او شد جمله کیهان
 خداوندی چو بو الفتح المظفر ز سلطان یافته هم نور و هم فرّ
 ز فتحش کنیت آمد و از ظفر نام ازیرا یافتست از هر دوان کام

باز چنان‌که از اشعار مقدمه معلوم می‌شود شخص مذکور از اهالی نیشابور بوده است چنان‌که

گوید:

اگر چه فخر ایران اصفهان است فزود و قدر را فخر جهان است

(۱) شکنج = پیچ و تاب (۲) عیبه = حلقه زره، زره، صندوق اسلحه (۳) برگستوان = پارچه‌ای که روی اسب بیندازند

بدرد دل همی گرید نشابور بر آن کاین نامور گشته از او دور

در آن موقع که فخرالدین اسعد در اصفهان اقامت داشته است وقتی حاکم مزبور گفتگوئی از داستان ویس و رامین پیش می‌آورد، فخرالدین آن داستان را تعریف می‌کند و می‌گوید اصل این قصه به زبان پهلوی است و کسی از آن چیزی نمی‌فهمد. حاکم از او درخواست می‌کند که از زبان پهلوی آن را به زبان فارسی معمولی ترجمه کند. فخرالدین اسعد در مدت کمی داستان ویس و رامین را از زبان پهلوی بنظم دری نقل می‌نماید که از جمله شاهکارهای زبان فارسی محسوب است.

مرا یکروز گفت آن قبله دین	چه گوئی در حدیث ویس و رامین
که می‌گویند چیزی سخت نیکوست	در این گیتی همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیث سخت زیباست	نه گرد آورده زشتش مرد داناست
ندیدم زان نکوتر داستانی	نماند جز بخرم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	نداند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	وگر خواند همی معنی نداند ...
ز من درخواست او کاین داستان را	بیارایم چو نیسان بوستان را
بر آن طاقت که من دارم بگویم	وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتست	ز دوران روزگارش در گذشتست
میان بستم بر آن خدمت که فرمود	که فرمانش ز بختم رنگ بزدود

مثنوی ویس و رامین منظومه‌ای است بسیار ساده و معنی اشعارش با آنکه ابتدائی است بی‌اندازه شیرین و لطیف است و چون گوینده نظر به ترجمه داستان داشته است سستی بعضی اشعارش را باید چشم پوشی کرد.

علی‌المعروف این مثنوی در سال ۴۴۰ هجری ساخته شده است و پاره‌ای قسمتهای آن از قبیل ده نامه نه در زبان فارسی سابقه دارد و نه می‌توان برای آنها در سادگی و روانی و ابتکار نظیری فرض کرد.

نامه نهم در صفت نامه نوشتن و بیرحمی معشوق

نگارا سرو قدا ماهرویا	بهشتی پیکرا زنجیر مویا
ز بیرحمی مرا تا کی نمائی	دریغ دوری و درد جدائی
بجان تو که این نامه بخوانی	یکایک حالهای من بدانی
مداد و خون دل در هم سرشتم	پس آنکه این جفا نامه نوشتم
جفانامه نهادم نام نامه	که بر وی خون همی بارد ز خامه
ز بس کز دیده خون دل گریستم	هر آن حرفی که بنوشتم بشستم
چو یاد آید مرا آن بیوفائی	چو من دیدم ز تو روز جدائی

نه هفت اندام من آتش بر افروخت
 چو بی تدبیر و بیچاره بماندم
 ببین این حرفهای پژمریده
 بدین چاره رهانیدم قلم را
 خط نامه چو بخت من سیاه است
 جهان حلقه شده بر من چو منیمش
 مرا چون لام نامه قذّ دو تاست
 همی گردم که از پیشم گذر نیست
 سر نامه بنام کردگار است
 در مهر تو بر من او گشاده است
 بهکار خویش داور کردم او را
 اگر دانی شفیع و داورم را
 ندانم من شفیع از ایزدم بیش
 بخوان این نامه با زنه‌ار چندین
 اگر من سر در آوردم بکامت
 تو نیز اکنون مکن محکم کمائی
 چو این نامه بخوانی زان بیاد آر
 کنون از خواب خوش بیدار گشتی
 من آن یارم چنان بر تو نیازی
 من آن یارم چنان بر تو گرمی
 کنون نامه همی باید نوشتن
 در آن شهری که بودم شاه و مهتر
 مرا بینید هر کو هوشیارید
 مرا بینید و دل در کس میندید
 مرا بینید و بس هشیار باشید
 نگارا خود ترا زین سرزنش بس
 چه گوید هر که این نامه بخواند
 مرا گوید عفی الله‌ای وفادار
 ترا گوید جزالله‌ای جفا جوی
 رسید این نامه دلبر بیایان
 بنالیدم بسی از روزگاران

قلمها را در انگشتم همی سوخت
 ز دیده بر قلم باران فشاندم
 همه نقطه بر ایشان خون چکیده
 نوشتم قصه جان دژم را
 همه نوش چو پشت من دو تاه است
 امید من شکسته همچو جیمش
 ترا همچون الف ها قامت راست
 مرا زین کوی بن بسته خبر نیست
 خداوندی که بر ما کامکار است
 وفا در جان من هم او نهاده است
 و با نامه شفیع آوردم او را
 ببخشا این دل بی داورم را
 نه خواهشگر فرون از نامه خویش
 نگر تا دیده‌ای آزار چندین
 پذیرفتم ز هر گونه پیامت
 بدل یاد آر مهر سالیانی
 که بخت خفته بود و عشق بیدار
 منت خفته بدم تو ماه گشتی
 که کردم با تو چندان دلنوازی
 که کردم با تو چندان شادکامی
 بر این بیچارگی خرسند گشتن
 ز بخت بد شدستم خوار و کهنتر
 دگر مهر کسان در دل مکارید
 بیاری هیچکس را نه پسندید
 ز مهر ناکسان بیزار باشید
 که باشد در جهان نام تو ناکس
 وزین نامه نهان من بداند
 که چندین جست مهر بیوفا یار
 که خود در وی نبود از مردمی بوی
 مرا با تو سخن مانده فراوان
 هنوز این نیستم یک از هزاران

عتابم با تو هرگز سر نتابد وزین گفتار کامم بر نیابد
همی تا با تو گویم یاوه گفتار شوم لابه کنم در پیش دادار

جمال الدین عبد الرزاق

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی پدر خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل از بزرگان شعرای قرن ششم هجری است. جمال الدین مداح امرای ساعدیه در اصفهان بود و بنا بر نوشته بعضی ظهورش در زمان سلطان علاء الدین تکش پنجمین پادشاه سلسله خوارزمشاهیه بوده است.

جمال الدین به شعر و شاعری ارتزاق نمی کرده و گویا خود شغل مستقلی داشته است و از این جهت در اشعارش بی اعتنائی بدنی و مردم دنیا و نصائح و مواعظ مشتمل بر توجه بمعنویات بسیار دیده می شود و در این جهت تقریباً شبیه سنائی است. وفات جمال الدین در سال ۵۸۸ هجری واقع شده است و دیوان او را یک مرتبه در حدود پنجهزار بیت دیده و استنساخ شد و نسخه دیگری در حدود ۱۵ هزار بیت از او در طهران موجود است.

سبک شعری جمال الدین آمیخته از سبک عنصری و سنائی است و روی هم رفته از شعرای طراز اول فارسی به شمار می رود. تعبیراتش فصیحتر از تعبیرات اشخاصی است که معاصر وی بوده اند از قبیل خاقانی، نظامی، مجیر الدین بیلقانی و غیره... مهاجرات جمال الدین با خاقانی و مجیر بیلقانی در کتب ادب و تاریخ مسطور است. ابیات ذیل از یکی از قصائد معروف اوست:

الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار	الحذار ای مردمان زین دیو مردم الحذار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول	زین هواهای غفن زین آبهای ناگوار
عرصه ای نادلگشا و بقعه ای نادلپذیر	قرصه ای ناسودمند و شربت بی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه	ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی نا امید	کام در وی ناروا صحت در او ناپایدار
ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف	خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
نرگسش بیمار یابی لاله اش دلسوخته	غنچه اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زخم اینت انصاف ای جهان	پیل را از پشه صد رنج اینت عدل ای روزگار
از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ	وز پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
تو گزیده این چنین جانی بر ایوان بقاء	راست گویم آن کجا عنوان عقل است اختیار
ای که محسود فلک هم از را گشتی اسیر	ای تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار
خیز که اندر عالم جان مسندت افراشتست	بر فشان پس دامت زین خاکدان خاکسار
سرو تو جفت کمان شد هم نکردی احتراز	مشک تو کافور گشت آخر نگیری اعتبار
حرص دانی چیست روبه بازی طبع خسیس	خشم دانی چیست سگ روئی نفس نابکار
آهوی توسست این پلنگی و سگی و روبهی	بگذر از مردی از ایشان و بهمشان واگذار

روی زی محراب کرده سگ چه داری در کنار
 قرۃ‌العین وجودی نایب پروردگار
 وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
 عافیت جوئی نیابی در بن دندان مار
 تا کی این حال مزخرف کار باید کرد کار
 این سخن بازیچه نبود نزد مرد هوشیار
 تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
 همدل موری نشی پیشانی شیران مхар
 در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار
 تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه‌دار

پای در کعبه نهاده چیست روبه در بغل
 سایه پرورد بهشتی نازنین حور عین
 تو چنین بی برگ در غربت بخوابی تن زده
 خوشدلی خواهی نبینی در سر چنگال شیر
 تا کی این حال مزور راه باید رفت راه
 دوزخ تو چیست می دانی زبان و دست تو
 چند سختی با برادر ای برادر نرم شو
 قوت پشه نداری جنگ با پیلان مجوی
 بوده‌ای یک قطره آب و پس شوی یک مشت خاک
 تو بچشم خویشتن بس خوبروئی لیک باش
 و نیز از اوست:

مرا بکام بد اندیش چند باید بود
 به‌آب از این کرۃ آتشین بر آرم دود
 سوی دلم ز سر انگشت امتحان نگشود
 که موی بر تن صبرم ز زخم می‌بخود
 نه بخت شد بیدار و نه چشم فتنه غنود
 نه دست نهمت من دامن مراد بسود
 چو صبح چند زخم خنده‌های خون آلود
 چو زاد و بود نماید جفا نه زاد و نه بود
 چو نیست هیچ سخندان وفور فضل چه سود
 شنیده‌ای که در او بود سالها مأخوذ
 زمانه قلعه نای است و من در او مسعود
 بجز به‌کتم عدم در نمی‌توان آسود
 به ده دوازده سال اندرین سرای و حدود
 که یک کریم نمی‌آید از عدم بوجود
 نمی‌توانم از تیغ بخت زنگ زدود
 چو جرم شمع که از نور دل فرو پالود
 گهی که تیغ و قلم کار بایدم فرمود
 کجا تواند خورشید را بگل اندود
 مرا ز تیغ سخن این نیام تن فرسود

در این مقرنس زنگار خورد دود اندود
 به اشک از این قفس آگون برآرم گرد
 نماند تیری در ترکش قضا که فلک
 چو خارپشتی گشتم ز تیربارانش
 رسید عمر بپایان و طرفۃ‌العینی
 نه پای همت من عرصۃ امید سپرد
 زرغم حاسد و بدخواه پیش دشمن و دوست
 چو نام و ننگ فزاید عنا نه نام و نه ننگ
 چو نیست هیچ ممیز قصور عقل چه نقص
 اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای
 ز روی عقل نگه کن تو ای پسندیده
 ز بس ترا کم احداث در سرای وجود
 زسیر هفت ستاره در این دوازده برج
 هزار شخص کریم از وجود شد بعدم
 به حسن تدبیر از مه کلف توانم برد
 ز نور عقل مرا چشم بخت شد تیره
 بافتاب و عطارد چه التفات کنم
 حسود کوشد تا فضل من بیوشاند
 ز تیغ گوهر دار ار نیام فرساید

بدان خدای که بر خوان پادشاهی او به نیم پشه رسد کاسه سر نمرود
که نزد همت من بس تفاوتی نکند از آنچه چرخ بمن داد یا زمن بر بود
نه خاک نیستی ام ز آتش غرور بکاست نه آب هستی در باد نخوتم افزود
مرا تواضع رسمی عزیز آمد لیک مذلت است تواضع بنزد سفله نمود
نه از تواضع باشد زبون و دون بودن نه حلم باشد خوردن قفا ز دست جهود
چو کرم پیله ز من اطلسی طمع دارند اگر دهند بعمریم نیم برگی تود
همی گریزم ازاین قوم چون پری ز آهن که می‌گریزند از من چو دیو از قل اعوذ

عثمان مختاری

عثمان بن محمد متخلص به مختاری، معروف است که در ابتدا عثمان و عثمانی تخلص می‌کرده و سپس مختاری را اختیار کرده است. مدح چند نفر از سلاطین در اشعارش دیده می‌شود از آن جمله ارسلان بن مسعود بن ابراهیم و سلطان بهرامشاه و معزالدین ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد از سلاجقه کرمان و ارسلان خان بن محمد و غیره.

عثمان مختاری در زمان خود به قدرت بیان و طلاقت زبان و استادی در شاعری معروف بوده است چنانکه سنائی از شعرای بزرگ ایران او را می‌ستاید و قصیده در مدح او می‌سازد. مختاری شاعر قادری است و مخصوصاً در انواع استعاره و تشبیهات لطیف و استحکام لفظ از اقرانش ممتاز است. وفات او را بعضی در ۵۴۴ ضبط کرده‌اند.

دیوان او را در حدود سه هزار بیت دیده‌ایم ولی صاحب مجمع الفصحا هشت هزار بیت بضمیمهٔ مثنوی مختصری می‌نویسد.

ابیات ذیل از جمله قصاید غزلی مختاری است که در نهایت متانت و شیرینی و حلاوت ساخته است:

شاخ مرصع شد از جواهر الوان	شیخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت هماناک	خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ	کوه نشابور گشت و کان بدخشان
آهو از بسکه بر ریاحین غلطد	سبزه و سنبل چرد هم از کتف و ران
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید	برگ شکوفه، ز باد تخت سلیمان
دامن خود سرو بر کشید چو بلقیس	کآب گمان کرد، آبگینهٔ میدان
شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه	روز همه روز از آن بگردد خندان

نظامی

نظام الدین ابو محمد الیاس، نام پدرش را بعضی یوسف و برخی احمد بن یوسف ضبط کرده‌اند. چنانکه خود در یکجا می‌گوید اصلش از کهستان قم بوده:

چو در گرچه در بحر گنج گم ولی از قهستان شهر قم

ولی چون مدتی در گنجه اقامت جسته و همانجا مدفون شده است او را به گنجوی شناخته‌اند. نظامی از شعرای فحل و بزرگ قرن ششم هجری است و بهترین اثرش خمسه است که آن را پنج گنج یا خمسه نظامی می‌گویند و آن عبارت است از پنج مثنوی ذیل:

مخزن الاسرار، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، اسکندر نامه، شرفنامه

و این پنج مثنوی را که در حدود سی هزار بیت می‌شود بنام پنج نفر از سلاطین معاصر خود ساخته است. معروف است که:

در شعر سه تن پیمبراند خاقانی و انوری و سعدی

گویند بقائل این اشعار اعتراض شد که چرا نظامی را نگفتی جواب داد که او خداوند سخن است و من از پیمبران سخن می‌گویم الحق اگر بعضی تعبیرات و استعارات مغلق در اشعارش نبود، شایسته بود که او را اولین شاعر بزرگ ایران معرفی کنیم. معذک اتفاق است که نظامی از شعرای طراز اول زبان فارسی است. نظامی مرد حکیم گوشه نشینی بوده و گرد لاهو و لعب و مذاحی این و آن و کارهایی که بعضی شاعران یا متشاعران دارند نمی‌گشته است و از این رو نزد سلاطین عصر خود بسیار محترم بود و در وی بدیده عزت و احتشام می‌نگریسته‌اند و در ورود نظامی بدربار خود اظهار خوشوقتی و نشاط می‌نموده‌اند. در ملاقات خود با قزل ارسلان می‌گوید:

بگفتم بوسمش همچون زمین پای بدیدم کاسمان برخاست از جای
بدل از مهر او جوشش گرفتم دو عالم را در آغوشش گرفتم

نظامی در داستان گوئی و افسانه سرایی استاد بی نظیری است و تاکنون هیچکس نتوانسته است با او هم چشمی کند و آن‌آنکه همچون خسرو دهلوی در مقابل پنج گنج نظامی خمسه ساخته‌اند، جز رسوائی و فضیحت سودی نبرده‌اند.

وفات نظامی را در حدود ۵۹۸ نوشته‌اند و از آثارش یکی پنج گنج مشهور است و بعضی قصاید و غزلیات نیز بدو نسبت داده‌اند و گویا دیوان قصاید و غزلیاتش از میان رفته یا بسیار کمیاب و نادر است. خمسه نظامی را همه دیده و خوانده‌ایم قصیده ذیل از آثار دیگر نظامی است:

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی	زمی و زمان گرفته بجنوب آسمانی
ولد الزناست حاسد منم آنکه اختر من	ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی
نفس بلند صوتم جرس بزرگ صیتی	قدم جهان نوردم علم جهان ستانی
سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی	پی حشمتم گذشته ز پرند گوزکانی
بولایت سخن در که مؤتید کلامم	نزد کسی جز از من در صاحب القرانی
رصد جهان فروزم فلک محیط چارم	جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی

سخن از من آفریده چو فتوت از نبوت
غزلم بسمعها در چو سماع ارغنونی
باجازت لب من دل خلق باز خندد
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله
مهم و چو مه نگیرم کلف سیاهروئی
چو قوارع^۱ زبوری بفصاحت اندر آرم
بسختن نظامی ار چه فرس سبک عنان است
پس از این همه مناقب خجلم خجل پشیمان
سر این جریده بر نه در آن قصیده بگشا
شبهی نه در خزینه چکنم گهر فشانی
منم و من و یکی دل نه یمی^۲ بخون دیده
چه سخن بود که گویم بسختن سر آدمم من
هنر از من آشکارا چو طراوت جوانی
سختنم بذوقها در چو شراب ارغوانی
چو شکوفه ریاحین بهوای مهرگانی
ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
درم و چو در ندارم برص سپید رانی
ببرم زبان موید ز نشید^۳ زند خوانی
چو گران رکاب غم شد چه کند سبک عنانی
که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی
که برند رقعہ رقعہ فضلا به ارمغانی ...
گهری نه در خریطه چکنم صدف دهانی
همه شب نشسته با هم دو بدو بدوست کامی
همه هرزه می‌درایم^۴ چو درای^۵ کاروانی

قصیده مذکور با تجدید مطلع بالغ بر صد بیت می‌شود که ما بیش از چند بیت آن را نقل نکردیم و نیز پنج بیت ذیل از غزلیات منسوب به نظامی است:

یار بچشم آهوان شیر شکار می‌کند
من همه روزه می‌کنم یاد شب وصال او
نام لبش شنیده‌ام خرقة جان دریده‌ام
تیر مژه همی کشد ترک تو و نمی‌زند
صحبت او نظامیا ارزد اگر ستم کشی
شیر دلان عشق را با غم یار می‌کند
او همه شب بخون من روز شکار می‌کند
باده ناچشیده‌ام بین چه خمار می‌کند
طرفه‌تر آنکه بر دلم نازده کار می‌کند
هر که گلی بیایدش خدمت خار می‌کند

مناجات شیرین

شبی ناخوشر از سوک^۶ عزیزان
کشیده در عقابین سیاهی
دهل زن را زده بر دستها مار
فتاده پاسبان را چوبک از دست
زمین بر سر کشیده چتر شاهی
زناشوئی بهم خورشید و مه را
گرفته آسمان را شب در آغوش
بوحشت چون شب بیمار خیزان
پر و منقار مرغ صبحگاهی
کواکب را شده در پایها خار
جرس جنبان خراب و پاسبان مست
فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی
رحم بسته ز زادن صبحگاه را
شده خورشید را مشرق فراموش

(۱) قوارع القرآن = آیت هاست که خواننده آن از شردیو و پری محفوظ باشد. گویا شیطان را رد می‌کند.

(۲) نشید = آواز (۳) یم = دریا (۴) درائیدن = لاف زدن (۵) درای = جرس کاروان

(۶) سوک = ماتم

ز تاریکی جهان را بند بر پای
جهان زآن آفرینش بی خبر بود
سواد شب که برد از دیده‌ها نور
به‌در دزدی ستاره کرده تدبیر
نمانده در خم خاکستر آلود
مجزّه^۱ بر فلک چون کاه بر راه
نه موبد را خبر از زند خوانی
بریده بال نُسَرین^۲ پرنده
چراغ بیوه زن را نور برده
جنوبی طالعان را بیضه در آب
ز بیماری دل شیرین چنان تنگ
خوش است این داستان در شأن بیمار
بود بیماری شب جان سپاری
دل شیرین در آن شب خیره مانده
زبان بگشاد و گفتا ای زمانه
چه جای شب سیه ماری است گوئی
از آن گریان شدم کاین زنگی مار
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
مگر دود دل من راه بستت
مرا بنگر چه غمگین داری ای شب
شبا امشب جوانمردی بیاموز
چرا برجای ماندی چون سیه میغ
نه زین ظلمت همی یابم امانی
من آن شمع که در شب زنده داری
چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش
گره بین بر سرم چرخ کهن را
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
اگر کافر نشی ای مرغ شبگیر
در این غم بد دل پروانه وارث

فلک چون قطب حیران مانده بر جای
جهان را شب مگر جای دگر بود
بنات النعش را کرده ز هم دور
فرو افتاده ناگه در خم قیر
از آتش خانه دوران بجز دود
فلک در زیر او چون آب در کاه
نه مرغان را نشاط پر فشانی
چو واقع بود طائر سر فکنده^۳
خروس پیره زن را غول برده
شمالی پیکران را دیده در خواب
که می‌کرد از ملامت با جهان جنگ
که شب باشد هلاک جان بیمار
ز بیماری بتر بیمار داری
چراغش چون دل شب تیره مانده
شب است این یا بلای جاودانه
چو زنگی آدمی خواری است گوئی
چو زنگی خود نمی‌خندد بیکبار
که امشب چون دگر شبها نگردي
فغان من خسک^۴ در پا شکستت
ندارم دین اگر دین داری ای شب
مرا یا زود کش یا زود شو روز
بر آتش می‌روی یا بر سر تیغ
نه از نور سحر بینم نشانی
همه شب می‌کنم چون شمع زاری
که باشد شمع وقت سوختن خوش
بباید خواند و خندید این سخن را
بخند ای صبح اگر داری دهانی
چرا بر ناوری آواز تکبیر
که شمع صبح روشن کرد کارش

(۳) حَسْک = خار سه پهلوی

(۲) سرفکنده: پرفکنده، نخ

(۱) مجزّه = کهکشان

چو روزم بر جهان پیروز گردان
در این شب رو سفیدم کن چو خورشید
خلاصی ده مرا چون لعل از این سنگ
اغثنی یا غیث المستغیثین
بفریاد من فریاد خوان رس
بسوز سینه پیران مظلوم
بتسلیم اسیران در بن چاه
بوایس ماندگان از کاروانها
بمجروحان خون در خون نشسته
بیارب یارب صاحب گناهان
بصاحب سرّی پیغمبران
بامید دل امید واران
به آهی کز سر سوزی برآید
بقرآن و چراغ صبح خیزان
بمعصومان آلائش ندیده
بهر دعوت که پشت مستجاب است
وزین غرقاب غم بیرونم آور
شود هر یک ترا تسبیح خوانی
زصد شکر یک ناگفته باشم
بدین توفیق توفیقی بر افزای
گر از من ناید آید از تو باری
وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو آب چشم خود غلطید بر خاک
دلش را چون فلک زیر و زبر کرد
کلیدش را بر آورد آهن از سنگ
ز تلخی رست شیرین شکر بار

خداوندا شبنم را روز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید
ندارم طاقت این کوره تنگ
ندارم طاقت تیمار چندین
توئی یاری ده فریاد هر کس
به آب دیده طفلان معصوم
ببالین غریبان بر سر راه
بدور افتادگان از خانمانها
بمحتاجان در بر خلق بسته
بداور داور فریاد خواهان
بدامن پاکی دین پرورانت
بیارب یارب شب زنده داران
بهوردی کز نو آموزی برآید
بریحان نثار اشک ریزان
بمقبولان خلوت برگزیده
بهر طاعت که نزدیک ثواب است
که رحمی بر دل پر خونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم
بتوفیق توام اینگونه برپای
ز من ناید بواجب هیچ کاری
ز تو چون پوشم این راز نهانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک
نیازش در دل خسرو اثر کرد
فراخی دادش ایزد از دل تنگ
جوان شد گلبن دولت دگر بار

انوری ابیوردی

اوحّد الدین علی بن اسحق یا محمّد بن محمّد از اهالی ابیورد از توابع دشت خاوران است. چنانکه خود می‌گوید:

دی ز دشت خاوران چون ذره مجهول آمده گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری

مولد انوری را قریه بَدَنَه از قرای ابیورد نوشته‌اند و در اینکه لقب او، اوحدالدین بوده است شکی نیست چنان‌که فتوحی شاعر که یکی از معاصران اوست در مدحش می‌گوید:

حجت الحقی و مدروس ز تو شد باطل اوحد الدینی و در دهر نداری ثانی

در ابتدا به مناسبت دشت خاوران، خاوری تخلص می‌کرده و بعدها به اشاره استادش یا بعضی از دوستان و مهتران آن عصر تخلص خاوری را به انوری مبدل کرده است چنان‌که خود در یک قصیده می‌گوید:

دادند مهتران لقبم انوری و لیک چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

معروف است که انوری در ابتدا در مدرسه منصوریه طوس سالها به تحصیل مشغول بود و علاوه بر علوم ادبیه در فنون ریاضی مخصوصاً نجوم و هیئت و همچنین در علوم عقلیه تبحر پیدا کرده و از فضایی معروف و ریاضی دانان مشهور زمان خود بوده است. مراتب علمی او مخصوصاً تحقیقی که در نجوم و ریاضیات داشته است به خوبی از اشعارش معلوم است و غالباً دقایق نجوم و هیئت را به طوری که حاکی از مقام تسلط و استادی اوست داخل در مضامین شعری می‌کند.

معروف است که انوری از روی علم نجوم حکم کرد به اینکه طوفان باد همه جا را خراب می‌کند و اتفاقاً در آن موقع که او حکم کرده بود چراغی بالای مناره بزدند و آن اندازه نسیم ملایمی هم نوزید که چراغ را خاموش کند و از این جهت مغضوب پادشاه عصر خود شد و مدتی متواری زیست و بعضی دانشمندان آن عصر در تعریض حکمی که او کرده بود این دو بیت را ساختند:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الريح تو دانی و انوری

در مورد حکمی که انوری کرده است و این قضیه تاریخی بسیار به اشتباه افتاده‌اند. آنچه می‌توان به تخمین نزدیک به صواب دانست آن است که واقعه اقتزان کواکب در برج میزان در حدود سال ۵۸۰ یا ۵۸۱ هجری واقع شده و انوری هم در آن وقت زنده بوده و به اصح روایات در حدود ۵۸۳ وفات یافته است.

انوری شاگرد ابوالفرج رونی است از شعرای بزرگ سلطان ابراهیم غزنوی و بدین استاد خیلی اعتقاد دارد و بعضی از قصاید او را استقبال کرده و گاهی به عمد یا نادانسته مضامین اشعار ابوالفرج را اقتباس نموده است.

اگر چه انوری ادعای شاگردی نزد ابو الفرج رونی می‌کند ولی عموم دانشمندان متفقند که شاگردی بالاتر از استاد است و گذشته از فضائل علمی واضح است که ابوالفرج رونی در مقام شاعری هرگز به پای انوری نمی‌رسید.

انوری در واقعه غز در سال ۵۴۸ حیات داشته و قصیده‌ای که ذیلاً بعض ابیاتش را نقل می‌کنیم به عنوان نامه منظوم مبنی بر تظلم اهالی خراسان ساخته و الحق خوب از عهده بر آمده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک
تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است
نی نبوده است که پوشیده نباشد بر وی
کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون
خسرو عادل خاقان معظم کز جدّ
دایمش فخر به آن است که در پیش ملوک
باز خواهد زغزان کینه که واجب باشد
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف
این دل افکار جگر سوختگان می‌گویند
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان
خبرت هست که از هرچه در او خیری بود
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بر در دونان احرار حزین و حیران
شاد الاّ بدر مرگ نبینی مردم
مسجد جامع هر شهر ستوران شان را
نکند خطبهٔ هر شهر بنام غز از آنک
کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان
آنکه را صد ره غز زر ستد و باز فروخت
بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف
خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد
بخدائی که بیاراست بنامت دینار
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای
وقت آن است که یابند ز رحمت پاداش
آخر ایران که از او بودی فردوس بر شک
هرکه پائی و خری داشت بحیلت بگریخت
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز
رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند

نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه‌ای مقطع او درد دل و خون جگر
نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
ذره‌ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
وقت آن است که راند سوی ایران لشگر
پادشاه است و جهاندار بهفتاد پدر
پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
ای منوچهر بقا خسرو افریدون فر
چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
کای دل و دیده و دین را ز تو شادی و نظر
نیست یکتا به خراسان که نشد زیر و زبر
در همه ایران امروز نماندست اثر
بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
بکر جز در شکم مام نیابی دختر
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
بیند از بیم خروشید نیارد مادر
دارد آن نوع که گویش خریدست بزر
که مسلمان نکند صد یک از آن با کافر
ملک را زین ستم آباد کن ای پاک گهر
بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر
زین فرو مایه غز شوم پی غارتگر
گاه آن است که گیرند ز تیغت کیفر
وقف خواهد بد تا حشر بر این شوم حشر
چکند مسکین آن را که نه پایست و نه خر
در مصیبت شان جز نوحه‌گری کار دگر
از پس آنکه بمستوری بودند سمر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد
 رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین
 از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت
 همه پوشند کفن چون تو ببوشی خفتان
 تو خور روشنی و هست خراسان اطلال
 نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور
 هست ایران بمثل شوره تو ابری و نه ابر
 هم بیفشاند بر شوره چو بر باغ مطر
 کی بود کی که از اقصای خراسان آرند
 از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

* * *

انوری مدح چند نفر از سلاطین معاصر خود را کرده که از آن جمله است سلطان سنجر سلجوقی و قصاد غزای معروف در مدح این پادشاه ساخته است از قبیل قصیده‌ای که بمطلع ذیل شروع می‌شود:

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

از معاصران انوری سنائی، سوزنی، ادیب صابر، رشید الدین و طواط است. اگر چه هنوز شرح حال خاقانی را به‌خوبی ندانسته‌ایم ولی نظر به مطالبی که از خارج شنیده‌ایم می‌توانیم میان انوری و خاقانی مقایسه کنیم.

غالباً در زبان شعرا انوری و خاقانی در یک ردیف نام برده می‌شوند و به عقیده ما اینکه انوری را از همه جهت در ردیف خاقانی به‌شماریم به‌وی ستم کرده‌ایم و حق او را به‌جا نیاورده‌ایم چه مسلم است که انوری به‌مراتب فصیح‌تر و بلیغ‌تر از خاقانی مغلق‌گوی است و شاید اینکه بعضی انوری را در ردیف خاقانی شمرده‌اند تتبع کافی در دیوانش نکرده‌اند و فقط دو سه قصیده از او دیده‌اند که الحق در تعقید و اشتغال بر اصطلاحات علمی مخصوصاً نجوم و هیئت کم از اشعار پر تعقید پیچیده خاقانی نیست ولی با تتبع بیشتر معلوم می‌شود که انوری به‌هیچ‌وجه مانند خاقانی تعقیدات و استعارات بیجا و تعبیرات نا به‌مورد ندارد و سبک او در شعر فارسی تقریباً سبکی ممتاز و مطبوع است به‌خلاف خاقانی که نه سبکش مطبوع و نه قابل تقلید است.

انوری شاعری قادر بوده و گویا از طریق شاعری ارتزاق می‌کرده است و از اینجهت کاملاً اخلاق شعرای مداح دارد و قطعاًش غالباً مشتمل بر تقاضا و هجوهای رکیک است. دیوان انوری به‌سه قسمت منقسم می‌شود: قصاید، قطعات، غزلیات و قصایدش بهتر از قطعات و قطعاًش بهتر از غزلیات است.

نظر به اینکه انوری از شعرای قدیم است که غزل را خوب ساخته و بشیرینی و روانی سخن گفته است، محض نمونه غزلی از او نقل می‌کنیم.

جانا بجان رسید ز عشق تو کار ما دردا که نیستت خبر از روزگار ما
 درکار تو ز دست زمانه غمین شدم ای چون زمانه بد نظری کن به‌کار ما

فریاد و ناله‌های دل زار زار ما	بر آسمان رسد ز فراق تو هر شبی
با ما بیادگار از آن روزگار ما	دردا و حسرتا که به جز بار غم نماند
تا داشت روزگار ترا در کنار ما	بودیم بر کنار زتیمار روزگار
دست قضا به بست دَر اختیار ما	روزی به اختیار دل انوری نبود

وصف بهار

وین حال که نوگشت زمین را و زمان را	باز این چه جوانی و جمال است جهان را
ناقص همه این ^۱ را شد و زائد همه آن را	مقدار شب از روز افزون بود و بدل شد
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را	هم جمره ^۲ بر آورد فرو برده نفس را
آن روز که آوازه فکندند خزان را	در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل
آری بدل خصم بگیرند ضمان را	اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست
زان حال همی کم نشود سر و ثوان ^۳ را	بلبل ز نوا هیچ همی کم نزنند دم
کز خاک چمن آب بشده عنبر و بان را	آهو بسر سبزه ^۴ مگر نافه بینداخت
از عکس چرا رنگ دهد آب روان را	گر خام نبستست ^۵ صبا رنگ ریاحین
تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را	خوش خوش ز نظرگشت نهان راز دل آب ^۶
در سایه او روز کنون نام و نشان را	همچون ثمر بید ^۸ کند نام و نشان گم
نا داده لبش بوسه سراپای فسان ^{۱۰} را	بادام دو مغزاست ^۹ که از خنجر الماس
چون رستم نیسان بخم آورد کمان را	ژاله ^{۱۱} سپر برف ببرد از کتف کوه
بینی که چه سود است مراین مایه زیان را	که بیضه کافور زیان کرد و گهر سود
گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را	از غایت تری ^{۱۲} که هوا راست عجب نیست
چون هیچ عنان باز نیچد سیلان را	گر نایزه ^{۱۳} ابر نشد پاک بریده
یازان ^{۱۴} سوی ابر از چه گشاده است دهان را	ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است

- (۱) این = اشاره به نزدیک است (۲) جمره = بخاری که از زمین برآید = نفس آشکاره زمین باصطلاح منجمین و آن را سقوط جمره می‌نامند (۳) ثوان = خرامان (۴) آهو ز سر سرو، نخ (۵) از چیزی آب رفتن و شدن یعنی رونق کاسته شدن (۶) خام بستن و رنگ بستن اصطلاح رنگریزی است. خام بستن رنگ = رنگ کردن، چنانکه رنگ ثابت نباشد (۷) راز دل آب، مراد سنگریزه‌هاست و نهان شدن سنگریزه‌ها بسبب گل آلود بودن آب است (۸) بید در بی ثمری ضرب المثل است (۹) بادام دو مغز یعنی انبوه و مقصود از خنجر الماس سبزه‌های کوه است و ممکن است به برفهای یخ بسته هنگام آب شدن تعبیر نمود و گفت کناره‌های برف. (۱۰) فسان = بفتح و کسر هر دو، سنگی که با آن چاقو تیز می‌کنند. (۱۱) ژاله = شبنم و تگرگ (۱۲) نرمی، نخ (۱۳) نایزه = گلوگاه (۱۴) یازیدن یعنی دست بردن بچیزی و متمایل شدن

ور لاله نورسته نه افراخته شمعی است
نی رمح^۱ بهار است که در معرکه کرده است
پیروز شد و عادل و منصور و معظّم
آن شاه سبک حمله که در کفّه جودش
شاهی که چو کردند قران بیلک^۲ و دستش
تیغش^۳ بفلک باز دهد طالع بد را
گر باره کشد راعی حزمش نبود راه
ور پژه^۴ زند لشکر عزمش نبود تک
ای ملک ستانی که به جز ملک سپاری
در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج
تو قرص سپهری و نخواند بهمین نام
جز عرصه بزم گهر آگین تو گردون
جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی
آنرا که تب لرزه حرب تو بگیرد
گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد
در خون دل لعل^۵ که فاسد نشود هیچ
در ناصیه کاهربا گر چه طبیعی است
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک
در گاز به اُمید قبول تو کند خوش
انصاف تو مصری است که در رسته^۶ او ابر^۷
گر ثور چو عقرب^۸ نشدی ناقص و بی چشم
عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر
جاه تو جهان نیست که سگان^۹ سوادش
بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند
روزی که چو آتش همه در آهن و فولاد

روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را
از خون دل دشمن شه لعل^{۱۰} سنان را
کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را
بیوزن کند رغبت او حمل گران را
البته کمان خم^{۱۱} ندهد حکم قران^{۱۲} را
حکمش بعمل باز برد عامل جان^{۱۳} را
جز خارج او نیست نزول حدّثان را
جز داخل او نیز ردیف سرطان^{۱۴} را
با تو ندهد فایده یک ملک ستان را
نامست دگر هیچ نه بهمان و فلان را
خبتاز گه جلوه گری هیئت نان را
هم گوشه کجا یافت ره کاهکشان را
همکاسه کجا دید فنای عطشان را
عیسی بتند بر تن او تار توان را
آبستنی نار دهد مادر کان را
قهر تو گره وار ببندد خفقان^{۱۵} را
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
هم سال نخست از نقط بیهده ران را
آهن الم پتک و خراشیدن سان^{۱۶} را
نظم از جهت محتسبی داده دکان را
بر قبضه شمشیر نشاندی دَبران^{۱۷} را
در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
در اصل لغت نام ندانند کران را
چون مهر^{۱۸} فرو شد چه یقین و چه گمان را
بر باد نشینند هژبران جولان^{۱۹} را

(۱) رُمح = پیکر نیزه و سنان (۲) جواهر معروف (۳) بیلک = یکنوع تیری که سر آن دو شاخه باشد
(۴) کنایه از عنان پیچیدن (۵) قران در اصطلاح نجوم مقارنه دو کوکب باشد (۶) منعش، نخ
(۷) اضافه بیانی (۸) صف کشیدن و دایره زدن (۹) ردیف سرطان، اسد ماه بعد اوست
(۱۰) بعضی نگاه کردن به لعل را چاره خفقان می‌دانند (۱۱) خفقان = طیش قلب (۱۲) سان = سوهان
(۱۳) رسته = بازار (۱۴) دیو، نخ (۱۵) عقرب بنا بر معروف کور است چنانکه مارکراس (۱۶) دَبران = عین الثور
(۱۷) سگان = ساکنین (۱۸) مهر فرو شدن = کنایه از مردن (۱۹) را: اینجا برای محض است

از فتنه درین سوی فلک جای نیابند
وز زلزله حمله چنان خاک بجنبند
وز عکس سنان و سلب^۳ لعل طراده^۴
سر چفت کند افعی قربان^۵ و چو آن دید
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام
چشم زره اندر دل گردان بشمارد
هر لحظه شود رمح تو در دست تو سنگی
هر سمت عنادی که ز جولان تو خیزد
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت
تو در کنف حفظ خدائی و جهانی
تا بارِ دگر پیر جوان گردد هر سال
گیتی همه در دامن این ملک جوان باد
باقی بدوامی که در آحاد سنینش
قائم بوزیری که ز آثار وجودش
صدری که به جز فتوی مفتی وجودش
در حال رضا روح فزاینده بدن را
آن خواجه که بس دیر نه تدبیر صوایش
دستور جلال الدین کز درگه عالیش
آنجا که زبان قلمش در سخن آید
و آنجا که محیط کف او ابر برانگیخت
از سیرت و شان رسم ملوک و ملک آمد
از مرتبه دانی است در آن مرتبه آری
تا هیچ گمان کم نکند زور یقین را
این پایگه تخت کیانی و شهی باد

بیکار پرستان نه امل را نه امان را
کز هم نشناسند نگون^۱ را و ستان^۲ را
میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
پر باز کند کرکس ترکش طیران را
گه نعره بلب در شکند پای فغان را
آن لحظه که دستت حرکت داد عنان را
بیواسطه دیدن شیریان ضربان را
از بسکه بچیند چه شجاع و چه جبان را
چون باد خورد شیر علم شیر زبان را
کز کاسه سرکاسه بود سفره و خوان را
یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را
طعمه شدگان حوصله^۶ هون^۷ و هوان^۸ را
گیتی و بتدریج کند پیر جوان را
تا حصر کند دامن هر چیز میان را
ساعات شمارند الوف دوران را
مقصود عیان گشت وجود حیوان را
در ملک معین نکند آیت و شان را
در وقت سخط پای گشاینده روان را
در بندگی شاه کند قیصر و خان را
انصاف رسانند هر انصاف رسان را
بر معجزه تفضیل بود سحر و بیان را
بر ابر کشد حاصل باران بنان را
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و شان را
یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را
تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را
این هر دو مقصد شده شاهان و کیان را

(۱) نگون = خم شده (۲) ستان = به پشت باز افتادن

(۳) سَلَب = بفتح، جامه و رخت و ائانه مسافر خاصه جنگجویان و بکسر لام بمعنی نیزه

(۴) طراده = جامه ابریشمی که سر نیزه می‌کنند

(۵) قربان = بمعنی تصدق و اسباب تقرب و در فارسی دوال ترکش که بدوش اندازند و دوال تیردان که گاهی کمان در آن نهند.

(۶) حوصله = چینه دان (۷) هون = خواری - مشقت (۸) هوان = خوار گردانیدن

شه ناگزران^۱ است چو جان در بدن ملک یا رب تو نگهدار مر ابن ناگزران را

خاقانی

ابو بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی نجار شیروانی متخلص به خاقانی از شعرائی است که به استادی معروف است و به نظر ما شهرتی است بی اساس.

خاقانی در ابتدا حقایقی تخلص می کرده و معلوم نیست بچه علتی پدرش او را از نزد خود رانده و در اثر تربیت عمویش کافی الدین عمر بن عثمان بزرگ شده است. در حدود ۲۵ سالگی عمویش وفات کرده و شاید در همان وقت به شاگردی نزد ابو العلاء گنجوی رفته باشد. ابوالعلاء در حق او محبت کرد و وی را پیش خاقان کبیر شروانشاه معرفی نمود و از این جهت به خاقانی معروف شد ولی بعدها معلوم نیست بچه علت میان این شاگرد و استاد عداوتی رخ داده و مهاجرات آندو نفر با یکدیگر از مایه های تنگ ادبیات ماست.

معروف است که خاقانی پس از چندی ملازمت خواست عزلت اختیار کند و از نزد خاقان کبیر برود خاقان او را رخصت نمی داد از این رو خاقانی پنهانی به بیلقان فرار اختیار کرد و مأمورین شروانشاه او را گرفتند و بدر بارش بردند و هفت ماه محبوس بود بعد از اینکه از حبس رهائی یافت سفری به مکه معظمه کرد.

تولدش در سال ۵۰۰ و وفاتش در حدود ۵۹۰ و بنوشته بعضی در حدود ۵۹۸ واقع شده است. از آثارش دیوان اشعار است که به طبع رسیده است و دیگر مثنوی تحفة العراقین که تاریخچه ای است از مسافرت او به مکه. از اشعارش قصیده مدائن را که می توان گفت نام خاقانی در حقیقت بواسطه همین تاکنون زنده مانده است، نقل می کنیم.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
یک ره ^۲ ز ره دجله منزل به مدائن کن	وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گوئی	کز گرمی خونابش آتش چکد از مرگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد	گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله	خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری ^۳ نونو وز دیده زکاتش ده	گر چه لب دریا هست از دجله زکات استان
گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل	نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسله ایوان بگسست مدائن را	در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را	تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندان هر قصری پندی دهدت نونو	پند سر دندان به شنو ز بن دندان

(۳) گری = گریه کن

(۲) یک ره = یک بار

(۱) ناگزران = ناچار

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر
آری چه عجب داری کاندز چمن گیتی
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را
بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید
این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
این است همان درگه کو را ز شهان بودی
این است همان صقّه کز هیبت او بردی
پندار همان عهدست از دیده فکرت بین
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
مستست زمین زیرا خورده است بجای می
بس پند که بود آنگه بر تاج سرش^۶ پیدا
کسری و ترنج زر، پرویز و تره زرین
پرویز بهر خوانی زرین تره گسترده
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری
خون دل شیرین است آن می که دهد رزین
چندین تن جباران کاین خاک فرو خوردست
از خون دل طفلان سرخاب رُخ آمیزد
خاقانی ازین درگه دریوزه^۸ عبرت کن
اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی^۹
گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
جغدست پی بلبل نوحه است پی الحان
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان^۱
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
خاک در او بودی دیوار نگارستان
دیلیم^۲ ملک بابل هندو^۳ شه ترکستان
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان^۴
در سلسله درگه در کوکبه^۵ میدان
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
در کاس سر هرمرز خون دل نوشروان
صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
کرده ز بساط زر زرین تره را بستان
زرین تره کو بر خوان؟ روکم ترکوا^۷ بر خوان
زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
دشوار بود زادن نطفه سندن آسان
ز آب و گل پرویز است آن خُم که نهد دهقان
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

دیوان خاقانی مجموعه اصطلاحات و لغات نامانوس آن دوره است و می‌توان اصطلاحات علمی و اطلاعات ادبی بسیار هم از آنها استفاده کرد.

(۱) درماندگی (۲) دیلم = بنده و غلام (۳) هندو = غلام (۴) شادروان = فرش متقش
(۵) کوکبه = جلال و جلوه (۶) اشاره به پنجهائی است که بر تاج خسرو انوشیروان نوشته شده بود.
(۷) کم ترکوا: اشاره به آیه قرآن «کم ترکوا من جنات و عیون = بسا که باز گذاشتند باغها و چشمه‌ها را» آیه ۲۴ سوره دخان
(۸) دریوزه = گدائی (۹) ره آورد = سوقات

تاریخ ادبیات ایران از اوائل قرن هفتم هجری تا اواخر قرن دوازده

در صفحات قبل علل ایجاد یا ترقی و انحطاط ادبیات را در هر دوره‌ای از ادوار تاریخی دانسته‌ایم و مقصود ما در این قسمت تاریخ ادبیات ایران است از استیلای مغول بر ایران سال ۶۱۶ تا آخر قرن ۱۲ هجری که سلطنت آقا محمد خان قاجار می‌باشد.

ممکن است مبدأ این دوره را سال ۶۱۶ یعنی زمان تسخیر ماوراءالنهر و خراسان بدست سپاه مغول یا ۶۱۷ که مرگ سلطان محمد خوارزمشاه است یا ۶۲۸ که مرگ سلطان جلال‌الدین منکبرنی است حساب کنیم و مناسب‌تر آنست که سال ۶۲۸ را آغاز دوره جدید قرار بدهیم و اینکه تاریخ ۶۲۸ را مبدأ این دوره قرار می‌دهیم با اینکه فتح ماوراءالنهر و خراسان در سال ۶۱۶ واقع شده بود این است که تا زمان حیات این سلطان رشید هنوز در حقیقت مملکت ایران بکلی بی‌صاحب نشده بود و تا آن وقت هنوز امید می‌رفت که شهریار نامدار شجاعش دست تسلط بیگانه را از این مرز و بوم کوتاه کند. برای این که ادبیات ایران بعد از مغول را تا پیش از مغول درست بتوانیم مقایسه کنیم مختصر عطف توجهی به ادبیات پیش از مغول لازم است.

ادبیات پیش از مغول به طور اختصار

بعد از تسلط عرب بر ایران زبان فارسی و ادبیات در تحت تسلط و اقتدار عرب محو شد و مجدداً در اواسط قرن سوم هجری زبان فارسی از تحت الشعاع زبان عرب خارج شد و مستقلاً جانی به خود گرفت و در دربار صفاریان بعد از دو قرن رسماً به زبان فارسی سخن راندند و نامه نوشتند و شعر سرودند و نخستین بار از زمان صفاریان و امرای طاهری شعر فارسی شروع شد و طفل نوزاد ادبیات فارسی زبان باز کرد یعنی گویندگان اولیه لب به سرودن اشعار گشودند. چون نوبت سلطنت به سامانیان رسید پیش از پیش به زبان ادبیات پارسی توجه کردند و به احیاء زبان و ادبیات و آئین و رسوم ایرانی پرداختند و از این جهت گویندگان بزرگی بوجود آمدند مانند رودکی، دقیقی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، منطقی و نظایر آنها که به دست آنان بنای کاخ منبع ادبیات فارسی یا اساس ملیت و قومیت ایرانیان استوار گشت و در این عصر تاریخ ایران و داستانهای ملی جمع‌آوری شد و به نام شاهنامه نثر نوشته و منتشر گشت

و نیز در این عهد در نثر فارسی نمونه‌های برجسته‌ای وجود گرفت مانند ترجمه‌های تاریخ و تفسیر طبری یعنی ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰. این ترجمه‌ها به‌دست ابوعلی محمد بلعی وزیر ابومنصور سامانی در میان سنوات ۳۵۰ و ۳۶۶ انجام گرفت و همچنین کتاب الابنیه فی حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق علی بن الهروی در عهد منصور اول، که نسخه‌ای از آن به خط اسدی طوسی در ماه شوال ۴۴۷ نوشته شده است.

بعد از سامانیان نوبت پادشاهی به غزنویان رسید و در این عصر وسائل ترقی و پیشرفت علمی و ادبی ایرانیان از هر جهت فراهم گشت و نهالی که در عهد سامانیان نشانده شده بود در این عصر پرورش یافت و به حد کمال رسید به‌حدی که این عهد را از بزرگترین ادوار ادبی ایران قرار داد. علماء و شعراء و نویسندگان فارسی بسیار در این عهد وجود گرفته‌اند و معروف است که دربار محمود غزنوی همیشه چهار صد شاعر داشت و چندین تن از نوابغ و مظاهر علمی و ادبی ایرانیان در این عصر ظاهر شدند و کتب و آثار علمی و ادبی بسیار پدید آمد و دامنه نفوذ زبان فارسی به هندوستان کشید و ادبیات ایران در آن مملکت هم رواج کامل یافت و مجملأ علوم و آداب و صنایع ایرانیان در این دوره به اوج ترقی رسید. دیالمه نیز در سهم خود خدمت به فضل و ادب کرده‌اند و بر روی هم در این دوره نمایندگان و مفاخر علمی و ادبی پیدا شدند که اساس علم و ادب پارسی هنوز روی شالوده‌ای که آنها ریخته و پایه‌ای که آنان نهاده‌اند استوار است.

در شعرا: فردوسی، عنصری، فرخی، غضائری، اسدی، عسجدی، ابوحنیفه اسکافی، ناصر خسرو و غیره، و مورخین و نثر نویسندگان: ابوالفضل بیهقی، عنصرالمعالی کیکاوس یا کاوس دیلمی و از علما و فضلا: ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی از جمله مفاخر این عصرند.

بعد از غزنویان تا حمله مغول بر ایران سه دسته مشهور از سلاطین در ایران حکومت کردند که هر سه طبقه کم یا بیش مشوق علم و ادب و مروج علماء بوده‌اند. یکی سلاجقه و دیگر اتابکان شامل اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس و دیگر خوارزم‌شاهیان که اول آنها آتسز است و آخر آنها سلطان رشید جوانمرد ناکام جلال‌الدین منکبرنی که علی‌الاصح در کردستان مفقود شد. (۶۲۸)

غالب سلاطین این سلسله عموماً و مخصوصاً سلاجقه و بالاخص سلطان ملک‌شاه متوفی ۴۸۵ و سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) علاقه کامل به علوم و ادبیات اظهار می‌کردند و هر چند به تقلید یا رقابت به یکدیگر بود، همیشه دربار خودشان را به وجود شعرا و علما زینت می‌دادند.

سلاجقه به علوم و معارف ایران خدمت کم نظیری کرده‌اند و دربار آنان به وجود دستور دانشمندان و باندیر علم پروری مانند خواجه حسن نظام‌الملک متوفی ۴۸۵ مزین گشت که تاسیس مدرسه در اسلام و تربیت علما و افاضل از هر طبقه یکی از مآثر برجسته وی به‌شمار می‌رود.

در عهد سلاجقه تمدن ایران در بحبوحه ترقی و کمال بود و شعر و علوم و آداب به منتهی درجه نضج و کمال رسید و در حقیقت نهالی که در عهد سامانیان کاشته شده در زمان غزنویان نشو و نما یافته بود، در این عهد به ثمر رسید و دولت ایران و منطقه نفوذ سیاسی این مملکت در آن عصر به اعلی درجه

وسعت و بسط رسید. در اولیاء امور حش عصبت ملی به جنبش درآمد و رسمی شدن تقویم جلالی منسوب به جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی و تبدیل ماه‌های عربی به فارسی که به سعی ملک‌شاه و نظام‌الملک و بدست بعضی حکما و ریاضی‌دانان مانند حکیم عمر خیام در این عصر واقع شده بود از نتایج همان روح ملی محسوب می‌شود و باز در این عصر زبان فارسی در آسیای صغیر در نتیجه استقرار شعبه‌ای از سلاجقه به پادشاهی آن ناحیت نفوذ و در آنجا هم رواج یافت. (در زمان عثمانی‌ها هم این رویه نیز برقرار بود تا عصر سلطان سلیمان که زبان درباری و ادبی از پارسی به ترکی مبدل گشت).

تأسیس مدارس و بیمارستانها و سایر مؤسسات خیریه در این عصر شیوع یافت و صنعت و تجارت و معماری به اوج ترقی رسید. مجملأ در عصر سلاجقه و خوارزمشاهیان مملکت ایران از حیث علوم و آداب و سیاست و تجارت و غیره به منتها درجه کمال و عظمت رسید و در این عصر از تمام نواحی ایران حتی از هندوستان که به دست غزنویان و غوریان فتح شده بود شعرا و علمای عالی‌مقدار ظهور کردند. برخلاف عهد غزنوی و سامانی که غالب بلکه تمام شعرای نامی ایران از اهالی خراسان و ماوراءالنهر بودند.

مظاهر علمی و ادبی در این دوره به حدی است که شماره آنها در این مختصر نمی‌گنجد و محض نمونه جمعی از شعرا و فضلاء این دوره را از هر طبقه نام می‌بریم.

از شعرای خراسان و افغانستان و هند غربی یا شعرای سلاجقه و غزنویان و غوریان: معزی، ازرقی، عبدالواسع جبلی، انوری، ابوالفرج رونی، سنائی غزنوی، عمادی، مسعود سعد سلمان، سید حسن غزنوی و غیره.

از شعرای ماوراءالنهر یا خوارزمشاهیان و امرای دیگر ترکستان: ادیب صابر، سوزنی سمرقندی، رشید و طواط، عمق بخارائی و غیره.

از شعرای عراق و آذربایجان یا شعرای اتابکان: خاقانی، نظامی گنجوی، ظهیرفاریابی، مجیرالدین بیلقانی، کمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی و غیره.

از فضلا و اهل علم این دوره: عمر خیام، امام محمد غزالی، امام فخرالدین رازی و غیره و غیره. از جمله مفاخری که از یادگارهای این عهد نصیب ایران شده و به عقیده ما در هیچکدام از ادوار تاریخی پیش از مغول نظیر ندارد بعضی آثار نثر فارسی است که از نتایج رشد حقیقی و نضج کامل ادبی ایران به شمار می‌رود سرشته آنها کلیله و دمنه بهرامشاهی تألیف ادیب بی نظیر ابوالمعالی نصرالله منشی شیرازی است که به نظر ما قاموس و سند قطعی زبان فارسی است و دیگر چهار مقاله نظامی عروضی که نام اصلی آن مجمع‌النوادر است مابین سنوات ۵۵۱ و ۵۵۲ تألیف شده و از جنبه ادبی اولین تذکره شعراء و نویسندگان قرون سابقه ایرانی است و دیگر کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملک که از نوادر زبان فارسی به شمار می‌رود و همچنین کتب ذیل که به طور فهرست نامی از آنها می‌بریم.

مقامات حمیدی تألیف حمیدالدین عمر بن محمود یکی از معاصرین انوری و در ۵۵۰ نوشته شده است به قول انوری هر سخنی که جز قرآن و حدیث مصطفی است در مقابل این کتاب جزو ترهات

منسوب است. و حقائق السحر رشید وطواط متوفی سنة ۵۷۸ که در فن بدیع بی نظیر است. مرزبان نامه سعدالدین وراوینی اوایل قرن ۷ هجری. فارسنامه ابن البلیخی که در سنین ۵۰۰ تا ۵۱۰ تألیف شده است. مجمل التواریخ که مؤلف آن مجهول است و در حدود ۵۲۰ تألیف شده. تاریخ بخارا که در ۵۵۲ به فارسی ترجمه شده و ابن زفر در ۵۷۴ این ترجمه را تهذیب و تلخیص کرده است. جوامع العلوم امام فخرالدین رازی به نام علاءالدوله تکش (۵۶۸ تا ۵۹۶). روضة العقول محمد بن غازی فلطویوی در ۵۹۸ و در عهد رکن الدین سلیمان شاه بن قلیج ارسلان از سلاجقه روم و این شخص ابتدا دبیر و سپس وزیر سلیمان شاه (۵۸۸ تا ۶۰۰) بود. راحة الصدور راوندی در تاریخ آل سلجوق و مؤلف آن محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن حسین بن همت الراوندی (از اهالی راوند کاشان) بوده که از علمای قرن ششم محسوب است و در ۵۹۹ شروع به تألیف این کتاب کرد. و ظاهراً در حدود ۶۰۳ از تألیف آن به پرداخت و شخصاً به قونیه رفت و کتاب را تقدیم سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان (مدت سلطنت ۵۸۸-۶۰۷) از سلاجقه روم کرد. تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق که در حدود سال ۵۶۷ نوشته شده است.

مقصود ما از شماره این کتب که فقط از آنهایی هستند که از بعد از مغول به جا مانده اند و تنها خبری از آن دوره به ما می‌رسانند و نسبت به آنچه در فتنه جهانسوز مغول از میان رفته است مشتبی از خروار می‌باشد، این بود که فی الجمله از نام کتابهای ادبی زبان فارسی پیش از مغول مطلع شویم و محض احتراز از تطویل به اختصار کوشیدیم و از تعداد باقی آثار چشم پوشیدیم و سعی کردیم که حتی از آثار اوایل قرن ۷ هجری که پیش از استیلای مغول وجود گرفته و در حقیقت از آثار ادبی پیش از مغول باید شمرده شود از قبیل ترجمه یمینی ناصح بن ظفر گلپایگانی مؤلف در حدود ۶۰۳ و تذکرة الاولیاء شیخ عطار و کتاب لباب الالباب عوفی که هر دو در حدود ۶۰۰ (تذکرة الاولیاء اندکی پیش از ۶۱۸ و لباب الالباب در حدود ۶۱۸) تألیف شده است، و امثال آنها سخنی به میان نیاوریم. این بود شمه‌ای از شرح ادبیات فارسی پیش از مغول مانده؛ فتنه جهانسوز مغول با ملت ستمیده ایران چه کرده و برسر ادبیات ایران یا کانون تمدن مشرق چه آورده است!

تقسیم تاریخ ادبی ایران از قرن هفتم تا قرن حاضر

تاریخ ادبی ایران بعد از اسلام طبعاً به دو دوره متمایز منقسم می‌شود. نخستین از نیمه سده هفتم میلادی تا اوایل سده هفتم هجری یا ۱۲ میلادی یعنی از فتح ایران به دست عرب و قتل یزدگرد سوم تا سال ۶۱۶ یعنی تسخیر خراسان و ماوراءالنهر و استیلای مغول و به نظری که سابقاً گفتیم تا سال ۶۲۸ یعنی زمانی که غوغای سلطان جلال الدین خوارزمشاه خاموش شد که بعدها باید از آن گفتگو کرد. هر یک از دو دوره گذشته باز به چند قسمت تقسیم می‌شود. از تقسیم پیش از مغول صرف نظر

باید کرد. دوره بعد از مغول که موضوع بحث ماست باز به چند قسمت تقسیم می‌شود:

اول از اوایل قرن هفتم هجری تا اوایل قرن ۱۰ هجری یعنی تشکیل دولت صفوی در ایران.

دوم از اوایل قرن ۱۰ تا قرن ۱۳ یعنی جلوس آغا محمد خان قاجار.

سوم از آغاز قرن ۱۳ تا عهد مشروطیت ایران یعنی سال ۱۳۲۴ هجری قمری.

چهارم از عهد مشروطیت تا عصر حاضر.

بطور کلی می‌توان گفت تاریخ ادبی ایران از زمان استیلای مغول تا اوایل عهد قاجار و به عبارت دیگر از تاتار تا قاجار به دودوره تقسیم می‌شود و ما هر دوره را جداگانه موضوع بحث قرار داده از آن گفتگو می‌کنیم.

ادبیات ایران از اوایل قرن هفتم تا اوایل قرن هشتم

اوضاع سیاسی ایران مقارن هجوم مغول

سلطان علاءالدین تکش در ۱۹ رمضان ۵۹۶ هجری وفات یافت و سلطنت خوارزمشاهی به دست پسرش سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه افتاد. عمده حوزه حکومت سلطان محمد بعد از فوت پدرش منحصر بود به بلاد خوارزم که مقر حکومت موروثی وی بود و نواحی ری و قسمت عمده از بلاد سلاجقه که پدرش علاءالدین تکش گرفته بود و قسمتی از خراسان یعنی سرخس و نیشابور که پدرش از غزها گرفته بود.

بعد از آنکه سلطان محمد به سلطنت رسید گذشته از نگاهداری ممالک موروثی، دو خیال بزرگ در دماغ می‌بخت یکی آنکه قلمرو حکومت خویش را بسط دهد و از جهت حرص بر این کار می‌توان گفت تا حدی سودای جهانگیری در سر داشت و دیگر آنکه خلیفه بغداد را که مرکز حکومت مطلقه مسلمانان بود و می‌خواست سلطنت سیاسی و روحانی را با هم داشته باشد، تابع و دست نشاندۀ خویش سازد، چنانکه در عهد دیالمه و سلاجقه اتفاق افتاده بود. چه می‌دانیم که آل بویه بر بغداد دست یافتند و اول بار معزالدوله احمد (۳۲۴-۳۵۶) بر خلیفه المستکفی بالله (۳۳۳-۳۳۴) غلبه یافت و مستکفی محض تملق وی را معزالدوله و علی را عمادالدوله و حسن را رکن‌الدوله لقب داد. طغرل اول سلجوقی هم بر القائم بامرالله مسلط شد (۴۲۲-۴۶۸) و بغداد را گرفت و خلیفه امر داد که بنام وی خطبه بخوانند.

این هر دو که سلطان محمد در سر داشت اگر چه تا حدی با موقعیت وی منافات نداشت زیرا علی‌الظاهر خود را از آل بویه و سلاجقه کمتر نمی‌دانست و قدرت و قوت خویش را هم بطوری می‌دید که مناسب جهانگیری می‌یافت و لیکن از جهاتی فکر غلط در دماغ وی راه یافته بود نخستین اینکه سلطان محمد آن قدر سردار کافی و زمامدار با تدبیر نداشت که بتواند از عهده ضبط ممالک مفتوحه برآیند و از همه بالاتر اینکه عداوتهای داخلی او را هرگز مجال انجام دادن این مقصود نمی‌داد از جمله

اینکه ترکان خاتون مادر سلطان محمد که زنی سخت سفاک و بی تدبیر بود به پشت گرمی ترکان قنقلی از ترکان دشت قبیجاق که خود از آن دسته بود اختیار عموم کارها را از دست سلطان محمد گرفته بود و همواره با وی کشمکش و اختلاف پیدا می کرد و سلطان جز اطاعت اوامر و رفتار کردن بر طبق دلخواه آنها گزیری نداشت. از طرف دیگر و به علل چند از قبیل کشتن شیخ مجدالدین بغدادی در سال ۶۱۲ هجری شاگرد شیخ نجم الدین کبری که از اعظم آن عصر بود و در قلوب اصحاب خویش نفوذ فوق العاده داشت و نیز از جهت اعلان جنگ با خلیفه اسلام سخت طرف بی میلی بعضی طبقات واقع شده بود.^۱ روی هم رفته اوضاع سیاسی مملکت سلطان محمد در خوران نبود که خیال جهانگیری وی به موقع عمل گذارده شود و با وجود این سلطان از سر عزیمت ننشست و غرور فوق العاده ای که داشت وی را راحت نمی گذاشت و اتفاقاً بعضی فتوحات نصیب وی گشت که او را بر انجام آرزوی اصلی تهییج می کرد. در سال ۵۹۷ با سلطان غیاث الدین غوری و ملک شهاب الدین غوری که بعد از فوت علاء الدین تکش وقت را برای تاختن در خراسان مناسب دیده بودند و مرو و طوس را گرفته و تا جرجان و بسطام از طرف خود شحنگان فرستاده بودند و رعایای خوارزمشاه را در زیر شکنجه و آزار گرفته، جنگ کرد و غوریان بطوری مغلوب شدند که از در عذر و خواهش درآمدند و مورد عفو و اغماض سلطان قرار گرفته و سلطان محمد در این جنگ بعضی سرداران نامی شجاع این سلسله را شکست داد و ناحیه خراسان را بالمره از نفوذ آنان تهی ساخت. در سال ۶۰۶ مازندران را تصرف کرد و بعد از آن کرمان را نیز مستخر و ضمیمه قلمرو خویش ساخت و سبب تسخیر مازندران به نوشته حمدالله مستوفی این بود که در آنجا: پادشاهی غازی بود از تخمه یزدگر بن شهریار فرومایه ابورضا نام برگزید و به مرتبه بلند رسانید و خواهر خود را بزنی بدو داد. ابورضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت. خواهر شاه غازی که زن ابورضا بود دست از آستین غیرت و مردمی بیرون کرد و شوهر را به خون برادر بکشت و تن خود را با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد. خوارزمشاه او را بدرگاه بخواند چون زیادت جمالی نداشت به امیری داد و ملک مازندران را با تصرف گرفت بعد از این کرمان مستخلص گشت.

در حدود سال ۶۰۷ سلطان محمد عازم جنگ با گورخان قراختائی و تسخیر بخارا و سمرقند شد و سه مرتبه با گورخان مصاف داد و نوبت اول مظفر گشت و نوبت دوم در میان لشکر قراختائیان گرفتار شد اما کسی او را نشناخت و جان به سلامت بدر برد و بعد از سه شبان روز به لشکر خود پیوست و نوبت سیم باز سلطان محمد مظفر شد و لشکر گورخان را مهوور کرد و سلطان را در این حال ظل الله فی الارض خطاب کردند و به قول بعضی پس از فتح بخارا وی را لقب اسکندر ثانی دادند. نورالدین منشی که از افاضل زمان بود گفت:

شهنشاه جهان بخشا توئی آنک توان کز رفعتت خواهد فلک قرض
بجنب قدر تو کمتر نماید زیک ذره جهان در طول و در عرض

(۱) صاحب تاریخ گزیده می نویسد شیخ مجدالدین بغدادی را از جهت آنکه زن سلطان او را به نکاح با مادر سلطان متهم کرده بود بکشت و نیز سید عماد الدین ترمذی را از جهت خلافت مسلمین اختیار کرد.

همه پاکان کزوبی بعهدت
همی گویند بهر حرز از دور
پس از تقدیم شرط سنت و فرض
که السلطان ظل الله فی الارض^۱

خلاصه سلطان محمد در جنگ اول بخارا را گرفت و آوازه فتح بخارا و فیروزی سلطان محمد بر گورخان نه تنها وی را در نواحی ایران بلکه در تمام ممالک اسلامی مشهور ساخت و رعب او را در دل سلاطین و اهالی تمام نواحی انداخت. علت غلبه وی بر گورخان بار سوم این شد که نصرالدین عثمان خان بن ابراهیم حاکم سمرقند و کوچک خان پادشاه قوم نایمان بر ضد گورخان با سلطان ساختند و بالاخره گورخان اسیر شد و این کار به حسب ظاهر به نفع سلطان محمد تمام گشت.

باری سلطان محمد بر تمام ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند مستولی گشت و حکومت قراختانیان را در ماوراءالنهر و بلاد ترکستان بر انداخت و در اینکار یک خبط بزرگ سیاسی داشت زیرا حکومت مستقل یا حکومت‌های مستقله چند در ماوراءالنهر و ترکستان سد محکمی میان مملکت خوارزمشاه و قلمرو حکومت تاتار بود و به دست خود این وقایه بزرگ و این سد سدید را درهم شکست و بلافاصله قلمرو حکومت خویش را در جوار قوم وحشی خونخوار مغول قرار داد و خطر این مجاورت بالاخره گریبانگیر وی و هزاران نفوس بیگناه دیگر گردید. اگر چه در این گونه مواقع حرص غلبه و جهانگیری مجال اندیشه و تدبیر برای کسی نمی‌گذارد.

در حدود سال ۶۰۹ سلطان محمد سلسله غوریه هرات و فیروزکوه را بر انداخت و این قسمت را هم به ممالک پهناور خویش ضمیمه ساخت و در حدود سال ۶۱۱ بر ملک غوریان غزنه دست یافت و غزنین را فتح کرد و سرحد ممالک خود را از طرف مشرق به هندوستان رسانید و این نواحی را به پسر مهترش جلال‌الدین داد و به نوشته تاریخ گزیده در این وقت او را اسکندر ثانی نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و بیست و هفت خروار طبل زرین ساخت و در روز اول بیست و هفت شهزاده پانزده از بیگانگان و دوازده از خویشان آن نوبت زدند. سلطان محمد بعد از آنکه از کار ماوراءالنهر و خراسان و بخارا آسوده گشت ساز سفر عراق و تهیه تسخیر بغداد ساخت (در حدود سال ۶۱۴) و در این موقع خلیفه عباسی الناصر لدین الله احمد (۵۷۵ تا ۶۲۲) بود که از بیم سلطان محمد که می‌خواست چون آل بویه و سلاجقه مرکز روحانی یعنی خلافت بغداد را مطیع و تحت الشعاع نفوذ سیاسی خود قرار دهد دقیقه‌ای آسوده نبود. مایه این بیم از آنگاه در دل خلیفه جایگزین گشته بود که پدر سلطان محمد با وی از در مخالفت درآمده و قدرت روزافزون سلطان محمد روز به روز مایه این وحشت را بیشتر می‌کرد و از سوی دیگر سلطان به علل چند از خلیفه وقت آزرده‌گی خاطر داشت و برای خلافت بنی عباس در آن عصر اگر چه آبرویی چندان باقی نمانده بود معذک مخالفت با خلیفه وقت در نظر مسلمین چندان حسنی نداشت و سلطان محمد دستاویزهایی پیدا کرده بود که بدان وسائل می‌خواست (و می‌توانست) شکوه خلیفه را از دل مسلمین مخصوصاً بعضی طبقات از بین ببرد و لااقل از شکوه

(۱) از نوبت اول مظفر شدن سلطان محمد تا آخر ابیات مأخوذ از تاریخ گزیده صفحه ۴۹۵ چاپ برون است.

وی بکاھد: نخست اینکه اصلاً آل عباس سزاوار خلافت اسلامی نیستند و خلافت مسلمین و امارت مؤمنان باید در خاندان سادات حسینی باشد و دیگر اینکه خلیفه وقت مردی عیاش و بی تدبیر است و در حفظ حیثیات و سد ثغور اسلام کوتاهی و سستی دارد و مخالفت با چنین شخصی که خود را حامی اسلام و امیر مؤمنان معرفی می کند بر کافه مسلمانان واجب است و مخصوصاً در این نسبت حق داشت چه خلیفه اسلامی در مدت ۴۶ سال خلافت جز عیاشی و به نوشته بعضی کبوتربازی و گلوله اندازی و تفتین میان امراء و سلاطین کاری نداشت.

از جمله علل آنکه سلطان محمد بر خلیفه وقت خشمگین بود و از وی دل آزرده گی داشت این است که در موقع ضبط خزانه شهاب الدین غوری پس از فتح غزنین به سال ۶۱۱ به اسناد و مدارک کتبی برخورد که میان ناصر خلیفه با شهاب الدین مبادله می شده است و اسناد و فرمانها به چنگ آورد که خلیفه وقت شهاب الدین و قراخانیان را بر ضد خوارزمشاه تحریک کرده بود و دیگر اینکه در موقع عرض هدایا که از هر کجا به رسم معهود نزد خلیفه فرستاده می شد به فرستاده های خوارزمشاه اهانت کرده بود و علم و هدایای نو مسلمان یعنی جلال الدین حسن اسماعیلی را بر علم و هدایای سلطان محمد مقدم داشته بود.

مجملاً به اشاره سلطان محمد علمای مملکت وی بر بطلان خلافت بنی عباس فتوی داده بودند و سلطان محمد سید عماد الدین ترمذی را که از سادات حسینی بود برای خلافت اسلامی برگزید و الناصر لدین الله را مطابق فتوای علمای اسلام معزول کرد و در خراسان و ماوراءالنهر امر کرد که دیگر بنام وی خطبه نخوانند و برای سرکوبی خلیفه و تسخیر بغداد تدارک جنگ دید و لشکر فراهم ساخته، آهنگ بغداد کرد.

در موقعی که سلطان محمد به عزم تسخیر بغداد تهیه می ساخت، حکومت فارس بدست اتابک سعد بن زنگی از اتابکان فارس و حکومت آذربایجان بدست اتابک مظفر الدین ازبک از اتابکان آذربایجان بود و این هر دو نفر هم لشکر تهیه و هوس تسخیر عراق کرده بودند.

سلطان محمد چون به عراق رسید با اتابک فارس جنگ کرد و وی را اسیر ساخت ولی بالاخره به چهار دانگ محصول فارس که همه ساله به سلطان برساند صلح شد و سعد بن زنگی بدادن باج جان به سلامت برد و اتابک ازبک هم منهزم گشت و زنهار خواست و به قبول اطاعت سلطان امان یافت. بالاخره سلطان محمد از راه اسدآباد همدان عازم بغداد شد و در گریوه (گردنه) اسدآباد دچار برف و سرمای سخت شد و بسیاری از لشکریان و اسبان تلف شده سلطان ناچار به همدان مراجعت کرد و از این جهت برخی قصد دارالخلافة بغداد را بر وی نامبارک شمردند و چون از خوارزم و ماوراءالنهر هم اطمینان کامل نداشت از همدان نیز به کلی مراجعت کرد.

پیش دانستیم که سلطان محمد خوارزمشاه با پادشاه قوم نایمان همدست شد^۱ و سلطنت

(۱) نایمان و ساقیز دو لغت ترکی اند که نایمان به معنی هشت و ساقیز یا سکیز نیز به معنی هشت است بدین معنی که هشت طایفه بوده اند.

قراختائیان را از ماوراءالنهر ترکستان برانداخت و گورخان در سال ۶۰۷ بدست کوچک خان اسیر شد و در سال ۶۰۹ وفات یافت و دولت عظیم قراختائی را که برخی از طوایف مهم ترک باج گزار ایشان بودند از میان برداشت و سدی چنین که در میان ممالک خوارزمشاه و مغولستان بود درهم شکسته شد و خانه آباد دولت ایران همسایه خیمه و خرگاه ترکان وحشی گشت.

سلطان محمد با کوچک خان عهد بسته بود که ممالک قراختائی را مابین خود تقسیم کند و پس از فتح ترکستان و ماوراءالنهر و شکست گورخان میان ایشان بر سر تقسیم متصرفات وی مناقشاتی رخ داد که به جنگ انجامید و در آن موقع که کوچک خان در ترکستان و کاشغر سرگرم زدو خورد بود (از سال ۶۰۷ تا ۶۱۱) سلطان محمد مشغول دستبرد به اموال وی شد ولی مستقیماً با او مقابل نگشت و در بعضی از بلاد شمالی ماوراءالنهر از قبیل فرغانه از بیم آنکه مبادا به دست کوچک خان بیفتد عموم سکنه را به نواحی دیگر کوچانید و این شهرهای آباد را خراب و ویران ساخت.

ابن ابی الحدید می گوید: محمد خوارزمشاه چون دولت قراختائیان را از ماوراءالنهر و ترکستان برانداخت و پرده ای که حجاب میان مملکت وی و قراختائیان بود درهم درید خود بی واسطه همسایه قوم تاتار گشت و به نواحی مفتوحه از طرف خود عمال و حکام گماشت و عمال وی با مردم بنای بدسلوکی گذاردند و عموم اهالی را رنجیده خاطر ساختند و از این جهت جماعتی از ترکان قریب ۲۰ هزار نفر هر دسته به ریاست یکی بر ضد مأمورین خوارزمشاه شوریدند و بلاد ترکستان را از دست گماشتگان خوارزمشاه گرفتند و آنها را بیرون کردند و سلطان محمد هم چون دید که از عهده ضبط همه نواحی مفتوحه بر نمی آید قسمتی از ترکستان را به آنها واگذازد و سایر بلاد ماوراءالنهر را از قبیل بخارا و سمرقند به خود تخصیص داد و مدت چهار سال بر این منوال گذشت.

مجملاً اوضاع سیاسی ایران در اوایل قرن ۷ عبارت از این بود که سلطنت عمده ایران به دست سلطان محمد خوارزمشاه و در تحت اراده او قرار داشت که به شهادت تاریخ مردی شجاع و جنگجو و کارآزموده بود ولی نفاق سرداران و زمامداران داخلی و افتادن کارها در دست ترکان خاتون و اتباع وی که به جز هوای نفس و غارت و چپاول چیز دیگری نمی توانستند و مخالفت بعضی طبقات با سلطان و بی تدبیری امرا و فرماندهان لشکری و کشوری دائم اقدامات سلطان را عقیم می ساخت^۱ و معذک سلطان محمد به قدر مقدور پیشرفتهای نمایان کرد اگر چه خالی از خطبهای سیاسی و اشتباهات اساسی نبود و بالاخره قدرت و شوکت دولت خود را به اعلی درجه رسانید و آوازه شهرتش سراسر ممالک اسلامی را فراگرفت و به نواحی دور دست و دول غیر اسلامی هم سرایت کرد ولی چنانکه گفتیم هواداران کارآزموده فعال باهوش نداشت.

قسمت آذربایجان و فارس هم در تحت حکومت اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس که در حقیقت تابع و دست نشاندۀ سلطان محمد بودند، اداره می شد.

خلیفه اسلامی الناصرالدین الله از بیم سلطان محمد به خود می لرزید و پیوسته در پی تفتین بود

(۱) در ضمن مطالب آینده اشاره به خیانت امراء و بزرگان دولت خوارزمشاه خواهد شد.

تا به هر وسیله که می‌تواند سلطان محمد را به جنگهای داخلی و خارجی سرگرم سازد و از خیال تسخیر بغداد منصرفش کند.

در همان موقع که اوضاع داخلی مملکت ایران به‌طوری بود که بازنموده شد، در ناحیه مغولستان قائد بسیار توانائی بنام چنگیزخان در حدود سال ۵۴۹ هجری متولد شد و بعد از پدرش ریاست قبیله به‌عهده وی محول گشت و چنگیز مشغول سرکوبی مخالفین و مطیع کردن قبایل دیگر مغول بود و روز به روز بر بسط دولت و قدرتش بیفزود تا اینکه تمام طوایف و قبایل را در تحت اراده و تابعیت خویش متعهد ساخت و گردن کشان را سرکوبی داد و در سال ۶۱۲ مملکت چین شمالی را مستخر نمود و پایتخت آنجا را گرفت و حدود متصرفات دولت خود را بسی وسعت داد در حالتی که بسط دولت سلطان محمد هم از یک طرف بدشت قرقیز و مساکن قبایل قیجاقت رسیده بود و در این حدود با یکی از پسران چنگیز که به سرکوبی یاغیان تاتار آمده بود مصادف شد و آنها را تعقیب کرد و منهزم ساخت و سلطان محمد به سمرقند برگشت و این خود اولین دفعه بود که سلطان محمد با سپاه مغول مقابل شد. سلطان محمد قصد تسخیر چین را داشت و چون خبر پیشرفتهای چنگیز را در آن مملکت شنید در حدود سال ۶۱۳ جمعی را به ریاست سیداجل بهاءالدین رازی برای تحقیق احوال و تقییش از اوضاع لشکر چنگیز به چین فرستاد و همین فرستادگان بودند که چون به حدود طمغاج رسیدند از حدود دو سه روز منزلگاه پشته بلندی به نظرشان آمد و چنین پنداشتند که کوه برف است و چون تحقیق کردند معلوم شد که آن جمله استخوان آدمیان کشته شده است و چون یک منزل رفتند تمام زمین را از روغن آدمی چرب و سیاه دیدند و از بوی عفونت برخی رنجور و برخی هلاک شدند و چون بدر طمغاج رسیدند بر یک موضع در پای برجی حصار استخوان آدمی شده بود و پس از استفسار تقریر کرده شد که در روز فتح این شهر بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغول نیفتند^۱ بالاخره نمایندگان خوارزمشاه را چنگیزخان با احترام هر چه تمامتر به حضور پذیرفت و پیغامهای دوستانه‌ای به خوارزمشاه فرستاد و گفت ما خود را پادشاه شرق و خوارزمشاه را پادشاه غرب می‌دانیم و می‌خواهیم که پیوسته میان ما صلح و مسالمت برقرار باشد.

بسط دولت خوارزمشاهیه از یک طرف و قدرت روزافزون مغولان از طرف دیگر و مجاورت سلطان محمد با چنگیز که هر دو شهوت جهانگیری در دیگ هوس و آرزو می‌پختند به‌خوبی نشان می‌داد که میان این دو دولت تا آخر کار به صلح و مسالمت نخواهد گذشت و اگر چه هر دو از یکدیگر هراسان و لرزان بودند و ظاهراً می‌خواستند با هم از در صدق و سازگاری درآیند و مخصوصاً خان مغول بسیار مجامله می‌کرد و چنان می‌نمود که هرگز به خیال دست اندازی به ممالک مسلمانان نیست و همانطور که خود را پادشاه مغولستان می‌داند، سلطان محمد را پادشاه ایران و ماوراءالنهر می‌شناسد و تمام مقصودش تأمین طرق و نگاهداری راه تجارت میان مغولستان و چین و ایران است و به همین نظر در راه قرقچی گماشته بود و نمایندگان خوارزمشاه را در چین با احترام پذیرفته و چند نفر از تجار مسلمان

را بسیار نوازش و مال التجاره آنها را به خوبی خریداری کرد و جمعی از تجار مملکت خود را همراه آنان فرستاد و به توسط آنان هدایای بسیار و پیغامهای دوستانه برای خوارزمشاه فرستاد و محمود یلواج خوارزمی را گسیل داشت و به نیابت خود وی را طرف معاهده و دوستی و قرارداد تجارتی معرفی کرد و به حسب ظاهر معاهده دوستانه میان آنها بسته شد و طرفین متعهد شدند که هرگز بر مخالفت یکدیگر برنخیزند و دشمن هر یک را دشمن مشترک بدانند و امثال این تظاهرات لیکن بدیهی بود که اینها بر جمله ظاهر سازی است و سرانجام کار به مخالفت خواهد کشید و رقابت درونی روزی به عداوت و کشمکش برونی خواهد پیوست. و هر یک از طرفین در صدد وسیله جوئی می شتافتند و مخصوصاً خان مغول و مغولان همواره در پی دست موزه و بهانه می گشتند که به ممالک مجاور، به ویژه به مملکت آباد خوارزمشاه بتازند چه به همه چیز این مملکت هم از جهات طبیعی و هم از جهات ثروت و اوضاع اقتصادی مشتاق و آرزومند بودند و وضع طبیعی و افزونی ثروت در ایران، آن را موقع چشم داشت همسایگان ساخته بود و انگهی تجار و مسافرانی که به ممالک خوارزمشاه و مغولستان رفت و آمد می کردند غالباً اخبار وحشت آمیز به خوارزمشاه می رساندند که چنگیز لشکر تجهیز و تهیه، و تدارک اسباب به قصد تاختن بر ماوراءالنهر و نواحی آن مملکت کرده است و دیری نمی گذرد که بر آن حدود می تازد و روز به روز بر سوء ظن و اضطراب خوارزمشاه افزوده می شد و ناگزیر هر پیش آمدی را حمل بر غرض و نیت ترک تازی مغول می کرد و به عقیده ما در این اندیشه ها بیشتر صائب بود چه ترکان مغول هیچگاه از فکر تسخیر بلاد پر نعمت و آباد ترکستان و ماوراءالنهر و ایران بیرون نبردند و فرستادن ۴۵۰ یا ۵۰۰ نفر به عنوان تجارت در بلاد ماوراءالنهر البته خالی از غرض نبوده است اگر چه اقدام حاکم اتراو در معنی خود خوارزمشاه نیز معتقدیم که بی رویه و بی اساس واقع شده است چنانکه باز نموده خواهد شد.

از طرف دیگر امراء و حکام و مردم متملق خائن در نواحی و اطراف مملکت کم و بیش آتش فتنه را دامن می زدند و از طرف خوارزمشاه و بستگان وی برخی اظهار اطاعت به خان مغول و برخی هم او را دعوت به تسخیر ایران می کردند و اخبار شورانگیز مثل اینکه خوارزمشاه آهنگ تاختن چین و مغولستان کرده است منتشر می ساختند و جاسوسان در هر لباس و به هر طریقی که ممکن می شد میان دو مملکت در رفت و آمد و نشر اخبار دروغ و راست بودند.

نگفته نماند همانطور که از روی علائم و آثار ظهور جنگ پیش بینی شد غلبه چنگیز و شکست سلطان محمد و انقراض دولت وی هم به خوبی واضح و هویدا بود چه علل شکست از یک طرف و امارات فیروزی از طرف دیگر به تمام معنی وجود داشت. اکثر قشون سلطان محمد همان ترکان قنقلی بودند که نظام صحیحی نداشتند و اطاعت از ترکان خاتون بی تدبیر خونخوار می کردند و در غالب بلکه تمام آراء با سلطان محمد مخالف بودند و تنها غرض ایشان غارت بود و بسیاری از آنها قلباً مایل به جنگ با مغول نبودند و خود را هم جنس آنان نمی دانستند. میان امراء و رؤساء با یکدیگر و هم چنین با سلطان غالباً اختلاف آراء بلکه دشمنی و عداوت موجود بود به حدی که برخی در صدد قتل سلطان

برآمدند و بعضی اتباع وی مانند بدرالدین عمید از اهل دیوان خوارزمشاه گریخته به چنگیز پیوستند و به تزویر از زبان امرای خوارزمشاهی حرفها به چنگیز نوشتند و اظهار صدق و اخلاص نمودند و از وی به دفع سلطان محمد مدد خواستند و چنگیز بر ظهر ورقه جواب قبول مودت و مدد لشکر نوشت بر دست جاسوسی فرستاد. خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوب بستند و بر سلطان عرض کردند چنانکه خواص سلطان و امیران بر هم متوهم شدند. تاریخ گزیده می نویسد «جمعی امراء سلطان آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود جا بدل کرد امراء خوابگاه او به زخم تیغ و شمشیر چون پشت خارپشت کردند چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست گریخته و بدرگاه چنگیزخان رفتند»

حرکت امرا را در این موقع خطرناک، نمی دانیم بر چه حمل کنیم؟ یا اینکه خیلی نادان و خیانت پیشه بودند و یا اینکه چون می دیدند به دست این سلطان مملکت ایشان از دست می رود، دفع وی را می خواستند و یا اینکه از شخص وی خائف و هراسان شده بودند! باری چون به اراده ترکان خاتون در همه جا ترکان بیرحم نادان کارفرما بودند بعضی نواحی از قبیل عراق و خراسان و افغانستان از عتال بسته آمده بسیار ناراضی از حکومت وقت می زیستند. میان لشکر سلطان محمد وحدت زبان و نژاد و مساعی و همچنین نظام و اساس درستی وجود نداشت و شخص سلطان هم بی حد ترسناک شده بود چه خود به باطن، کاری برده بود گرچه خود از مردمان جنگجو و سلحشور و کارآزموده به شمار می آمد. این بود حالت لشکر سلطان محمد. و اما لشکر چنگیز همه یک دل و یک جهت مطیع اوامر خان با تدبیر توانای خود بودند و با یک نظام و اسلوب صحیحی با نهایت فداکاری و کوشش پیش می رفتند و میان سرداران و زمامداران سپاه مغول نهایت اتحاد و اتفاق برقرار بود.

بالاخره تقدیر آسمانی در مرتبه اول و شهوت جهانگیری دو نفر چنگیز و خوارزمشاه در مرحله دوم و خیانتکاری اتباع و رعایای سلطان محمد در مرحله سوم کار را به جایی رسانید که دامان تاریخ تمدن بشری را لگه دار و خامه توانای هر نویسنده را از شرح وقایع خونینش ناتوان و شرمسار ساخت. ما بطور اختصار اشاره به شرح مظالم مغول به ایران می کنیم و از آنچه بر تمام جامعه بشری وارد شده است صرف نظر می نمائیم.

هجوم مغول به ایران سال ۶۱۶

در حدود سال ۶۱۵ اینالچق غایرخان (نجیب زادک) حاکم اترار که با ترکان خاتون خویشی داشت به سلطان محمد خبر داد که جمعی از مردم جاسوس تاتار به عنوان و رسم تجار قصد ماوراءالنهر دارند و اکنون به اترار رسیده اند و مبلغ زیادی نقره آورده که برای خان و بستگان وی البسه و امتعه فاخر خریداری کنند و برخی نوشته اند که تجار امتعه گرانبها از قبیل طلا و نقره و ابریشم و پارچه های ذقیمت و شکر و احجار کریمه با خود آورده بودند. خوارزمشاه حاکم اترار را مأمور به تجسس از احوال ایشان کرد و به نوشته بعضی نااندیشیده به خون فرمان داد و غایرخان تمام آنها را کشت و اموال آنان را برداشت.

نقره را نزد سلطان فرستاد و سلطان میان مردم بخارا و سمرقند به طرح قسمت کرد و از آنها پول گرفت و در این واقعه تنها از میان ۵۰۰ تا ۴۵۰ نفر یک نفر جان بدر برد که برای چنگیز خبر برد. سلطان محمد فوراً از این واقعه پشیمان گشت و به خطای خود یا حاکم اترارپی برد آنگاه که پشیمانی سود نداشت و کار از کار گذشته بود.

چنگیزخان چون خبر واقعه شنید ایلچی فرستاد و اینالچق را از سلطان محمد به خواست تا قصاص کند. سلطان محمد زیر بار تسلیم نرفت و انگهی چون بستگی به ترکان خاتون و امرا و لشکریان قتل داشت، قادر بر تسلیم او نبود. سلطان محمد، ایلچی چنگیز را هم بکشت و عازم جنگ شد. ابن ابی‌الحدید شرح قضیه را بدین طریق نگاشته است: که بعد از کشته شدن تاجار مغولی و پشیمانی سلطان محمد، سلطان جمعی از جاسوسان را برای اطلاع از احوال مغول و درجه تجهیز آنها گسیل داشت. رسولان خبر آوردند که طایفه تاتار مردمی وحشی و خونخوارند و به خوردن مرده سگ و خوک روزگار می‌گذرانند و در جنگ کاملاً پافشار و مردمی به تشنگی و گرسنگی و برهنگی خو گرفته‌اند و بجز قتل و غارت چیزی نمی‌فهمند و خود به خوردن هر چیزی، و مراکب آنها بعلوفه نباتات بیابانی قانعند و در سفر و حضر اسباب جنگ و معیشت آنها از همه جهت آماده است. سلطان محمد از شنیدن این اخبار بیش از پیش متوحش گشت و در وسیله دفاع از این طایفه بی‌همه چیز فوق‌العاده نگران بود. شهاب‌الدین خیوقی را که از علمای مشهور بود به مشورت خواست. شهاب‌الدین چنین رأی داد که باید تمام لشکریان سلطان محمد در حدود سیحون متمرکز شوند و از عبور مغول ممانعت کنند و نیز مراسلات از طرف علماء و بزرگان به اطراف نوشته شود که مسلمانان به عنوان دفاع از کفار مهتّا شوند و سلطان هم به اطراف بفرستد که لشکر آماده باشند و بالاخره عوامل روحانی و سیاسی بر دفع کفار همدست شوند. سپس سلطان با امراء و سران قوم هم مشورت کرد آنها عقیده شهاب‌الدین را نپسندیدند و گفتند خوب است راه عبور سیحون را برای مغول باز بگذاریم تا پس از عبور از کوهها و دره‌های صعب‌المسلک به ماوراءالنهر بیایند آنگاه یکمرتبه بر سر ایشان بتازیم و کار آنان را بسازیم. سلطان محمد رأی امرا را نپسندیده و سپاه خود را در بلاد ماوراءالنهر متفرق ساخت.

در این اثنا یک نفر به عنوان رسالت به اتفاق جمعی دیگر از طرف چنگیزخان رسیدند و خوارزمشاه را تهدید و به مجادله دعوت کردند سلطان خشمگین شد و فرستاده چنگیز را به قتل رسانید و همراهان او را ریش تراشید و به همین حالت نزد چنگیزخان فرستاد و پاداش کلوخ‌انداز را سنگ دانست. فی‌الغور مجتهد گشت و چهار ماه را در مدت یک ماه طی کرد و وقتی بسر خیمه و خرگاه مغولان رسید که بجز باروبنه و احوال و انتقال و مشتی زن و اطفال هیچکس نبود چه در این موقع مغولان به جنگی اشتغال داشتند.

فتح بخارا در سال ۶۱۶

در میان بلاد اسلامی کمتر شهری از حیث آبادی و وسعت و کثرت جمعیت و مرکزیت علماء و ارباب فضل و ادب نظیر بخارا در آن عصر اتفاق افتاده است.

بخارا در مرکزیت دانش ضربالمثل بوده است و بعد از چند سال باز مولوی می‌گفت:

این بخارا مرکز دانش بود پس بخارائی است هرک آتش بود

بعد از اسلام خاصه از زمان سامانیان به بعد روز به روز بر وسعت و آبادانی و اهمیت و شکوه این شهر افزوده شد بطوری که احادیث دینی درباره آن نقل کردند و صاحب معجم البلدان حدیث ذیل را به اسناد حذیفه بن الیمان از حضرت رسول روایت کرده است که:

«ستفتح مدینة به خراسان خلف نُهر یقال له جیحون یسمی محفوفة بالرحمة ملفوفة بالمالئکه منصور اهلها. النائم فیها علی الفراش کالشاهر سیف فی سبیل الله و خلفها مدینة یقال له سمرقند فیها عین من عیون الجنة.»

در جهانگشای جوینی راجع به بخارا می‌نویسد:

«از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی به مثابت مدینة السلام سواد آن به بیاض نور علماء و فقهاء آراسته و اطراف آن به طرف معالی پیراسته و از قدیم در هر قرنی مجمع نحاریر^۱ علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ به لغت بت پرستان او یغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند»

خلاصه بخارا در آنوقت چشم و چراغ بلاد اسلام بود. چنگیزخان از شط سیحون عبور کرد و چون به حصار زرنوق رسید یکی از امرای مسلمان را برای نصیحت مردم فرستاد و آنها را به ایلی دعوت کرد مردم شهر از خیال مدافعه منصرف گشتند و به قبول تبعیت و تقدیم پیشکشی‌های گرانبها جان خویش را باز خریدند.

بعضی نوشته‌اند که مردم زرنوق نخست آماده جنگ و مدافعه بودند و وقتی که دانشمند حاجب به رسالت نزدیک ایشان رفت خواستند او را تعرضی برسانند او خود را معرفی کرد چون فهمیدند مسلمان است از سر قتل او درگذشتند. باری مغولان جوانان را برسم حشر داخل قشون خود ساختند و به سمت بخارا حرکت کردند و دیگران را اجازه مراجعت دادند. چند نفر از ترکمانان زرنوق برای راهنمایی قشون مغول همراه ایشان شدند و لشکر چنگیز را از راه نزدیکی به اسرع وقت بدوازده فرسخی بخارا رسانیدند. فرمانده پیشقراولان خبر آمدن چنگیز را به مردم حصار نور رسانید و آنها را به ایلی دعوت کرد. مردم نور ناگزیر شهر را بفرمانده مافوق تسلیم کردند و پس از تسلیم شهر مایحتاج عمارت و زراعت را با خود به صحرا بردند و شهر را به مغولان بازگذاشتند. مغولان شهر را غارت کردند و بعد از آنکه چنگیز به نور رسید هزارو پانصد دینار نقد مطابق میزان عهد خوارزمشاه از آنجا مالیات خواست. مردم نصف این

(۱) جمع نحاریر = دانشمندان

مبلغ را به فروش ائانه و گوشواره زنهار پرداختند و نیمه دیگر را به قید ضامن به عهده گرفتند. چنگیز در غره ذی حجه سال ۶۱۶ به دروازه بخارا رسید. ابن ابی الحدید می نویسد قشون تاتار به بخارا رسید و با لشکر خوارزمشاه سه روز پی در پی جنگ کردند و بالاخره چون سپاه خوارزمی تاب مقاومت در خود ندیدند شبانه بطرف خراسان گریختند و اهل بخارا را بالمره بی سپاه و بدون حافظ و مدافع واگذاشتند و لذا ضعف نفس و اضطراب فوق العاده بر مردم شهر مستولی گشت. قاضی بخارا را به طلب امان و زنهار پیش فرستادند. مغولان امان دادند و مردم بخارا دروازه های شهر را بروی آنها بگشادند و بالاخره روز چهارم ذی الحجه سپاه مغول وارد شهر بخارا گشت و تمام شهر را به استثنای قلعه ای که در دست چهارصد کس از قشون خوارزم شاه بود متصرف گشتند و اول بار متعرض کسی نشدند و به مردم شهر عموماً زنهار دادند و بنای حسن سلوک و خوش رفتاری گذاردند و گفتند آنچه از ذخایر و نفایس اموال خوارزمشاه به ودیعت نزد شماسی یا جائی سراغ دارید بدهید آنگاه به قلع و قمع مردمی که به قلعه متحصن شده اند با ما همدست شوید و از این گذشته دیگر با هیچکس کاری نداریم. چنگیزخان در شهر بخارا آمد و منادی کرد که عموم از صغیر و کبیر مجتمع شوند و خندقی که در بخارا بود پر کنند. مردم شهر در جمله آماده شدند و امتثال فرمان را کمر بستند و با خاک و خاشاک و چوب، خندق را بینباشتند و با سپاه مغول یکباره همت برگرفتند قلعه و قلع و قمع مردمی که بدانجا پناهنده بودند گماشتند و قلعه گیان نیز استقامت و پافشاری بخرج دادند و به نوشته بعضی دوازده و به قول بعضی ده روز محاصره قلعه به طول کشید تا بدست مغولان افتاد.

چنگیز پس از خاتمه کار قلعه امر داد که زعما و رؤسای شهر را حاضر کنند و گفت همان نقره ها که از آن من و بستگانم بود و خوارزمشاه از تجار مغولی گرفت و به شما فروخت، می خواهم. بیچاره مردم محترم هر چه داشتند بهای نقره موهوم یا محقق پیشکش خان مغول کردند. سپس مغولان دست به بیرحمی و قساوت و وقاحت و بی ناموسی زدند و بی باکانه به جان مردم افتادند و جان و مال و عرض چند هزار مردم بی گناه طعمه هوی و هوس یک مشت وحشی آدمیخوار گشت. گریبان هر بیچاره ای به چنگ ترک خونخواره ای، و پرده ناموس و عفت هر ماه پاره ای بدست چندین دیو پتیاره افتاد و در طلب مال و عفت آنچه تصور می رفت از شکنجه و آزار و بی مروتی با زشت ترین صورتی به وقوع پیوست و برخی مردم شهر که پای گریز داشتند از این حصار نکبت و شوربختی جان بدر بردند و دیوانه وار سر به بیابانها گذاشتند و اگر کسی از واقعه بخارا می پرسید آشفته وار می گفتند: آمدند و زدند و بستند و کشتند و سوختند و رفتند.

عجبا حوادث ناگواری که تصویر آنها در عالم خیال هر موجود ذی حسی را متأثر و بیخود می سازد، چگونه بر مردم حساس بیگناه گذشته اند و چیزی که ما از شنیدنش به خود می لرزیم آیا آنان از دیدنش چه دیده اند؟! از دیدنش چه دیده اند؟! از دیدنش چه دیده اند؟!

باری خان مغول فرمان داد که عموم مردم از شهر به صحرا بیرون روند و با خویشان جز پوشش تن نبرند. مردم شهر از خرد و بزرگ و زن و مرد بدون استثنا هر چه داشتند در خانه ها و بازارها به جا

گذاشتند و خود با پوششی که در تن داشتند به خارج شهر رفتند. چنگیز در این حال به شکنجه و آزار و قتل عام فرمان داد و مغولان تیغ در جان مردم نهادند و با بیرحمی و قساوتی که تاریخ بشر کمتر نشان داده است همه را از دم تیغ گذراندند. جز یک مشت زن و بچه که برای سپاه لشکر خود اسیر کردند و آنان را هم به انواع عذاب و شکنجه آزار دادند که صدمه بار کشتن بر مردم گواراتر و آسان تر از این احوال بود. مصطفی جهانگشا، عظاملک جوینی با وجود اینکه خود از وظیفه خواران و خدمتگزاران خانواده این ترکان بود و از ترس جان و مال همه چیز خود جرأت اینکه از نظام این سلسله چیزی بگوید یا بنویسد، نداشت، باز وقتی که به شرح وقایع خونین و مظالم ناهنجار این طایفه در ایران می‌رسد، نمی‌تواند خودداری کند و با هزار ترس و لرز و احتیاط در لغافه عبارات ادبی مطالب را می‌پیچد و عسری از اعشار می‌نویسد و همچنین سایر مورخان آن عهد مانند رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر غازان خان و الجایتو، مؤلف جامع‌التواریخ و همچنین کتاب معروف به وصاف و حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده که در حدود سال ۷۳۰ تالیف شده است و مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و غیره قسمتی از وقایع ناگوار نوشته‌اند. عجب اینجاست که این همه مظالم که در کتب مورخین عهد مغول ثبت است، می‌دانیم که قطعاً به‌نظر سلاطین و امرای مغول می‌رسیده ولی این معنی بسی شگفت‌آور است که پنداری هیچ اهمیت در نظر آنها نداشت و این‌طور وقایع را به چیزی نمی‌گرفتند که برای خود و اسلاف و اخلافشان عیبی باشد یا جزء مثالب و مظالم محسوب شود بلکه شاید اینگونه کارها را که هر فرد ذی‌حسی بالاترین درجهٔ سبعیت و درنده‌خوئی و بی‌انصافی و نامردمی می‌شمارد، آنها داخل مفاخر و مآثر برجستهٔ خویش قلمداد می‌کرده‌اند.

واقعهٔ سمرقند در محرم ۶۱۷

گفتیم مغولان آنچه از زن و مرد که قابل کشتن بودند و نه چیزی دیگر داشتند که بتوانند از آنها بگیرند برای سپاه لشکر خود اسیر کردند و هر ده نفر از اسرا را یک علم داده و پیاده جزو رجا له (پیاده) سپاه خود ساختند و سواران از جلو و باروبنه و اسرای بخارا از عقب کشان کشان با بدترین وضع فجیعی دنبال قشون مغول به سمت سمرقند حرکت کردند و همین اسرای رجا له بودند که بیشتر باعث رعب و اضطراب مردم سمرقند شدند.

هر کس از اسرا که در بین راه مانده می‌شد مغولان می‌کشتند بالاخره مردم سمرقند و سپاهیان از دیدن جمعیت زیاد مرعوب گشتند و لشکر خوارزمشاه از هم جنس بودن با ترکان و شاید باطناً به واسطهٔ رعب و ضعف نفس از جنگ خودداری کردند لیکن مردم شهر تن به مذلت درندادند و خود به مقابله و مقاتله برخاستند. مغولان مقداری عقب نشینی کردند و همین که دست مردمان از شهر کوتاه شد کمین گشاده یکباره بر آنان تاختند و همه را کشتند. عدهٔ کشتگان را در این جنگ تا ۷۰ هزار نوشته‌اند. باقیماندهٔ مردم شهر شیخ الاسلام را به زنجاری پیش مغولان فرستادند و تمام اموال و دارائی خود را پیشکش کردند و چنگیزیان بعد از آنکه تمام اسلحه و اموال آنها را گرفتند منادی کردند که هر کس از شهر بیرون آید

ایمن است لذا تمام مردم از شهر به صحرا شدند و فرمان قتل عام صادر شد و چند صد هزار ترک و تاجیک کشته شدند.

واقعه بخارا و سمرقند نمونه فتوحات چنگیزیان در ایران است و در مدت کمی تمام بلاد و قرای ایران به روزگار بخارا و سمرقند نشست و حکم قتل عام در سرتاسر بلاد فارسی زبانان جاری گشت و شهرهای آبادان را به تپه‌ها و پشته‌ها بدل کردند و در این فتنه شاید غالب بر پانصد هزار فقط ادیب و عالم و فاضل کشته شده باشد و کتابخانه‌های بسیار طعمه حریق گشت. بعد از فتح سمرقند، مغولان به تسخیر بلاد ماوراءالنهر و اوزجند و خجند و بناکت و جند مانند بخارا و سمرقند شد. در سال ۶۱۸ خوارزم را فتح کردند و شهر جرجانیه پایتخت خوارزمشاهیان را که یکی از بلاد مهم دنیای آن عصر بود و بزرگترین مجامع اهل علم و فضل در آن زمان محسوب می‌گشت پس از چهار ماه محاصره مستخر کردند و دست بکشتار عام و غارت و تاراج و خرابی زدند. در برخی از مآخذ آمده است که صد هزار نفر ارباب صنایع را از شهر کوچاندند و باقی مردم را به افراد سپاه مغول تقسیم کردند و از صد هزار سپاه مغولی هریک را ۴۰ نفر سهم رسید که طعمه تیغ ساختند بنابراین عده کشته شدگان جرجانیه چهار میلیون نفر بود. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: محاصره خوارزم پنج ماه طول کشید و بعد از آنکه مغولان دست به شهر یافتند، شروع به قتل و غارت کردند و سپس سد جیحون را شکسته آب به شهر بستند و بکلی شهر را ویران و باقیمانده زندگان آنجا را در آب غرق کردند و جنبه‌ای از شهر جان بدر نبرد. شیخ نجم‌الدین کبری از بزرگان عرفا و دانشمندان خوارزم در قتل عام جرجانیه کشته شد و نظایر او از هر طبقه بسیار در این فتنه عالم سوز به قتل رسیدند.

مغولان پس از فراغت از کار ماوراءالنهر به خراسان تاختند و یک یک بلاد خراسان را از نسا و ابیورد تا هرات و از مروالروء تا سبزوار مستخر کردند و در هیچ جا از قتل و غارت و ویرانی کوتاهی ننمودند. در همین سال مرو را فتح کردند و قریب ۷۰۰ هزار کس را در آن شهر به قتل رسانیدند و شهر را به کلی آتش زدند.

در نیشابور هیچ جاننداری حتی سگ و گربه باقی نگذاشتند و به طوری شهر را ویران و با خاک یکسان کردند که قابل زراعت هم نبود اگر چه خود مصمم بودند که با خاک بطوری هموار کنند که قابل زراعت باشد. عده مقتولین این شهر را بعضی از ۷۰۰ هزار هم متجاوز نوشته‌اند. باز در همین سال آبادیهای طوس را خراب کردند و مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام را ویران ساختند و نیز هرات را فتح کردند و بالغ بر ۱۳ هزار نفر از مردم شهر کشتند و در هیچ جا از هیچگونه فجایع خودداری نکردند حتی اینکه در نخشب عورتی مرواریدی فرو برده بود همه مردم حتی کشتگان را شکم دریدند بخیال اینکه مروارید فرو برده باشند. بالاخره تا روزی که بلای آسمانی یا چنگیز زنده بود یکی پس از دیگری بلاد اسلامی خاصه ایران طعمه قتل عام و غارت و حریق بود تا اینکه در سال ۶۲۴ مرد و ممالک پهناوری که گرفته بود به اعقاب سپرد.

انجام کار سلطان محمد و پسران او

به طوری که قبلاً گفتیم تا موقعی که سلطان جلال الدین پادشاه جوانمرد نامی ایران جان در تن داشت کار سلطنت ایران یکسره در دست مغول نیفتاده بود. ناگزیریم که سرانجام کار سلطان محمد و پسران وی را گوشزد کنیم و سپس به شرح اعقاب چنگیز بپردازیم.

سلطان محمد بعد از آنکه دست و پنجه با سپاه مغول نرم کرد و تاب مقاومت در خود ندید و اوضاع روحیه و احوال داخلی مملکت خود را مشاهده کرد فوق العاده بیم‌ناک و بالاخره منهزم شد و از خراسان به عراق و از عراق به مازندران پیوسته شهر به شهر می‌گریخت و سپاه مغول در تعقیب او به هر شهری می‌رسیدند، می‌کشتند و می‌سوختند و ویران می‌کردند و می‌رفتند تا اینکه سلطان علی المعروف به جزیره آبسکون پناه برد و در آن موقع مبتلا به مرض ذات‌الجنب بود و روز بروز مرضش شدت یافت و اخبار موحش از قبیل اسیر شدن زن و فرزندش بدست دشمن می‌شنید و عاقبت درشوال ۶۱۷ جان بجان آفرین تسلیم کرد در حالی که با پیراهن یکی از همراهانش کفن شد.

چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نیستی ز بن
چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش باز آورد گاه زهر

ابن ابی‌الحدید بعضی روایات درباره سلطان محمد نقل می‌کند از جمله آنکه به هندوستان رفت نزد شمس‌الدین مؤسس سلسله شمسیه دهلی که از طرف مادر جلال‌الدین با او نسبت داشت و سرانجام اختلال مشاعری بوی رخ داد که غالباً این جمله را تکرار می‌کرد: قره مغول گلدی و از جمله اینکه به حسب التماس خودش شمس‌الدین او را از دریا به کرمان رسانید و سلطان محمد به فارس رفت و در یکی از قرای آنجا وفات یافت و تا قریب ۷ سال بعد از وفاتش مردم درباره او حدسها می‌زدند و انتظار آمدن او را داشتند.

اولاد سلطان محمد: سلطان محمد زنهای متعدّد داشت و همه فرزندان او از یک مادر نبودند. مادرها بر سر ولیعهدی پسرانشان بایکدیگر اختلاف شدید داشتند و ترکان خاتون با هیچیک از پسران بزرگ سلطان محمد صفائی نداشت و مخصوصاً با جلال‌الدین عداوت می‌ورزید. بالجمله کسانی که از اولاد سلطان محمد قابل ذکر باشند سه نفرند.

۱- رکن‌الدین که والی عراق بود و بعد از اینکه سلطان محمد به مازندران رفت رکن‌الدین به کرمان شتافت و از آنجا به عراق برگشت و به اصفهان آمد و از آنجا به ری رفت و مدّتی حکومت این نواحی را داشت و با اسماعیلیه چند جنگ کرد و بالاخره خبر تعقیب مغول شنید و به فیروزکوه متحصّن شد و بعد از ۶ ماه با تمام همراهانش بدست مغول کشته شد.

۲- غیاث‌الدین در زمان پدرش حکمران کرمان بود و بعد از مرگ سلطان محمد به عراق رفت و مدّتی بر عراق و خراسان و مازندران استیلا داشت و به آذربایجان رفت و در ۶۲۱ عازم فارس گشت و اتابک سعد را منهزم ساخت به طوری که بلاد فارس را میان خود و غیاث‌الدین قسمت کرد و اخیراً

مغولان بر بلاد وی تاختند و در مقابل برادرش سلطان جلال‌الدین حرکت مذبوحی کرد تا تسلیم او شد و عاقبت بدست براق حاجب که از ترقی یافتگان خودش بود کشته شد. ۶۲۵.

۳- سلطان جلال‌الدین سومین پسر سلطان محمد و اولین جوانمرد رشید و نام‌آور ایران سلطان جلال‌الدین منکبرنی که شجاعتها و رشادتهای او در فتنه مغول حیرت‌آور و زینت تاریخ ایران به‌شمار می‌رود.

سلطان محمد در حدود ۶۰۹ سلسله غوریان را منقرض و در حدود ۶۱۱ غزنین را گرفت. غزنه و فیروزکوه و سیستان و بامیان را به پسرش جلال‌الدین داد ولی جلال‌الدین در اغلب فتوحات همراه پدر بود و در قلمرو حکومت خویش از جانب خود نواب می‌فرستاد. عقیده غالب بلکه جمیع مورخین بر این است که اگر در فتنه مغول زمام امور لشکر در دست سلطان جلال‌الدین افتاده بود، ایران چنان مغلوب نمی‌شد و بدان روز بیچارگی نمی‌نشست ولی دشمنی ترکان خاتون با سلطان جلال‌الدین و اختلاف زنان او بر سر ولیعهدی و خیانتکاری امرا و درباریان نگذاشت که آراء سلطان جلال‌الدین در سلطان محمد نفوذ کند.

مجملاً در آن موقع که چنگیز در سمرقند بود سلطان جلال‌الدین با ۳۰۰ سوار از خوارزم به خراسان گریخت و به شهر نسا رفت و در اثناء راه یک عده ۷۰۰ نفری از قشون مغول رسید و با آنها جنگید و خرمن وجود ناپاک همه را طعمه برق تیغ دشمن‌سوز ساخت و اسلحه آنها را گرفت. از نسا به نیشابور رفت و روز بروز بر رونق کارش بیفزود تا در حدود ۶۱۸ بدارالملک غزنین رسید و به جمع پراکندگان پرداخت و امرای اطراف بدو پیوستند و بالاخره سپاهی جمع کرد و قصبه پروان را لشکرگاه ساخت و رسماً آماده جنگ گردید و دستبردی به اردوی مغول زد و در یک حمله قریب هزار نفر را کشت. چنگیز سپاهی که عده‌ای آنرا از ۳۰ تا ۴۵ هزار نوشته‌اند به جنگ او فرستاد و قشون مغول در یک فرسختی پروان با جلال‌الدین جنگ کردند. این جنگ دو روز متوالی طول کشید و بالاخره سپاه مغول درهم شکستند و جز معدودی که خسته و شکسته به هزیمت خبر به چنگیز بردند، از آنها هیچکس زنده نماند.

آوازه فتح سلطان در ماوراءالنهر و خراسان پیچید و مردم همگی شاد شدند و حتی در بعضی ولایات شحنگان مغولان را کشتند و مغولان را بیرون کردند. پس از شکست پروان چنگیز خود شخصاً مصمم جنگ با سلطان شد و سپاهی بی‌تر برداشت و با کمال عجله به غزنین راند و ازسوی دیگر میان بعضی امرای لشکر سلطان جلال‌الدین اختلاف و رنجشی پدید گشت که چند تن از امرا با جمع کثیری از سپاهیان رفتند و از این رو وضعی در قشون سلطان جلال‌الدین راه یافت و از غزنین به قصد عبور از سند بیرون تاخت. چنگیز جمعی را روانه جلوگیری سلطان جلال‌الدین کرد و با وی مصادف شدند. سلطان مردانه جنگید و آن جماعت را مغلوب کرد و به صوب مقصد شتافت. چنگیز وقتی به غزنین رسید که ۱۵ روز بود سلطان جلال‌الدین از آنجا بیرون رفته بود لذا با سپاه فراوان شتابان او را تعقیب کرد و در کنار شط سند به وی رسید.

در هشتم شوال ۶۱۸ جنگ سند اتفاق افتاد و سلطان جلال‌الدین با قلیل سپاهی که همراه

داشت (در حدود ۷۰۰ نفر) در میانه آتش تیغ و آب رود گرفتار شد و مردانه میان آب و آتش ایستادگی کرد و مدتها جنگید تا توانائی از سوار و مرکب سلب شد و جز معدودی از یارانش باقی نماندند. سلطان پای جلادت و شهامت فشرد و دست از جان شست و بر سپاه چنگیز تاخت و آنها را به عقب راند و با چابکی حیرت آوری عنان بر تافته دل بدریا زد یعنی با اسب خود را بشط انداخت و سلامت از رود گذشت و درست از آب درآمد و خود را بخاک هند رسانید. چنگیز و سپاهانش از تجلّد سلطان جلال الدین متحیر گشتند. مادر و زوج و جمعی از زنان حرم سلطان برای اینکه به دست دشمن اسیر نشوند خود را در شط غرق کردند و غواصان برای بدست آوردن زر و زیورهای آنها در کنار آب غوطه ها خوردند. آری اینان از آب زر و زیور می جستند و آنان آب روی و گوهر و تفاوت آنان از زمین تا آسمان بود. عبور سلطان جلال الدین را از رود سند بعضی در رجب ۶۲۰ ضبط کرده اند.

سلطان جلال الدین با شش هفت تن از شط سند به سلامت عبور کردند. سلطان با همراهانش مدتی در جنگها و بیشه ها بسر بردند و با راهزنان جنگیدند و اسب و سلاح از آنها گرفتند و به همین طریق تدریجاً سلطان جلال الدین عده ای دور خود جمع نمود و در ولایات هند و سند فتوحات نمایان کرد و با حکمرانان آن نواحی جنگید و آنها را مغلوب ساخت و مجدداً پس از تهیّه قوا و فراهم ساختن عده و عده وارد ایران شد. ابتدای کّر و فرّ سلطان جلال الدین در ایران سال ۶۲۰ و ۶۲۱ است و از این تاریخ تا سال ۶۲۸ که مفقود الاثر گشت پیوسته با مغولان و سلاطین و امرای آن عصر در جنگ و زدو خورد بوده و غالباً فتح نصیب می شد تا اینکه در سایه رشادت و جوانمردی مالک ممالک پهناوری گشت و قریب مدت ۸ سال سلطنت کرد و وزیر او شرف الملک یزدی هم از مردمان معروف آن عهد بوده است. جنگها و فتوحات سلطان جلال الدین و بلاد و ممالکی که او فتح کرد بسیار است و به طوری پیشرفت می کرد که جهانگیری او را فال می زدند و درباره او گفتند:

ای شاه جهان جمله بکام تو شود	گردون سستیه نده غلام تو شود
صبر است مرا بسکّه عالمیان	بس دیر نباشد که بنام تو شود

ما به وقایع سلطنت و کیفیت فتوحات او کاری نداریم همین اندازه به طور خلاصه می گوئیم سلطان جلال الدین از هندوستان به ایران برگشت و نخست کرمان را مسخر کرد و از آنجا به شیراز رفت و اتابک سعد زنگی دختر خود را بدو داد و پیشکشهای شایان تقدیم نمود. سلطان جلال الدین از فارس به اصفهان رفت و از آنجا به ری شتافت و ری را مسخر کرد و برادرش غیاث الدین را مطیع خود ساخت و همچنین خوزستان و آذربایجان و بلاد اتران را فتح کرد و اتابکان آذربایگان را مخدول ساخت و گرجستان و ارمنستان را گرفت. برای دفع غائله ای که در کرمان اتفاق افتاده بود ۱۷ روزه از تفریس بدانجا شتافت و در حدود ۶۲۴ در حدود زنجان و دامغان با اسماعیلیه جنگ کرد و آنها را مغلوب ساخت عمده بلاد آنان را متصرف گشت و در همان اثنا با مغولان هم می جنگید و فاتح می شد. در اوایل شوال ۶۲۸ شهر اخلاط را در محاصره گرفت در حدود سال ۶۲۷ آنجا را فتح کرد و رعب او در قلوب سلاطین شام

و روم افتاد به طوری که غالباً از در اتحاد و دوستی با وی درآمدند چنانکه سلطان جلال الدین کیقباد سلجوقی رسولان نزد او فرستاد و تقاضای مواصلت و تأکید مبانی دوستی کرد.

سلطان جلال الدین روز به روز بر قدرت و شوکت و بسط دایره سلطنت خود می افزود و گذشته از سلاطین و امرا که منقرض و منهدم ساخت، بارها با سپاه مغول جنگید و فیروز و کامیاب گشت ولی در ۶۲۵ در حدود اصفهان در حوالی قریه سین با سپاه مغول جنگ کرد و چون در این حال برادرش غیاث الدین و یکی از امرای نادرستکار قسمتی از سپاه را برداشته، فرار کردند، اندک سستی در کاروی پدید شد و با وجود اینکه مردانه دلوریها کرد و بسیاری از سپاه دشمن را کشت و آنان را خسته و کوفته کرد بالاخره راه فرار پیش گرفت و به لرستان رفت و مدتی مردم اصفهان چشم براه مقدم او در حیرت و اضطراب بودند تا اینکه مجدداً وارد اصفهان شد و مردم به ورودش شادیا کردند.

سلطان جلال الدین چنانکه گفته شد دائم در جنگ و کشمکش در دفع غائله های خارجی و داخلی به سر می برد و وجودش موجب سکون و آرامش مردم ایران بود تا اینکه در حدود سال ۶۲۸ در حدود دیار بکر به غفلت مغولان بر سر او تاختند و علی المعروف سلطان به سلامت جان بدر برد ولی در کردستان کشته شد.

چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدستی کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید ز گاه

سلطان جلال الدین منهیان به اطراف می فرستاد تا از احوال سپاه مغول بدو اطلاع دهند یکی از رسولان نادان او که به تبریز رفته بود برگشت و از راه نادانی و بی خبری گفت از مغولان اثری نیست. سلطان اطمینان یافته دست به عیش و مستی زد و در این وقت بود که نورالدین منشی این رباعی را ساخت:

شاهها ز می گران چه برخواهد خاست وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

سلطان جلال الدین خود طبع شعر داشت و از آثاری که بدو نسبت می دهند پیداست که در ادب هم مانند شجاعت دارای قوت طبع بوده است از جمله اشعارش رباعی ذیل است که بعد از تسخیر اخلاط و وحشت سلاطین روم و شام ساخته است:

در رزم چو آهیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف به شام و زهیبت ما بُرند زُتار به روم

از منشیان مخصوص سلطان جلال الدین محدثین احمد نسوی است که از نویسندگان و مورخین معروف عصر اوست و از شعرای معروف زمان او کمال الدین اسمعیل اصفهانی است که سلطان را مدح گفته:

بسیط روی زمین گشت جمله آبادان بیمن سایه چتر خدایگان جهان

جلال دینی و دین منکبرنی آن شاهی که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

معروف است که کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای در مدح سلطان ساخت و دو سه بار رفت و بار نیافت این رباعی را ساخت:

فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندی است و پستی با هم
حال تو بچشم خوب رویان ماند کانجاست همیشه نور و مستی با هم

ترجمه احوال محمد بن نسوی و کمال الدین اسماعیل در ضمن شعرا و نویسندگان این عصر نگاشته خواهد شد.

اوضاع سیاسی ایران از ۶۲۸ تا ۷۳۶

آغاز حمله مغول به ایران در حدود سال ۶۱۶ و انجام حکومت این سلسله در ایران حدود سال ۷۳۶ بود که آخرین پادشاه مغول یعنی ابوسعید بهادرخان درگذشت و از این تاریخ تا آغاز حمله تیمور بر ایران فترتی واقع شد.

ممکن است در تقسیم ادوار سیاسی و ادبی مدّت یک قرن تمام را یعنی از آغاز حمله مغول تا آغاز سلطنت ابوسعید از (۶۱۶ - ۷۱۶) در نظر گرفت ولیکن به مناسباتی که قبلاً نوشته‌ایم مناسب‌تر همانست که در تقسیم دوره‌های ادبی و سیاسی مبدأ دوره بعد از مرگ سلطان محمد و حمله چنگیز را سال ۶۲۸ قرار دهیم که سلطان جلال‌الدین مفقودالآثر شد و انجام این دوره را مرگ ابوسعید، و این مدّت بالغ بر ۱۰۸ سال می‌شود که فی‌الجمله از یک قرن متجاوز است.

اوضاع سیاسی ایران در این مدّت بر سبیل اختصار بدین قرار است:

بعد از چنگیز تولیت امر سلطنت به پسرش اکتای قآن رسید (۶۲۶ - ۶۳۹)

در زمان اکتای قآن بار دیگر مغول به ممالک اسلامی خاصه ایران هجوم کردند و این حمله خود کمتر از حمله چنگیز نبود. چنگیزخان در تعقیب سلطان محمد و ولایات ایران را مورد تاخت و تاز ساخت و پسرش اکتای به تعقیب پسر سلطان محمد یعنی جلال‌الدین بار دیگر بلاد ایران را مورد حمله‌های وحشیانه قرار داد و اردویی به سرکردگی جرماغون به تعقیب سلطان محمد و تکمیل فتوحات چنگیز و قتل و غارت دوباره به ایران گسیل داشت و بر فتح بلاد و ممالکی که در حمله اول فتح نشده بود از قبیل آذربایجان و اصفهان و گیلان و طبرستان و غیره همت گماشت.

این مرتبه در مقابل سیل بنیان‌کن مغول سلطان جلال‌الدین سدی بس استوار بود چنانکه بارها دستبرد به اردوی مغول زد و در جنگ دلاوریها کرد و آنان را مکرّر شکست داد. تا او زنده بود سپاه مغول کار اساسی از پیش نبردند و فقط کارشان این بود که هر کجا چشم جلال‌الدین را دور می‌دیدند بقتل و غارت و آزار مردم می‌پرداختند به طوری که نفوس بی‌شمار کشتند و اموال بسیار بر باد غارت دادند. بعد از آنکه سلطان جلال‌الدین مفقودالآثر گردید، اردوی مغول جانی گرفت و دسته‌ای از آنها در

همان سال ۶۲۸ بر مراغه مسلط شدند و در ۶۲۹ به قصد تبریز تاختند و مردم تبریز به قبول خراج و اطاعت گردن نهادند و مغولان پی در پی به فتح نواحی یا قبول تبعیت و باجگزاری امرا و سلاطین نواحی و اطراف پرداختند تا اینکه سرتاسر ایران مسخر حکومت آنان گشت. از جمله افادات ابن ابی الحدید این باب داستان فتح اصفهان است که چون کمتر در جایی دیده‌اید از او نقل می‌شود: ابن ابی الحدید می‌گوید که اردوی مغول در هر جا مشغول قتل و غارت بود و پی در پی پیش می‌رفت و همه جا را فتح می‌کرد و تنها ملوک فارس و کرمان و بعضی نواحی دیگر به قبول طاعت و ادای خراج از ورطه کشتار و چپاول این طایفه خونخوار جان بدر بردند و از بلاد عجم جایی نماند که شمشیر یا احکام این طایفه در آن جاری و حکمفرما نباشد و همین عبارت او در اینجا این است:

«وَلَمْ يَبْقَ فِي الْبِلَادِ النَّاطِقَةِ بِاللِّسَانِ إِلَّا حَكَمَ فِيهِ سَيْفُهُمْ أَوْ كِتَابُهُمْ»

و می‌گوید تنها جایی که بدست مغول نیفتاده بود اصفهان بود با وجود اینکه مکرر در حدود سال ۶۲۷ بدانجا حمله بردند کاری از پیش ایشان نرفت و از دو طرف عده بسیار کشته شدند و بالاخره در سال ۶۳۳ میان دو طایفه حنفی و شافعی اصفهان که پیوسته میان آنها جنگ و عصبیت برقرار بود، اختلاف شدیدی رخ داد و دسته‌ای از شافعی‌ها از شهر بیرون رفته به ممالک مجاور که از آن ناتار بود پیوسته و با آنها ساخته که شهر را به تصرف آنان بدهند به شرط اینکه شافعی‌ها محفوظ بمانند و حنفی‌ها کشته شوند. اکتای دسته‌ای را مأمور این کار کرد که وارد اردوی جرماغون شوند و با یکدیگر به قصد اصفهان شتافتند و در همان سال ۶۳۳ اصفهان را محاصره کردند و در درون شهر شافعیان و حنفیها بجان یکدیگر ریختند و عاقبت شافعی‌ها دروازه‌های شهر را گشوده راه به مغولان دادند و اتفاقاً وقتی که مغولان به شهر ریخته و دست بقتل عام زدند، آغاز از همان شافعی‌ها کردند سپس بقتل حنفیان پرداختند. زن‌ها را اسیر کرده حتی آبستن‌ها را شکم‌دریدند و سپس شهر را آتش زدند و رفتند.

«فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ لَهُمْ مِنْ بِلَادِ الْعَجَمِ إِلَّا وَ قَدْ دَوَّخُوهُ قُصْدُوا نَحْوَ أَوْبَلٍ وَ الْخ ...»

علاوه بر ولایات ایران ممالک دیگر نیز در زمان اکتای قآن فتح و زیر و زبر شد. سلاطین معروف مغول بعد از اکتای چند نفر بودند. بدین ترتیب: گیوک خان، منکوقاآن، قوبیلای قآن و اینها سلاطین اصلی مغولستان بودند که بر ممالک متفرقه ایران و غیره نیز سلطنت می‌کرده‌اند. هلاکوخان از طرف برادرش منکوقاآن مأمور ایران و دفع اسماعیلیه و انقراض حکومت بغداد گشت و در حدود سال ۶۵۴ اسماعیلیه را منقرض و ایران را مقر حکومت خویش ساخت اما اوضاع داخله ایران در مدت فترت میان جنگیز و هلاکوی یعنی مدت قریب ۳۵ سال بدینقرار بود:

قسمت مختصری از بلاد ایران در دست حکام داخلی بود و از طرف سلاطین مغول حکام و شحنگان به ایران می‌فرستادند چنانکه جرماغون که در سال ۶۲۶ از طرف اکتای قآن مأمور تعقیب سلطان جلال‌الدین شده بود قسمتهایی از قبیل آذربایجان و عراق را در تحت تصرف داشت و بعد از اینکه هلاکو به ایران آمد، به خدمت هلاکو پیوست.

امیرارغون (۶۴۱ - ۶۵۴) مأمور حکومت بعضی نواحی ایران شد و در ۶۴۱ به خراسان آمد و

تدریجاً در عراق و آذربایجان به حکومت ظالمانه جرماغون و بابجو خاتمه داد و قریب ۱۵ سال حاکم ولایات مازندران و خراسان و عراق و فارس و کرمان و آران و آذربایجان و گرجستان و همچنین قسمتی از هندوستان و موصل و حلب بود.

هلاکوخان (۶۵۱ - ۶۶۳) از طرف برادرش منکوقاآن مأمور برانداختن سلسله اسماعیلیه ایران و منقرض ساختن حکومت بغداد گشت و مصمم بود که از شطّ سیحون تا اقصی بلاد مصر را در تحت حکومت درآورد و در ۶۵۱ به انجام مأموریت حرکت کرد و چون هلاکو به ایران آمد، جمعی از امرا و سلاطین مغولی و غیره به خدمت او پیوستند چنانکه جرماغون و بابجو و ارغون و همچنین شمس الدین کرت پادشاه هرات و فیروزکوه و ناصرالدین محتشم حاکم قهستان همگی به اطاعت او داخل شدند.

اوضاع سیاسی ایران از ۶۵۱-۷۳۶

دانستیم که هلاکوخان در سال ۶۵۱ به انجام مأموریت خود در ایران حرکت کرد. هلاکو خان در ۶۵۴ اسماعیلیه را در ایران منقرض ساخت و قلاع و نواحی قلمرو حکومت آنان را متصرف گشت و رکن الدین خورشاه پیشوای اسماعیلیان به دست هلاکو مطیع شد.

هلاکو خان حکومت بغداد را در ۶۵۶ منقرض کرد و آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله را به قتل رسانید و چون به ایران مراجعت کرد مراغه را پایتخت قرار داد و از زمان او به بعد سلسله ایلخانی مغول در ایران تشکیل شد و آخرین ایلخان مقتدر و معروف این سلسله سلطان ابوسعید بهادرخان است که در ۷۳۶ وفات کرد.

خلاصه‌ای از اوضاع ایران از ۶۲۸-۷۳۶

خلاصه اوضاع سیاسی ایران بعد از مفقود شدن جلال الدین (۶۲۸) تا فوت سلطان ابوسعید (۷۳۶) چنین بود:

قسمت مختصری از بلاد ایران در دست حکام داخلی بود که اطاعت مغول و باج و خراج را گردن نهاده بودند از قبیل فارس در تحت حکومت اتابکان که تا آخرین عهد هم به دست حکام مغول نیفتاد. بعضی نواحی ایران هم در اوایل این عهد فتح نشد و بالاخره به دست ایلخانان مفتوح گشت مانند گیلان که به دست حکام محلی بود و الجایتو در ۷۰۶ آنجا را فتح کرد.

در قسمتهای دیگر ایران از ۶۲۸ تا ۶۵۴ که هلاکوخان به ایران آمد حکام و شحنگان مغول از طرف خان بزرگ حکومت می کردند چنانکه به فرمان اکتای قاآن (۶۳۶ - ۶۳۹) جنتمور در خراسان و مازندران و جرماغون در عراق و آذربایجان حکومت داشتند. امیر ارغون در تمام بلاد مازندران و خراسان و فارس و کرمان و عراق و آذربایجان و آران حکومت می کرد.

غالب امور حکام و شحنگان مغول به دست رؤسای ایرانی بود چنانکه شرف الدین خوارزمی وزیر

جنتمور بود و بهاءالدین محمد جوینی (متوفی ۶۵۱) در زمان او و ارغون و غیره منصب صاحب‌دیوانی کلّ ممالک ایران داشت و مهمّ امور به دست کفایت او بود. بعد از اینکه هلاکو خان به ایران آمد تمام شحنگان و حکام مغول مانند ارغون و بایجونیان و جرماغون و همچنین برخی از امرای محلی نواحی ایران از قبیل شمس الدّین محمد کرت پادشاه هرات و فیروزکوه به خدمت هلاکو پیوستند و پس از ختم کار اسماعیلیه و فراغ بال از امور ایران در سال (۶۵۴) و بعد از سقوط حکومت بغداد و قتل المستعصم بالله (۶۵۶) هلاکو خان به ایران برگشت و مراغه را پایتخت قرار داد و رسماً سلسله ایلخانی در داخله ایران تشکیل داد که تا مرگ آخرین ایلخان این سلسله یعنی ابوسعید بهادرخان (۷۱۸ - ۷۳۶) در ممالک وسیع ایران و غیر ایران سلطنت می‌کردند. غالب ایلخانان ایران نسبت به قائلان مغول و خان بزرگ چین به نظر احترام می‌نگریستند ولی تدریجاً کار به جایی رسید که با پادشاهان مغولستان نیز معامله رسمی مانند سایر ممالک بیگانه می‌کردند و ایلچی و سفیر نزد یکدیگر می‌فرستادند.

هلاکوخان بعضی ممالک را میان پسران و امرای خود قسمت کرد چنانکه عراق و خراسان و مازندران را به آباقاخان داد و آذربایجان را به یشموت و کرمان را به ترکان خاتون و فارس را به امیر انکیانو.

بعد از هلاکوخان در زمان ایلخانی پسرش آباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰) پایتخت از مراغه به تبریز منتقل گشت و در زمان الجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶) شهر جدید سلطانیه ایجاد و تقریباً قائم مقام تبریز شد. در ایلخانان ایران نخست احمد تکودار پسر هلاکو (۶۸۰ - ۶۸۳) قبول اسلام کرد و سلطان محمود غازانخان نیز مسلمانی راسخ قدم بود و در راه ترویج این مذهب بذل مساعی فراوان کرد و رسوم و آئین‌های نیکو نهاد و در آبادی بلاد همت گماشت و ابنیه بی‌شمار در هر جا خاصه در تبریز ساخت. بعد از غازانخان برادرش سلطان محمد خدابنده بود (۷۰۳ - ۷۱۶) وی نیز روش برادر را گرفت و پس از مدتی که بر طریقه اهل سنت بود تشیع اختیار کرد و این مذهب را رسماً اعلان نمود. به تبعیت از پادشاهانی که قبول اسلام کردند، جمع بسیاری مسلمان شدند و در تاریخ تمدن اسلامی این امر اهمیت شایانی دارد. در زمان ایلخانان تدریجاً میان مملکت ایران و سایر ممالک خارجه خاصه اروپا روابط تجاری و سیاسی برقرار شد و کم‌کم رو به ازدیاد نهاد.

مغولان بیشتر مملکت گیر بودند و از عهده مملکت داری و ضبط ممالک متفرقه بر نمی‌آمدند و از این رو زمام امور دولت و مهمّ وزارت و حکومت در این دوره غالباً بدست ایرانیان بود چنانکه شمس‌الدین محمد جوینی مقتول در (۶۸۳) وزارت هلاکو داشت و برادرش عظاملک در آن وقت حاکم بغداد و عراق عرب بود و پسران آنها غالباً به حکومت یا بر سرکارهای مهم دیگر برقرار بودند مثلاً خواجه بهاءالدین پسر خواجه شمس‌الدین حاکم اصفهان بود.

در زمان آباقاخان حلّ و عقد مهمّات امور دولت به دست همین خاندان جوینی و شمس‌الدین جوینی همچنان در وزارت و رتق و فتق امور برقرار بود تا اینکه به امر ارغون خان در سال ۶۸۳ کشته شد. خاندان جوینی نسبت به پادشاهان ایلخانی خدمتها کردند. افسوس که عاقبت همه کشته شدند

و خاندان آنها برفتاد چنانکه بعد از این در ترجمه حال این خاندان معلوم خواهد شد.

صدر جهان زنجانى هم مدتها در خدمت گیخاتو و بایروخان بود.

دانشمند مورخ شهیر خواجه رشید الدین فضل الله همدانی که در ۷۱۸ به امر ابوسعید کشته شد وزارت غازانخان و الجایتو داشت و پسرش غیاث الدین محمد که در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشته شده است در وزارت ابوسعید بود.

گذشته از آنها که مقام و منصب رسمی در دربار مغول داشتند، یک عده از فضلا و دانشمندان بزرگ نیز دارای تقرب و نفوذ کلمه بی اندازه بودند و مقام آنها کمتر از مقام وزارت نبود مانند خواجه نصیرالدین طوسی اعظم دانشمندان آن عصر که در دستگاه هلاکو نفوذش از هر وزیرى بیشتر بود به طوری که بعضی مورخین به اشتباه خواجه را وزیر هلاکو نوشته اند^۱ و به صوابدید خواجه اعتبار زیادی از محل اوقاف برای بنای رصد مراغه (۶۵۷) معین شد و بالتبع وزرای ایرانی دانشمند و سایر مقربان، جمع کثیری از بزرگان ایرانی از هر طبقه در دستگاه ایلخانان راه یافتند. وجود اینگونه فضلا و دانشمندان بزرگ در دربار مغول بی اندازه در تاریخ ادبی و سیاسی این مملکت اثر گذاشته است. نفوذ همین طبقه بود که بالاخره حکومت مغولی را به رنگ حکومت ایرانی جلوه گر ساخت و بعضی از پادشاهان و عده بسیاری از اتباع آنها داخل دین اسلام بلکه مذهب شیعه شدند و رفته رفته مغول وحشی را به آباد کردن شهرها و آسایش احوال رعایا و اصلاح علوم و معارف باز داشتند.

بر خلاف دوره ایلخانان مسلمان که عموم مسلمانان در آسایش بودند، در عصر بعضی از آنها از قبیل ارغون خان مخصوصاً در آن موقع که سعدالدوله یهود وزیر او بود، بی اندازه به مسلمانان بد گذشت و عناصر عیسوی و یهود در هر جا و در هر کار بر مسلمانان مقدم افتادند و تأثیر این امر در روح مردم ایران که غالباً مسلمان بودند، پر واضح است.

اوضاع سیاسی ایران از ۷۳۶-۸۰۷

مقصود در این فصل اشاره اجمالی است به اوضاع سیاسی ایران از مرگ سلطان ابوسعید ۷۳۶ تا مرگ امیر تیمور ۸۰۷ و در این مدت فترت وقایع تاریخی این مملکت بسیار است و ما به یاد آوری رهتوس مطالب قناعت می کنیم.

بعد از مرگ ابوسعید در شاهزادگان ایلخانی شخص لایقی که بتواند از عهده اداره ممالک وسیعه برآید، وجود نداشت و لهذا منصب ایلخانی به دست برخی از نواده ها و نبیره های نالایق آنها افتاد که دست خوش اغراض امرای وقت بودند و گاه می شد که در یک زمان دو دسته از امرا و هر کدام شخصی را به منصب ایلخانی برمی گرفتند و او را وسیله پیشرفت اغراض خود قرار می دادند و از این جهت روز به روز بر ضعف و سستی خاندان ایلخانی افزوده می شد و امرای وقت دائم در مخاصمه و کشمکش بودند، و هرج و مرجی در ممالک ایلخانی رخ داد و از هر گوشه مدعیان سلطنت قیام کردند و بالاخره

(۱) تحقیق این مطلب در شرح حال خواجه خواهد آمد.

منتهی به تجزیه ممالک گشت و در نواحی مختلفه ایران چند دسته سلاطین تازه روی کار آمدند. در ظرف مدّت میان مرگ ابوسعید تا عهد امیر تیمور خاندانهای که در ایران سلطنت کردند سه قسمت می شوند. یک قسمت سلاطینی که تأسیس دولت آنها پیش از این عهد شده و دامنه آن تا این دوره کشیده شده بود و این قسمت را در فصلی جداگانه باید نوشت.

اما دو قسمت دیگر: یکی خاندان ایلخانان که عموماً اشخاص نالایق و دست نشاندۀ امرای محلی بودند و آخرین آنها که نامش در تواریخ دیده می شود، شخصی است بنام انوشیروان عادل (۷۴۴ - ۷۵۶) که دست نشاندۀ ملک اشرف دومین امیر چوپانی بود و در زمان او هرج و مرجها روبه ازدیاد نهاد. قسمت دوم سلسله هائی بودند که در نتیجه اختلال و انقلاب امور ایجاد شدند و هر کدام مدّتی حکومت کردند. معروف از این قسمت شش سلسله است.

۱- آل مظفر که مؤسس آن امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر بود. و امیر مظفر در دستگاه خاندان مغول اعتباری داشت. امیر مبارز الدین در سلطنت ابوسعید در حدود سال ۷۱۷ حاکم بعضی نواحی یزد (مید) شد و در سال ۷۱۸ پس از برافتادن سلسله اتابکان یزد حکومت آن نواحی را بوسعید به مبارز الدین داد و بعد از مرگ ابوسعید فرصتی به دست امیر مبارز الدین افتاد و روز به روز بر شوکت و وسعت قلمرو حکومت خویش برافزود و تدریجاً کارش بالا گرفت و کرمان و یزد و عراق و فارس را مستخر ساخت و به آذربایجان هم دست اندازی کرد. ابتدای حکومت این خاندان در زمان الجایتو از حدود ۷۱۶ شروع شد ولی سلطنت استقلالی آنها بعد از مرگ ابوسعید بود و آخرین آنها شاه منصور است که با حمله امیر تیمور مصادف شد و در جنگ رشادت و جلالت به خرج داد ولی عاقبت ناشناخته گشته شد. امیر تیمور این سلسله را در ۷۹۵ برانداخت و بالغ بر ۷۰ نفر از شاهزادگان و اعقاب این خاندان را به قتل رسانید. از مفاخر این سلسله است که خواجه حافظ شیرازی معاصر آنها بود چنانکه سعدی از مفاخر اتابکان فارس است.

۲- سلسله ایلکانی یا آل جلایر (۷۳۶ - ۸۱۴) مؤسس این سلسله شیخ حسن بزرگ است و چون جدّ اعلای او از قبیله جلایر بود و ایلکانویان نام داشت امرای این سلسله را آل جلایر یا ایلکانی می نامند ابتدای دست اندازی این سلسله به بعضی ممالک ایران از سال ۷۳۶ بعد از مرگ ابوسعید بود و انجام حکومتشان در ایران سال ۷۸۸ که امیر تیمور آذربایجان را به کلی از دست سلطان احمد ایلکانی بیرون آورد، و این سلطان احمد هم اوست که خواجه حافظ شیرازی در مدحش می فرماید.

احمد الله علی معدلة السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

حکومت های محلی ایران در فاصله میان چنگیز و حمله تیمور

در فترت میان مرگ چنگیز و سلطنت ابوسعید چند خاندان در نواحی مختلف ایران به سلطنت رسیدند. معروف آنها شش سلسله بود و اوضاع سیاسی ایران را در مدّت حکومت هر طبقه مختصراً نوشتیم.

علاوه بر شش خاندان مذکور چند سلسله دیگر نیز در فاصله میان چنگیز و تیمور در نواحی مختلف ایران حکومت داشتند که آغاز تأسیس دولت آنها پیش از مرگ ابوسعید و برخی هم پیش از حمله مغول بود و این دسته از حکومت‌های محلی چون نسبت به ایلخانان قبول اطاعت و خراجگزاری کردند ممالک آنها از دستبرد مغولان محفوظ و برخی از این طبقات هم که مصادف با اقتدار سلطان جلال‌الدین بودند با او از در تمکین و تسلیم درآمدند و مورد تعرض وی قرار نگرفتند. در سلطنت امیر تیمور همه این سلسله‌ها منقرض گشت و حکومت‌های محلی برافتاد اما وجود این حکومت‌ها در تاریخ ادبی ایران بیش از تاریخ سیاسی اهمیت دارد و عدهٔ قلیلی از شعرا و علما و دانشمندان که از میان کشتارها و فتنه‌های خونین پی‌درپی مغول هم جانی بدر برده بودند در پناه امن و کنف حمایت همین حکومت‌ها زنده ماندند و به نشر آثار خود پرداختند و برخی از این سلسله‌ها مانند اتابکان فارس مخصوصاً در تشویق ارباب علم و ادب سعی بلیغ داشتند.

در این فصل اشاره می‌شود به چند طبقه از امرا که از فاصله میان چنگیز و تیمور حکومت داشتند و معروفترین آنها نیز شش طبقه است.

۱- کل‌گرت: ملوک آل‌گرت در حدود یک قرن و نیم در هرات و نواحی آن حکومت کردند و پایتخت آنها هرات بود و مشاهیر این سلسله ۸ نفرند و آغاز استقلال آنها سال ۶۴۳ و انجام حکومت‌شان سال ۷۸۳ است که امیر تیمور هرات را فتح کرد و این سلسله را منقرض ساخت.

ملک شمس‌الدین کرت ۶۴۳ - ۶۷۶ از معاریف ملوک این سلسله است که با مغولان برای گرفتن ایلی از حکام لاهور همراهی کرد و تدریجاً کار او در دستگاه مغول به جایی رسید که محسود امرای دیگر واقع گشت.

سعدالدین تفتازانی دانشمند فاضل معروف قرن ۸ کتاب مطلق را به نام ملک مغرالدین حسین ۷۷۳ - ۷۷۱ نوشته است که از ملوک فضل پرور آل‌گرت بود.

۲- اتابکان فارس (۵۴۳ - ۶۶۳) اتابکان فارس اصلاً یکی از طوایف ترکمان بودند و در حدود ۱۲۰ سال در فارس سلطنت کردند. از مشاهیر این سلسله یکی سعدبن زنگی است که وزیرش خواجه عمیداسعد از علما و ادبا و شعرای بزرگ آن عصر بود و دیگر پسرش ابوبکر بن سعدبن زنگی و پسر ابوبکر سعد دوم است که ۱۲ روز بعد از وفات پدرش در سال ۶۵۸ رحلت نمود.

شهرت این خاندان در عالم، رهین نام شاعر بزرگوار سعدی است که مدّاح این سلسله بود و بوستان را در ۶۵۵ به نام ابوبکر بن سعد و گلستان را به نام شاهزاده سعدبن ابوبکر پرداخته است و دیباچه همایونش را به نام سعد ابی‌بکر زنگی ساخت.

نیست سعد و سرای و ایوانش نام سعدی است بر گلستانش

غالب افراد این سلسله در مملکت داری سیاستی تازه داشته‌اند: سعدبن زنگی چندین بار گرفتار حمله پادشاهان جهانگیر و دچار نبرد با حریفان نیرومند گردید و هر بار به حیلتی و تدبیری خاص بلا را از

خود دفع کرد و بالاخره گاهی متهوّر و شجاع و گاهی حکیم و سلیم النفس و یک چند عابد گوشه نشین بودند و به هر حال مملکت فارس را حتی الامکان از دستبرد بیگانگان مصون داشتند. در سال ۶۶۳ فارس به دست هلاکوخان افتاد و از این تاریخ به بعد حکام و شحنگان مغول در این مملکت حکمفرما بودند.

۳- ملوک شبانکاره قسمتی از نواحی سرحدی میان فارس و کرمان و خلیج را در روزگار قدیم به نام شبانکاره می‌گفتند که شامل چند ولایت بوده است از قبیل یزد و دارابگرد و اصطهبانات و غیره. مقارن همان ایام که اتابکان در فارس سلطنت می‌کردند، عده‌ای از امراء و سلاطین نیز در ناحیه شبانکاره حکومت داشته و از مشاهیر ملوک دانش پرور آنها ملک مظفرالدین محمد بن مبارز است که در همان سال فوت اتابک ابوبکر سعد یعنی ۶۵۸ وفات کرد و این سلسله به دست آل مظفر انقراض یافت.

۴- اتابکان یزد در حدود سال ۴۴۳ سلطان طغرل سلجوقی حکومت یزد و توابع آن را به یکی از پسران امیر علاءالدوله کاکویه موسوم به ظهیرالدین ابو منصور فرامرزمین علاءالدوله داد و از آن تاریخ تا ۷۱۸ سلسله‌ای در آن نواحی تأسیس شد که آنها را اتابکان یزد یا دیالمة کاکویه می‌خوانند. امیر مبارزالدین محمد مؤسس دولت آل مظفر این سلسله را نیز برانداخت.

۵- قراخانیان کرمان یا قتلغ‌خانی (۶۱۹ - ۷۰۳) مؤسس این سلسله براق حاجب ملقب به قتلغ‌خان بود که به مناسبت او این سلسله را قتلغ‌خانی گویند. وقایع حکومت براق حاجب در عهد غیاث‌الدین پسر سلطان محمد و همچنین در عهد سلطان جلال‌الدین در تواریخ مشهور است. محملاً براق دائم در میان متابعت و حیل و به سر می‌برد و این سلسله را الجایتو منقرض ساخت. پادشاه‌خاتون دختر قطب‌الدین محمد از پادشاهان این سلسله است که خود زنی دانشمند و شاعر بوده و علما و شعرا را تربیت می‌کرد.

۶- امرای لرستان امرای لرستان دو قسمت‌اند یکی امرای لر بزرگ که ابتدا از طرف اتابکان فارس به حکومت رسیدند آنها را اتابکان لرستان هم می‌خوانند. حکومت این دسته از نیمه قرن ۶ تا حدود نیمه اول قرن ۹ امتداد یافت و نصرت‌الدین احمد که تاریخ معجم و معیار نصرتی به نام او نوشته شده است از معاریف این امرای لر کوچک گاهی از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا عراق عرب را متصرف بوده‌اند و اراضی پشت کوه و اطراف خرم‌آباد جایگاه اصلی این قبایل است. این سلسله از حدود ۵۸۰ تا قرن ۱۰ هجری حکومت داشتند.

یورش امیر تیمور به ایران از ۷۸۲ - ۷۹۵

امیر تیمور از سلاطین جهانگیر معروف دنیا است که در ثبات عزم و پایداری در جنگ مشهور و ضرب‌المثل است. وقایع سلطنت امیر تیمور بسیار است ما در این قسمت فقط متعرض وقایعی خواهیم شد که دخالت در ایران و علوم و ادبیات این سرزمین داشته باشد و سایر قضایا و وقایع را موکول به فن تاریخ

می‌کنیم.

امیر تیمور در سال ۷۷۱ بر سریر پادشاهی جلوس کرد و از این تاریخ تا سال ۷۸۲ تمام ماوراءالنهر و خوارزم و افغانستان و برخی از بلاد ترکستان را در قبضه تصرف درآورد و پس از ضبط آن نواحی در سال ۷۸۲ به مملکت ستمدیده ایران رونهاد و بار دیگر این مملکت از دست رفته را جولانگاه ترکتازی و میدان قتل و غارت و تاخت و تاز ساخت و خود به قصد عالمگیری بود چنانکه مکرر می‌گفت «عرصه ربع مسکون آن مقدار وسیع نیست که در وی دو پادشاه باید».

امیر تیمور به تدریج تمام سلسله‌های امرا و حکام مستقل و نیمه مستقل نواحی ایران را برانداخت و در سال ۷۹۵ تمام ایران در قبضه تصرف او درآمد و تا سال ۸۰۷ سال به سال ولایت و ایالت و مملکتی را فتح کرد تا بالاخره مالک ممالک پهناوری گشت و سرتاسر ایران و ماوراءالنهر و ترکستان و افغانستان و گرجستان و عراق عرب و آسیای صغیر و هندوستان در قبضه تصرف وی درآمد و تا قلب روسیه سپاه راند و مسکو را بباد غارت داد و در اواخر عمر عازم فتح چین بود که اجلش مهلت نداد و بعد از ۳۶ سال سلطنت و ۷۱ سال عمر، شب چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷ در اترار درگذشت و جسد او را در سمرقند به خاک سپردند و نورالدین جامی در تاریخ وفات او گفته است:

سلطان ئیر آنکه چرخ را دلخون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

انقراض حکومت‌های محلی ایران به دست تیمور ۷۸۲ - ۷۹۵

تیمور پس از فراغت از کار ماوراءالنهر و نواحی کاشغر و خوارزم به تسخیر خراسان عزیمت گماشت (۷۸۲) در این تاریخ که تیمور به تسخیر ایران شروع کرد چند سلسله از امرا و حکام محلی در نواحی مختلف ایران سلطنت می‌کردند که همه آنها را تیمور به تدریج منقرض ساخت و برخی که از در جنگ و مقاومت درآمدند به‌کلی خاندانشان بر باد رفت و برخی هم به صلح و سلامت متصرفات خود را به آن پادشاه قهار واگذار کردند و هم در جزو خدمتگزاران و ملازمان خدمت داخل شدند.

معروفتر از همه سلسله آل مظفر است در فارس و عراق عجم و یزد و کرمان و اصفهان و آل جلایر در آذربایجان و سربداریه در سبزواری و آل کورت در هرات و فیروزکوه. این چند سلسله و همچنین امرای محلی دیگر از قبیل طغاتیاموری در جرجان و امرای لورستان در بروجرد و خرم‌آباد و ولایه و حکام بعضی قسمتهای طبرستان مانند ساداتی که ولایه آمل و ساری بودند همگی منقرض گشتند تا از در اطاعت و فرمانبرداری تیمور درآمدند. مصادف موقعی که امیر تیمور به خراسان آمد یعنی در سال ۷۸۲ چند تن در نواحی مختلف حکومت و سلطنت داشتند. شاه شجاع در شیراز که از مشاهیر آل مظفر بود، و خواجه نجم‌الدین علی مؤید از سرداران در سبزواری که قلمرو حکومتش به قاتن و طبس و قهستان نیز بسط یافته بود و ملک غیاث‌الدین کورت در هرات و سلطان حسین بن شیخ‌اویس ایلکانی از آل جلایر

در آذربایجان و عراق عجم و امیرولی از امرای طغاتی‌مور در جرجان و عزالدین از امرای لُر کوچک حاکم بروجرد و خرم‌آباد و سیدرضی‌الدین و سیدکمال‌الدین از ولایه آمل و ساری. و اما اینکه امیر تیمور با حکام مذکور چه کرد تفصیلش در تواریخ مسطور است مجملاً اینکه چون امیر تیمور به خراسان آمد خواجه علی مؤید سربداری به خدمت او پیوست و ملازم رکاب او بود تا اینکه در جنگ خرم‌آباد در سال ۷۸۸ کشته شد.

و اما آل‌کرت: در محرم ۷۸۳ غیاث‌الدین کُرت با تیمور جنگید و بالاخره تسلیم شد و امیر تیمور هرات را ویران کرد و دفائن آل‌کرت را به مقر حکومت خود نقل نمود.

و اما امرای طغاتی‌موری: امیر تیمور در ۷۸۶ لشکر به جرجان راند و امیرولی را منهدم ساخت و حکومت جرجان را در اعقاب طغا تیمور برقرار ساخت.

و اما آل‌مظفر: شاه شجاع به تیمور سفارش نگاهداری اولادش را کرد و کاغذ نوشت و ایلچی فرستاد چنانکه نسبت به سلطان احمد جلایر هم این وصیت را کرد. پس از شاه شجاع سلطنت به پسرش زین‌العابدین رسید که امیر مظفرالدین کاشی را به حکومت اصفهان برقرار کرد. امیر تیمور در ۷۸۲ ایلچی نزد سلطان زین‌العابدین فرستاد و او را به دست آویز و حمیت پدرش به متابعت خود خواند. سلطان زین‌العابدین جوابی نداد و ایلچی را هم رخصت مراجعت نفرمود. تیمور در شوال ۷۸۹ از راه همدان به اصفهان آمد و حاکم آنجا از در اطاعت و بندگی داخل شد. امیر تیمور برای ضبط مالیات و نقود و اجناس عده‌ای را در شهر مأمور ساخت و مأمورین او دست تعدی و تجاوز به مال و ناموس مردم شهر دراز کردند و کار منتهی به قتل عام اصفهان گردید که از حوادث همین تاریخ تیمور است. داستان قتل عام اصفهان به طوری که در تاریخ نگارستان و غیره نوشته‌اند بدین قرار است.

محصلان تیمور برای وصول مالیات به اصفهان آمدند و کم‌کم متعرض زنان مسلمان شدند یکی از آهنگران شهر از در حمیت و غیرت درآمده طبلی نواخت و جمعی از رنود و اوباش را گرد کرد و از اردوی تیمور قریب سه هزار کس کشتند و همه را بیرون کردند. تیمور به دروازه طوقچی آمد و جنگ کرد و اصفهان را قتل عام نمود و از کَلّه ۷۰ هزار کس مناره‌ها ساخت و در مطلع‌السعدین گوید ۲۸ مناره ساخت و در هر مناره ۱۵۰۰ مرتبه داشت و جمعی در بیغوله‌ها گریخته بودند. اتفاقاً برف آمده بود و جای پای آنها نمودار بود روز دیگر آنها را یافتند و همه را کشتند.

چون اصفهان بدین ترتیب مسخر تیمور گشت سلطان زین‌العابدین و امرای او به بغداد گریختند و تیمور بدون جنگ و زحمت فارس را گرفت و ممالک آل‌مظفر را میان برخی از خاندان آنها قسمت کرد. بعد از رفتن امیر تیمور، شاه منصور که از جوانان رشید آل‌مظفر بود اصفهان و فارس را گرفت و یزد و کرمان را مطیع ساخت و در ممالک آل‌مظفر قدرتی به هم زد. چون این اخبار به تیمور رسید مجدداً به فارس و اصفهان لشکر کشید و شاه منصور با ۵ هزار نفر در مقابل ۳۰ هزار لشکر تیمور مردانه ایستادگی کرد ولی بالاخره کشته شد و خاندان آل‌مظفر را امیر تیمور به قتل رسانید.

و اما آل‌جلایر: سلطان حسین بدست برادرش سلطان احمد کشته شد و حکومت آذربایجان و

عراق عرب و قسمتی از عراق عجم به دست سلطان احمد افتاد و میان سلطان احمد و برادر دیگرش ابوزید دائم زدوخورد بود و ابوزید در سلطانیه و سلطان احمد در تبریز مقر حکومت داشتند. شاه شجاع ابتدا قصد گرفتن آذربایجان داشت ولی در اثر پیغامهای دوستانه سلطان احمد از این عزیمت منصرف گشت و میان دو برادر ظاهراً اصلاح و گرگ آشتی نمود.

امیر تیمور در ۷۸۸ به آذربایجان لشکر کشید و آن نواحی را از دست سلطان احمد گرفت. سلطان احمد به بغداد گریخت و در ۷۹۵ تیمور بغداد را هم مسخر کرد و سلطان احمد به مصر گریخت و بعد از مرگ امیر تیمور مجدداً به عراق آمد ولی در حدود ۸۱۳ به دست قرايوسف ترکمان مغلوب و مقتول گشت.

و اما امرای لر کوچک و ولایه آمل و ساری و غیره، آنها نیز به دست امیر تیمور منقرض و مطیع گشتند. چنانکه در ۷۸۷ سید رضی الدین و سید کمال الدین که از ولایه آمل و ساری بودند قبول فرمان کردند و امیر تیمور ملک عزالدین حاکم نواحی لرستان را اسیر کرد و در این جنگ بود که چند نفر از سرداران امیر تیمور کشته شدند. مجملأً امیر تیمور از ۷۸۲ تا ۷۹۵ تمام حکومت‌های محلی ایران را برانداخت و سرتاسر این مملکت را در تحت فرمان خویش داخل ساخت.

حوادث مهم یورشهای سه ساله و پنج ساله و هفت ساله

حوادث سلطنت ۳۶ ساله امیر تیمور چنانکه گفتیم بسیار بود و اگر مفصل نوشته شود تصنیفی مستوفی پرداخته خواهد شد و این کار بر عهده فن مخصوص تاریخ است. ما به طرز فهرست وقایعی که مربوط به فصول تاریخ ادبی است در اینجا می‌نگاریم و بیشتر مطالبی را یادآور می‌شویم که ارتباط به ایران دارد. کسانی که طالب تفصیل وقایع هستند رجوع به مآخذ معتبر کنند از قبیل ظفرنامه تیموری، عجایب المقدور فی نوائب تیمور، مطلع السعدین، حبیب السیر، تاریخ نگارستان، تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری، المنهل الصافی و المستوفی فی الوافی و به علاوه کتبی که فرنگیان در این موضوع تألیف کرده‌اند.

امیر تیمور از آنگاه که در ماوراءالنهر بر تخت سلطنت نشست تا آنگاه که جان به جان آفرین تسلیم نمود مکرر به تسخیر بلاد و ممالک ایران و غیره لشکر کشید و هر نوبت ناحیه‌ای را ضمیمه حکومت خویش ساخت و به سمرقند مراجعت نمود ولی در جمله قشون‌کشیهای او سه بار اتفاق افتاد که تجهیز چند ساله کرد و از مقر حکومت اصلی خود بیرون رفت و پس از گرفتن ناحیه‌ای مجدداً به پایتخت خود مراجعت نمود. لشکرکشیهای چند ساله تیمور در اصطلاح مورّخین به یورش معروفست و یورشهای او به ترتیب ۳ ساله، ۵ ساله، ۷ ساله بود. و در این یورشها عموماً قسمتی از ممالک ستمدیده ایران میدان ترک‌تازی سپاه تیمور می‌گشت و در هر نوبت تغییرات نمایانی در اوضاع سیاسی آنجا بروز می‌کرد.

یورشهای سه گانه عموماً از خاک ایران آغاز می‌شد ولی منظور تیمور فتح ممالک دیگر هم بود و از این راه به سمت مقصود می‌شتافت و از میان آنها تمام یورش سه ساله، وقت عمده از پنج ساله،

و برخی از هفت ساله، همگی صرف تاخت و تاز ایران گشت به طوری که از متون تواریخ استنباط می‌شود، یورش سه ساله‌اش از ۷۸۸ تا ۷۹۰ طول کشید که تیمور همت بر فتح بلاد آذربایجان و عراق عجم گماشت و غیر از ایران ممالک دیگر را نیز عرصه تاخت و تاز قرار داد و یورش پنج ساله‌اش از ۷۹۴ تا اواخر ۷۹۸ طول کشید که امیر تیمور برای سرکوبی شاه منصور از سمرقند تجهیز ۵ ساله کرد و پس از پنج سال قتل و غارت و تاخت و تاز مجدداً به سمرقند برگشت و یورش ۷ ساله‌اش از ۸۰۱ تا ۸۰۷ طول کشید و در این یورش محرک ظاهری تیمور اختلال امور آذربایجان و اژان و عراقین بود ولی چنانکه گفتیم منتهی به تاخت و تاز در ممالک دیگر و فتحهای نمایان دیگر گردید و در ۸۰۷ امیر تیمور مجدداً به سمرقند بازگشت و در همین سال به طوری که گفتیم رجعت نمود.

اوضاع ادبی و علمی ایران از ۶۱۶ - ۸۰۷

انقلابات و فتنه‌های سیاسی و همچنین وقایع دیگر بدون تردید در ادبیات و علوم مؤثر است نهایت اینکه اثر انقلابات به زودی و به سرعت ظاهر نمی‌شود بلکه نتیجه اوضاع انقلابی هر دوره‌ای در دوره‌های بعد ظاهر می‌گردد مثلاً اثر حمله عرب بر ایران در آن عهد ظاهر شد که ایرانیان در عهد نهضت اسلامی و دوره مشعشع عباسی خود را از هر جهت دچار فقر ادبی و محتاج به تقلید و پیروی زبان و علوم و آداب عربی یافته و در هر چیزی نیازمند به تقلید عرب گشت ولی در این انقلاب ایرانیان بالاخره رسوم و آداب ملی خویش را تجدید کردند و همانطور که حکومت سیاسی خود را از دست عرب گرفتند دولت ادبی خویش را نیز ممتاز از دولت عرب ساختند و علوم و آداب را به رسوم ایرانی جلوه‌گر نمودند و از هر جهت دستگاه جداگانه‌ای تشکیل دادند که به کلی از دستگاه عرب ممتاز و مجزا بود.

اما در فتنه جهانسوز مغول به طوری اوضاع ایران زیر و زبر گشت که تاکنون جبران نشده است و به شومی این فتنه تاکنون هیچگاه در ایران حادثه رخ نداده و فتنه مغول هزار درجه بالاتر و شدیدتر از حمله اسکندر و قوم عرب به ایران بود و تمدن ایران را علی‌التحقیق هزار سال عقب انداخت. ایران تنها از حیث جمعیت تاکنون که ۷/۵ قرن از آن فتنه می‌گذرد و صدها سال بعد از این هم هرگز به پایه پیش از مغول نخواهد رسید.

خرابیهای مغول را قبلاً تا اندازه‌ای شرح داده‌ایم و حاجت به تکرار نیست و به علاوه در دوره قریب دو قرن که موضوع بحث فعلی ماست آغاز می‌شود از حمله خونین و قتل و غارت و خرابیهای بی‌اندازه چنگیزخان و خاتمه می‌یابد به یورشهای سخت تیمور و کشتارها و خرابیهای او در همه ایران و چنانکه سابقاً هم دانستیم بعد از چنگیز اعقاب او دنباله فتوحات وی را گرفته و در زمان اوکتای قآن هجوم دوم مغولان به ایران واقع شد و بلادی که در زمان چنگیز فتح نشده بود، در زمان او به روزگار دیگر شهرهای ایران افتاد. اگر تنها فتنه چنگیز و حمله او در ایران بود با همه خرابیها، باز امید جبرانی می‌رفت ولی متأسفانه حکومت ترکان در ایران امتداد یافت و تدریجاً در ظرف ۲۰۰ سال ایرانیان به کلی عوض شدند و

همه چیز را در زیر فشار مغول باختند. استیلای مغول تمام علوم و معارف و ادبیات ایران را به تنزل سوق داد و سیر ترقی و معنویت را در ایران متوقف ساخت. فتنه چنگیز و تیمور طوری پیکر این مملکت را جریحه‌دار نمود که هنوز اثر آن باقی و بعد از این نیز پایدار خواهد بود.

اثر فتنه‌های تیمور و چنگیز در دوره‌های بعد ظاهر شد و این فقر ادبی و علمی که امروزه هم مشاهده می‌شود همه از تأثیر آن فتنه‌های شوم است. در دو فتنه چنگیز و تیمور بسیاری از دانشمندان کشته شدند و آثار علمی و ادبی نفیس ایران به‌کلی محو و نابود گشت. کتابخانه‌ها و مراکز تحصیلات علوم از قبیل خوارزم و هرات و غیره زیر سم ستر جهل مغولان و ترکان‌های ایشان به‌کلی خراب و ویران شد.

یکی از آثار زشت عهد تیمور و چنگیز در ایران زبان ترکی است که به زور و غلبه در بعضی نواحی ایران تحمیل شده و هنوز هم باقی است. با وجود خرابیها و ویرانیهای آن دوره کشتار علما و از بین بردن کتابخانه‌ها باز چند نفر از علما و عرفا و شعرا و ارباب فضل را می‌شناسیم که از بقایای تمدن درخشان ایران هستند و هر طبقه را در فصلی جداگانه شرح خواهیم داد.

علوم و علما در دوره مغول و تیموریان

علوم از دوره مغول به بعد رو به تنزل رفت و شعب عمده آن معلومات، دیگر مثل قدیم علمای بزرگ پیدا نکرد و فقط نجوم و بعضی شعب ریاضیات و عرفان و تصوف شهرت یافت و نمایندگان بزرگ پیدا کرد. بعضی علمای بزرگ و نوابغ مشهور و شعرای بی‌نظیر از قبیل خواجه طوسی و سعدی شیرازی که در این دوره وجود داشته‌اند، در حقیقت از بازماندگان عهد پیش از مغول محسوبند. سلاطین مغول روی هم‌رفته به سه چیز اهمیت می‌دادند. نخستین از فن تاریخ این خود در اثر میلی بود که به داستان‌سازی و داستان‌گویی داشتند. دیگر فن طبابت و آنهم به واسطه احتیاج طبیعی است که هر حیوانی دارد. سوم علم نجوم و احکام و این خود در اثر عقاید و خرافات مذهبی این طایفه بوده است ولی رغبت آنها به علم نجوم و احکام و همچنین طبابت و داستان‌گویی به نفع ایرانیان تمام شد و از این رو کتبی چند در این دوره در تاریخ و نجوم و طبابت تألیف شد که بعدها در ضمن شرح احوال اشخاص یادآور می‌شویم.

مولوی و شیخ عطار و حافظ و جامی و شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز شاه نعمت‌الله کرمانی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی از عرفای نامی این دوره محسوبند.

و از علما و حکمای بزرگ این دوره خواجه طوسی، قطب‌الدین شیرازی، عضدالدین ایجی اصولی، میرسید شریف جرجانی، سعدالدین تفتازانی، مجدالدین فیروزآبادی صاحب قاموس، جلال‌الدین دوانی غیاث‌الدین جمشیدکاشانی، علاءالدین قوشچی در نهایت درجه اهمیت و شهرتند و ما چند نفر از علمای این دوره را یادآور می‌شویم.

طراز اول علمای این عهد که در میان علمای ایران به‌طور عموم جزء بزرگان و نوابغ محسوب

است، خواجه نصیرالدین طوسی است که او را استادالبشر و العقل الهادی عشر لقب داده‌اند.

خواجه نصیرالدین طوسی

ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی ملقب به نصیرالدین با سیدین طاووس و شیخ میثم (میثم بن علی بحرانی متوفی ۶۷۹) معاصر بوده و با آنها نزد شیخ ابوالسعادات اصفهانی تلمذ اخبار می‌کرد.

خواجه نصیرالدین بدون تردید از نوابغ علم و فضل ایران است که در ادوار بعد از اسلام کمتر نظیر پیدا کرده و وی را در ردیف فارابی و ابوعلی سینا از بزرگان علم شمرده‌اند. اصل خواجه از نواحی قم بود ولی چون مدتی در طوس اقامت کرد به شیخ طوسی معروف شد. مؤلفات خواجه در فنون حکمت و ریاضی و ادب بسیار است و از جمله مؤلفات مشهورش کتبی است که ذیلاً نام می‌بریم:

۱- متن تجرید در فن کلام و این کتاب را چند نفر از علما شرح کرده‌اند از آن جمله علامه حلّی و شرح او معروف است به شرح علامه دیگر شیخ شمس‌الدین اصفهانی و شرح او میان فضلا به شرح قدیم معروف است دیگر ملا علی قوشچی که شرح او به شرح جدید شهرت دارد و به طبع رسیده و میان فضلاء قدیم از جمله کتب درسی محسوب است.

۲- کتاب تذکره در علم هیئت و این کتاب را نیز چند نفر از علمای ریاضی شرح کرده‌اند مانند نظام‌الدین حسن نیشابوری و فاضل خفّری و ملاعلی بیرجندی و این شروح به نام شارحین معروفست مثل شرح نیشابوری و خفّری و شرح بیرجندی.

۳- شرح اشارات در حکمت و منطق و متن این کتاب موسوم است به التنبیهاث و الاشارات که از مؤلفات ابوعلی سیناست و این کتاب را ابتدا امام فخر رازی شرح کرده و سپس خواجه با در نظر گرفتن شرح امام فخر شرحی مبسوط نگاشته در نهایت شهرت و اهمیت است و گویا این کتاب را در سال ۶۴۰ هجری تمام کرده و در آن موقع گرفتار مصائب و مشقات بسیار بوده است. چنانکه خودش در خاتمه می‌نویسد که این کتاب را موقعی تمام کرده که در بدترین احوال از شکنجه‌ها و عذابهای مختلف بوده و بدین شعر متمثل می‌گردد که:

به گرداگرد خود چندانکه بینم بلا انگستری و من نگینم

۴- کتاب اخلاق ناصری در حکمت عملی فارسی که به نام ناصرالدین محتشم قهستان که از حکام ادب پرور اسماعیلیه بوده تألیف کرده است و این کتاب تهذیبی است از کتاب معروف تطهیر الاعراق فی تهذیب الاخلاق یا الطهارة ابوعلی مسکویه.

۵- کتاب رساله اوصاف الاشرف که به فارسی در سیر و آثار اولیاء به نام خواجه شمس‌الدین محمد جوینی تألیف کرده است.

۶- ثمره بطلمیوس در علم نجوم به فارسی که به نام پسر همان خواجه شمس‌الدین یعنی خواجه بهاء‌الدین محمد حاکم اصفهان ترجمه و تحریر نموده است و به طوری که از خود کتاب معلوم می‌شود

در ۹ جمادی الاولی سال ۶۷۰ از تألیف این کتاب پرداخته است.

۷- تحریر مجسطی اصل مجسطی از بطلمیوس است مشتمل بر فنون عالیة هیئت و جغرافیا و این کتاب را خواجه تحریر یعنی تهذیب و شرح کرده است و در تمام فنون ریاضی نهایت زبردستی و مهارت به خرج داده.

۸- تحریر اقلیدس در هندسه و متن این کتاب نیز ترجمه کتاب هندسه اقلیدس است که خواجه شرح و تهذیب کرده و شرح خواجه مفیدتر از اصل کتاب واقع شده است.

۹- اساس الاقتباس در منطق به فارسی

۱۰- کتاب سی فصل اسطرلاب گذشته از کتبی که یادآور شدیم رسائل و مؤلفات دیگر نیز از خواجه معروف است مانند کتاب معیار الاشعار که در فن عروض به فارسی تألیف کرده و رساله‌ای در جواهر و اعراض و هم چنین رساله‌ای در جبر و اختیار و رساله‌ای در خواص احجار و کتب دیگر به فارسی و عربی که غالب آنها موجود است. خواجه علاوه بر مقام علمی دارای ذوق ادبی نیز بوده و بعضی اشعار فارسی و عربی بهی نسبت داده‌اند از آن جمله:

موجود بحق واحد اول باشد	باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جزا که آید اندر فطرت	نقش دومین چشم احوال باشد

و نیز او راست:

جز حق حکمی که نیک را شاید نیست	حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آن چنان می‌باید	و آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست

کُنَّا عَدْمًا وَلَمْ يَكُنْ مِنْ خَلْقٍ	و الامر بحاله اذا ما متنا
یا طول فناً و تَبَقَّى الدنیا	لا لرسم بقى لنا ولا الاسم مضا

خواجه در فن معقول شاگرد فریدالدین داماد نیشابوری بود. فریدالدین شاگرد سید صدرالدین سرخسی و او شاگرد افضل‌الدین و افضل‌الدین شاگرد ابوالعباس لوکری و ابوالعباس شاگرد بهمنیار و بهمنیار از شاگردان برجسته شیخ ابوعلی سینا بود و در فن منقول نزد پدرش محمد بن حسن تحصیل کرد و او شاگرد فضل‌الله راوندی و فضل‌الله شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده است. تولد خواجه علی الاصح روز شنبه جمادی الاولی سال ۵۹۷ و وفاتش در بغداد روز دوشنبه عید غدیر سال ۶۷۲ اتفاق افتاد و در شهر کاظمین مدفون است.

خواجه در ترویج مذهب امامیه کوشش می‌کرد و به واسطه عناد مخالفین در خراسان و عراق چندی متواری می‌زیست تا آنکه حاکم قهستان ناصرالدین محتشم که از افاضل وزرای علاءالدین محمد بن حسن اسماعیلی بود از حال وی آگاهی یافت و خواجه را مدتی نزد خود نگاهداشت و چنانکه

گفتیم اخلاق ناصری را به نام او تألیف کرد.

به تفصیلی که در تواریخ مسطور است خواجه یک چند در حبس اسماعیلیه افتاد و آنگاه که هلاکوخان قلاع اسماعیلیه را فتح کرد یعنی در سال ۶۰۴ خواجه را به سمت منادمت خود تقرّب داد و به حدّی خواجه در دربار هلاکو تقرّب یافت که بعضی از مورخان او را به اشتباه جزو وزرای هلاکو نوشته اند. هلاکو به ترغیب خواجه عراق را فتح کرد و بغداد را متصرف شد و خواجه به امر او در سال ۶۵۷ رصدخانه مراغه را تأسیس نمود و مصاحبان خواجه بیشتر از تلامذّه او و از افاضل آن عصر بودند. معاریف اشخاص معروفی که در رصد مراغه با خواجه کار می کرده اند عبارتند از قطب الدین محمود شیرازی که در خدمت خواجه تلمذ اخبار و استفاده کرده بود و مؤید الدین عروضی دمشقی که در ساختن آلات رصدی و هندسی تبحری داشت و نجم الدین قزوینی و نجم الدین بغدادی و امثال آنها که تماماً از مهندسين و ریاضی دانان معروف آن عصر به شمار می روند. خواجه بعد از مرگ هلاکو به امر آباخان مدتی به امور رصدخانه پرداخت و نتیجه کارهای خواجه از این رصدخانه زیج ایلخانی معروف است.

خواجه علاوه بر رصدخانه و تألیف کتابهای علمی و نشر علوم و عادات، کارهای بزرگ دیگر نیز انجام داده است از قبیل اشاعه تشیع و نجات علاءالدین ملک جوینی و بسیاری از بی گناهان دیگر که به شفاعت او از دست هلاکو مستخلص شدند. گویند کتابخانه خواجه بالغ بر ۴۰۰ هزار جلد کتاب داشته و از این راه خواجه آثار بزرگان و علما را جمع آوری کرده بوده است.

محقق تفتازانی

سعد بن عمرو بن عبدالله تفتازانی از افاضل علمای ادبیت و منطق و اصول و کلام بود. گویا اسم اصلی او مسعود و لقبش سعدالدین بوده ولی در کتب رجال و تذکره به لقب مشهور شده است. سعدالدین تفتازانی زمان امیر تیمور را درک کرد و تیمور پس از فتح خراسان آن فاضل دانشمند را مانند جمعی از فضلاء دیگر به سمرقند برد و در سمرقند مشغول تألیف و تصنیف و تعلیم و تعلّم شدند و از این روی سمرقند را یکی از مراکز مهم تحصیلی آن عصر می توان شمرد.

تفتازانی از علمای معروف و فضلاء مشهور است و تا کنون کمتر کسی به جامعیت و تحقیق تفتازانی رسیده و در تصنیف و تألیف دارای حسن سلیقه و روشی مطبوع بوده است و عباراتش در نهایت سلاست و استحکام است. تفتازانی مؤلفات بسیار دارد و ما قسمتی از آنها را باتاریخ تألیف در اینجا ذکر می کنیم.

۱- شرح تصریف در علم صرف که در سال ۷۳۸ تألیف کرد.

۲- شرح شمسیه در منطق در سال ۷۷۲.

۳- شرح تلویح بر کتاب تنقیح در فن اصول که در ذی القعدة ۷۸۸ نوشت.

۴- شرح الشرح و این کتاب شرحی است بر مختصر ابن حاجب در فن اصول و آنرا در ذی الحجه ۷۷۵ تمام کرد.

۵- کتاب ارشاد در علم نحو که در خوارزم بسال ۷۸۷ نوشت.

۶- مقاصد و شرح مقاصد در علم کلام که در سمرقند به سال ۷۷۴ تألیف نمود.

۷- تهذیب المنطق در فن منطق در ماه شوال ۷۷۰ در سمرقند تمام کرد.

۸- مفتاح الفقه در ۷۸۲ در سرخس تألیف کرد.

۹- تلخیص جامع در ۷۸۵ در سرخس نوشت.

۱۰- شرح یا حاشیه برکشاف در ربیع الاخر ۷۸۹ در کابل تألیف کرد.

۱۱- رساله در علم کلام که در خوارزم به سال ۷۸۷ یعنی همان سال که کتاب ارشاد را نوشت، تألیف نمود.

۱۲- مطول یا شرح تلخیص المفتاح خطیب قزوینی معروف به دمشقی و این کتاب در سه فن معانی، بیان، بدیع. مشهورترین مؤلفات تفتازانی است و به عقیده ما در این سه فن تاکنون کتابی بخوبی و جامعیت مطول نوشته نشده است.

تفتازانی در اواسط سال ۷۴۲ در جرجانیته خوارزم شروع به تألیف کتاب مطول کرد و در سال ۷۴۸ در هرات پاکنویس کرد و هدیه بارگاه سلطان معزالدین محمد کرت نمود و عجب اینجاست که در موقع تألیف کتاب مطول به طوری که خود در دیباچه آن کتاب می نویسد از قسمت عمده فنون علمیه مانند ادبیات و کلام و منطق و غیره آگاهی داشته و بلکه در غالب این علوم از استاد بی نیاز بوده است و در خطبه مقدمه مطول می گوید: قضیت من بعض العلوم وطر و بنا بر آنچه معروف است که تولد تفتازانی در سال ۷۲۲ بوده باید بگوئیم وقت شروع به تألیف کتاب مطول ۲۰ سال داشته است. وفات تفتازانی در سال ۷۹۲ به سمرقند اتفاق افتاد و نعش او را مطابق وصیت خودش به سرخس نقل کردند و در یکی از یادداشتهای شیخ بهائی بنظر رسید که تولد تفتازانی در ماه صفر ۷۲۲ و وفاتش روز دوشنبه ۲۲ محرم ۷۹۲ و دفن او در سرخس روز چهارشنبه ۱۹ جمادی الاولی سال ۷۹۲ اتفاق افتاده و ماده تاریخ او این است:

عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش گفت تاریخش یکی کم طَیَّبَ الله ثراه

تفتازانی طبع شعر هم داشته و در عربی و فارسی اشعاری سروده است از آن جمله در بدیع مطول این دو بیت عربی از اوست (در صفت قلب و عکس)

طَوَيْتُ لَاحِرَازَ الْفَنُونِ وَ نِيلَهَا رِداً شَبَابِي وَ الْجُنُونِ فَنُونُ^۱

وحین تعاطیت^۱ الفنون و جمعها تبیین لی أنَّ الفنون جُنون

ضیاءالدین قزوینی استاد تفتازانی

تفتازانی چند نفر از اساتید بزرگ زمان خویش را ادراک کرد و از خدمت آنها استفاده‌های علمی نمود از قبیل قطب‌الدین رازی و قاضی عضدایجی و ضیاءالدین قزوینی و از همه آنها مشهورتر ضیاءالدین قزوینی است که از اساتید علوم عربیت و معانی بیان و تفسیر بوده و تمام عمر خود را به تعلیم و تعلم گذرانده است. وفاتش در حدود سال ۷۸۰ هجری واقع شده و دو بیت ذیل از ضیاءالدین قزوینی است که در جواب یکی از شاگردان خود نوشته است:

قل لِمَنْ يَطْلُبُ الهداية متى خِلْتُ مع السراب ببركة ماءٍ
ليس عندى من الضياء شعاعٌ كيف تبقى الهدى من اسم الضياء

مؤلف تلخیص المفتاح

به‌مناسبت اینکه در ترجمه حال تفتازانی نام تلخیص برده شد که مطول شرح همان کتاب است، ترجمه مختصری از مؤلف کتاب تلخیص المفتاح گفته می‌شود.

جلال‌الدین محمد بن عبدالرحمن قزوینی از علمای مشهور فقه و اصول و معانی و بیان بوده و چون در جوانی به دمشق رفته و مدتی منصب خطابه و قضای آن ناحیه و بلاد مصر را داشته است به خطیب دمشق مشهور شده. از مؤلفات مشهورش همان کتاب تلخیص المفتاح است که تفتازانی بر آن شرح نوشته است. تولد خطیب قزوینی سال ۶۶۶ و وفاتش در دمشق به سال ۷۳۹ اتفاق افتاده است.

زکریای قزوینی

عمادالدین زکریا بن محمود از بزرگان علمای قرن ۷ هجری است که به استادی و مهارت در فن جغرافیا و علوم طبیعی شهرت دارد و علاوه بر شهرتی که در ایران و ممالک اسلامی پیدا کرده است علمای خارجه نیز او را به فضل و دانش می‌شناسند و پاره‌ای از تألیفات او به زبانهای خارجه ترجمه و نقل شده است. قزوینی در اوایل قرن ۷ یعنی در حدود سال ۶۰۰ هجری تولد یافت و در سال ۶۸۲ وفات کرد. مدتی نزد اثیرالدین ابهری تلمذ نمود و در زمان المستعصم بالله عباسی (۶۴۰ - ۶۵۶) قاضی شهر جله و واسط گردید در حدود سال ۶۸۲ در واسط وفات یافت و نعش او را به بغداد حمل کردند.

از آثار معروف زکریای قزوینی دو کتاب است یکی به نام آثارالبلاد و اخبارالعباد که سیاحت نامه ماندی است از مؤلف و مشتمل است بر جهات تاریخی و جغرافیائی و یکی از علل اهمیت این کتاب آن است که به‌مناسبت، متعرض ترجمه احوال ۱۹ نفر از بزرگان شعرای ایران شده است بدینقرار:

(۱) تعاطی = آشنا شدن

انوری- عسجدی- اوحالدین کرمانی- فخری گرگانی- فرّخی- فردوسی- جلال طبیب- خاقانی- ابوطاهر خاتونی- جلال شاعر- مجیرالدین بیلقانی- نظامی- ناصر خسرو- ابوسعید ابوالخیر- سنائی- شمس طبسی- عمر ختّام- عنصری- رشیدالدین وطواط.

دوم کتاب عجائب المخلوقات مشتمل بر فنون مختلف مانند نجوم و هیئت و جغرافیا و معرفت الارض و نبات شناسی و غیره. و این کتاب مشتمل است بر دو قسمت یکی راجع به آثار علوی و سماوی و دیگر راجع به احوال ارضی و سفلی و در قسمت اول افلاک و کواکب و بروج و اقسام تاریخ سال و ماه قمری و شمسی مشروحاً ذکر شده است و در قسمت دوم راجع به احوال زمین و معادن و احجار و نباتات و حیوانات و اقسام ریاح و علل وجود آثار جوّی مشتمل بر عقاید بعضی از قدماء نقل شده است. این کتاب اصلاً به عربی است ولی به زبانهای دیگر نیز مانند فارسی و آلمانی و ترکی و فرانسه ترجمه شده است. به مناسبت اینکه از اثیرالدین ابهری نام بردیم، ترجمه حال مختصری از وی می نویسیم.

اثیرالدین ابهری

مفضل بن عمر ملقب به اثیرالدین از علمای حکمت و منطق و ریاضی و از شاگردان معروف امام فخر رازی بود و در فتنه مغولان به بلاد روم گریخت و در آن نواحی به تألیف و تعلیم پرداخت تا در سال ۶۶۰ وفات کرد.

کتاب ایساغوجی یا کلیات خمس یکی از مؤلفات اوست و بیشتر شهرت او به واسطه کتاب هدایة الحکمة است معروف به هدایة اثیری که چند نفر از بزرگان علما از قبیل فاضل میبدی و بعدها صدرالمتألهین شیرازی معروف به ملاصدرا شرح کرده اند.

امام فخر رازی

امام فخرالدین رازی فخرالمحققین ابو عبدالله محمد بن عمر رازی اصلش از طبرستان و تولّدش در ری در حدود ۵۴۴ و وفاتش در هرات به سال ۶۰۶ واقع شد. امام فخر رازی در علوم کلام و حکمت و فنون جدل و خطابه و تفسیر و عربیت و ادبیت یگانه عصر خود بود و در هوش و ذکاوت نظیر نداشت. به حدّی در مغالطه و تصرف در مطالب علمی مهارت داشت که دو طرف نقیض هر مطلبی را با ادله و براهین عقلی اثبات می کرد و به طوری مطالب خود را سر و صورت می داد که کمتر کسی قادر بر حلّ آنها بود. به عقیده ما اگر بعد از امام فخر، خواجه طوسی در دوره اسلام پیدا نمی شد، تمام مطالب حکمت و کلام و مباحث عقلیه با شبهات و مغالطات امام فخر رازی خاتمه می یافت و فلسفه اسلامی زیر و رو می شد مؤلفات و مصتفات امام فخر بسیار است که غالب آنها در زمان خودش هم مشهور بوده است. مانند مباحث مشرقیه - تفسیر کبیر در یازده جلد - شرح اشارات و تنبیهات ابوعلی سینا - محصل در علم کلام - شرح عیون الحکمة شیخ الرئیس در فلسفه و کلام. امام فخر بعضی رسائل فارسی نیز تألیف کرده که نسخ آنها در دست است مانند رساله در جبر و اختیار و رساله در اسرار قرآن و رساله در آداب دین و اصول فن کلام.

قطب‌الدین شیرازی

قطب‌الدین محمود بن مصلح کازرونی معروف به قطب شیرازی از علمای جامع عصر خود بود و در طب و حکمت و هیئت و ریاضی و فنون ادبیه مهارت کامل داشت. یک چند نزد پدرش به تحصیل مقدمات طب و حکمت طبیعی پرداخت و به عزم تکمیل علوم از شیراز به قزوین شتافت و نزد کاتبی قزوینی به تلمذ مشغول شد و در آن موقع که قطب شیرازی نزد کاتبی در قزوین تلمذ می‌کرد، خواجه نصیرالدین طوسی به قزوین آمد و قطب شیرازی وی را ملاقات کرد و مقام علمی و معنوی خواجه را پسندید و یکسره به خدمت شتافت و ملازم حضرت خواجه گشت.

قطب شیرازی مدتی در روم اقامت داشته و در سیواس و ملطیه منصب قضاوت داشته و مدتی به شام رفته و بالاخره ساکن تبریز شده است. تولد قطب شیرازی در شیراز به سال ۶۳۴ (و مطابق بعضی روایات ۶۲۴) و وفاتش در تبریز ۲۴ رمضان ۷۱۰ اتفاق افتاد و قبرش در چرنداب نزدیک قبر محقق بیضاوی است.

قطب شیرازی چند نفر از علما و عرفا و شعرای بزرگ ایران را ملاقات کرد از آن جمله صدرالدین قونیوی و محی‌الدین عربی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی که همه از اجله علما و عرفا بوده‌اند و دیگر مولانا جلال‌الدین بلخی صاحب مثنوی و شیخ سعدی شیرازی که علی‌المعروف پسر خواهر همین قطب‌الدین بوده است. مؤلفات و مصنفات قطب شیرازی بسیار و عموماً در نهایت اهمیت و اعتبار است از آن جمله: شرح مفتاح سگاک‌کی که مشتمل است بر علوم ادبیه و در کفایت اعتبار تألیف شده است. شرح قانون ابوعلی سینا در علوم طب و مقدمات طبیعی که از شروح معروف و مطبوع قانون است.

سوم شرح حکمة الاشراق در حکمت و فلسفه مطابق مذاق اشراقی و عرفان. چهارم کتاب تحفه شاهی است در هیئت استدلالی. و دیگر نه‌ایه‌الادراک در علم نجوم و هیئت. قطب شیرازی طبع شعر نیز داشته و به عربی و فارسی چند بیت بدو منسوب است:

یک چند پی زمرد سوده شدیم	یک چند بیاقوت تر آلوده شدیم
ترک همه را گفته و آسوده شدیم	آلودگی بود بهر حال از آن
و تنهی عبادک آن یفسقوا	ایا ربّ تخلق و ما تخلق
و قلت اعبدوا ربکم و اتقوا	خلقت الملاح لنا فئتة
فقل للملاح بنا یرفقوا	اذا كنت انت خلقت الملاح

قطب‌الدین رازی

قطب‌الدین محمد بن محمد بویه رازی از علمای منطق و حکمت و کلام و از مشاهیر فضلاست. شهرت قطب‌الدین رازی بیشتر در حکمت و کلام است و قطب شیرازی که ترجمه حالش گذشت در

ریاضیات و طب بیشتر از حکمت و کلام شهرت دارد اگر چه این هر دو نفر از علمای جامع عصر خود شمرده می‌شدند.

در وجه شهرت این قطب‌الدین به بویه دو چیز گفته‌اند یکی آنکه نسب به سلاطین آل‌بویه می‌رساند و دیگر اینکه از اعقاب محمّد بن بابویه معروف به شیخ ابوجعفر صدوق بوده است. اصل قطب‌الدین رازی از مردم ورامین ری بود و مدتی نزد سلطان ابوسعید و وزیرش خواجه غیاث‌الدین به حرمت می‌زیست و چون بساط دولت آنها برچیده شد، قطب‌الدین در سال ۷۶۳ به شام رفت و مقیم دمشق گردید و در ذی‌القعدة سال ۷۶۶ وفات یافت.

سیوطی در کتاب طبقات الثّحاة نام او را به اشتباه با قطب شیرازی محمود ضبط کرده است و حال آنکه دانستیم نام او محمّد بوده و نام قطب شیرازی محمود است. قطب رازی نزد قاضی عضدایحی و علاّمه حلّی تحصیل کرد و از طرف علاّمه صاحب اجازه اجتهاد شد و از مؤلفات معروف او سه کتاب ذیل است:

اول = المحاکمات بین شارحی الاشارات محاکمه میان امام فخررازی و خواجه نصیرالدین طوسی دو شارح بزرگ کتاب اشارات ابوعلی‌سینا و این کتاب مشهورترین مؤلفات قطب‌رازی است. و لذا او را به نام صاحب محاکمات معروف کرده‌اند.

دوم = شرح شمسیه که نام اصلی آن تحریر القواعد المنطقیه فی شرح الرسالة الشمسیه و از کتب معروف درسی فنّ منطق است و متن کتاب از نجم‌الدین کاتبی قزوینی است و این کتاب را قطب‌رازی به نام خواجه غیاث‌الدین تألیف کرده است.

سوم = شرح مطالع در منطق (لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار) و این کتاب را نیز به نام خواجه غیاث‌الدین تألیف کرده و متن مطالع تألیف سراج‌الدین محمود بن ابی‌بکر آرموی (ارومیه)^۱ از اهالی ارومیه آذربایجان (۵۹۴ - ۶۸۲) که از علمای منطق و فقه و اصول بوده است.

قاضی بیضاوی

قاضی‌القضاة ابوالخیر صاحب تفسیر معروف بیضاوی در علوم عربیت و ادبیت و تفسیر و فقه مشهور و معروف زمان خود بود. نامش عبدالله و لقبش ناصرالدین و اصلش از بیضاوی فارس است قاضی بیضاوی معاصر ارغون‌خان چنگیزی است و در زمان اتابکان فارس منصب قاضی‌القضاتی شیراز داشت و در زمان ارغون‌خان به تبریز رفت و در دستگاه وی با نهایت حرمت و عزّت می‌زیست.

از مؤلفاتش یکی تفسیر قرآن است که نام اصلی آن انوارالتنزیل و اسرارالتأویل و معروفست به تفسیر بیضاوی و در نظر فضلا و علمای ادب و تفسیر اهمیت کامل دارد و این تفسیر در حقیقت مختصر تفسیر کشف زمخشری است. یکی دیگر از مؤلفات بیضاوی کتاب نظام‌التواریخ است به فارسی در فن تاریخ به اختصار. وفات بیضاوی علی‌المعروف به سال ۶۸۵ در تبریز اتفاق افتاده و قبرش در چرنداب

(۱) ارومیه = اصلاً لغت سریانی و به معنی جای آب است مثل اورشلیم به معنی جای مقدس.

است. بعضی نوشته‌اند که چون قاضی بیضاوی تفسیر قرآن را نوشت به‌توسط یکی از مقربان دربار ارغون‌خان موسوم به خواجه محمد که از عرفا و صاحب‌دلان عصر خود بود نزد ارغون‌خان فرستاد و در مقابل این خدمت علمی یعنی تفسیر قرآن منصب سابق خود یعنی قضاوت فارس را درخواست کرد. خواجه محمد در موقع مناسبی به ارغون‌خان گفت شخص کاتب مهمتی تفسیر قرآن نوشته و در عوض قطعه‌ای از قطعات جهنم را از تو خواهش کرده است. ارغون‌خان مقصود را دانست و بیضاوی را به‌منصب قضاوت برقرار ساخت و برخی نوشته‌اند که چون بیضاوی این مطلب را از سخن خواجه محمد فهمید متنبه شد و پشیمان گشت و دست از خواهش خود برداشته در تبریز اقامت جست و در خدمت خواجه محمد به ریاضت و کسب فوائد معنوی اشتغال یافت.

قاضی عضدالدین ایچی (۷۰۱ - ۷۵۶)

قاضی عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار فارسی از علمای فقه و اصول و کلام و ادبیت بود. بسیاری از دانشمندان و فضلاء عصر او به‌شاگردی وی افتخار داشتند و از محضرش استفاده‌های علمی کردند. قاضی عضدالدین از معاصرین خواجه حافظ شیرازی است در عهد شیخ ابواسحق اینجو و امیر مبارزالدین و شاه شجاع بانهایت عزت و حرمت می‌زیسته و هم اوست که حافظ شیرازی در حق وی می‌گوید:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همجو او ولایت بخش که کام خلق روا کرد و داد ملک بداد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

قاضی عضدالدین بیک واسطه شاگرد بیضاوی بود که ترجمه احوالش گذشت و در عهد سلطان ابوسعید و خواجه غیاث‌الدین، قاضی القضاة کل ایران و مقیم سلطانیه بود و در نظر عموم سلاطین آن عهد بی‌اندازه حرمت و عزت داشت چنانکه شیخ ابواسحق در کارهای مملکت اعتماد به آراء و افکار او می‌کرد و در سال ۷۵۴ که میان او و امیر مبارزالدین جنگ و کشمکش واقع شد، قاضی عضد از طرف شیخ ابواسحق واسطه صلح و آشتی گشت و چون امیر مبارزالدین را ملاقات کرد، امیر مبارزالدین پنجاه هزار دینار به خود او و ده هزار دینار به اتباع و حواشی وی بخشید و بی‌اندازه معذرت خواست و مقدم وی را گرمی شمرد و پسرش شاه شجاع را به خواندن کتاب مختصر که از مؤلفات وی بود مأمور ساخت. قاضی عضد در موقع محاصره شیراز به دست امیر مبارزالدین به‌شبانکاره گریخت و به دست یکی از امرای شبانکاره محبوس گشت و در سال ۷۵۶ وفات یافت. قاضی عضدالدین علاوه بر مراتب علمی مردی خلیق بوده و نوعاً به فقراء و مخصوصاً به اهل علم و طالبین تحصیل مساعدت می‌کرده است. از مؤلفاتش سه کتاب مهم است که در نهایت شهرت و اعتبار و مطمح نظر علما و فضلاء هر دوره بوده است:

۱- متن کتاب مواقف در علم کلام که میرسید شریف جرجانی بر آن شرح نوشته و در میان کتب

کلام بسیار معروف است.

۲- فوائد غیاثیه در معانی بیان.

۳- شرح مختصر ابن حاجب در فن اصول که معروفست به شرح عضدی و این دو کتاب را به نام خواجه غیاث الدین محمد تألیف کرده است.

از قاضی عضدالدین اشعار عربی معروف است از آن جمله این دو بیت:

خذا العفو و امر یعرف کما أمیرت و أعرض عن الجاهلین
و لن فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوالجاء لین

میرسید شریف جرجانی

علی بن محمد جرجانی معروف به میرسید شریف از بزرگان فضلی نیمه دوم قرن ۸ و اوایل قرن ۹ هجری است هر چند در اغلب علوم زمان خود دست داشت ولی بیشتر تخصص او در فن ادبیت و کلام بود و تألیفاتش بیشتر راجع به همین دو قسمت است. میرسید شریف نزد سلاطین آل مظفر حرمت و عزت داشت و مدتی تدریس دارالشفای شیراز به عهده وی محول بود. بعد از آنکه امیر تیمور شیراز را فتح کرد میرسید شریف را به سمرقند برد و مدتی فاضل دانشمند در آن سرزمین به نشر علوم و تألیف و تصنیف پرداخت و پس از وفات امیر تیمور مجدداً به شیراز مراجعت کرد و در سال ۸۱۶ همانجا وفات یافت (تولد او در نزدیکی استرآباد به سال ۷۴۰ هجری) سبک عبارات و تألیفات میرسید شریف بسیار شیرین و مطبوع است و در تقریر مطالب و توضیح مسائل مشکل قدرت قلمی مخصوص دارد چنانکه مطالعه مطالب و دقایق عبارات وی برای اهل علم و ادب نشاط آور است. مؤلفات و مصنفات میرسید شریف دو قسمت است یکی کتابهای مستقل که در فنون مختلف تألیف کرده است و دیگری حواشی که بر کتب دیگران نوشته. از قسمت اول یکی شرح مواقف قاضی عضدالدین ایبکی است و دیگر شرح فنون البلاغه یا مفتاح سکاکی و دیگر تعریفات که مشتمل بر شرح اصطلاحات علوم و فنون است و دیگر کتاب مقالات العلوم که در فنون مختلف بانهایت اختصار و جامعیت تألیف کرده است.

و از قسمت دوم حواشی است که بر کتاب مطول تفتازانی و شرح شمسیه و شرح رضی و کتاب حکمت العین کاتبی قزوینی نوشته است. معروف است که میرسید شریف با محقق تفتازانی در آن موقع که هر دو در سمرقند بوده اند مناظرات علمی داشته اند و غالباً میرسید شریف بر تفتازانی غلبه می کرده است و آنچه از آثار این هر دو نفر معلوم می شود آن است که مناظرات علمی آنها به صورت جدال و عناد نبوده بلکه به صورت تحقیق و افاده و استفاده بوده است. میرسید شریف بعضی کتب درسی دبستانی به فارسی تألیف کرده است که هنوز هم مورد استفاده است از قبیل صرف میر در فن صرف و کتاب کبری در منطق.

معروف است که میرسید شریف کبری را به پسر خود سه بار درس داد. بار اول از او پرسید آیا مردم از این درسی که به تو دادم چیزی می دانند وی جواب منفی داد و بار دوم گفت اندکی می دانند.

بار سوم چون پرسید پسر جواب داد که مردم تمام از این علم آگاهی دارند پاسخ داد که حال کبری را خوب فهمیده‌ای.

ترجمه حال پنج نفر از عرفای مشهور قرن ۷ و ۸ هجری

از قرن ۶ به بعد عرفای بسیار میان مسلمین پیدا شدند نظیر مولوی و محی‌الدین و صدرالدین قونوی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی که ترجمه احوال آنها در کتب مفصله نقل شده است ما در این جا به شرح حال ۵ نفر از مشاهیر عرفای ایران می‌پردازیم که هر چند برخی از آنها در جزو شعرای بزرگ هم محسوب می‌شوند ولی چون جنبه عرفان و فلسفه آنها بر شعر و شاعری غلبه دارد، آنان را در جزو عرفاء شمرده‌ایم.

شهاب‌الدین سهروردی

قبلاً باید دانست که شهاب‌الدین سهروردی لقب دو نفر از معاریف و فضلاء مشهور بوده است که غالب تذکره نویسان آنها را با یکدیگر اشتباه کرده اسم یکی را به دیگری داده‌اند و مؤلفات یکی را منسوب به دیگری شمرده‌اند ما محض رفع اشتباه مختصراً به ترجمه حال هر دو نفر مبادرت می‌کنیم.

اول: شیخ شهاب‌الدین سهروردی یحیی بن حبش بن امیرک (۵۴۹ - ۵۸۷) کنیه‌اش ابوالفتح و مشهور به شیخ اشراق یا شیخ مقتول است از مشاهیر مشایخ و اکابر حکما و بزرگان قرن ۶ هجری است مدّنی در مراغه آذربایجان به تحصیل فقه و اصول و حکمت پرداخته و چون مشرب حکما و عرفای متقدّمین را داشته است مورد تکفیر و تفسیق واقع شده و در زمان صلاح‌الدین ایوبی و به قول بعضی به‌اشارة او و حکم فقه‌های حلب او را کشتند و در حلب مدفون است.

این شیخ شهاب‌الدین چند کتاب تألیف کرده است در حکمت و عرفان از قبیل تلویحات، حکمت اشراق، هیاکل‌النور. علّت شهرتش به شیخ مقتول معلوم شد و اما اینکه او را شیخ اشراق می‌گویند علّتش با در نظر گرفتن مقدمه ذیل واضح می‌شود.

در فلسفه دو مسلک یا دو مذاق مشهور است یکی مسلک ارسطو و پیروان وی که مشهور به مسلک مشائی است و مسلک این دسته در فلسفه متابعت برهان و دلیل عقلی است. مسلک دیگر معروف به مذهب اشراقی و پیروان این مسلک علاوه بر دلایل و براهین عقلی معتقدند که حلّ مسائل و رموز و دقائق حقایق جز با ریاضت نفس و ترکیه اخلاق میسر نمی‌گردد و از این جهت است که حقایق الهی را غالباً بوسیله ریاضتها و کوشش‌های نفسانی کشف می‌کنند. بعد از ظهور فارابی در اسلام حکمت مشائی شایع شد و بعد از فارابی نیز حکمای بزرگ از قبیل ابوسلیمان منطقی سیستانی و ابوعلی سینا عموماً مروج مسلک مشائی بوده‌اند و در زمان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا که خاتمه فلاسفه مشائین بزرگ است فلسفه ارسطو کاملاً منتشر شد و فلسفه اشراقی چندان طرفدار نداشت.

در قرن ۶ هجری شیخ شهاب‌الدین سهروردی ظهور کرد و مسلک افلاطون و حکمای فرس را تجدید نمود و خود شخصاً دارای مشرب اشراقی بود و با قریحه سرشار و ذوق فطری کاملی که داشت

پایه حکمت اشراقی را به جانی رسانید که بعد از وی بسیاری از حکمای بزرگ پیرو همان مسلک شده‌اند و مجملأ فلسفه اشراقی را شیخ شهاب‌الدین در قرن ۶ تجدید و منتشر ساخت و از این روی در کتب حکمت و کلام او را به لقب شیخ اشراق یعنی استاد مؤسس فلسفه اشراقی می‌خوانند.

دوم: شیخ شهاب‌الدین سهروردی عمرو بن محمد که کنیه‌اش ابو حفص و در بغداد سر سلسله اهل تصوف و ارشاد بود. این شیخ شهاب‌الدین به زهد و تقوی مغرور است و به همت او در بغداد خانقاهها و رباطها برای جماعت صوفیه ساخته شد و ناصر خلیفه نیز برای خود شهاب‌الدین خانقاه مجللی مخصوص ساخت.

شیخ شهاب‌الدین نزد عمومی خود شیخ نجیب‌الدین سهروردی کسب معارف کرد مدتها ریاضت کشید هر چه از مال دنیا بدست می‌آورد، صرف فقراء و انفاق در راه خدا می‌نمود و از این جهت با اینکه مالی فراوان به دست او آمد وقتی که مرد از مال دنیا هیچ نداشت.

این شیخ شهاب‌الدین نیز تألیفات بسیار دارد که اغلب راجع به تصوف و عرفان است از آن جمله کتاب عوارف المعارف راجع به تصوف و سیر و سلوک، و شیخ سعدی شیرازی گویا نسبت به همین شیخ شهاب‌الدین ارادت داشته که در کتاب بوستان به تجلیل از وی نام می‌برد و می‌گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه در نفس خود بین مباش	دگر آنکه در جمع بد بین مباش

شیخ شهاب‌الدین ۹۳ سال زندگانی کرد و در سال ۶۳۲ وفات یافت.

بابا افضل کاشانی

افضل‌الدین محمد بن حسن کاشانی از مشایخ عرفاء و بزرگان متصوفه قرن ۷ هجری است و از اشخاصی است که در آن عصر آثار نثر فارسی بسیار از خود به یادگار گذاشته و رسائی چند تألیف کرده است و غالباً راجع به تصوف و اخلاق و سیر و سلوک است مانند جاودان نامه که تازگی به طبع رسیده و ره‌انجام نامه و انشاء نامه و مدارج الکمال. رباعیات بابا افضل در مشرب عرفان و تصوف مشهور است. به قول بعضی خواهرزاده خواجه نصیرالدین طوسی بوده و اگرچه این نسبت مسلم نیست ولی مسلم است که خواجه نسبت به وی بی‌اندازه رعایت احترام نگاه می‌داشته و به پاس حرمت او بود که سپاهیان هلاکوخان را از ویرانی و قتل و غارت شهر کاشان بازداشت.

بابا افضل مقیم کاشان بود و همانجا در سال ۷۰۷ وفات یافت از رباعیات او این است:

کم گوی جز از مصلحت خویش مگوی	وز هر چه نپرسدت کسی پیش مگوی
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی	یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

یارب چه خوش است بی‌دهن خندیدن	بی‌منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که به غایت نیکوست	بیزحمت پا گرد جهان گردیدن

از کبر مدار هیچ در سر هوسی کز کبر به جانی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی

از شبنم عشق خاک آدم گل شد اسباب وجود دو جهان حاصل شد
چون نشتر عشق بر رگ رود زدند یک قطره ازو چکید و ناماش دل شد

شیخ عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی از عرفای نامی عصر خود و از معاریف ارباب معرفت و کمال بود. در همدان تحصیل علوم ابتدائی کرد و در ۱۷ سالگی به عزم دیدن مشایخ و خدمت بزرگان عرفا از همدان مسافرت کرد و مدتی در هندوستان اقامت جست تا بالاخره در مولتان شیخ بهاءالدین زکریا را که از بزرگان مشایخ آن عصر بود ملاقات کرد و بدو دست ارادت داد و دختر وی را به زنی کرد. پس از هندوستان، سفر مکه و مدینه کرد و در بلاد روم خدمت شیخ صدرالدین قونوی رسید و کتاب فصوصالحکم محی الدین را پیش صدرالدین خواند. معین الدین پروانه که از حکمرانان معروف بلاد روم بود، ارادت به شیخ عراقی پیدا کرد و از وی تجلیل بسیار نمود. شیخ عراقی پس از فوت پروانه سفر شام و مصر کرد و در دمشق به سال ۶۸۸ وفات یافت. شیخ عراقی از بزرگان عرفا شمرده می شود و او را در زمره شعرا نیز تعداد کرده اند و غزلیات و قطعاتش عموماً عرفانی و چکیده ذوق سلیم است از جمله آثار شعری او مثنوی عشاق نامه است که به وزن حدیقه حکیم سنائی به نام خواجه شمس الدین صاحب دیوان ساخت.

از مولفات مشهور عراقی کتاب لَمَعَات است مشتمل بر حقایق عرفانی و تصوف. این کتاب را در بلاد روم تألیف کرد و به صدرالدین قونوی ارائه داد. جامی شرحی بر این کتاب نوشته که معروف به اشعة اللمعات است.

از اشعار عراقی:

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
به عالم هر کجا درد دلی بود به هم کردند و عشقش نام کردند

در کتاب ریاض العارفین شرح حال نسبة مفصلی از شیخ عراقی نوشته شده است.

شیخ صفی الدین اردبیلی

از عرفای بزرگ قرن هشتم هجری و از معاصرین سلطان ابوسعید و البجایتو بود. شیخ صفی جدّ سلاطین صفویه است. زمان شیخ سعدی را درک کرده و از خدمت وی استفاده های معنوی نموده است شیخ صفی الدین دست ارادت به شیخ تاج الدین معروف به زاهد گیلانی داد و دختر شیخ را به زنی گرفت و از وی شیخ صدرالدین پیدا شد که در سلسله مشایخ صوفیه جانشین

صفی‌الدین بود و شیخ صفی‌الدین جانشین شیخ تاج‌الدین و این شیخ تاج‌الدین در آذربایجان غربی و گیلان و مغان مریدان بسیار داشت و سرپرستی این مریدان بعد از او به شیخ صفی‌الدین اردبیلی رسید. شیخ صفی‌الدین در سال ۶۵۰ متولد شد و در محرم ۷۳۵ وفات یافت.

شاه نعمت‌الله کرمانی

شاه نعمت‌الله از جمله مشایخ معروف و بزرگ صوفیه است و سلسله‌های متصوفه که اکنون باقی هستند غالباً به شاه نعمت‌الله می‌پیوندند. بعد از شاه نعمت‌الله دستگاه تصوف و عرفان در غالب بلاد اسلامی خاصه ایران با زمان پیش از وی تفاوت کلی پیدا کرد و بالاخره شاه نعمت‌الله سر سلسله مسلم غالب سلسله‌های متصوفه است.

شاه نعمت‌الله با میرسیدشریف معاصر بود و معروف است که وقتی میرسیدشریف برای استقبال شاه نعمت‌الله از شیراز خارج شد و وقتی او را دید که باران می‌بارید. میرسیدشریف گفت: الحمدلله نعمت‌الله معنا و رحمت الله علینا.

در تاریخ تولد و وفات شاه نعمت‌الله اقوال بسیار است از آن جمله اینکه در سال ۸۲۷ وفات یافت و قبرش اکنون در ماهان کرمان معروف و زیارتگاه ارباب حال است.

شعرا و نویسندگان و مورّخین از سال ۶۱۶ تا مرگ امیر تیمور

مقصود ما در این فصل شرح مشاهیر نویسندگان و گویندگان فارسی است و در ترجمه احوال هر کسی حتی‌المقدور به اختصار می‌کوشیم.

نظر باینکه یکی از خانواده‌های بزرگ محترم و نجیب ایرانی خانواده جوبینی‌هاست به ترجمه احوال چند نفر از آنها که عموماً از فضیلت نامی ایران بوده‌اند می‌پردازیم و اگر چه بعضی از افراد این طبقه مربوط به دوره‌ای که موضوع بحث کنونی ماست نیستند، ولی برای توضیح احوال و شرح این خانواده مجبور به یادآوری از آنها شده‌ایم.

بطوری که گفتیم یکی از خانواده‌های بزرگ ایرانی که جاه و جلال و مناصب ظاهری با مقامات علمی و معنوی به حد کمال در آنها جمع بود خانواده جوبینی‌هاست که در عصر مغول و دوره فرمانفرمایی ترکان مانند آل برمک در عصر خلفای عباسی همه اهل فضل و ادب و دولت بودند و اتفاقاً سرگذشت آنها نظیر سرگذشت آل برمک بسی رقت بار و اسف آور است چه پس از مدتها عزت و جلالت بالاخره تمام آنها مخدول و منکوب شده خانمانشان برافکنده و آثار آنها به‌کلی محو و نابود گشت.

سوانح عمری و احوال زندگانی افراد این خانواده بسی دلکش و در عین حال بی اندازه حیرت‌بار و مایه اعتبار است و اگر چه تاریخ حیات و سرگذشت هر یک از افراد این خانواده کم یا بیش در تاریخ ادبی ما مؤثر است ولی عجالتاً مقصود ما ترجمه احوال دو سه نفر از اعیان این سلسله و

مخصوصاً عظاملک جوینی مؤلف تاریخ معروف جهانگشاست.

صدر معظم صاحب‌دیوان ابوالمظفر عظاملک بن بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین محمد معروف به عظاملک جوینی.

نسبت عظاملک به ۱۳ واسطه به فضل بن ربیع می‌رسد که در کتب تاریخ مشهور است و غالب افراد خانواده جوینی لقب صاحب‌دیوان داشتند و با اینکه منصب بعضی افراد آنها بسیار بالاتر از شغل صاحب‌دیوانی بود معذلک به‌عموم آنها صاحب‌دیوان اطلاق می‌شد و مقصود از صاحب‌دیوان کسی است که مباشر استیفای مالیات باشد نظیر مستوفی الممالک سابق و وزیر مالیه کنونی.

در سال ۵۸۸ سلطان تکش بن ایل ارسلان بن آتسز خوارزمشاه به‌قصد محاربه با سلطان طغرل آخرین پادشاهان سلجوقی به‌طرف ری رفت و در نواحی جوین، جدّ چهارم عظاملک یعنی بهاء‌الدین محمد بن علی به خدمت سلطان رسید و در آن موقع بهاء‌الدین محمد المؤید کاتب بغدادی منشی معروف سلطان تکش هم در رکاب بود.

در محضر سلطان میان دو بهاء‌الدین مباحثات علمی و ادبی رفت و جدّ عظاملک در آن مجلس به اشاره وزیر این رباعی را بالبداهه ساخت:

لطف‌ت شرف گوهر مکنون ببرد	جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو به یک لحظه اگر رای کنی	سودای محال از سر گردون ببرد

پادشاه را این ترانه خوش آمد و بهاء‌الدین را مشمول احسان و تشریفات خاص گردانید. این بهاء‌الدین محمد که گفتیم جدّ چهارم عظاملک بود. نخستین شخص معروفی است از این سلسله که در حضور سلطان وقت تقرّب یافته و به‌عزّت و به احترام مشهور شده است.

منتجب‌الدین بدیع کاتب جوینی

یکی از افراد خانواده جوینی است که در جلد اول لباب‌الالباب عوفی ترجمه حالی از او نوشته شده و مؤلف وی را سر جریده تمام کتاب عصر قلمداد کرده است.

منتجب‌الدین بدیع‌خال همان بهاء‌الدین محمد جوینی است که پیش گفتیم و از خواص دبیران و ندیمان سلطان سنجر سلجوقی بوده و در دربار وی تقرّب و احتشامی به‌سزا داشت و در فنّ ترسل و انشاء صاحب چند تصنیف مطبوع و مشهور است مانند رقیة‌القلم و کتاب عتبة‌الکتبه.

همین منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی بود که مطابق تفصیلی چنانکه در کتب تواریخ مسطور است نزد سلطان سنجر از رشید و طواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون وی درگذشت و خلاصه قضیه آنکه در سال ۵۴۲ سلطان سنجر به قصد جنگ با آتسز خوارزمشاه آهنگ خوارزم کرد و قصبه هزار اسب را از محال خوارزم در محاصره گرفت. انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی را بر تیری نوشته در هزار اسب انداخت:

ای شاه همه ملک جهان حَسْب تراست وز دولت و اقبال و ثمر کسب تراست

امروز به یک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط که از ملازمان و هواداران آتسز بود این شعر را در جواب بر تیری نوشت و در میان
لشکر سنجر انداخت.
گر خصم توای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
و قبلاً هم رشیدالدین در تهنیت جلوس آتسز و انجام دولت سلاجقه قصیده‌ای به مطلع زیر
ساخته بود:

چون ملک آتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
سلطان سنجر به این مقدمات از و طواط بی اندازه رنجید و سوگند یاد کرد که اگر بر و طواط دست
یابد هفت پاره‌اش کند و اندام او را از یکدیگر جدا سازد. چو، هزار اسب را گرفت و طواط از بیم پنهان شد
و به هر کس از نزدیکان و ارکان دولت سنجر پناه می‌جست. کسی جرأت شفاعت نداشت و به نوشته
تاریخ گزیده «نیارستند سخن با سلطان گفتن» تا اینکه ملتجی به منتخب‌الدین گشت و منتخب‌الدین
که تقرب و رتبه شایانی نزد سلطان داشت روزی در اثنای مفاوضات بر سیل مزاح گفت:
«ای خداوند و طواط مرغی کوچک است به هفت پاره عضویش جدا نمی‌شود اگر اجازت باشد
او را دوباره کنم، سلطان بخندید و خونس بدو بخشید»^۱

شمس‌الدین محمد بن محمد بن علی

جد پدری عظاملک و به نوشته حبیب‌السیر و جمعی از مورخین دیگر از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه
و مستوفی دیوان وی بود. در سال ۶۱۷ که سلطان محمد در فتنه مغول از بلخ به نیشابور هزیمت می‌کرد
شمس‌الدین را بدید و به مصاحبت خود اختیار کرد. پس از وی در زمان سلطان جلال‌الدین منکبرنی
باز به همان شغل باقی ماند.

بهاء‌الدین محمد بن محمد صاحب‌دیوان

پدر مصنف جهانگشا از فضلاء عصر خود بود و در نثر و نظم فارسی و عربی تسلط داشت و قسمتی
از اشعارش در اثناء مطالب کتاب جهانگشای جوینی و تاریخ و صاف مذکور است.
بهاء‌الدین محمد سالها در ملازمت شحنگان و حکام مغول که در مدت فترت میان چنگیز و
هلاکو خان از مغولستان به حکومت بلاد ایران می‌آمدند، بسر می‌برد و از اعظام رجال و اکابر اعیان آن
عصر محسوب می‌شد و مدتها منصب صاحب دیوانی خراسان و مازندران داشت در سال ۶۳۳ در عهد
حکومت امیر ارغون بهاء‌الدین رتبه صاحب‌دیوانی داشت و وقتی که ارغون به اردو رفت بهاء‌الدین را از
طرف خود در ممالک آذربایجان و گرجستان و نواحی دیگر که در تصرف داشت به حکومت گماشت.

در ۶۴۴ یا ۶۴۵ که سفر دوم ارغون به اردو بود بهاءالدین را با خود برد و در سفر سوم در حدود ۶۴۷ بهاءالدین را به مشارکت یک نفر دیگر امیر حسین نام به نیابت خود معین کرد. در سال ۶۵۱ ارغون از سفر چهارم به اردو مراجعت کرد. بهاءالدین را به مشارکت یکنفر مغولی دیگر حاکم عراق و یزد کرد و بهاءالدین در آن وقت ۶۰ ساله بود و عزیمت آن داشت که از کارهای دیوانی کناره گیری کرده و بقیه عمر خود را به عبادت و گوشه گیری به سر برد ولی امرا راضی نشدند و ناچار عزیمت عراق کرد و چون به اصفهان رسید وفات نمود.

بنا بر آنچه گفتیم تولد بهاءالدین محمد پدر عظاملک در حدود ۵۹۱ و وفاتش در اصفهان به سال ۶۵۱ هجری واقع شده است.

علاءالدین عظاملک جوینی

در سال ۶۲۳ متولد شد و به طوری که از دیباچه کتاب جهانگشای او مستفاد می شود، پیش از آنکه سالش به بیست رسد داخل خدمت دیوانی شد و نزد امیرارغون به رتبه دبیری و تحریر اشتغال یافت. امیرارغون از حدود سال ۶۴۱ تا حدود ۶۵۴ که هلاکوخان به ایران آمد، حاکم تمام ولایات غربی جیحون یعنی مازندران و قسمتی از هندوستان و خراسان و عراق و فارس و کرمان و اژان (قره باغ) و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب بود و بعد از اینکه هلاکو به ایران آمد، ارغون داخل سرداران و امرای وی شد و در ۲۵ ذی الحجه ۶۷۳ در مرغزار رادکان طوس وفات یافت.

عظاملک قرب ۱۵ سال منشی مخصوص امیرارغون بود و ارغون در مدت حکومت خود پنج یا شش مرتبه برای بازدادن محاسبات دیوانی یا رفع تهمت های دشمنان به اردو (دربار پادشاهان مغول) سفر کرد و در غالب این سفرها عظاملک را به مصاحبت خود برد و از این روی مدت قرب ده سال عمر عظاملک به اینگونه سفرها گذشت و چند بار به بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان و چین سفر کرد و به تمام خصوصیات وقایع آن عصر و طرز زندگانی و تشکیل تمدن طوایف ترک و مغول احاطه یافت.

اولین سفری که عظاملک به حدود مغولستان کرد در سال ۶۴۴ یا ۶۴۵ بود که امیرارغون دومین سفر به اردو می کرد و در این سفر بهاءالدین محمد پدر عظاملک هم چنانکه گفتیم همراه ارغون بود. در سفر سوم و چهارم ارغون نیز عظاملک را همراه برد و بعد از سفر چهارم باز عظاملک به همان شغل دبیری برقرار بود تا اینکه در اوایل سال ۶۵۴ هلاکوخان به ایران آمد و ارغون عظاملک را نزد هلاکو معرفی کرد و وی را به سمت دبیری و ملازمت خویش برگزید و از آن تاریخ به بعد روز به روز بر عزت و جلال عظاملک افزوده شد و در دربار هلاکوخان منزلت رفیع و جایگاه منبع یافت.

در سال ۶۵۴ که هلاکو به قصد تسخیر قلاع اسماعیلیه و قلع و قمع آنها برخاست همه جا عظاملک مصاحب وی بود و یک موقع به رسالت نزد رکن الدین خوارزمشاه آخرین پادشاه اسماعیلیه به قلعه میمون دژ رفت در واقعه تسخیر قلاع اسماعیلیه، عظاملک دوکار معروف کرد یکی آنکه هلاکو را به تعمیر قصبه

خوشان (قوچان) که از بدو خروج مغول تا آن زمان به کلی ویران شده بود و اهالی آن ناحیت متفرق گشته بودند، تشویق کرد و هلاکو از خزانه خاص وجه تعمیر آنجا را پرداخت و مجدداً آن شهر را آباد کردند و اهالی را که جلاء وطن کرده بودند به وطن اصلی خویش باز آوردند. دیگر آنکه اسماعیلیه را کتابخانه معروفی بود که از زمان حسن صباح تا آن وقت (حدود ۱۷۰ سال) به تدریج فراهم آمده بود و پس از فتح الموت از ترس آنکه مبدا نفایس این کتابخانه به دست غارت ترکان نابود گردد، عطاملک عریضه نوشت و هلاکو را بر حفظ و صیانت آن آثار ترغیب کرد و از طرف هلاکو خود مأمور حفظ کتابخانه و صیانت نفایس خزانه اسماعیلی گردید و عطاملک به تحقیق و مطالعه کتب و کتابخانه و نفایس خزانه اسماعیلی پرداخت و آلات رصدی و نجومی و کتب گرانیهای آنجا را (البته به عقیده خودش) استخراج کرد و مابقی را که راجع به اصول و فروع مذهبی آنها بود به اقرار خودش در جهانگشا بر جمله بسوخت. از جمله کتبی که از این کتابخانه استخراج کرد و خوشبختانه نسوزانده است، کتاب سرگذشت سیدنا راجع به وقایع احوال حسن صباح است که خود در جلد سوم جهانگشا و رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ خلاصه‌ای از آنرا نقل کرده‌اند که در نهایت درجه اهمیت تاریخی است.

هلاکو در ۶۵۵ که به عزم تسخیر بغداد و انقراض دولت بنی عباس می‌رفت عطاملک نیز همسفر خواجه نصیرالدین طوسی و در مصاحبت هلاکو بود. در سال ۶۵۷ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد هلاکو حکومت بغداد را به عطاملک تفویض کرد و از این تاریخ به بعد در تمام بقیه مدت زندگانش حاکم بغداد و کلیه عراق عرب بود و بعد از هلاکو یعنی در زمان سلطنت پسرانش نیز عطاملک به همان منصب حکومت برقرار بود و روی هم رفته مدت حکمرانی عطاملک در بغداد ۲۴ سال تقریباً طول کشید یعنی از ۶۵۷ تا ۶۸۱ و قریب ۱۵ سال هم منصب صاحب‌دیوانی و دبیری ارغون داشت و به این حساب نزدیک سی و شش سال علی‌الدوام در ایام سلطنت مغول عطاملک را مناصب و مراتب عالی بود و همه وقت با حرمت و احتشام می‌زیست و در دوره حکومت خود آثار خوبی به یادگار گذاشت و آبادی بغداد در زمان او به مراتب بهتر از عصر خلفا رسید. عطاملک در زمان خود دشمنان بسیار داشت که به رقابت یا عداوت ذاتی هر وقت فرصتی پیدا می‌کردند درصدد تفتین و آزار وی برمی‌آمدند و در آن موقع رقابت سلاطین مغول با سلاطین مصر و شام زیاد بود و بالاترین تهمت در ایران مکاتبه با سلاطین و امرای آن نواحی شمرده می‌شد.

شحنه بغداد با معاون خود اسحق ارمنی از دشمنان عطاملک بودند و وقتی یکنفر از اعراب بدوی را چنین آموختند که همه جا بگویند عطاملک مرا خواسته است تا راه مصر و شام به او نشان دهم و قصد دارد که با زن و فرزند و مال و علاقه به ممالک شام مهاجرت کند. بدین تهمت عطاملک را با اعرابی گرفته به اردوی آباقاخان بردند و اعرابی در زیر چوب و شکنجه اقرار کرد که این حرفها را شحنه بغداد و اسحق ارمنی به وی یاد داده‌اند.

از جمله دشمنان بزرگ عطاملک تاج الدین علی از متمولین اعراب بود که یک قسمت املاک دیوانی را در اجاره داشت و از عطاملک دائم بدگویی می‌کرد و کاغذی به آباقاخان نوشت و عزل

عظاملک را خواستار شد شمس‌الدین جوینی برادر عظاملک وزیر وقت بود کاغذ تاج‌الدین علی را عیناً نزد عظاملک فرستاد و این دو بیت تازی را هم در مکتوبی که خود به‌وی نوشته بود، درج کرد:

کم لی انتّه منک مُقَلَّةٌ^۱ نائم
یُبدی^۲ سُبَاتاً کَلَمَا نَبّهتّه
فکانک الطفل الصغیر بمهد
یزداد^۳ نوماً کَلَمَا حرکتّه

چقدر مرگان خواب آلود ترا بیدار کنم چشم خواب آلودی که خواب خود را ظاهر می‌کند هر قدر او را بیدار می‌کنم

عظاملک از آن تاریخ مصمم شد که خصم را نابود سازد و به‌تدبیری وی را به‌کشتن دهد. از جمله اعدای سخت و دشمنان گستاخ عظاملک مجدالملک یزدی (در سال ۶۸۱ کشته شد) بود که به‌دست همین خانواده به‌دولت و مناصب عالی رسید و کارش از حضيض ذلت به اوج عزت کشید و بالاخره دست به‌سعایت و بر باد دادن خون ولی‌نعمتان خویش برد و خودش هم بر سر این کار رفت. خبث خصلت این شخص و حوادثی که از سعایت وی رخ داد با وجود محبت‌های بی‌اندازه که از این خانواده می‌دید راستی مایه عبرت و حیرت است.

باری عظاملک در اواخر عمر به‌سعایت دشمنان دچار مصائبی سخت شد و در شرح قسمتی از این مصائب که بر خود و برادرش شمس‌الدین وارد گشت رساله تسلیه‌الاخوان و رساله دیگر که متمم آن است تقریباً شش ماه پیش از فوتش تألیف کرد.

در سال ۶۸۱ ارغون خان از خراسان به‌عزم قشلاق به‌طرف بغداد روانه گشت در حالتی که از عظاملک دل خوشی نداشت زیرا چنان در ذهن او جای داده بودند که عظاملک و برادرش شمس‌الدین از طرفداران تکودار هستند و ارغون با تکودار دشمنی داشت. در بغداد مطالبه بقایای آباخان را از عظاملک کرد و اقربا و بستگان عظاملک را توقیف نموده و در تحت آزار و شکنجه در آورد. نجم‌الدین نایب عظاملک را که تازه وفات یافته بود از گور درآورد و در راه انداخت. رسیدن اخبار موحش به‌عظاملک او را سخت متألم و متأثر کرد و صداعی بر وی عارض شد که به‌همان صداع درگذشت. وفات عظاملک چهارم ذی‌الحجه سال ۶۸۱ واقع شد و نعش او را به مقبره چرنداب تبریز دفن کردند.

شمس‌الدین محمد جوینی برادر عظاملک

از اواخر عهد هلاکو و در تمام دوره سلطنت دو پسرش آباخان و سلطان احمد تکودار، وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و حل و عقد تمام امور به کف کفایت وی اداره می‌شد. بعد از شخص سلطان دستی بالای دست او نبود. ثروت و مکنت بسیار بهم زد تا جائی که عواید املاکش روزانه به ۱۰ هزار دینار یا یک تومان بالغ گردید.

شمس‌الدین مردی هنرور و هنر دوست و فاضل و شاعر نواز بود و عاقبت بعد از یک عمر عزت

و جلالت به فرمان ارغون خان در نزدیکی اهر در آذربایجان به قتل رسید. در سال ۶۸۳ چهار پسرش یحیی، فرج الله، مسعود، اتابک را هم به فاصله کمی کشتند و نواده او علی پسر خواجه بهاءالدین در ۶۸۸ در کاشان به قتل رسید و برادر این علی موسوم به محمود از شدت خوف و هراس به خفقان مبتلا گشت و وفات یافت و منصور پسر علاءالدین عظاملک را در همین سال در جسر بغداد به قتل رسانیدند و مجملأ از تمام فرزندان و خانواده شمس الدین فقط یکنفر زکریا نام نجات یافت که در دسترس نبود و مابقی بالتمام برافتادند. صاحب تاریخ و صاف در سال ۶۹۲ به تبریز رفته و مقبره چرنداب را دیده و قبر شمس الدین و برادرش علاءالدین و هفت پسران ایشان را زیارت کرده و قصیده مؤثری را که یکی از فضایل عصر در مرثیه آنها سروده است، در تاریخ خود نقل می کند:

یا چرنداب من مقابر تبری زسقاک الحیا الملتّ الهامی

شرف الدین هارون بن شمس الدین جوینی

شرف الدین در عصر خود یکی از افاضل معروف و مجلسش همیشه به اهل دانش و علم محفوف^۲ بود. رابعه معروف به سیده نبویه دختر ولیعهد خلیفه عباسی المستعصم بالله را به کابین صد هزار دینار زر سرخ در حباله نکاح آورد و فرزندان خود را به اسامی خلفا نامید مانند عبدالله مأمون و احمد امین و زبیده.

شرف الدین به سعایت خواجه فخرالدین مستوفی قزوینی عموزاده حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده در ماه جمادی الاخر سال ۶۸۵ به فرمان ارغون به قتل رسید و اتفاقاً زنش نیز در همان روز وفات یافت بدون اینکه از مرگ یکدیگر اطلاع داشته باشند.

خواجه بهاءالدین محمد

یکی از پسران شمس الدین در زمان آباقاخان حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سال ۶۷۸ به اجل طبیعی مرد.

شیخ صدرالدین حمویه

از اجله زهاد و اتقیاء و از محترمین دولت غازان خان و داماد علاءالدین عظاملک جوینی که در سال ۶۷۱ دختر وی را گرفت و در سال ۷۲۳ وفات یافت.

صدرالدین در تاریخ ایران و اسلام جایگاه بلندی دارد و هم اوست که به مساعدت امیر نوروز در سال ۶۹۴ سبب اسلام غازان خان گردید و به تبع پادشاه تمام امرا و سرکردگان و سپاه مغول قریب یکصد هزار کس به دین اسلام گرویدند و از آن تاریخ به بعد مذهب پادشاهان مغول از بت پرستی به اسلام مبدل گردید.

خواجه همام تبریزی شاعر معروف را در حق صدرالدین مدایحی است که غالب آنها معروف است.

خانواده جویی‌ها و علوم و آداب

خانواده جویی از خرد و بزرگ و ذکور و اناث همه اهل سواد و فضل و ادب بودند و در تربیت افاضل و دانشمندان بذل جهد و سعی وافی نمودند. هر کس به نام یکی از آنها کتابی تألیف می‌کرد نقداً هزار دینار زر سُرخ جایزه می‌دادند و به مقرری سالیانه برای او مرسوم دیوانی قرار می‌دادند و بی اندازه در احترام و تعظیم جانب اهل فضل و ادب می‌کوشیدند و از اینرو مجلس آنها مجمع علما و فضلا و ارباب هنر گردید که از هر گوشه و کنار بدانها تقرّب می‌جستند و شعرا و نویسندگان بسیار بدانها تقرّب یافتند و به نام آنها تألیفات و تصنیفات پرداختند و در حضورشان به عرض هنر مسابقت می‌جستند.

اگر تمام مخصوصین این خانواده را از فضلا و شعرا جمع کنند کتاب بزرگی شامل چند صد تن از طبقات اهل علم و ادب و هنر فراهم خواهد شد.

ما چند نفر از مشاهیر علما و دانشمندان را که به این سلسله اختصاص داشته‌اند و بعضی را ترجمه‌حالی پیش نوشته‌ایم و برخی را بعد از این خواهیم نوشت، نام می‌بریم:

۱- خواجه نصیرالدین طوسی کتاب اوصاف الاشراف را به نام خواجه شمس‌الدین محمد نوشت و ثمره بطلمیوس را به نام بهاء‌الدین محمد حاکم اصفهان ترجمه کرد.

۲- کمال‌الدین میثم علی‌بهرامی (متوفی ۶۷۹) شرح نهج‌البلاغه را به نام عظاملک جویی تألیف کرد.

۳- قاضی نظام‌الدین اصفهانی کتاب شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب‌الدیوان در حق عظاملک و برادرش نوشت.

۴- صفی‌الدین عبدالؤمن ارموی (متوفی ۶۹۳) رساله شرفیه را در فن موسیقی به نام شرف‌الدین هارون تألیف کرد.

۵- شمس‌الدین محمد بن نصرالله کتاب مقامات زینبیه مشتمل بر پنجاه مقامه به سبک مقامات حریری به نام دو برادر عظاملک و شمس‌الدین تألیف کرد.

۶- خواجه همام تبریزی شاعر معروف معاصر سعدی از مداحان سلسله جویی بود.

۷- سعدی در مدایح این سلسله قصاید غرا پرداخته است.

قصایدی که سعدی در حق شمس‌الدین و برادرش علاء‌الدین ساخته عبارتست از:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل بصورتی ندهد صورتی است لایعقل

تا آنجا که می‌فرماید:

بهیچ خلق نباید که قصه برداری مگر به صاحب‌دیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین سحاب رأفت و باران رحمت و ابل

کدام باغ به دیدار دوستان ماند کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
تا آنجا که می‌فرماید:

خطی مسلسل و شیرین که کژنیارم گفت به خط صاحب دیوان ایلخان ماند

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را

شکر بشکر نهم در دهان مزده دهان اگر تو باز بر آری حدیث من بدهان

بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار که بز و بحر وسیع است و آدمی بسیار

شیخ عطار

شیخ فریدالدین عطار از مشایخ طریقت و عرفان و از جمله اشخاصی است که نزد عرفا و متصوفه و شعرا و ارباب ذوق در راستای ظاهری و باطنی یعنی هم در شاعری و فضل و ادب و هم در مقامات معنوی مسلّم و مشهور است. چند نفر از شعرای بزرگ ایران جزو شعرای عرفانی محسوب‌اند و بزرگترین آنها سه نفر سنائی، عطار، مولوی است و حتی از حیث زمان و به عقیده بعضی از حیث مقام هم واسطه میان سنائی و مولوی است و حقّ این است که سنائی از جنبه شاعری بر عطار مقدم است و مولوی از جنبه معنوی و بلند مقامی بر هر دو نفر دیگر تقدّم دارد اگر چه خود را پیرو سنائی و شیخ عطار می‌شمارد و مخصوصاً عطار را می‌ستاید و این بیت از مولوی معروف است که:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

اگر شعر عرفانی را بتوان شبیه به درختی کرد سنائی بمنزله ریشه و عطار پیکر درخت و مولوی میوه آن درخت است.

ترجمه احوال عطار در غالب کتب تذکره و رجال معروف است ولی اختلاف اقوال درباره وی به حدّی است که اهل تحقیق را به حیرت می‌اندازد. قدیمیترین مأخذ ترجمه احوال عطار کتاب لباب‌الالباب عوفی است که در حدود ۶۱۷ تألیف شده و در این کتاب تنها به تعریف و تمجید عطار قناعت کرده است و جهات تاریخی از این کتاب به دست نمی‌آید جز اینکه از طرز تعبیر ظاهر عوفی بعضی استنباط کرده‌اند که در زمان تألیف این کتاب شیخ عطار حیات داشته است چه عوفی می‌نویسد «فرید عطار که عطر فضل او در اقطار ناشر است الخ...» بعد از عوفی حمدالله مستوفی صاحب تاریخ برگزیده که به سال ۷۳۰ تألیف شده است متعرّض نام عطار شده ولی همین اندازه می‌نویسد «عطار و هو فریدالدین محمد نیشابوری سخنان شورانگیز دارد اشعار او بسیار است تذکرة الاولیاء و

منطق الطیر از سخنان اوست».

جامی هم در کتاب نفحات الانس ترجمه حالی از وی مخلوط با بعضی حکایات و داستانهای افسانه‌آمیز می‌نویسد. در کتاب مجالس المؤمنین و هفت اقلیم امین احمد رازی و تذکرة تقی‌الدین کاشانی و آتشکده آذر و تذکرة واله و اخیراً هم در کتاب روضات الجنات میرزا محمد باقر اصفهانی و مجمع الفصحا و ریاض العارفین هدایت و کتاب طرائق الحقایق نایب الصدر همه متعرض نام عطار شده‌اند ولی از هیچ کدام به‌طوری که باید تاریخ زندگانی وی معلوم نمی‌شود و ممکن است قسمتی از احوال او را از روی اشعار و نوشته‌های خود عطار به‌دست آورد و آنچه در ترجمه حال او نزدیک به حقیقت است این است که عطار این تخلص را برای آن داشت که طیب و داروفروش و داروساز بود و در نیشابور همیشه جمعی را معالجه می‌کرد و مجاناً فقرا را دوا می‌داد و با وجود اینکه گاهی در یکرور در داروخانه‌اش پانصد تن نبض می‌نمودند، خود اشتغال بریاضت و ساختن اشعار داشت.

به‌داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبض می‌نمودند
میان آنهمه گفت و شنیدم سخن را به از این روئی ندیدم

(الهی نامه)

عطار قسمت جوانی خود را در مشهد گذرانید و مدتی به سیاحت عراق و هندوستان و ترکستان و مصر و شام و مکه اشتغال داشت و بالاخره مقیم نیشابور شد و از عرفای بزرگ که معاصر او بودند یکی مجدالدین بغدادی و دیگر نجم‌الدین کبری بود و جامی می‌نویسد که عطار از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی (او را خوارزمی هم می‌گویند) بود و از کتاب تذکرة الاولیاء برمی‌آید که معاصر شیخ مجدالدین بوده است و خود در مقدمه تذکرة الاولیاء می‌نویسد «من یکرور پیش امام مجدالدین خوارزمی در آمدم»

عطار بگفته خود هیچ وقت کسی را برای مال دنیا مدح نگفت چنانکه می‌گوید:

به‌عمر خویش مدح کس نگفتم دُری از بهر دنیا من نسفتم

عطار قریب چهل رساله منظوم دارد که غالب آنها مشهور است و از جمله آثار نثرش کتاب تذکرة الاولیاء معروف است که از آثار مهم ادبی فارسی است.

آنچه از روی مقایسه تواریخ با یکدیگر معلوم می‌شود عمر عطار به هفتاد و اند سال رسیده و حتماً تا سال ۶۱۸ حیات داشته است و بعضی وفات او را در حدود ۶۲۷ ثبت کرده‌اند.

از آثارش: الهی نامه - منطق الطیر - لسان الغیب - خسرو نامه - اسرارنامه - پند نامه - خسرو و گل - گل و هرمز - هفت وادی - دیوان اشعار - تذکرة الاولیاء - مظهر العجایب. و گویا کتاب مظهر العجایب آخرین تألیف وی باشد که بعد از انتشار او را تکفیر کرده‌اند و او خود متعرض این قسمت شده است.

همام تبریزی

معاصر سعدی و از شعرای مخصوص خانواده جویی در عهد سلطنت مغول است و در مدایح و مرثیاتی جویی‌ها اشعار بسیار دارد. مثنوی صحبت نامه را بر وزن خسرو شیرین نظامی (هزج مسدس محذوف یا مقصور) به نام خواجه شرف الدین هارون بن شمس الدین محمد جویی ساخت.

خواجه همام از شعرای غزل سرای معروف عصر خود بود. شعرش روان و ثابت و شیرین و خالی از تعقید است و کاملاً پیداست که می‌خواسته است استاد مسلم معاصرش سعدی را پیروی کند و شاید به نظر خودش اشعار خود را کمتر از اشعار سعدی نمی‌دانست. و در این پندار نا به‌مورد اگر عمداً بی‌انصافی نکرده باشد حتماً به غلط رفته است و شاید اصلاً اگر هم عصری وی و احیاناً لاف همسریش با سعدی نبود از این اندازه که هست گمنام‌تر می‌ماند و ما را تصور این است که امثال همام تبریزی و مجد همگر و امامی خاصه با در نظر گرفتن حکومت بی‌جائی که مجد همگر به‌نوشتن بعضی تذکرها در حق امامی و سعدی کرد که:

ماگرچه بنطق طوطی خوش نفسیم در شکر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوه شاعری به‌اجماع امم هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

در صورتی که این قضیه درست باشد واقعاً مجد همگر این حکومت غیر عادلانه را کرده باشد بیشتر شهرتشان برای این است که خواسته‌اند با استاد مسلمی همچون سعدی دم از همسری بلکه برتری بزنند.

همام شاعر غزل سرایی بود و به نوشته حبیب السیر معاصر اتابک ابوبکر از اتابکان فارس بود و بدیهی است که در آن زمان با وجود غزلیات سعدی عموم مردم در اشعار دیگری التفات و توجه نداشتند و همام هم مثل بعضی شعرای معاصر دیگر بر مقام سعدی و اشتهاشعارش حسد برد که در مقطع غزلی گفت:

همام را سخن دلفریب شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

در صورتی که این بیت راستی تعریض به شیخ سعدی باشد حاکی از قصور همت و کمال حسادت بی‌مورد است و در مقابل این منطق شیوای شیرین که:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حدّ همین است سخندانی و زیبایی را

این منطق غلط که «ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی»، هرگز در خور استماع نیست. در همان وقت که شاعر شیرین سخن شیرازی آواره و سرگردان در شهرها و بیابانها می‌گشت و او را در خندق طرابلس به‌کار گل و داشته بودند، این شاعر تبریزی در مرکز اقتدار مغول و زیر سایه خانواده جلیل‌القدری مانند جویی‌ها با کمال حشمت و عظمت در ناز و نعمت و بزرگی می‌زیست، باز سعدی همان شهرت را داشت و این شاعر همان گمنامی را، و اگر راستی در خور شهرت و قبول عامه بود بایستی صیت سخنوری و آوازه شیرین کلامی وی سرتاسر ممالک آن‌وقت را فرا گیرد نه آنکه

از کنج خانه تبریز قدمی بیرون نگذارد.

سعدی در شیراز نبود تا شیرازی بودنش منشأ شهرت او شده باشد چه یک‌چند از دست آشوب دنیا و فتنه‌هایی که جهان را چون موی زنگی درهم افکنده بود از تنگ ترکان بیرون رفت و سالها به غربت و آوارگی گذرانید و یک‌چند هم که پیرانه سر به عشق وطن مألوفش شیراز مراجعت کرد در کنج عزلت نشست و در بر همه کس بست و نیت جزم کرد که بقیت عمر در دنیا معتکف باشد و خاموشی گزیند به حدیکه دوستان و دل‌بستانان سخنش خلاف رای اولوالالباب دانستند که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام بماند و آزدن دوستان را جهل و کفارت یمین را سهل شمردند.

زهی اشتباه! که شاعر کوتاه نظر تبریزی چنین پندارد که منشأ اشتها سعدی شیرازی بودن اوست و با این همه احوال، همام شاعری شیرین سخن بود و شاید بیت سابق را نه بر سبیل تعریض بلکه از راه تعظیم و احترام گفته باشد.

در کتب تذکره مشهور است که خواجه همام از فیض صحبت مولانا خواجه نصیر طوسی کامیاب گردید و یک‌چند نزد او تفسیر علوم کرد و جاه و جلال و ثروتی به کمال اندوخت چنانکه گویند روزی خواجه شرف الدین هارون را ضیافت کرد و در آن مهمانی چهار صد خوان چینی آماده کرد و بعضی نوشته‌اند که غزل ذیل را در آن روز بالبدیهه ساخت و مطرب را گفت تا آن را با لحن خوش در حضور شرف الدین بخواند و بر آن لحن سازندگان بنوازند.

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست	وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
مست اگر ثقل طلب کرد به بازار مرو	مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر	به حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز	خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد از این غم مخور از گردش ایام همام	هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

از غزل‌های معروف همام:

ساقیا بر سر جان بار گران است تنم	باده ده باز رهان یک نفس از خویشتنم
من از این هستی خود نیک بجان آمده‌ام	تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم
پیش این قالب مردار چه کار است مرا	نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکم
خنک آنروز که پرواز کنم تا بر یار	بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

راجع به مقطع این غزل محاوره و گفتگوی شیرینی میان سعدی و همام تبریزی معروف است که در بعضی از کتب تذکره نوشته‌اند و چون قطع به صحت آن نداریم از نوشتن آن صرف‌نظر کردیم. وفات همام تبریزی مطابق قول مشهور در سال ۷۱۴ اتفاق افتاد.

مولوی

از شعرای عرفانی معروف که سابقاً نیز از وی نام بردیم جلال الدین محمد بن بهاء الدین بلخی معروف به مولوی رومی از عرفا و دانشمندان بی نظیر زبان فارسی است.

اگر بتوان برای حکیم و عارف و شاعر و مرتبی اخلاق به مفهوم حقیقی مصداق کاملی پیدا کرد در میان شعرای ایران تنها مولوی است که مصداق کامل همه این معانی است.

کتاب مثنوی مولوی که همه جا معروف است در نظر محققان و دانشمندان دنیا تالی کتب آسمانی محسوبست و شخص مولوی در حکمت و عرفان و تربیت راستی سرچشمه از منبع فیض الهی و نبوت می‌گیرد و کتاب او نه تنها در زبان فارسی بلکه در تمام السنه عالم بی نظیر است و تاکنون در هیچ زبانی کتابی به آن سبک و سیاق شامل آن همه فکر بکر وجود نگرفته است و کتاب وی انصافاً مصداق حقیقت عشق است که خود در تعریف آن می‌گوید:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشن‌گر است	لیک عشق بی زبان روشن‌تر است
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون رسید اینجا قلم بر خود شکافت

تولد مولوی علی‌المعروف در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ هجری در بلخ اتفاق افتاد پدرش یکی از عرفا و متصوفه معروف عصر خود بود و ابتدا در بلخ توطن داشت ولی عاقبت مجبور به مهاجرت شد و سلطان محمد خوارزمشاه چون با وی نساخت او را ناچار کرد که از بلخ سفر کند. پدر مولوی سفر بیت‌الله کرد و پس از اتمام حج به شام برگشت و مدتی مورد توجه فخر الدوله بهرامشاه بود و به امر سلطان علاءالدین سلجوقی به قونیه رفت و طرف توجه وی گردید و مدتی به احترام زیست کرد تا در حدود ۶۳۰ وفات یافت.

جلال الدین محمد پس از مرگ پدرش جانشین او شد و در مدت کمی صیت اشتهاش به همه جا رسید و مقاماتش نه تنها از پدر بلکه از همه کس بالاتر شد.

مولوی در مقامات علمی نیز در زمان خود بسیار معروف بود و مشهور است که چهارصد نفر در حوزه درسش استفاده می‌کردند قصه ارادت وی به شمس الدین تبریزی داستانی است که بر هر سربازاری هست ولی از رساله بهاء الدین ولد یعنی پسر مولوی چنین برمی‌آید که شمس تبریزی ابتدا دست ارادت به مولوی داد و در سلک مریدان وی داخل گردید.

راجع به سبک مولوی ما را عقیده‌ای است که شرح آن در اینجا مناسب نیست ولی مختصراً گوشزد می‌کنیم که مسلک مولوی و امثال او در عالم عرفان و تصوف مسلک مریدی و مرادی نیست و مذهب او مذهبی است که از همه مذاهب جداست.

مذهب عاشق ز مذهبها جداست	عاشقان را مذهب و ملت خداست
هر کرا در عشق این آئین بود	فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

مولوی در آن وادی قدم می‌گذاشت که با ۷۲ مَلّت بیگانگی دارد ولی در عین حال او را مسلک ثابت و پا بر جایی است که به هیچکدام از مسلک‌های مغمولی شبیه نیست. مولوی مرید را عین مراد و مراد را عین مرید و به عبارت دیگر عاشق و معشوق را عین یکدیگر می‌داند و در یکجا خطاب به حسام‌الدین کرده می‌گوید:

کان لَله بوده‌ای در ما مضی تا که کان الله له آمد جزا

یعنی تو سابق از آن من بودی و به من متوجه گشتی ولی بالاخره من از آن تو شدم و پیش من آواز تو آواز خداست.

پیش من آواز تو آواز خداست عاشق از معشوق حاشا کی جداست

ولی این معنی را مولوی به عشق‌های معروف تنزل نمی‌دهد و مقصودش عشق مردم به معنی مردمی است نه عشق‌هایی که از پی رنگی و عاقبت مایه ننگی باشد.

اتصالِ بی‌تکلیف بی‌قیاس هست رَبِّ الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس من نسناس نی ناس غیر جان جان اشناس نی
ناس مردم باشد و کو مردمی تو سر مردم ندیدستی دمی

به هر حال شرح عقیده مولوی و مسلک باطنی وی در این مختصر ننگند

رموز عشق ننگند به دفتری که تو داری بساز از پی اسرار عشق دفتر دیگر

آثار بزرگ و معروف مولوی بسیار است و از همه مشهورتر و مهم‌تر کتاب مثنوی است که در ۶ مجلد به خواهش حسام‌الدین چلبی ساخت و چنانکه در آغاز مجلد دوم می‌گوید در ۱۵ رجب ۶۶۲ به این کار شروع کرد.

مطلع تاریخ این سودا و سود بعد هجرت ششصد و شصت و دو بود

و نیز می‌گوید:

مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود

و بعضی نوشته‌اند که مولوی پیش از ۶۶۲ دفتر اول را نظم بست و به مناسبت مرگ زوجه حسام‌الدین و تأثیری که از این واقعه برای او پیش آمد مدّتی به تأخیر افتاد و در سال ۶۶۴ دوباره شروع کرد و مثنوی را به انتها رساند. آنچه از گفته خود مولوی برمی‌آید به طوری که نقل شد در سال ۶۶۲ شروع کرد و مدّتی مثنوی او به تأخیر افتاد تا دوباره شروع کرد.

مدّتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

ولی مدّت تأخیر مثنوی درست معلوم نیست و علّت آنرا هم به یقین نمی‌دانیم که همان واقعه مرگ زوجه حسام‌الدین بود یا چیز دیگر.

و نیز از آثار مولوی کتاب فیه مافیه است به نثر فارسی و دیگر دیوان منسوب به شمس که در حدود ۵۰ هزار بلکه بیشتر شعر دارد و رباعیات مولوی زیاده بر ۱۶۰۰ می شود.

تخلص مولوی به طوری که از دیوان شمس استنباط می شود خاموش بود وفاتش در ۵ جمادی الاخری سال ۶۷۲ در قونیه اتفاق افتاد و همانجا مدفون است.

مولوی مؤسس سلسله ای است از متصوفه که آنها را درویش مولویه گویند و در آسیای صغیر بسیاریند و مقبره او تا چندی پیش زیارتگاه و مطاف عرفا و مریدان وی بود ولی به تازگی قدغن شده است.

غزلیات مولوی بسیار است و از جمله غزلهای مشهورش این است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
یعقوب وار واسفاها همی زنم	دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
بالله که بی تو مرا شهر حبس می شود	آوارگی کوه و بیابانم آرزوست
زین همراهم سست عناصر دلم گرفت	شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او	آن نور دست موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر	کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما	گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

خواجوی کرمانی

کمال الدین ابوالعطا محمود بن علی بن محمود از شعرای متوسطین محسوبست. در آرایش الفاظ و تحسین وجوه کلام استاد بود و خواجه حافظ شیرازی گوید:

استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز غزل از خواجه

خواجه حافظ در اینجا خود را نمی ستاید زیرا وی هزار مرتبه بالاتر از خواجهست و اگر چه خواجه مقدم و از اساتید شعرای معروف است ولی بالاتفاق مقام خواجه حافظ بالاتر از اوست، خواجه به جز دیوان اشعار ۵ مثنوی دارد که به عقیده جمعی بعد از خمسة نظامی و خسرو دهلوی بر همه خمسة ها مقدم است و اسامی خمسة اوست:

گل و نوروز - روضة الانوار - کمال نامه - گهر نامه - همایون.

ظهور خواجه در زمان سلطان ابوسعید و سلاطین آل مظفر است و تولدش در شهر ذی الحجه سال ۶۸۹ و وفاتش در ۷۵۳ هجری در شیراز اتفاق افتاد و قبرش در محلی معروف به تنگ الله اکبر است.

از غزلیات خواجه که در یک جا خواجه حافظ شیرازی بدان نظر دارد غزل ذیل است:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است	بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان	بشنوای خواجه که تا در نگری بر باد است
خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط	که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است

هر نفس مهر فلک بر دگری می‌افتد چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
 یاد دار این سخن از من که پس از من گوئی یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یاد است
 دل در این پیرزن عشوه‌گر دهر میند نو عروسی است که در عقد بسی داماد است
 خاک بغداد بخون شهدا می‌گرید ورنه آن شطّ روان چیست که در بغداد است
 گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
 حاصلی نیست به جز غم به جهان خاجو را خرم آن کس که به کلی ز جهان آزاد است

تبصره: غزلی که در آن حافظ اشاره به غزل خاجو می‌کند این است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
 نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است

و بعضی گویند که نظر خواجه به اوحدی است که غزلی ساخته و مضامینی در آن پرداخته و گفته است:

ولی مگوی که اینم ز اوحدی یاد است ...
 و بنابراین که خاجو می‌گوید این نکته را از من همه جا یادآور باش مطابق با گفته حافظ می‌شود...

بزرگترین شاعر ایران در عهد مغول

سعدی شیرازی

افصح المتکلمین سعدی شیرازی اگر در عالم علم و ادب و حکمت بتوان نابغه‌ای به تمام معنی فرض کرد تنها مصداق نمایان و برجسته‌اش سعدی شیرازی است. سعدی را همه کس به اندازه خود می‌شناسد و نه تنها ایرانیان بلکه تمام ملل و اقوامی که در صدد شناختن مردمان بزرگ تاریخی و تحقیق احوال نوابغ بشر بوده‌اند به نام این شاعر بزرگوار کتابها ساخته‌اند و به بزرگی و جلالت قدر وی معترف شده‌اند. سعدی به معرفتی و تجلیل و تعریف نیازمند نیست که اگر مقصود از تمجید شناساندن و تشخیص مقدار بزرگی کسی باشد، سعدی بالاترین مرتبه را در جامعه حائز شده و بالاتر از این شناسائی و شهرت برای هیچکس از مظاهر علم و ادب در تاریخ عالم اتفاق نیفتاده است. پایه شهرت و بزرگواری سایر افراد تاریخی را باید با سعدی مقایسه کرد و با سنجیدن مرتبه آنها با مقام این سخندان عالی مقدار پایه و جایگاه اشخاص بزرگ را معین کرد و بالاخره سعدی را باید معترف شهرت و بزرگی و عظمت تاریخی قرار داد نه اینکه او را به مفاهیم و الفاظی که نسبت به پایگاه او نازل و کوچک افتاده است مانند علم-ادب-حکمت-عظمت و امثال آن معرفتی نمود. اگر تاریخ حیات بشری را دفتری فرض کنیم که نام نوابغ و بزرگان عالم در آن ثبت شده است، سعدی رقم اول و سرلوحه این دفتر خواهد بود و تا جایی که سلسله تاریخ به ما نشان می‌دهد، هیچکس در هیچ ملتی نتوانسته است در حیات معنوی یا زندگانی

علمی و ادبی به مقام بلند سعدی برسد. نه تنها ملت ایران که تمام اقوامی که سعدی را می‌شناسند قریب ۷۰۰ سال است از سرچشمه کمالات و افکار وی سیراب می‌شوند.

ملت ایران و کلیه فارسی‌زبانان تنها زیر لوای سعدی و پرچم تابان این نابغه عالی‌مقدار در مدت هفت قرن استقلال و قومیت خود را حفظ کرده‌اند. از مقام علمی و ادبی سعدی می‌گذریم، حتی که سعدی به‌گردن ایرانیان دارد، هیچ سیاستمدار عظیم الشان و هیچ پادشاه مقتدر وطن‌پرست و بالاخره هیچ یک از مردان تاریخی ندارد. در آن موقع که فتنه عالم سوز مغول تمام هستی ایرانیان را بر باد می‌داد و دسته دسته علما و شعرا و فضلا زیر تیغ بیدریغ مغولان وحشی جان می‌سپردند و شهرها و دارالعلمها و مدارس و مساجد و کتابخانه‌ها زیر سم ستوران با خاک یکسان می‌گشت و استقلال سیاسی و معنوی مملکت ایران بر باد فنا می‌رفت و غراب شوم سیاست مغول سرتاسر این مملکت را بال‌گستر می‌شد، تنها سعدی بود که در میان تندباد حوادث، چراغ معنویت و استقلال ایرانیان را روشن نگاهداشت و خامه توانای او بود که در مقابل ضحاک مغول، کاری‌تراز درفش کاویانی واقع شد و اگر سعدی نبود، زبان فارسی نبود و اگر زبان فارسی نبود، قومیت و ملتیت ایرانیان معنی نداشت. مغول با زور و نیزه زبان ترکی را به حلقوم مردم فرو می‌برد. در آن موقع سعدی تنها تریاق سم مهلک استیلای مغول شد. سعدی سپاه و لشکری در مقابل هجوم قوم وحشی مغول نداشت. تنها زبانی شیوا و خامه‌ای توانا داشت و در همان حال که آن قوم خونخوار سرتاسر ایران را گرفته و شهرهای با عظمت را به تلّ خاک مبذل می‌ساخت، سعدی شاید در خندق طرابلس به‌کار گل اشتغال داشت، ولی تیغ زبانش سدی آهنین در مقابل پیشرفت بیگانگان می‌کشید.

هجوم مغول در ایران نه تنها استقلال سیاسی که همه چیز این مملکت را بر باد داد ولی سعدی نگذاشت که استقلال معنوی و قومیت این مملکت هم در ردیف سایر مزایای اجتماعی از دست برود. زبان فارسی را که بالاترین معرف قومیت و ملتیت ایرانیان بود، وی از دستبرد حوادث نگاهداری کرد. پس اگر سعدی را نه یکنفر شاعر بلکه بزرگترین نیرومند وطن‌پرست بخوانیم که مملکت خود را از شر بیگانگان در مدت هفت قرن نگاهداشته است، راست گفته‌ایم. سعدی حقیقت وطن‌پرستی را داشت و وطن‌پرستی را در احیاء زبان و ادبیات یک مملکتی می‌دانست نه دلبستگی به آب و خاک شیراز. راست است که فردوسی بعد از حمله عرب بر ایران حیات معنوی این مملکت را تجدید کرد و عجم را به پارسی شاهنامه زنده ساخت، ولی عجمی که او زنده کرد، در استیلای مغول به‌کلی مرد و با بدترین احوال رقت‌بار جان سپرد و آن نفس مسیحائی که جان تازه در کالبد مرده دمید و او را حیات تازه بخشید، همانا دم روح بخش سعدی بود و هنوز این پیکر اجتماعی زنده‌شده خدمات سعدی است. و شاید بعد از استیلای مغول اگر سعدی وجود پیدا نمی‌کرد اصلاً کسی فردوسی را نمی‌شناخت یعنی زبان ترکی چنان بر زبان فارسی غلبه می‌کرد که شاهنامه رونقی نداشت.

سعدی از نوابغ بزرگ و شعرای عالی فارسی زبان است و وی را تنها از نقطه نظر شعر و ادب نباید موضوع بحث قرار داد بلکه او دارای چند جنبه ممتاز است که باید آنها را از یکدیگر جدا کرد و

سپس، هر یکی را جداگانه موضوع دقت قرار داد و در هر جهتی تتبع و مطالعه وافی باید کرد. سعدی شاعر و نویسنده و فیلسوف و معلم و قائد بزرگ ملی ماست:

نظم و نثر سعدی به کلی سبک و شیوه قدیم پیش از مغول را بر هم زد و طرز نوی ایجاد کرد و قریب هفت قرن از آن می گذرد و هنوز از لطافت و حلاوت اولیه آن کاسته نشده است. زبان ادبی فارسی بطور کلی از نظم و نثر از زمان سعدی عوض شد و هنوز هم دنباله آن عصر است و زبان ادبی امروزی ما بلکه زبانی که با آن گفتگو می کنیم در تحت تأثیر ادبیات سعدی است.

مقایسه عصر سعدی با پیش از مغول در نظم و نثر

منظور ما در این قسمت شرح اجمالی است از حال نظم و نثر و مقایسه آنها نسبت به عهد پیش از مغول و بعد از مغول و این خود فصل مستقلی از تاریخ ادبیات ماست ولی چون مطالب این فصل بیشتر شبیه به شرح حال سعدی است، این فصل را در ضمن ترجمه حال وی می آوریم.

نظم و نثر فارسی از زمان ساسانیان تا اواخر عهد سلاجقه روز به روز در ترقی بود و مختصات هر یک بدین قرار بوده است.

اما نثر فارسی در زمان سامانیان و غزنویان و سلاجقه بیشتر حالت سادگی و سلاست طبیعی فارسی اصل را داشت. از اواخر عهد سلاجقه نثر فارسی رو به تنزل گذاشت و در عصر خوارزمشاهیان کم کم حالت طبیعی و متانت اولیه را از دست داد و کلمات اجنبی و تعبیرات نامأنوس و تشبیهات و استعارات نامطبوع تدریجاً در نوشته ها و آثار نثری راه پیدا کرد.

در عصر مغول به کلی طرز نثر فارسی با شیوه قدیم تفاوت یافت و هجوم لغات اجنبی غریب و تعبیرات و تشبیهات و کنایات ناپسند به حد افراط در نوشته های فارسی وارد شد و حالت زیبایی و طراوت طبیعی زبان فارسی بالمره از دست رفت. سعدی در همین دوره ظهور کرد و کتابی به نام گلستان تألیف نمود و چون طرزی کاملاً نو و مطبوع خاص و عام داشت رقعۀ منشآت را همچون کاغذ زر همه جا بردند و سر مشقی برای نویسندگان و بلغای فارسی زبان وجود گرفت تا آن همه حلاوت و متانت که مخصوص زبان اصلی فارسی است به کلی فراموش نشود و طرز نامطبوع نویسندگان عصر مغول جانشین نثر فارسی نگردد.

سعدی با حلاوت و سلاست گلستان در مذاق همه کس اسلوب تلخ و نامطبوع نثر دوره مغول را ثابت کرد و بالاخره به مقصودی که داشت موفق شد یعنی عاقبت طرز نثر نویسی را از شیوه ای که در دوره مغول وجود گرفته بود برگردانید و هنوز هم طرز نوشته های سعدی دلپسند است.

نثر گلستان در حقیقت شعر منثور است که آن را نثر مستجع گویند و پیش از سعدی این طرز نگارش معمول نبود و بعضی مثل قاضی حمیدالدین بلخی که مقامات حمیدی را به نثر مستجع نوشت، گرفتار تکلف و تصنع شدند و بر نامطبوعی اصل عبارات که از آمیختن فارسی با لغات نامأنوس عربی پیدا شده بود، ناپسندی دیگری هم علاوه کردند و فقط سعدی بود که نثر مستجع را سهل و ممتنع نوشت

و به هیچوجه سلاست و لطافت را از دست نداد و معذک سجع پردازی کرد. ناگفته نماند که پیش از سعدی خواجه عبدالله انصاری در قرن پنجم هجری کتاب سیر السالکین را به نثر مسجع نوشت و آنهم با کمال سادگی و متانت اتفاق افتاده ولی هرگز نمی‌توان با گلستان سعدی برابر داشت.

نظم فارسی پیش از مغول و بعد از مغول

نظم سعدی با سبک سعدی پیش از مغول تفاوت دارد. سبک سعدی در غزلسرائی عاشقانه است پیش از وی بعضی از شعرا جسته‌جسته مانند انوری و سنائی غزل ساخته‌اند ولی سبک عمومی شعری بزرگ بیشتر قصیده سرایی بوده است. اما قصیده سرایی، آنهم مانند نثر در ابتدا سادگی داشت و اشعار رودکی و فرخی بهترین نمونه قصیده سازی شعری متقدمین است ولی تدریجاً شعر از حال طبیعی افتاد. شعری که باید مترجم عواطف و احساسات باشد نماینده افکار و عقاید پریپیچ و خم علمی و فلسفی گردید و کم‌کم کار بجائی رسید که مطالب خشک ریاضی نیز که ذاتاً با شعر مبیانت دارد داخل اشعار شد و گفتگو از جذراصم و منطق و فلک خارج از مرکز و ممثل و بالاخره اصطلاحات علمی و ریاضی و فلسفی به میان آمد و سادگی طبیعی اول هم که قصیده سرایی داشت از میان رفت (مقایسه اشعار رودکی و فرخی با قصاید خاقانی و امثال او مدعای ما را بخوبی روشن می‌کند).

سعدی طرز نظم را هم عوض کرد. شعر را به کرسی عواطف و احساسات نشاند و شاعری را به معنی حقیقی رواج داد و غزلسرائی را بطوری شیرین جلوه‌گر ساخت که شعری بعد از او هم اقتدا بدو کردند و بعد از سعدی غزلسرائی در زبان فارسی جانشین قصیده گونی دوره قدیم شد و حتی اساتید شعری معاصر خود سعدی هم بدو اقتدا نمودند و جلد سخن را شیرازه شیرازی زدند (جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی: امیر خسرو دهلوی)

سعدی صریحاً از مدیحه سازی شعری سلف و قصاید پر اغراق و مبالغه که در مدح امرا گفته می‌شد انتقاد فرموده و گفت:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزّت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه

اشاره است به شعر ظهیر فاریابی که در مدح قزل ارسلان می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

مجملاً سعدی استاد غزل‌سرا بود و طرز مطبوع نوی در نظم ابتکار کرد. سعدی قصیده هم می‌گفت ولی غالباً قصاید او شامل مواعظ و نصایح بود و در حضور سلاطین و امرای بزرگ نصایح و اندرزهای تندی ایراد می‌کرد که شبیه به مواعظ و تنبیهاات بزرگان و اقطاب به‌میردان است چنانکه در مدح ابوبکر بن سعد زنگی می‌گوید:

به نوبتند ملوک سپنج سرای کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای
از مطالب گذشته پی به حالت نظم و نثر پیش از مغول و بعد از مغول بردیم و دانستیم که قائد
انقلاب ادبی بعد از مغول و بر هم زن اساس ادبیات ناهنجار مغول و خوارزمشاهیان همانا سعدی بود و
بس.

سعدی تنها نویسنده و شاعری است که نظم و نثر او را خاص و عام و عارف و عامی می‌پسندد.
خواه میزان خوبی شعر را قبول عامه و خواه میزان را پسند خواص و دانشمندان قرار بدهیم هر دو جهت
به تمام معنی در آثار سعدی موجود و نمایان است. هم خواص نظم و نثر او را می‌پسندند و هم مردم
عامه و بالاتفاق شیخ شیراز استاد غزلسرائی است که در گویندگان فارسی زبان مانند ندارد (مقایسه
سعدی و حافظ در ذیل شرح حال حافظ خواهد آمد)
استاد شیراز خود هم به مقام خود پی برده و خویشان را می‌شناخت و از تأثیر سخنان در روح
فارسی زبانان آگاهی داشت. در یکجا می‌گوید:

هر کس بزمان خویش بوده است من سعدی آخر الزمانم

و نیز می‌گوید:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

و باز می‌گوید:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس زحمت می‌دهد از بسکه سخن شیرین است

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حدّ همین است سخندانی و زیبایی را

همچون درخت بادیه سعدی ز برق شوق سوزان و میوه سخنان همچنان تراست

خوی سعدی است نصیحت چه کند گر نکند مشک دارد نتواند که کند پنهانش

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

کس ننالید به دین عهد چو من بر در دوست که به آفاق سخن می‌رود از شیرازم

اسم و لقب و تاریخ وفات سعدی

بسیاری از تذکره نویسان لقب سعدی را مشرف الدین و نامش را مصلح و کنیه اش را ابو عبدالله نوشته اند ولی در اسم و لقب و کنیه اش اختلاف بسیار است و آنچه بالاخره قبول بعضی از اهل تحقیق شده است این است که کنیه اش ابو عبدالله و نامش مشرف الدین (بتشدید راء یا بتخفیف) و نام پدرش مصلح بود. وفات سعدی به نوشته اغلب مورّخین و تذکره نویسان در سال ۶۹۱ واقع شد و میان وفات او و وفات حافظ درست یک قرن صد ساله فاصله است و بعضی وفات سعدی را در ۶۹۴ ضبط کرده اند. معروف است که شیخ در آغاز جوانی در شیراز به تحصیل مقدمات علوم پرداخت و در کودکی یتیم شد. خود می گوید:

مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

و در ایام طفولیت و در آن وقت که پدرش حیات داشت مقید و شب خیز و مولع زهد و پرهیز بود (آنچه اخیراً حدس زده شده است این است که پدر سعدی آنگاه که دوازده سال داشت، وفات کرد ولی این عقیده با تعبد و پرهیزکاری در سن غیر بلوغ علی الظاهر منافات دارد). طایفه سعدی همه از علما و دانشمندان بودند:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

تولد سعدی را غالباً در حدود ۵۸۰ نوشته اند و سن او بنابر این ۱۱۱ سال خواهد بود و بعضی بیشتر و بعضی هم کمتر از این گفته اند و آنچه از روی مطالعه تواریخ و تتبع در کلمات خود سعدی معلوم می شود، این است که تولد او در حدود ۶۱۱ یا ۶۰۶ واقع شد و سال وفاتش همان ۶۹۱ بود. تخلص سعدی مأخوذ است از سعدبن زنگی و چون اوایل ظهورش در زمان او بوده است و مدتی از زندگانی خود را در عصر او به سر برده این تخلص را از نام وی اخذ کرده است. قزوینی در مقدمه المعجم می نویسد که تخلص سعدی به واسطه ملازمت با سعد دوم پسر ابوبکر بن سعد که پس از پدر به فاصله دوازده یا سیزده روز در سال ۶۵۸ وفات کرد، گرفته شده است و این قول اصلاً از صاحب تاریخ گزیده است و قزوینی نوشته گزیده را تأیید کرده ولی این عقیده ظاهراً مقرون به صواب نیست چه لازم می آید که تا زمان سعد دوم سعدی هیچ شعر نگفته یا تخلص نداشته باشد یا دارای تخلص دیگری بوده و این هر سه احتمال در هیچ کجا تأیید نشده است و مخصوصاً احتمال اول و دوم فی الجمله بعید است.

در حدود ۶۲۰ یا ۶۲۱ مملکت فارس دچار هرج و مرج و اختلاف اوضاع گردید و اختلال احوال فارس در آن زمان به دو جهت بود یکی آنکه هجوم مغول کلیه مملکت ایران را میدان تاخت و تاز و غارت و کشتار ساخته بود و هجوم به مملکت فارس را همه کس احتمال می داد. دیگر آنکه غیاث الدین برادر جلال الدین خوارزمشاه اصفهان را متصرف شد و به فارس دست اندازی کرد سعدبن

(۱) الحوادث الجامعه وفات سعدی را ۶۹۴ ضبط کرده و این کتاب شرح حال مشاهیر قرن ۷ است.

زنگی چون تاب مقاومت در خود ندید به قلعه استخر پناهنده شد و غیاث‌الدین به سال ۶۲۱ شیراز را گرفت و به حکمرانی مشغول شد.

در نتیجه اختلال اوضاع فارس سعدی از وطن مألوف خود بیرون رفت و عزیمت بغداد کرد و مدتی در مدرسه نظامیه بغداد به تکمیل تحصیلات پرداخت. تا اینجا دوره تحصیلات سعدی است و بعد از این دوره مسافرت خود را آغاز نمود و غالب بلاد جزیره و آسیای صغیر و شام و مراکش و مصر و حبشه و مکه و غیره را مسافرت نموده و بیشتر در شام توقف داشت.

ایام اقامت سعدی در شام ظاهراً در حدود ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ بود زیرا در سال ۶۲۶ بیت‌المقدس را مسلمانان به فرنگیان تسلیم کردند و در اواخر همین سال عیسویان به شام هجوم آوردند و در همین سنوات بود که قحط و غلای شام و نواحی آنجا واقع گردید و سعدی می‌فرماید:

چنان خشکسالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

سعدی پس از مسافرت‌های طولانی در حدود ۶۵۴ یا ۶۵۵ به شیراز مراجعت فرمود و در آن وقت ابوبکر بن سعد با مغولان صلح کرده و مملکت فارس را محفوظ نگاهداشته بود و سعدی چون وطن خود را آرام یافت میل به توقف در آنجا کرد. سعدی پس از مراجعت به شیراز در سال ۶۵۵ مثنوی بوستان را به بحر متقارب مشتمل بر نصایح و مواعظ اخلاقی که از بهترین کتب فارسی منظوم در این موضوع به بحر متقارب است به نام ابوبکر بن سعد بن زنگی ساخت و خود سعدی تاریخ نظم بوستان را می‌گوید:

زششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر در شد این نامبردار گنج

در سال بعد یعنی در سال ۶۵۶ کتاب گلستان را که از آیات بلاغت و فصاحت زبان فارسی است به نام شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی نوشت:

علی‌الخصوص که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است
در آنوقتی که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

در سال ۶۶۲ مملکت فارس میدان ترکتازی مغولان گردید و آن نواحی را مسخر کردند. سعدی در این موقع سفر مکه کرد و بعد از سفر مکه از راه آسیای صغیر به آذربایجان رفت و در آنجا خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان و برادرش عطاملک جوینی و سلطان وقت آباقاآن و همام شاعر تبریزی را ملاقات نمود.

سعدی در اواخر عمر گوشه نشینی اختیار کرد و ریاضت مشغول شد و چون در سال ۶۹۱ وفات کرد در همان خانقاه و محل عبادت خویش مدفون گردید و سعدیه در سمت شرقی شیراز به فاصله نیم فرسخ از شهر زیارتگاه اهل ذوق و ارباب حال است.

یکی از قصاید خوب و معروف سعدی که در مدح شمس‌الدین جوینی ساخته است قصیده‌ای است که در آن تجدید مطلع کرده. در این قصیده سعدی در ابتدا مانند یک فیلسوف اجتماعی حرف

می‌زند و سپس از گفته خود برمی‌گردد و مسلک حقیقی اصلی خود را بروز می‌دهد. نظر به اینکه این قصیده از غرر قصاید سعدی است چند بیت از آن نقل می‌شود:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
همیشه بر سگ شهری جفا و سنگ آید
نه در جهان گل روئی و سبزه زنجی است
چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور
از این درخت چو بلبل بدان درخت نشین
گرت هزار بدیع الجمال پیش آید
مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
چه لازم است یکی شادمان و من غمگین
کسی کند تن آزاده را به بند اسیر؟
چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند
اگر به بند بلای کسی گرفتاری
مثال گردن آزادگان و چنبر عشق
مرا رفیقی باید که بار برگیرد
مگر بشرط وفا دوستی بجا آرد
چو دوست جور کند بر من و جفا جوید
من آزموده‌ام این رنج و دیده‌ام سختی
چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند
طریق معرفت این است بی خلاف ولی
شبی دراز در این فکر تا سحر همه شب
بسی نماند که روی از حبیب بر تابم
که سخت سست گرفتی و نیک بد کردی
کدام دوست بتابد سر از محبت دوست
فراق را دلی از سنگ سخت‌تر باید
هر آنکه مهر گلی در دلش قرار گرفت
درم چه باشد و دینار و دین و دینی و سر
دگر مگوی که من ترک عشق خواهم گفت

که بر و بحر وسیع است و آدمی بسیار
از آنکه چون سگ صیدی نمی‌رود بشکار
درختها همه سبز است و بوستان گلزار
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار
بدام دل چه فرو مانده‌ای چو مرغ بوتیمار
بین و بگذر و خاطر بهیچ یک مسپار
نه پای بند کسی کز غمش بگریزی زار
یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار
کسی کند دل آسوده را بفکر فکار؟
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
گناه تست که بر خود گرفته‌ای دشوار
همان مثال پیاده است در کمند سوار
نه صاحبی که من از وی کنم تحمل بار
و گر نه دوست نباشد تو نیز دست بدار
میان دوست چه فرق است و دشمن خونخوار
ز ریسمان متنقّر بود گزیده مار
نه دل ز مهر شکبید نه دیده از دیدار
بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
نشسته بودم و با نفس خویش در پیکار
وفای عهد عنانم گرفت دیگر بار
هزار نوبت از این رأی باطل استغفار
کدام یار بپیچد سر از ارادت یار
کدام صبر که بر می‌کنی دل از دیدار
روا بود که تحمل کند جفای خار هزار
چو دوست دست دهد هر چه هست هیچ انگار
که قاضی از پس اقرار نشنود انکار

بزرگترین شاعر عهد تیموریان

حافظ شیرازی

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی پسر شیخ کمال‌الدین، تولد و تحصیلات و نشو و نما و بالاخره وفات او در شیراز اتفاق افتاده و چون غزلیاتش حاکی از مضامین عالی و مطالب بسیار بلند است که جز از مواهب غیبیه به‌خاطر بشر نمی‌تواند رسید، ویرا لقب لسان الغیب داده‌اند چه حافظ مترجم اسرار غیب و کاشف امور نهانی است و اینکه می‌گویند این لقب برای تفلّ به‌دیوان حافظ بوده است، شاید مناسبتی بعد از وضوح باشد.

حافظ ترجمهٔ حال و تاریخ زندگانی مبسوطی ندارد چه همان‌طور که خود ساده و بی‌آلایش بود، زندگانی وی نیز با کمال سادگی گذشت و اگر شرح و تفصیلی دربارهٔ وی باشد همان تفصیلات نهانی و معنوی اوست. جامی با آنکه نسبت به شعرای شیعه مذهب غالباً بی‌ارادتی می‌کند و نام آنها را نمی‌برد یا اگر می‌برد تمجید و تعریف نمی‌کند حافظ را قدوة الشعرا می‌نویسد و می‌گوید اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سر حدّ اعجاز رسیده و غزلیاتش نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر نسبت به قصاید دیگران دارد (مقصود ظهیر فاریابی است که در سال ۵۹۸ وفات یافت).

کمتر کتاب تذکره و تاریخی بعد از حافظ تدوین شده است که نام وی زیب صفحات وی نشده باشد و هرکسی نسبت به فهم و سلیقهٔ خود حافظ را ستایش کرده، یکی وی را بالاترین شاعر و غزلسرا و دیگری او را بزرگترین عارف و یکی وی را بالاترین شخص کامل می‌شمارد و ما معتقدیم که خود حافظ به‌هیچ‌کدام از این نسبتها نظر نداشته است و مقامش پس ارجمندتر از این است که او را شاعر بزرگ یا عارف سترگ بخوانند. حافظ بعد از سعدی بزرگترین شاعر و غزلسرای فارسی است. در زمان آل مظفر می‌زیست و آنها را مدح می‌گفت و نیز امرای ایلکانی را گاهی مدح می‌ساخت و به بغداد می‌فرستاد چنان‌که در مدح میر احمد ایلکانی می‌گوید:

احمد الله علی مَعْدُولَةِ السُّلْطَانِ احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

حافظ در معلومات ظاهری مقامی عالی داشت نزد شمس‌الدین عبدالله شیرازی و میر سید شریف جرجانی و بعضی دیگر از علما تحصیل علوم ظاهری کرد و به صحبت بعضی از عرفای آن عصر از قبیل شاه نعمت‌الله و سید ابوالوفاء شیرازی و شیخ زین‌الدین خوانی نائل گردید و از خدمت آنان استفاده‌های معنوی کرد. معروف است که حافظ در شیراز مسند تدریس و مقام آموزگاری داشت و جمعی از فضلاء شیراز از محضر وی بهره‌مند شدند و بعضی نوشته‌اند که بر تفسیر کشف زمخشری حاشیه نوشت و خود مستقلاً قرآن را تفسیری تألیف کرد و مخصوصاً در فن قرائت بطرق علمی بسیار معروف و استاد بود و چون قرآن را از بر داشت و بقول خودش با چهارده روایت می‌خواند متخلّص به حافظ شد.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت
و یا جای دیگر می‌گوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

خواجه بر خلاف سعدی چندان مایل به مسافرت نبود و از همه بهتر آن را می‌دانست که دو یار
زیرک و از باده کهن دو من و فراغی و کتابی و گوشه چمنی داشته باشد. تنها سفری که حافظ به عمر
خود کرد یکی سفر یزد بود که پس از مدتی اقامت در آنجا اظهار دلتنگی کرد و مراجعت به شیراز نمود.
سفری نیز به جزیره هرمز کرد به قصد اینکه به هندوستان برود ولی سفر را ناتمام گذاشت و به شیراز برگشت.
حافظ دلبستگی مخصوص به شیراز داشت و آنچه آرزو می‌کرد در آنجا می‌جست و گمشده‌ای نداشت
که برای بدست آوردن آن آوارگی و رنج غربت بکشد.

حافظ و سعدی

کمتر کسی در مقام مقایسه حافظ و سعدی بر آمده است و انصافاً مقایسه آنها با یکدیگر کاری بس
دشوار است اما بطور اختصار ما دو قسمت اخلاقی و شعری سعدی را با حافظ مقایسه می‌کنیم.
سعدی شاعری است آموزگار که برای تربیت ابناء نوع خود حرف می‌زند ولی حافظ از این مقام
صرف نظر کرده و به تمام معنی وارسته است و غلام همت آن است که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است. درست است که گاهی نصایح اخلاقی در اشعار حافظ می‌بینیم و همچنین بالعکس
گاهی مطالب بلند عرفانی به سبک حافظ از سعدی شنیده می‌شود ولی این هر دو از باب استطراد
شاعرانه است نه از باب اینکه خود شاعر در این مقام ثابت و متحقق باشد و بهر حال سعدی به یک نفر
حکیم اجتماعی فیلسوف شبیه تر است تا به یک عارف از دنیا گذشته ولی حافظ مردی است وارسته
که به هیچ چیز دنیا اعتنا نمی‌کند و اگر کسی را مدح می‌گوید محض ضرورت اقتضای وقت و گذراندن
معاش است.

و اما در مقام غزلسرائی، سعدی سبک عاشقانه را پیش گرفت و بجائی رسانید که بالاتر از آن
متصور نیست ولی حافظ باز همان سبک را پیش گرفت با این فرق که جنبه عرفانی را نیز داخل حقایق
عشق و محبت ساخت. بیشتر هنر حافظ این است که معانی عالی و مضامین بلند را که در قالب الفاظ
نمی‌گنجد در تنگنای لفظ جا می‌دهد. نه حدود الفاظ را از دست می‌دهد، نه معانی را کوتاه می‌کند.
شعر حافظ را باید قدسیان از بر کنند.

صبحدم از عرش می‌آمد سروشی عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

بعضی از غزلهای حافظ در زبان فارسی هیچ نظیر ندارد. وفات او بنا بر مشهور در سال ۷۹۱
هجری واقع شد و مقبره او معروف به حافظیه در شیراز طواف گاه ارباب ذوق است.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
 گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک
 تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
 آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
 گوشوار دُر و لعل ار چه گران دارد گوش
 هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک
 چشم بد دور ز روی تو که در عرصه حسن
 اندر این دایره می باش چو دف حلقه به گوش
 آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

* * *

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر
 خرم آنروز که با دیده گریان بروم
 معرفت نیست در این قوم خدایا مددی
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
 گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
 عافیت می طلبد خاطر م ار بگذارند
 راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند
 هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت
 باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست

* * *

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
 دل که از ناوک مرگان تو در خون می گشت
 هم عفی الله صبا کز تو پیامی می داد
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
 من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
 بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
 بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر

* * *

(۱) اشاره است به حدیث سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي، که حافظ می گوید از سبقت رحمت بر غضب ناامید مباش.

(۲) پرگار = خامه، کلک؛ گاهی به معنی اسباب رسم استعمال می شود.

معاشران گره از زلف یار باز کنید
حضور مجلس انس است و دوستان جمعند
رباب و چنگ بیانگ بلند می‌گویند
بجان دوست که غم پرده شما ندرد
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
نخست موعظه پیر می‌فروش این‌است
هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
اگر طلب کند انعامی از شما حافظ

شبی خوش است، به این قصه‌اش دراز کنید
و آن یک‌دای بخوانید و در فراز کنید
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
که از معاشر ناجنس احتراز کنید
بر او نمرده بفتوی من نماز کنید
حوالتش بلب یار دلنواز کنید

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
دل که آئینه شاهی است غباری دارد
کرده‌ام توبه بدست صنمی باده فروش
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
شرح آن قصه مگر شمع بر آرد بزبان
نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر
این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
گر مسلمانی از این‌است که حافظ دارد

خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رائی
که دگر می‌نخورم بیرخ بزم آرائی
گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی
ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
نروند اهل نظر از پی نابینائی
کز وی و جام میم نیست بکس پروائی
در کنارم بنشانند سهی بالائی
بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسائی
وای اگر از پس امروز بود فردائی

سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان پسر خواجه علاءالدین از اهالی ساوه که در همانجا تولد یافت. پسر و پدر هر دو در علم سیاق مهارت داشتند و پدرانش هم در دفتر محاسبات دیوان مشهور بودند ولی سلمان از حد دفتر داری بالاتر رفت و شاعر توانای مشهوری شد. سلمان در ابتدا مداح غیاث الدین محمد خواجه رشید الدین فضل الله همدانی بود و پس از وفات ابو سعید به مداحی سلاطین ایلکانی اشتغال یافت و بیشتر قصاید سلمان در مدح شیخ حسن و زرش دلشاد خاتون و پسرش سلطان اویس از میان امرای ایلکانی است.

سلمان از معاصرین معروف خواجه حافظ و عماد فقیه کرمانی است. در قصیده و غزل هر دو استاد بود و کمتر از شعرا پیدا شدند که در این هر دو فن استادی و مهارت داشته باشند و الحق همانطور

که از عهده استحکام کلام و متانت قصاید برآمده است، غزلیات را نیز به شیوایی و بلاغت و لطافت ساخته. وفات او روز یکشنبه صفر ۷۷۸ واقع شده از قصاید معروف او:

سقى الله كصدغ الكواعب	شبی عنبرین موی و مشکین ذوائب
فلک را بگوهر مرصع حواشی	هوا را بعنبر مستر جوانب
درفش بنفش سپاه حبش را	روان در رکاب از کواکب مواکب
در این حال من با فلک در شکایت	ز رنج حوادث ز جور نوائب
ز فقد مراد و جفای زمانه	ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزور	ز بازیچه‌های سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت	چرا اختر طالع‌م گشته غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف	چرا هست با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماه است تا من اسیرم	ببغداد اندر بلا و مصائب
پریشان جمعی و جمعی پریشان	گرفتار قومی و قومی عجائب
نه جای قرارم ز جور اعدای	نه روی دیارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید	مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت	مرا گفت بس کن که طال المعائب
اگر چه ترا هست جای شکایت	ولی هست شکرانه آن نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی	مقرّر مقاصد محلّ مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن	باقبال او شو سعید العواقب

ابن یمین

امیر محمود پسر امیر یمین‌الدین طغرانی نظر به اینکه پدرش از مستوفیان و دبیران معروف آن عهد بود و به طغرا نویسی شهرت داشت به لفظ طغرانی مشهور گشت.

ابن یمین از شعرای عرفان مسلک قرن هشتم هجری است که در ایام دولت ملوک سربداری و پادشاهان کرت و امرای طغا تیموری با عزت و احترام می‌زیست و مخصوصاً با امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری مدتی ملازمت و منادمت داشت و علت تقرب ابن یمین به ملوک سربداری گذشته از مقام علمی و عرفانی جنبه تشییع بود. بطوری که در تذکرها نوشته‌اند ابن یمین متمایل به مذهب تشیع بوده و از آن جهت با سربداران رفت و آمد داشت. در جنگی که میان مسعود و ملک حسین کرت در ۱۳ صفر ۷۴۳ در دو فرسخی زاوه (میان خواف و زاوه) اتفاق افتاد، ابن یمین هم حضور داشت و دیوانش در همان جنگ مفقود گشت.

پدر ابن یمین بطوری که گفتیم از مستوفیان و فضلاء عصر خود بود و مدتی نزد خواجه علاء‌الدین در خراسان اقامت داشت و مسکن اصلی وی قصبه فریومذ از توابع جوین بود.

ابن یمین مردی شاعر و عارف مسلک و متقی و پرهیزگار بود و از این رو مردم زمان بنصیحت او رغبت داشتند و سخنان او را بجان و دل می‌پذیرفتند. بیشتر آثار شعری ابن یمین قطعات فلسفی اخلاقی است که در میان قطعات فارسی ممتاز است و ابن یمین در قطعه سازی چنان مشهور است که خیام در رباعی و سعدی در غزل. از جمله قطعات ممتاز ابن یمین که قطعاً زاده طبع اوست، این است:

باغبانی بنفشه می‌انبود ^۱	گفتش ای گوز پشت جامه کبود
چه رسیده است از زمانه ترا	پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهرند	در جوانی شکسته باید بود

ابن یمین در ۸ جمادی الاخره سال ۷۶۹ علی المعروف وفات یافت و قبر او در قصبه فریومد پهلوی مقبره پدرش واقع است.

اوحدی

اولاً باید دانست که در شعرای ایران دو نفر بنام اوحدی معروفند و غالب تذکره نویسان این دو نفر را با هم اشتباه کرده‌اند: یکی اوحالدین کرمانی و دیگر اوحدی مراغه‌ای اصفهانی.

اوحالدین کرمانی - ابوحامد اوحالدین در نیمه اول قرن ۷ هجری می‌زیست و از شعرا و عرفای معاصر محی‌الدین و شیخ عراقی بود. بیشتر شهرت این اوحالدین به عرفان و تصوف است و در سال ۶۳۲ به بغداد رفت و مدتی در آنجا به موعظه مردم مشغول بود و در سال ۶۳۵ وفات یافت. از آثار او مثنوی مصباح الارواح است که جزو آثار متوسط نظم فارسی است.

اما اوحدی مراغه‌ای اصفهانی - رکن الدین اوحدی اصلاً اصفهانی است و چون مدتی در مراغه اقامت داشته و همانجا وفات یافته است نسبت مراغه‌ای به او داده‌اند و اینکه بعضی تصور کرده‌اند اوحدی بجز اوحدی کرمانی نام دو نفر بوده یکی مراغه‌ای و دیگر اصفهانی، اشتباه است زیرا قبر اوحدی هنوز در مراغه موجود است و روی سنگ لوحش صریحاً اصفهانی نوشته شده است.

اوحدی اصفهانی به یک واسطه مرید اوحدی کرمانی بود و شاید تخلص اوحدی را از لقب اوحالدین گرفته باشد. شهرت اوحدی اصفهانی در شعر و شاعری بیشتر از عرفان و تصوف است و در میان شعرای قرن هشتم از اساتید گویندگان شمرده می‌شود. اوحدی نزد غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله تقرب داشت و از آثار معروف اوحدی مثنوی جام جم است که در سال ۶۳۳ بروزن حدیقه سنائی ساخت و بعد از حدیقه بهترین منظومه‌ای است اخلاقی که به بحر حدیقه ساخته شده است (بحر خفیف).

اوحدی دیوان قصاید و غزلیات نیز دارد و فی الجمله کمیاب است. وفاتش در ۷۳۸ در مراغه اتفاق افتاد و در همانجا مدفون شد. اوحدی اصفهانی در شعر و شاعری پیرو سبک سنائی است و همانطور که جام جم را به تقلید سنائی ساخته بعضی قصائد سنائی را نیز جواب گفته است. از آن جمله

(۱) انبودن = دسته کردن

قصیده معروف سنائی را که در السنة شعرا معروف است استقبال کرده و می‌گوید:

سر پیوند ما ندارد یار	چون توان شد ز وصل برخوردار
همدمی نیست تا بگویم راز	خلوتی نیست تا بگریم زار
مطربم پرده‌ها همی سازد	که در آن پرده نیست کس را بار
همه مستان در آمدند بهوش	مست ما خود نمی‌شود هشیار
چیست این ناله و فغان در شهر	چیست این شور و فتنه و در بازار
همه در جستجوی او غافل	همه در گفتگوی او بیزار الخ ...

* * *

از مثنوی جام جم

رفت کسری ز خط شهر بدشت	با سواران ز هر طرف می‌گشت
گلشنی دید تازه و خندان	تر و نازک چو خط دلبندان
پر ز نارنج و نار باغی خوش	زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جویستش	که بدینگونه رنگ و بوستش
باغبانش ز دور ناظر بود	داد پاسخ که نیک حاضر بود
گفت عدل تو داد آب او را	زان نبیند کسی خراب او را
شاه باشد بروز امن چو باغ	مر شب فتنه را وزیر چراغ
وزرا ملک را امینانند	کار فرمای دولت اینانند
گر نسازند کار درویشان	وزر باشد وزارت ایشان
چه جنایت بتر ز خون خوردن	وانگه از خلق هر زبون خوردن
بیرزن نیم شب چو آه کند	روی هفت آسمان سیاه کند
بسکه دیدم دعای پیر زنان	که فرو ریخت خون تیر زنان
گر بیک حبه ظلم ورزی تو	بحقیقت جوی نیرزی تو
مهل ای خواجه کاین زبون گیران ^۱	شهر وارون کنند و ده ویران

* * *

رباعی ذیل از اوحدی کرمانی است:

اوحد دَر دل می زنی آخر دل کو	عمری است که راه می‌روی منزل کو
تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان	پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو پسر امیر سیف‌الدین محمود معروف‌ترین شاعر هندوستان در نیمه دوم قرن ۷ و نیمه اول قرن ۸ هجری است. شاعری عارف مسلک بود و در غزل سرائی پیروی سبک سعدی می‌کرد و در تصوّف و عرفان ارادت به شیخ نظام‌الدین اولیائی داشت. در میان شعراء آن عصر به‌زیادی شعر مشهور است و مجمع‌الفصحا می‌نویسد «می‌گویند ۴۰۰ هزار بیت از ایشان به‌یادگار مانده و برخی عده اشعار امیر خسرو را تا یک کرور نوشته‌اند». پدر امیر خسرو اصلاً از اهالی ترکستان بود و در فتنه مغول از بلخ به هندوستان گریخت و در سال ۶۵۸ وفات یافت. امیر خسرو در تحت تربیت عمادالملک جدّ مادریش نشو و نما کرد و گذشته از شعر و شاعری در فن انشاء و استیفاء و نیز در فنّ موسیقی تبحری بدست آورده نزد سلاطین دهلوی مقرب بود. چند تن از آنها را مانند: معزالدین کیقباد و سلطان محمد تغلق‌شاه مدح گفت و نزد عموم سلاطین به حرمت و عزّت می‌زیست مخصوصاً غیاث‌الدین تغلق شاه از سلسله تغلق شاهیه او را از همه بیشتر معرّز می‌داشت و در سفر بنگاله وی را همراه خود برد.

نظام‌الدین محمّد معروف به شیخ نظام اولیاء از اقطاب و مرشدان معروف دهلوی بود و امیر خسرو در جزو مریدان راسخ قدم وی شمرده می‌شد. آنگاه که امیر خسرو در بنگاله بود به سال ۷۲۵ وفات یافت. امیر خسرو در بنگاله خبر وفات استاد خود را شنید بی اختیار به دهلوی رفت لباس عزا پوشید و مدت ۶ ماه مجاور قبر استاد خود بود تا بالاخره در سال ۷۲۵ وفات یافت و پهلوی قبر استادش مدفون گردید.

آثار و مولفات امیر خسرو بیشتر آثار امیر خسرو منظومات اوست و مشهورترین منظوماتش پنج مثنوی است معروف به خمسه امیر خسرو که به استقبال خمسه نظامی و به اشاره شیخ و مرادش شیخ نظام‌الدین اولیا ساخت و معروف است که میان بایسنقر و الغبیک مدتها در ترجیح این دو خمسه بر یکدیگر مناظرات و مباحثات ادبی می‌رفت و آنچه اکثر اساتید مسلم فارسی تصدیق کرده‌اند این است که خمسه امیر خسرو به هیچوجه بپایه خمسه نظامی نمی‌رسد اگر چه بعد از نظامی بهتر از همه کس از عهده استقبال خمسه بر آمده است.

اسامی خمسه او بدینقرار است: لیلی و مجنون- شیرین و خسرو- مطلع الانوار (در مقابل مخزن الاسرار)- آئینه اسکندری (در مقابل اسکندر نامه)- هشت بهشت (مقابل هفت پیکر).

دوم از آثار نظم امیر خسرو قران السعدین در شرح ملاقات سلطان معزالدین کیقباد و برادرش سلطان ناصر الدین در سال ۶۸۸.

سوم مفتاح الفتوح بر وزن خسرو و شیرین نظامی در فتوحات جلال الدین فیروز شاه.

چهارم اعجاز خسروی

پنجم تغلق نامه.

ششم مرآة الصفا.

هفتم مناقب نامه.

هشتم خزاین الفتوح که به نثر تألیف کرده و متعلق است به تاریخ سلطنت علاءالدین محمدشاه از سال جلوس او یعنی ۶۹۵ تا تاریخ ۷۱۱

نهم کلیات دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعاتش که خود به چند قسمت به حسب ادوار و سنین زندگانی خود تقسیم کرده و هر قسمتی را نامی نهاده است مانند تحفة الصغر یعنی اشعاری که در جوانی ساخته است، وسط الحیات و غرة الکمال و غیره.

از معاصرین و معاشرین امیر خسروی یکی شاعر و عارف معروف امیر حسن دهلوی است که چند سال با او معاشر و رفیق بود و در دربار سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین بسر می برد و هر دو از مریدان نظام الدین اولیا بودند. امیر حسن دو سال بعد از امیر خسرو یعنی در سال ۷۲۷ وفات یافت و نیز از معاصرین امیر خسرو ضیاء الدین صاحب تاریخ فیروز شاهی است که تا حدود ۷۵۸ در حیات بود و کمی بعد از این تاریخ وفات یافت. از رباعیات او:

ای از تو مرا امید بهبودی نه با من تو چنانکه پیش از این بودی نه
می دانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی بدین زودی نه

آنها که غمی باشد و گفتن نتواند شب تا بسحر نالد و خفتن نتواند
از ما بشنو قصه ما ورنه چه حاصل پیغام که باد آرد و گفتن نتواند

کمال الدین اسماعیل اصفهانی

کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی از بزرگان شعرای اصفهان و سخن سرایان آن سامانست. کمال الدین نیز مانند پدرش خاندان صاعديه را مدح می کرد و از سلاطین آن زمان نام سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین مینکبرنی و اتابک سعد بن زنگی و ابوبکر سعد در دیوان او دیده می شود. برخی از ادبا از حیث شاعری پدر را بر پسر ترجیح داده اند و حق این است که جمال الدین در فصاحت و سلاست بالاتر از کمال الدین است ولی کمال الدین در آوردن مضامین لطیف و نکات بدیع از جمال الدین بالاتر است و الحق شایسته آن بود که او را به لقب خلاق المعانی ملقب ساخته اند.

بعضی از ارباب تذکره نوشته اند که چون مغولان بر ایران استیلا یافتند، کمال الدین بدست جمعی از ایشان کشته شد و صحت این قضیه معلوم نیست و همین قدر معلوم است که در آن موقع که سلطان جلال الدین به اصفهان رفت کمال الدین زنده بود و او را مدح گفت.

در موقع وفات پدرش ۲۰ سال داشت و بعضی قصاید را در ۲۰ سالگی ساخت که از قصاید بسیار خوب زبان فارسی محسوب می شود. کمال الدین در اشعار خود غالباً از مصائب روزگار شکایت می کند و از جمله مصائب سخت که بر وی وارد شد این بود که فرزند جوانش وفات یافت و داغی جانگداز بر دل پدر گذاشت. کمال الدین در مرثیه پسرش اشعار سوزناک دارد که پاره ای از آنها را ذیلاً

نقل می‌کنیم. وفات کمال‌الدین به سال ۶۳۵ هجری واقع شد و دیوان او بالغ بر ۱۵ هزار بیت است.

من نور دیدگان ز لقای تو داشتم	یک دیده پر ز مهر و وفای تو داشتم
من جان و زندگی خود ای جان زندگی	گر دوست داشتم ز برای تو داشتم
حقاً اگر چه خلق جهان عیب می‌کنند	محراب روی خود کف پای تو داشتم
گر چه ز روزگار وفا کس ندیده بود	از روزگار چشم وفای تو داشتم
با این دل شکسته و این جان نا امید	کی طاقت فراق لقای تو داشتم
معذور دار دست شریعت رها نکرد	گر من نه ماتم تو سزای تو داشتم
دردا و حسرتا که همه باد پاک برد	امیدها که من ببقای تو داشتم
بنگر چه سخت جانم و چه سخت دل که من	دم می‌زنم هنوز و عزای تو داشتم

رباعی

هر لحظه زبان خود چو شمشیر کنی	وز مدح، سگی را صفت شیر کنی
انبان دروغ را زیر زیر کنی	تا این شکم گرسنه را سیر کنی

وقت است که باز بلبل آشوب کند	فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریده خون آلود	از دست غم تو بر سر چوب کند

لعل است می سوری و ساغر کان است	جسمست پیاله و شرابش جان است
آن ساغر گلگون که همی خندان است	اشکی است که خون دل در او پنهان است

خواجه رشیدالدین فضل‌الله

خواجه رشیدالدین فضل‌الله پسر عماد الدوله ابوالخیر همدانی یکی از بزرگان و وزرای دوره ایلخانان ایران و از نویسندگان و شعرا و اطبای بزرگ آن دوره به‌شمار می‌رود. تولد او در همدان به سال ۶۴۵ واقع شد و در سال ۷۱۸ به تفصیلی که خواهیم گفت به قتل رسید. خواجه رشیدالدین ایام جوانی خود را در همدان به تحصیل و تکمیل علوم گذرانید و ابتدا به عنوان طبابت به خدمت آباقاخان پیوست و قابلیت و استعداد ذاتی او بالاخره وی را به مقام وزارت رسانید و سالها در دوره غازان‌خان و الجایتو و ابو سعید مسند وزارت بوجود این عالم دانشمند آراسته بود.

خواجه رشیدالدین و خانواده او همه از بزرگان و صدور دانشمندان معروف زمان خود بودند. بطوری که گفتیم خواجه رشیدالدین در فن طبابت و علوم طبیعی کار کرده بود ولی در شعر و نویسندگی

نیز از اساتید مسلم زمان خویش به شمار می‌رفت. السنه فارسی و عبری و عربی و ترکی و مغولی را به خوبی می‌دانست و علمای هر صنفی با وی رفت و آمد داشتند.

کتاب جامع التواریخ که یکی از شاهکارهای زبان فارسی است از جمله مؤلفات آن وزیر بی‌نظیر است و سبب تألیف این کتاب چنان شد که ابتدا غازان خان او را مأمور نوشتن تاریخ غازانی کرد و هنوز کتاب تمام نشده بود که غازان خان وفات یافت و برادرش الجایتو جای او نشست. الجایتو نیز دنبال فکر برادر را گرفت و خواجه رشیدالدین را مأمور انجام تألیف نمود. خواجه رشیدالدین با وجود مشاغل بسیار و ضعف پیری که وی را احاطه کرده بود انجام این خدمت را متقبل شد و به دستیاری چند نفر از علماء هر ملّتی از قبیل چینی و اویغوری و فرنگی و یهود و غیره به تألیف این کتاب (جامع التواریخ) همت گماشت و بالاخره کتاب را در سال ۷۱۰ به پایان رسانید. کتاب جامع التواریخ مشتمل بر سه قسمت عمده است: یکی تاریخ احوال مغول از قدیمیترین ازمه تا زمان الجایتو. دوم تاریخ عمومی سلاطین و پادشاهان و انبیاء و اصفیا. قسمت سوم در مسالک الممالک و صور اقالیم جغرافیا.

متأسفانه از کتاب جامع التواریخ رشیدی قسمت سوم در دست نیست و دو قسمت دیگر موجود است و پاره‌ای از آنها به طبع رسیده و در دسترس فضلا واقع شده است.

کتاب جامع التواریخ چنانکه گفتیم یکی از نمونه‌های برجسته تاریخ در آن عصر است که با نهایت سادگی و سلاست عبارات تألیف شده و از این جهت بر تاریخ جهانگشای جوینی مزیت دارد و این کتاب مشهورترین و بهترین آثار رشیدالدین است. از مؤلفات دیگر رشیدالدین فضل‌الله:

۱- مفتاح التفصیل در فصاحت قرآن و اقوال مفسرین و مطالب علمی و مذهبی از قبیل جبر و تفویض و قضا و قدر و ابطال تناسخ و غیره

۲- توضیحات مشتمل بر ۱۹ مراسله و رسائل علمی و عرفانی و دینی

۳- الاحیاء و الآثار در فن فلاحات و معدن شناسی و فصول و درجات سرما و گرما و امراض نباتات و غیره

۴- مکاتبات رشیدی مشتمل بر قسمت عمده از مکتوبات خواجه که به عتال و حکام و پسران خود نوشته است و منشآت او از نمونه‌های خوب نثر آن دوره است و غالب مکتوبات او مشتمل است بر دقائق اخلاقی و سیاسی.

۵- بیان الحقایق از جمله آثار خواجه رشیدالدین فضل‌الله ربیع رشیدی است مشتمل بر کتابخانه و دارالسعادة و دارالانشاء و گنبدی که برای مدفن خویش ساخته بود. ربیع رشیدی مشتمل بر عمارات و ابنیه بسیار بود و یک محله از محلات تبریز را تشکیل می‌داد و در این محل کتابخانه بزرگی جهت آن وزیر دانشمند تأسیس شده بود که از کتابخانه‌های مهم آن دوره به شمار می‌رفت. متأسفانه ربیع رشیدی بیکبار بعد از قتل خواجه رشیدالدین و بار دیگر پس از قتل پسرش خواجه غیاث‌الدین به غارت رفت و

اکنون از آن همه آثار بجز طللی باقی نیست.

خواجه رشیدالدین مانند عظاملک جوینی و برادرش شمس‌الدین در اواخر عمر خویش گرفتار مصائب و محن بسیار گردید و بالاخره ساعیان و مدعیان سلطان ابوسعید را بر قتل آن وزیر دانشمند عالی مقام وادار کردند و در ۱۷ جمادی الاولی ۷۱۸ نخست پسر ۱۶ ساله‌اش عزالدین ابراهیم را جلو چشم پدر پیر به قتل رسانیدند و سپس خود خواجه را در نزدیکی تبریز بدو نیمه کردند و در ربیع رشیدی مدفون شد و در آن موقع که به قتل رسید قریب ۷۳ سال داشت.

امیرانشاه پسر امیر تیمور در اثر دیوانگی و مالیخولیائی که در دماغ او راه یافته بود بعد از یک قرن استخوانهای آن خواجه بزرگ را از تبریز بدر آورد و در قبرستان یهود بخاک سپرد. دشمنان و بدگویان خواجه این نسبت را به او می‌دادند که از نژاد یهود همدان است.

خواجه رشیدالدین آن گاه که به هلاک خود قطع پیدا کرد این قطعه را ساخت و نزد ابوسعید

فرستاد:

سألها خاطر مرا ز نشاط	هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه طبعم غم کسوف نداشت	روز عیش مرا زوال نبود
چرخ می‌خواست تا کند ضرری	لیکنش زهره مجال نبود
آخر الامر هر چه خواست بکرد	بطریقی که در خیال نبود

خواجه غیاث‌الدین پسر خواجه رشیدالدین از بزرگان وزرا و دانشمندان عصر خویش بود و از فضلا و دانشمندان و شعرا بی‌اندازه حمایت می‌کرد و بنام وی کتابها ساخته‌اند و قصیده‌ها پرداخته و بالاخره او هم در دستگاه ایلخانان به مقام وزارت رسید و بعد از آنکه مدتها خدمت کرد به قتل رسید.

وصاف الحضرة صاحب تاریخ وصاف

شهاب‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی ملقب به وصاف الحضرة مؤلف تاریخ معروف ووصاف که نام اصلی آن تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار است.

پدر ووصاف در زمان قحط و غلای فارس در ۲۲ ذی‌قعدة سال ۶۹۸ وفات یافت و خود ووصاف ابتدا در شیراز پس از تکمیل تحصیلات داخل مشاغل دیوانی شد و موقعی که صدرالدین احمد خالوی زنجانی در فارس به نیابت امیر تغاجار حکمرانی داشت، ووصاف از خواص وی بود.

وصاف از بزرگان ادبا و شعرای معروف عهد خویش بود و کتاب تاریخ ووصاف از آثار آن استاد است. تاریخ ووصاف در حقیقت ذیل جهانگشای جوینی است. وقایع تاریخ جهانگشا به سال ۶۵۶ تمام می‌شود و ازین سال به بعد تا حدود ۷۲۸ وقایع تاریخی را ووصاف به رشته تألیف آورده است. ووصاف الحضرة در سال ۶۹۲ شروع کرد و با خاندان رشیدالدین فضل‌الله رابطه داشت و به واسطه آن بزرگ مرد به دستگاه ایلخانان راه پیدا کرد و مشمول مراحم غازان خان و الجایتو واقع شد. یک قسمت از تاریخ خود

را در راه شام به‌توسط خواجه رشیدالدین محمد ساوجی به‌عرض غازان‌خان رساند و چون رشیدالدین او را بخوبی معرفی کرد، غازان‌خان و صاف را مورد نوازش و مرحمت قرار داد. در محرم ۷۱۲ نصف کتاب را در سلطانیه به‌توسط خواجه رشیدالدین به‌عرض الجایتو رسانید و بحسن معرفی آن خواجه، مشحون عنایت پادشاه گردید.

اغلب وقایعی که و صاف در تاریخ خود ذکر کرده است به‌چشم خود دیده یا اینکه بلاواسطه از موثقین شنیده است و از این جهت تاریخ و صاف در ردیف جامع التواریخ رشیدی از کتب مهم تاریخ در دوره ایلخانان ایران است و این دو کتاب با دو کتاب دیگر یعنی جهانگشای جوینی و سیرت جلال‌الدین تألیف صاحب نفثة‌المصدر چهار رکن تاریخ عهد ایلخانان به‌شمار می‌رود.

کتاب و صاف بالجمله و به‌نظر بعضی بسیار مشکل تألیف شده است و از این جهت چندان مورد استفاده عموم واقع نشده و شاید در عصر خودش هم چندان رواج نداشته. این کتاب در ۵ مجلد اخیراً به‌خط اولیا سمیع نوشته شده و در هندوستان به‌طبع رسیده است. از جمله اشتباهاتی که تذکره‌نویسان کرده‌اند این است که صاحب و صاف یعنی شهاب‌الدین عبدالله را پدر صاحب تاریخ معجم یعنی ادیب فضل‌الله دانسته‌اند و این اشتباه از آنجا ناشی شده است که پدر ادیب فضل‌الله، عبدالله نام داشته. ولی این نظر به‌کلی غلط و بی‌مأخذ است زیرا صاحب تاریخ و صاف شیرازی و صاحب تاریخ معجم قزوینی است و به‌علاوه صاحب تاریخ معجم سید حسین است و و صاف الحضرة سید نیست و چنانکه گفتیم تنها اشتراک در اسم منشأ اشتباه بعضی مورّخین و تذکره‌نویسان گشته است. صاحب تاریخ و صاف علاوه بر مقام ثر نویسی شاعر هم بود و قصیده‌ای باستقبال قصیده رودکی گفته است که چند بیت از آن نقل می‌شود و الحق از عهده استقبال بر نیامده و از روی نمونه‌های اشعارش معلوم می‌شود که در شاعری درجه متوسط داشته است:

باد مشک افشان وزان آید همی	بوی گل پیوند جان آید همی
در سپیده دم نسیم مشک بیز	خوشر از مشک دمان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان	ژاله مروارید سان آید همی
از فروغ لاله هر شب وقت شام	بوستان چون آسمان آید همی
مغز جان آسوده می‌گردد مگر	بوی زلف دلستان آید همی

حمدالله مستوفی قزوینی

خواجه حمدالله بن تاج‌الدین ابوبکر بن نصر مستوفی قزوینی از مشاهیر مورّخین قرن هشتم هجری است. در سال ۶۸۰ در قزوین متولد شد و خانواده او همه اهل فضل و کمال و برخی داخل مشاغل دیوانی بوده‌اند. حمدالله خود نزد خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی تقرب داشت و یک چند حکومت ابهر و زنجان و طارم و استیفای مالیات آن بلوک از طرف رشیدالدین فضل‌الله به‌وی و واگذار شد و بعد از قتل خواجه رشیدالدین از ملازمان خدمت خواجه غیاث‌الدین پسر رشیدالدین فضل‌الله بود. حمدالله

مستوفی غالباً به شغل دبیری اشتغال داشت.

از آثار حمدالله مستوفی سه کتاب است و هر سه از آثار برجسته قرن هشتم هجری است.

۱- تاریخ گزیده که در حقیقت منتخبی است از جامع التواریخ رشیدی. بعلاوه دو فصل یکی راجع به دانشمندان عرب و عجم و دیگر تاریخ و جغرافیای قزوین و این کتاب را در ۷۳۰ به نام خواجه غیاث الدین محمد تألیف کرده است و اکنون این کتاب مورد استفاده دانشمندان و فضلاست.

۲- کتاب نزهة القلوب که در سال ۷۴۰ در جغرافیا و مسالک ممالک تألیف شده و آن هم به همت بعضی مستشرقین طبع و منتشر شده است.

۳- تاریخ منظوم موسوم به ظفرنامه که مشتمل بر ۷۵ هزار بیت است و این کتاب در حقیقت به منزله صحیفه شاهنامه فردوسی است که به بحر متقارب مشتمل بر وقایع تاریخی از اول اسلام تا ۷۳۵ هجری است.

منظومه ظفرنامه مشتمل بر سه قسمت است و هر قسمت مشتمل بر چندین هزار بیت. قسمت اول متضمن تاریخ خلفای اسلام و فتوحات آنها. قسمت دوم مشتمل بر تاریخ سلاطین ایران بعد از اسلام. و قسمت سوم مشتمل بر تاریخ خاندان مغول و بیشتر تاریخ حیات و احوال ابوسعید آخرین سلطان چنگیزی را به رشته نظم آورده است. متأسفانه نسخه ظفرنامه بسیار کمیاب است و جسته جسته بعضی ابیات از آن نقل کرده اند.

وفات حمدالله مستوفی در حدود ۷۵۰ هجری واقع شده و از جمله اشعار ظفرنامه او از سخنان کیقباد این است:

چنین گفت اصل کیان کیقباد	که خلقتند مزدور و شه اوستاد
بکار جهان گشته کاری گران	کنند هر یکی کوششی اندر آن
نه آنرا برین و نه این را بر آن	ستم کرد باید بکار جهان
که چون بر یکی زان برانند زور	بر آید از آن هر دو یکبار شور

از مزایای ظفرنامه حمدالله مستوفی این است که مشتمل بر بعضی قسمتهای اخلاقی و نصایح و مواظظ حکیمانه است و از این جهات کتاب پند نامه خواجه نظام الملک و نصایح بزرگمهر را در آن کتاب به رشته نظم درآورده. عده اشعار پندنامه در این کتاب بالغ بر هزار بیت است.

حمدالله مستوفی در مقام شاعری هرگز همسنگ امثال فردوسی و عنصری نیست و روی هم رفته در این فن مقامی متوسط داشته است.

خاتمه

با وجود اینکه فتنه و استیلای مغول بالاترین دوره انحطاط و تنزل علمی و ادبی را در ممالک اسلامی و خاصه ایران ایجاد کرد معذک در این دوره که موضوع بحث کنونی ماست چند تن از مشاهیر علما و شعراء و مورخین و نویسندگان پیدا شده اند که می توان آنها را از بقایای دوره سابق دانست و بطوری که

پیش گفتیم اثر فتنه مغول بیشتر بعد از دو قرن ظاهر شد و انحطاط علمی و ادبی دوره صفویه را از نتایج همان فتنه شوم باید دانست. ترجمه حال چند نفر از مشاهیر طبقه گفته شد. چون عده دیگری از شعرا و علما و نویسندگان نیز در این عصر وجود داشته‌اند که لااقل دانستن نام و اثر مشهور آنها لازم است، بطور فهرست اسامی آنها را یاد آور می‌شویم تا کسانی که خواهان تحقیق هستند لااقل با نام آنها آشنا شوند:

سه نفر از شعرای بزرگ ایران در قرن ۷ هجری اتفاقاً هر سه در اصفهان در یکسال بفاصله یکی دو ماه وفات یافته‌اند:

امامی هروی- مجد الدین همگر- بدر جاجرمی و این هر سه در سال ۶۸۶ در اصفهان وفات یافته‌اند و فخری در تاریخ وفات آنها می‌گوید:

شیخ اصحاب امامی هروی	مجد همگر که بود صدر کفات
بدر جاجرمی آن نیکو سیرت	در سپاهان چو در رسید وفات
در ثمانین و ست و ستمانه	بدو مه هر سه یافتند ممات

محمد بن بدر جاجرمی پسر بدر جاجرمی معروف صاحب کتاب مونس الاحرار است که در سال ۷۴۱ از قریب ۲۰۰ نفر شاعر در موضوعات مختلف اشعار جمع کرده است و موضوعات شعری را طبقه بندی کرده مانند اشعاری که در وصف شراب ساخته‌اند یا اشعاری که راجع به امور اخلاقی گفته‌اند نسخه‌ای از این کتاب عکس برداشته شده و در کتابخانه معارف موجود است.

امیر حسین هروی صاحب مثنوی زاد المسافرین است که بر وزن لیلی و مجنون ساخته و مشتمل است بر مسائل عرفانی و نیز صاحب مثنوی نزهة الارواح در سال ۷۱۸ وفات یافت.

شیخ محمود شبستری صاحب مثنوی گلشن راز در جواب پانزده سؤال عرفانی امیر حسین هروی سابق الذکر. این سؤالات را امیر حسین در سال ۷۱۷ نزد شیخ محمود فرستاد و شیخ محمود گلشن راز را در جواب سؤالات او گفت. وفات شبستری در ۷۲۰ هجری واقع شد.

نزاری قهستانی در شعر پیرو سبک سعدی بود و از آثارش مثنوی دستور نامه است و وی هم در همان سال وفات شبستری یعنی ۷۲۰ وفات یافت.

سیف اسفرنگ از شعرای معروف قرن ۷ هجری بود. در سال ۵۸۱ متولد شد و در ۶۶۶ وفات یافت.

اثیرالدین اومانی از شعرای بزرگ قرن ۷ هجری است که در سال ۶۶۵ وفات یافت.

عبیدزاکانی قزوینی از شعرا و ظرفای معروف قرن ۸ هجری است و از معاصرین حمدالله مستوفی است. شیخ ابواسحق اینجو را مدح می‌گفت و در سال ۷۲۲ وفات یافت.

عماد فقیه کرمانی در عهد مبارزالدین و شاه شجاع در کرمان محترم بود و از معاصرین خواجه حافظ و عیید زاکانی است. این هر دو، عماد را با ایهام و توریه نکوهشها کرده‌اند زیرا عماد از فقهای زمان خود بود و بزهد و تقوی معروف بود و آن هر دو شاعر مخالف تظاهر و ریاکاری بودند. وفات عماد فقیه در ۷۷۳ واقع شد و از منظومه‌های او محبت نامه و مونس الاحرار است. اولی را در ۷۷۲ و دومی را در ۷۶۶ به نظم آورد.

قاضی طوسی در فتنه مغول به ایران به‌روم گریخت و نزد سلاجقه روم محترم بود. سلجوقنامه را در ۲۰۰ هزار بیت در وقایع سلطنت سلاجقه روم ساخت و کلیله و دمنه را به نظم درآورد و بعد در ۶۷۲ وفات یافت.

پور بهای جامی از شعرای مداح شمس‌الدین جوینی بود در حدود ۶۹۲ وفات یافت. ابونصر فراهی اصلاً از فراه سیستان و از علمای قرن هفتم هجری است. از آثار مشهورش کتاب نصاب الصبیان است.

محمّد عوفی سدیدالدین محمد عوفی بخارانی در نیمه اول قرن هفتم می‌زیست. از آثار مشهورش کتاب لباب الالباب است که بنام عین الملک اشهری قباچه در سال ۶۱۸ نوشت. این کتاب در دو مجلد تألیف شده است. جلد اول کتاب امرا و سلاطین و وزرا و جلد دوم در شعرای عراق و ماوراءالنهر و افغانستان و مملکت غور و غیره.

شمس قیس رازی در حدود سال ۶۳۰ کتاب معروف المعجم فی معاییر اشعار العجم را در فن عروض و قافیه و بدیع و نقد الشعر بنام اتابک ابوبکر سعد بن زنگی در فارس تألیف کرد.

شمس فخری اصفهانی از ادبای قرن ۸ هجری است و از آثار او کتاب معیار نصرتی در عروض، و قوافی بنام اتابک نصرالدین و نیز کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحق مشتمل بر ۴ قسمت قافیه و عروض و بدیع و لغات فارسی که به نام شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو تألیف کرده است.

عضار تبریزی از مداحان شیخ حسن ایلکانی بود و در سال ۷۸۴ وفات یافت و از آثار او مثنوی مهر و مشتری است که در سال ۷۷۰ به نظم درآورده است.

رضی‌الدین استرآبادی معروف به شیخ رضی از بزرگان علمای نحو و ادب در سال ۶۸۶ وفات یافت و دو کتاب قافیه و شافیه را شرح نوشت که در میان اهل علم به شرح رضی معروفند.

عزالدین زنجانی از علمای صرف و نحو و صاحب کتاب العزّی فی التصریف است که میان مبتدیان بکتاب تصریف معروف است و شرح تصریف از مؤلفات تفتازانی است. عزالدین بعد از سال ۶۵۵ وفات یافت.

منه‌اج سراج منه‌اج‌الدین بن سراج‌الدین صاحب کتاب معروف طبقات ناصری است که در قرن ۷ هجری به نام ناصرالدین محمود شاه تألیف کرد.

علاءالدین سمنانی رکن الدین علاءالدوله از شعرای عارف مسلک عهد ابوسعید بهادرخان است واز آثار او رباعیات است که نظیر رباعیات بابا افضل مشهور می‌باشد.

تاریخ ادبی ایران در قرن نهم

تاریخ ادبیات ایران را تا سال ۸۰۷ که امیر تیمور وفات یافت نوشتیم. اینک شروع می‌شود به تاریخ ادبیات در قرن نهم هجری، و این دوره آغاز می‌شود به سال ۸۰۷ یعنی مرگ امیر تیمور و انجام می‌یابد به سال ۹۰۷ که شاه اسماعیل صفوی به تخت سلطنت جلوس نمود و سلسله عظیم الشان صفویه را تأسیس کرد. ارتباط اوضاع ادبی را با اوضاع سیاسی و اینکه هر کدام نسبت به دیگری هم مؤثر است و هم متأثر، بارها گوشزد کرده‌ایم و می‌دانیم که در ممالک شرق مخصوصاً ایران بزرگترین علل ترقی و تنزل علوم و ادبیات و صنایع مستظرفه در مرتبه اول سلاطین و وزراء و امرای بزرگ، و در مرحله دوم حکام و شاهزادگان و بزرگان دولت بوده‌اند و هر وقت که بزرگان دولت توجهی به علم و ادب و ترویج صنایع و فنون داشتند، شعرا و علما و صنعتگران بزرگ نامی ظهور کرده‌اند و بالعکس در صورتیکه توجهی از آنها نبود و سلاطین به جنگ و زد و خورد اشتغال داشتند یا اصلاً اهل علم و ادب و هنرمندی نبودند مملکت از وجود بزرگان، و نمایندگان علمی و ادبی صنعتی خالی مانده است. از آن جهت است که برای شناختن اوضاع و احوال علمی و ادبی هر دوره نخست بایست به احوال ملوک و امرا و بزرگان دولت آن دوره مراجعه کنیم و ببینیم که در تقویت جانب علم و ادب و تعظیم علما و دانشمندان تا چه اندازه و از اقسام علوم و معارف به کدام قسمت بیشتر توجه داشته‌اند؟

روی هم رفته می‌توان گفت که در هر دوره تأثیر طرز حکومت ایران در ادبیات و صنایع بیش از تأثیرات ادبیات در طرز حکومت بوده است. مجلاً چون در این فصل می‌خواهیم با اوضاع ادبی قرن نهم آشنا شویم از مختصر اشارتی به اوضاع سیاسی و اجتماعی این قرن ناگزیریم تا بهتر بتوانیم به اصل موضوع پی ببریم.

اوضاع سیاسی ایران در قرن نهم

اوضاع سیاسی ایران در قرن نهم به دو قسمت می‌شود یکی از ۸۰۷ تا ۸۵۰ یعنی از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌رخ میرزا یکی از پسران تیمور. دیگر از ۸۵۰ تا ۹۰۷ یعنی از مرگ شاه‌رخ میرزا تا جلوس شاه اسماعیل صفوی.

اوضاع سیاسی ایران در نیمه اول قرن نهم - امیر تیمور وفات یافت و ولیعهد او پیر محمد بود و وی چون در موقع وفات تیمور از پایتخت سمرقند دور بود و در قندهار می‌زیست خلیل سلطان تاج

تیموری را تملک کرد و پیر محمد به شرحی که در تاریخ دیده‌ایم با خلیل سلطان جنگید و کشته شد. بالاخره خلیل سلطان را هم امرا معزول کردند و شاهرخ که در آن زمان حکومت خراسان داشت موقع را مغتنم شمرده به سمرقند شتافت و به تخت پادشاهی نشست و هرات را پایتخت قرار داد و در حدود ۴۲ سال سلطنت کرد.

شاهرخ برخلاف پدرش پادشاهی سلیم النفس بود و طبعاً به خونریزی رغبت نداشت و حتی المقدور می‌خواست خرابیهای عهد تیمور را مرمت کند و بر روی هم دوره شاهرخ بعد از هرج و مرج‌های عهد تیمور نسبتاً دوره آسایش ایرانیان بود. شاهرخ با ممالک مجاور یعنی هندوستان و روم و چین روابط دوستانه برقرار کرد.^۱ شاهرخ در هرات ابنیه و عمارات مجلل ساخت و زوجه او گوهرشاد آغاست که مسجد معروف مشهد را ساخت.

اوضاع سیاسی ایران در نیمه دوم قرن نهم - شاهرخ وفات یافت و اخلاف تیمور به جان یکدیگر افتادند و مملکت ایران مجدداً مورد هرج و مرج شد و علاوه بر مخاطرات داخلی شاهزادگان تیموری، یک عده از طوایف دیگر نیز طمع بر تاج و تخت مملکت بستند و به خاک ایران حمله آوردند که مهمترین آن طوایف از بکان ماوراءالنهر و ترکمانهای روم یعنی آق قویونلو و قراقویونلو و در مدت ۵۰ سال اخیر مملکت ایران میدان تاخت و تاز اخلاف تیمور و ترکمانها و از بکان بود و هر کدام در ناحیه‌ای حکومت می‌کردند و ملوک الطوایف به تمام معنی برقرار بود.

اما از بکان طایفه‌ای بودند از ترکان ماوراءالنهر که هر وقت دست می‌یافتند به بلاد مجاور می‌تاختند و شاهی بیک یکی از امرای این طایفه بود که با بابر نواده ابوسعید تیموری جنگید و بابر به هندوستان گریخت و شاهی بیک بر ماوراءالنهر مسلط گردید و بعدها سلطان حسین بایقرا با از بکان جنگ کرد و آنها را مغلوب نمود ولی از عهده گرفتن ماوراءالنهر برنیامد. بدیع‌الزمان میرزا آخرین پادشاه تیموری است و او از شاهی بیک شکست خورده به شاه اسماعیل صفوی پناه برد و شاه اسماعیل از بکان را شکست داد و شاهی بیک را بکشت و جانشینان شاهی بیک دائم بر خراسان حمله می‌بردند تا بالاخره شاه طهماسب صفوی آنها را برانداخت.

اما ترکمانان دو دسته بودند که به واسطه غلم آنها (یعنی گوسفند سیاه یا گوسفند سفید) بدو طایفه قره قویونلو و آق قویونلو مشهورند.

برادر جهانگیر شخصی بود که به واسطه بلندی قامت به اوزون حسن مشهور بود. وی لوای سلطنت بلند کرد و طایفه قره قویونلو را منقرض کرد و با ابو سعید جنگ کرد و ابو سعید را مغلوب و مقتول ساخت و در حدود سال ۸۷۹ از عثمانیان شکست خورد و در حدود ۸۸۲ وفات یافت و بعد از او پسرش خلیل بجای او نشست و پس از ۶ ماه سلطنت به دست برادرش یعقوب کشته شد و یعقوب قریب ۱۳ سال سلطنت کرد و هم او بود که در حدود ۸۹۳ با شیخ حیدر صفوی پدر شاه اسماعیل جنگید و شیخ حیدر را کشت و پسران

(۱) ارتباط دوستانه شاهرخ با ممالک عثمانی یکی از علل عمده نفوذ ادبیات فارسی در مملکت عثمانی است و این معنی را در تاریخ ادبیات ایران در ممالک خارجه بعد از این شرح خواهیم داد.

او سلطانعلی و اسماعیل و ابراهیم را در قلعه استخر فارس محبوس ساخت.

بعد از یعقوب بیگ به کلی اوضاع این سلسله رو به اختلال نهاد و در هر موقع از هر گوشه امیری به سلطنت بر می‌خاست و چند نفر بعد از یعقوب بیگ به سلطنت رسیدند تا بالاخره حکومت آنان را شاه اسماعیل صفوی منقرض ساخت.

مرکز حکومت سلسله آق‌قویونلو دیار بکر و عمده قلمرو حکومت ایشان قسمتهای شمال غربی ایران و ولایات شمالی بین النهرین بود و قسمتهای جنوبی و مرکزی ایران نیز مدتی داخل قلمرو حکومت این سلسله بود.

تیموریان در نیمه دوم قرن نهم

بعد از مرگ شاهرخ، اولاد و احفاد تیمور همه با یکدیگر حتی پسر با پدر مخالفت و زد و خورد را آغاز کردند و در نتیجه این اختلافات به کلی اوضاع خانواده تیموری رو به ضعف اختلال نهاد به طوری که عاقبت از مملکت پهناور تیمور جز خراسان برای این خانواده نماند.

ولیعهد شاهرخ پسرش الغ بیگ بود که در زمان حیات پدر حکومت ماوراءالنهر و ترکستان داشت. در موقع وفات شاهرخ دور از پایتخت هرات در مقر حکمرانی خویش می‌زیست. برادرزاده او میرزا علاءالدوله پسر میرزا بایسنقر وقت را مفتهم شمرده در هرات به تخت سلطنت جلوس کرد و میرزا عبداللطیف پسر الغ بیگ را که همراه نعش شاهرخ به سمرقند می‌رفت در حدود نیشابور گرفته محبوس ساخت. میرزا الغ بیگ که از قصد علاءالدوله آگاهی یافت در سال ۸۵۱ از سمرقند به عزم تسخیر خراسان به بلخ آمد و محض استخلاص پسرش با علاءالدوله از در مصالحه درآمد. علاءالدوله عبداللطیف را نزد الغ بیگ فرستاد و الغ بیگ هم حکومت خراسان را بعلاءالدوله وا گذاشته و خود به سمرقند برگشت. در این اثنا برادر علاءالدوله یعنی میرزا بابر از استرآباد خروج کرد و برادران به جنگ یکدیگر ایستادند و بالاخره حکومت خراسان و هرات و استرآباد میان آنها قسمت شد.

در سال ۸۵۳ میرزا عبداللطیف بر پدرش الغ بیگ طغیان کرد و با او در حدود سمرقند جنگید و پدر را گرفت و به دست عباس نامی به قتل رسید و تاریخ این واقعه جمله «عباس کشت» است. الغ بیگ سه سال سلطنت کرد و میرزا عبداللطیف بعد از کشتن پدر و برادرش به تخت سلطنت نشست ولی بیش از حدود ۶ ماه حکومت نکرد و هواخواهان الغ بیگ دائم در صدد قتل او بودند تا اینکه در سال ۸۵۴ میرزا عبداللطیف به دست بابا حسین نامی کشته شد و اتفاقاً تاریخ قتل او این جمله در آمد «بابا حسین کشت». چه خوب می‌گوید نظامی:

پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجزشش مه نیاید

مجملاً بعد از شاهرخ چندین تن از اولاد تیمور در مملکت کوچکی که برای آنها مانده بود به سلطنت رسیدند و در سال ۹۲۰ دولت تیموری خاتمه یافت و شاه اسماعیل صفوی مالک آن ممالک گردید. معروفترین امرای تیموری بعد از شاهرخ و الغ بیگ چند نفرند:

۱- بابر بن بایسنقر که در حدود ۸ سال سلطنت کرد و دائم با برادران خود میرزا علاءالدوله و میرزا

سلطان محمد سر تاج و تخت نزاع می کرد و در سال ۸۵۲ که الغ بیک به تسخیر خراسان رفت وی صاحب تاج و تخت شد و در زمان بابر ولایات ایران به غیر از خراسان و پاره ای از سواحل بحر خزر به دست ترکمانان روم افتاد و جهانشاه بن قره یوسف عراق و فارس و کرمان را گرفت.

۲- ابو سعید پسر سلطان میرزا در حدود ۱۱ سال سلطنت کرد و در سال ۸۷۳ به دست اوزون حسن به قتل رسید. ملا جلال دوانی فاضل مشهور معاصر او بود و در تاریخ وفات وی گفت:

سلطان ابو سعید که در فرّ خسروی چشم سپهر پیر چو او نوجوان ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود تاریخ سال «مقتل السلطان ابوسعید»

۳- سلطان حسین بایقرا یعنی سلطان حسین بن منصور بن بایقرا (پسر میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور) در حدود ۳۹ سال به استقلال پادشاهی هرات و خراسان داشت و وزیر او نظام الدین امیر علی شیر نوائی از بزرگان و افاضل وزرا محسوب می شود. در بار سلطان حسین بایقرا به وجود عده بسیاری از ارباب فضل و ادب و صنعت آراسته بود.

۴- بدیع الزمان میرزا پسر و ولیعهد سلطان حسین بود و از ازبکان شکست خورد و پناه به شاه اسماعیل صفوی برد و بدیع الزمان آخرین امیر مستقل تیموری است.

اوضاع علمی و ادبی ایران در قرن نهم

علل عمده ترقی یا تنزل علوم و ادبیات در هر دوره امرا و سلاطین بوده اند. حال باید بدانیم که امرا و سلاطین قرن نهم هجری نسبت به علم و ادب چه نظری و در ترقی و یا تنزل علوم و آداب چه اثری داشته اند. امرا و سلاطین قرن نهم چنانکه دانستیم سه دسته می شوند:

اما از بکان- در این دسته کسی که طرفدار علم و ادب و خود اهل علم و فضیلت باشد نمی شناسیم و همین اندازه معلوم است که هجومهای متوالی این طایفه به خراسان و ماوراءالنهر در اختلال اوضاع سیاسی و بالتبع در اوضاع علمی و ادبی کاملاً موثر بود و فتنه و آشوب آنها طبعاً ترقیات علمی و ادبی را که با آسایش و آرامش لازم و ملزوم یکدیگر می باشند متوقف ساخت و جمعی از اهل دانش در میان هرج و مرج ها به کلی از دست رفتند.

اما ترکمانان- مشهورترین سلسله آق قویونلو اوزون حسن است و در احوال او بعضی نوشته اند که چون در تبریز به تخت سلطنت نشست، جمعی از فضلا و شعرا را گرد خود جمع کرد و در تعظیم جانب بزرگان آنها سعی بود ولی اثر مهمی که قابل ذکر باشد از این شخص، در تاریخ ادبیات ایران مشهور نیست. اما سلسله قراقویونلو مشهورتر از همه جهانشاه بن قرا یوسف است که بیشتر از ایام او به جنگ و زد و خورد گذشت و در احوال او نوشته اند که بی حدّ جبار و ستمگر و اهل فسق و فجور بود و اسلام را ضعیف می داشت ولی از بعضی احوال او چنین برمی آید که نسبت به شعر و شاعری بی رغبت نبوده چه طوسی شاعر معروف مدّاح بابر بعد از شکست ممدوحش به آذربایجان رفت و جهانشاه او را محترم داشت. بعلاوه هم او و هم پسرش پیر بdaq طبع شعر داشته و موقعی که پیر بdaq یاغی شد و از شیراز به بغداد رفت و بغداد

را مقر حکومت خویش قرار داد جهانشاه به جنگ او رفت و در زمان محاصره پیغامهای منظوم میان پدر و پسر مبادله شد که بعضی از ابیات آنها ذیلاً نقل می‌شود. جهانشاه به پسر خود نوشت:

ای خلف از راه مخالف بتاب	تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست	تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روا نیست در آئین ما
ای پسر ار چه بشهی در خوری	با پدر خویش مکن همسری
تیغ مکش تا نشوی شرمسار	شرم منت نیست ز خود شرم دار
تیغ که سهراب برستم کشید	هیچ شنیدی که ز گیتی چه دید
با چو منی تیغ فشانی مکن	دولت من بین و جوانی مکن
گر سپهم پا برکاب آورد	ریگ بیابان بحساب آورد
کوه بجنبید چو بجنبیم ز جای	چرخ بخیزد چو بخیزم ز جای
گر چه جوانیت ز فرزاندگی است	این نه جوانی است که دیوانگی است
کودکی ار چند هنرپرور است	خرد بود گر همه پیغمبر است

و پیر بذاق ابیات ذیل را در جواب پدر فرستاد:

ای دل و دولت به لوی تو شاد	باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست	بالغم و ملک ببالغ درست
شرط ادب نیست مرا طفل خواند	بخت چو بر جای بزرگم نشاند
هر دو جوانیم من و بخت من	با دو جوان پنجه بهم بر مزین
با منت از بهر تمثای ملک	خام بود پختن سودای ملک
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش	رنجه مکن گوهر دلبدن خویش
شاخ کهن علت بستان بود	شاخ جوان زیب گلستان بود
پخته ملکی دم خامی مزین	من ز تو زادم نه تو زادی ز من
کشور من نیست کم از کشورت	لشکر من نیست کم از لشکرت
خطه بغداد بمن شد تمام	کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب می‌کنی از من سریر	من ندهم گر تو توانی بگیر

بهر حال از روی بعضی حکایتها معلوم می‌شود که جهانشاه اهل شعر بود ولی این اندازه در تربیت فضلا و شعرا کافی نیست و قراین دیگر هم نداریم که ادب پروری و دانش دوستی وی را ثابت کنیم.

برادر جهانشاه یعنی اسکندر بن قرا یوسف را کاتبی ترشیزی قصیده غزاً مدیحه ساخت. اسکندر به او اعتنائی نکرد و کاتبی از آذربایجان به اصفهان رفت و اسکندر را هجو گفت.

اما امرای تیموری و شاهزادگان این سلسله غالباً خود اهل ذوق و ادب و صاحب فضل و دانش بودند و در ترویج علوم و فنون و صنایع عموماً سعی و بعضی عشق مفرط داشتند و از آن جهت در دربار آنها علما و فضلا و صنعتگران نامی ظهور کردند و بالاخره توجه به علم و ادب و هنرمندی از مفاخر مهم خانواده

تیموری است.

خلیل سلطان خود شاعر و شعر دوست و با زوجه خود شاد ملک آغا عشق می‌ورزید و شور عشق و طبع موزون وی را چنان تحریک کرد که غالب اوقات به گفتن شعر می‌پرداخت و شاعری او بالاخره باعث محرومی از تاج و تخت گردید. نزدیک مرگ این شعر را ساخت:

گفتم به جاهلی نکشد کس کمان ما مرگ آمد و کشید و کج آمد گمان ما

معروف است که در مجلس بزم او شبی مغنیان این مطلع را از اشعار بساطی خواندند:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش

از شنیدن این بیت بی اندازه نشاط و خرسندی کرد و بساطی را خواست و هزار دینار بوی بخشید. شاهرخ میرزا که از بزرگترین امرای تیموری است شوق کامل به علوم و آداب مخصوصاً عشقی به صنایع مستظرفه از قبیل موسیقی و حجاری و معماری و نقاشی داشت با شاه نعمت‌الله ولی کرمانی عارف معروف مجالست می‌کرد و شیخ آذری را به حد کمال محترم می‌داشت و دولتشاه سمرقندی می‌نویسد که همواره چهارصد نفر هنرمند در دربار شاهرخ مجتمع بودند که در عصر خود نظیر نداشتند خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی، خواجه یوسف در خوانندگی و مطربی، استاد قوام‌الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مسعود در نقاشی همه بی نظیر بودند.

در تحت توجه شاهرخ همه پسران او اهل فضل و کمال و دوستان فضلا و هنرمندان تربیت شدند. از جمله پسران شاهرخ که در زمان پدرش وفات یافت میرزا بایسنقر است (۸۰۲-۸۲۷) که بزرگترین مروج صنایع مستظرفه در قرن نهم هجری است و در اثر عشق و همت او در ایران صنعت نقاشی و تذهیب و جلد سازی و تصویر کتب به آخرین درجه ترقی رسید.

بایسنقر اولین مؤسس فن زیبای کتابسازی است و کتبی که در عهد او ساخته شده از حیث جلد و کاغذ و نقش و تذهیب و خط و تصویر در هیچ عصری نظیر نداشت و اکنون هم زیب کتابخانه‌های دنیاست. معروف است که همیشه ۴۰۰ نفر خوشنویس در کتابخانه او به کتابت اشتغال داشتند و به همین نسبت نقاشان و مذهبیان داشت.

بایسنقر خود خط فارسی را به ۶ قلم خوش می‌نوشت و بفارسی و ترکی شعر می‌ساخت و همواره با ارباب صنعت و شعر و ظرفا آمیزش داشت. امیرشاهی سبزواری شاعر معروف از ندما و مصاحبان بایسنقر بود. از جمله کارهای بایسنقر اینکه به امر وی شاهنامه فردوسی جمع‌آوری و بر آن مقدمه نوشته شد حدود (۸۲۹) و امروز هم به مقدمه بایسنقری معروف است. بایسنقر در حیات پدرش به واسطه افراط در میگساری وفات یافت.

الف بیک از بزرگان فضلا و دانشمندان و ریاضی دانان و منجمین قرن نهم هجری است و جمعی از بزرگان علمای ریاضی و نجوم همیشه ملازم خدمت او بودند از قبیل غیاث‌الدین جمشید کاشانی و ملا علی قوشچی و قاضی زاده رومی و باتفاق آنها در سمرقند رصدی بست و قبل از اینکه رصدخانه خاتمه بیابد بعضی از مصاحبان او وفات یافتند ولی الف بیک مقصود خود را انجام داد و کتاب زیج نوشت که اکنون

هم به زیغ الغ بیک مشهور و از مآخذ معتبر استنباط تقویم است. الغ بیک در سمرقند مدرسه عالی بنا کرد که بیش از ۱۰۰ نفر طلاب در آنجا مشغول تحصیل بودند و در مدت کوتاه سلطنت خویش کارهای پسندیده انجام داد و علاوه بر چند نفر ریاضی دان که نام آنها ذکر شد عده‌ای فضلا و شعرا در زمان او می‌زیستند مانند: نفیس الدین طبیب صاحب کتاب موجز و شرح اسباب و علامات در طب و کتاب شرح اسباب را به نام الغ بیک نوشته است. ملا محمد اردستانی که در علوم قدیمه رمل و طالع و غیره مهارت داشت.

فضل الله بواللیشی کتابی به نام بوستان تألیف کرد و طبع شعر داشت و معما می‌ساخت.

خیالی در بخارا و بدخشی در سمرقند از شعرای معروف عصر الغ بیک بوده‌اند.

و اما سلطان ابوسعید تیموری درباره او می‌نویسند که مربی علما و فضلا و ادباء بوده و از مفاخر عصر او یکی ملا جلال دوانی است که از بزرگان دانشمندان و حکماء و ادبای آن دوره شمرده می‌شود و بعد از این ترجمه حالش نوشته خواهد شد.

سلطان حسین بایقرا و وزیر ادب پرورش امیر علیشیر نوائی بزرگترین مربیان علم و ادب و صنعت در قرن ۹ هجری بودند و در دربار سلطان حسین در مدت نزدیک ۳۹ سال پادشاهی او همواره مجمع فضلا و شعرا و صنعتگران بود و یکی از دربارهای بزرگ علمی و ادبی و صنعتی ایران محسوب می‌شود.

عصر سلطان حسین بایقرا دوره جدیدی مخصوصاً در صنایع مستظرفه است و شعرا و نویسندگان عهد او مؤسس سبک تازه‌ای در شعر و نثر بودند که بعد از این گفته خواهد شد. سلطان حسین بزبان ترکی شعر می‌ساخت و در زبان عربی بطوری مسلط بود که رساله و مقاله می‌نوشت. امیر علیشیر به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌ساخت ولی بیشتر مروج زبان ترکی مخصوصاً شعبه جغتائی بود. فضلا و گویندگان و نویسندگان و صنعتگران عصر سلطان حسین بایقرا که غالباً در هرات مجتمع بودند بسیارند و می‌توان راجع بمظاهر ذوق و ادب در آن عصر کتاب مستقلى تألیف کرد.^۱

میر خوند صاحب روضة الصفا که در سال ۹۰۳ وفات یافت در زمان سلطان حسین بایقرا بود. مولانا عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر قرن ۹ و ملاحسین کاشفی صاحب کتاب انوار سهیلی بزرگترین نثر نویس آن دوره، میرک نقاش-بهزاد نقاش-سلطان علی مشهدی خوشنویس (متوفی ۹۱۱) از مفاخر عصر آن پادشاه بودند.

جمع کثیری نیز از هر طبقه در عصر سلطان حسین بایقرا و در دربار او می‌زیستند از قبیل: هلالی جغتائی، هاتفی، نظام استرآبادی، زلالی، کمال الدین حسین ابیوردی، سیفی صاحب عروض، میرحسین معنائی (متوفی ۹۰۴)، یوسف بدیعی، کمال عبدالرزاق سمرقندی صاحب کتاب مطلع السعدین (۸۱۶-۸۷۷) همه از بزرگان شعرا و فضلاء آن دوره‌اند.

اما سایر سلاطین و شاهزادگان امرای تیموری نیز غالباً اهل ذوق و ادب بودند مثلاً: میرزا ابراهیم یکی از پسران شاهرخ که در حدود ۸۳۵ در زمان حیات پدرش وفات کرد و فرمانروای فارس بود. خط ثلث را بسیار خوش می‌نوشت بطوری که نوشته‌های او را بجای خط یاقوت مستعصمی بقیمت گزاف خرید و فروش می‌کردند و شرف الدین علی یزدی کتاب معروف ظفرنامه تیموری را به امر این شاهزاده و مساعدت

(۱) برای ترجمه حال قسمتی از شعرا و نویسندگان و صنعتگران دوره سلطان حسین بایقرا رجوع کنید به کتاب حبیب السیر

وی تألیف کرد.

اسکندر میرزا نیز از شاهزادگان تیموری است که مربی شعرا و ادباء بود و ابواسحق شیرازی شاعر معروف را در ظل حمایت خود پرورش داد. حیدر شاعر یک مثنوی به وزن مخزن الاسرار نظامی بنام آن شاهزاده ساخت و معین الدین نطنزی کتابی در تاریخ زندگانی وی تألیف کرد.

ابوالقاسم بابر بن بایسنقر و همچنین میرزا یادگار بیک هر دو طبع موزون داشتند و شعر می ساختند و همچنین چند تن دیگر از شاهزادگان تیموری همگی اهل ذوق و شعر بودند (رجوع کنید به تذکره دولتشاه سمرقندی). مجملأ دوره اخلاف تیمور با چنگیزیان در تاریخ سیاسی و ادبی ایران تفاوت فاحش دارد. چنگیز ایران را ویران ساخت و بعد از او هم اکتای قآن دنباله خرابیهای پدر را گرفت و هر چه از دست پدر باقیمانده بود به باد خرابی و قتل و غارت داد ولی اخلاف تیمور فی الجمله خرابیهای عهد او را اصلاح کردند و بلکه از حیث صنایع مستظرفه دوره تابانی را به وجود آوردند که در تاریخ ایران سابقه نداشت.

مختصات دوره تیموریان در قرن ۹ هجری

قرن ۹ هجری یا دوره تیموری به چند جهت از سایر دورهها ممتاز است و بطور فهرست در اینجا بیان می کنیم:

۱- ترقی صنایع مستظرفه از قبیل تذهیب و نقاشی و خطاطی و قالی بافی و کاشی سازی و منبت کاری، مینا سازی، معماری و غیره. فن کتاب سازی یعنی تزیین کتاب در این دوره رواج گرفت. مؤسس این قسمت چنانکه گفتیم بایسنقر پسر شاهرخ بود.

علت توجه اخلاف تیمور به صنایع مستظرفه چه بود؟ عمده در اثر این بود که ثروت بی پایان داشتند و داشتن ثروت هنگفت بی مصرف آنها را به تشکیل زندگانی مجلل و با شکوه و ازی داشت و از این رو به صنایع مستظرفه و جمع کتب و تزیینات و آراستن ابنیه و عمارات و تهیه اثاثه زیبا و ظروف گرانبها شوق مفرط داشتند و قسمت مهم ثروت خود را صرف لوازم تجمل می کردند. در نتیجه این عمل بود که ایرانیان به عالی ترین مرتبه در صنایع معموله آن عصر رسیدند و دنباله همین عصر دوره درخشان صفویه را در فنون و صنایع ایرانی به وجود آورد و دامنه این عصر تا اواسط قرن ۱۱ هجری کشیده شد. تیموریان نسبت به صنعتگران و فضلا بسیار حرمت نگاه می داشتند و حتی سفرا را که به ممالک خارجه می فرستادند غالباً از میان دانشمندان و صنعتگران انتخاب کرده بودند. غیاث الدین یکنفر نقاش چیره دست بود که شاهرخ او را در سال ۸۲۲ به سفارت چین فرستاد و در سال ۸۴۶ عبدالرزاق سمرقندی مؤلف کتاب مطلع السعدین را به سفارت هندوستان گسیل داشت.

۲- رواج زبان فارسی در عثمانی و این خود در نتیجه روابط حسنه ای بود که شاهرخ با ممالک مجاور برقرار ساخت و تیموریان با سلاطین عثمانی روابط سیاسی و تجاری و همچنین علمی و ادبی داشتند. سلطان بایزید سوم با عبدالرحمان جامی و ملا جلال دوانی، به احترام مکاتبه می کرد و برای آنها هدیه می فرستاد و حرمت ایرانیان در دل عثمانیها موجب این بود که به آثار ایرانی به احترام نظر کنند نه به بغض و عداوت.

۳- وجود یک مرکز مهم علمی و ادبی در هندوستان که اخلاف تیمور تأسیس کردند و رفته رفته یکی از مراکز مهم ترویج ادبیات فارسی و پناه منیعی برای فضلا و شعرای ایرانی گردید بطوری که بعضی از ایرانیان مهاجرت می کردند و در کنف حمایت سلاطین ادب پرور هندوستان پناه می جستند. مؤسس این سلسله ظهیرالدین محمد بابر نواده ابوسعید تیموری بود (در خرقانه به سال ۸۸۷ متولد شد) که در حدود ۹۱۰ از ازبکان شکست خورد و به هند گریخت و مدتی بعد از شکست و قبل از مهاجرت به هندوستان تا سال ۹۳۲ حکمران افغانستان و بدخشان بود و در ۹۳۷ در هندوستان وفات یافت و اعقاب وی تا حدود سال ۱۲۷۴ در هندوستان سلطنت کردند. همایون پادشاه و جهانگیر و اورنگ زیب از سلاطین مشهور این سلسله اند.

پایتخت سلاطین تیموری هند یعنی شهر دهلی تا اواخر قرن ۱۲ و اوائل ۱۳ مجمع شعرا و نویسندگان بود بلکه بعضی آنها را بر پایتخت صفویه از حیث مرکزیت برای شعرا مزیت داده اند و این سلسله تا زمان استیلای انگلیسی ها در هندوستان سلطنت داشتند. بعضی شعرای بزرگ ایران مانند کلیم، عرفی در حمایت سلاطین این سلسله با نهایت حرمت و عزت در هندوستان می زیستند. خصیصه دوم و سوم که در اینجا یاد آور شدیم در تاریخ ادبیات فارسی در ممالک خارجه اهمیت شایان دارد و بعدها در این موضوع جداگانه گفتگو خواهد شد.

۴- ظهور شعرای ذواللسانین که به فارسی و ترکی یا فارسی و هندی شعر می ساختند از قبیل امیر علیشیر نوائی که در ترکی نوائی و در فارسی فانی تخلص می کرد.

۵- تغییر خط و املاء فارسی در ضمن صنایع مستظرفه در این دوره توجه کاملی به خط و خطاطی شد و خوشنویسان بزرگ از قبیل سلطان علی مشهدی و میر علی تبریزی و غیره به وجود آمده اند که سبک خط فارسی را از تعلیق و ثلث و نسخ به خط نستعلیق برگرداندند و برای این خط قوانین وضع کرده و رساله ها نوشته اند و بالنتیجه در خط و املائی فارسی تغییری داده شد و دنباله آن عصر تا دوره صفوی و تاکنون کشیده شد. در این زمینه بحث مفصل تر لازم است ولی عجلتاً به همین مقدمه اکتفا می کنیم.

شعرا و نویسندگان و دانشمندان قرن ۹ هجری و آثار علمی و ادبی این دوره

در عهد تیموریان عده شعرا و نویسندگان و دانشمندان زیاد است ولی از حیث کیفیت به پایة شعرا و دانشمندان پیش از عهد مغول بلکه دوره میان چنگیز و تیمور هم نمی رسد و علت این امر آن است که در قرن ۹ هجری تدریجاً اثر فتنه شوم مغول ظاهر شده و مملکت ایران از حیث وجود نمایندگان بزرگ و مظاهر عالی علمی و ادبی فقیر و تهی دست گشته بود و بیشتر اثر فتنه مغول در این دوره و دوره های بعد ظاهر شد معذک جمعی از شعرا و فضلاء این دوره را می شناسیم که از بزرگان علمی و ادبی ایران محسوبند و در اینجا به ترجمه احوال چند نفر از مشاهیر و یادآوری چند اثر مهم از این دوره اکتفا می کنیم

و مقدمه حالت زبان فارسی از نظم و نثر و اوضاع علمی را باید توجه داشت.

نثر فارسی در قرن نهم نثر فارسی در قرن ۹ مانند قرن ۸ رو به انحطاط و تنزل رفت و سادگی و حلاوت دوره‌های سامانیان و غزنویان و سلاجقه را نداشت. در این دوره نوشتن نثرهای مسجع و آوردن صنایع لفظیه و تشبیهات و استعارات ناخوش و عبارات مصنوع خالی از معنی و لطافت معمول بود و مخصوصاً در نیمه دوم این قرن که دربار سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوائی نهضتی در علم و ادب ایجاد می‌کرد همان سبک نامطبوع نثر شایع گشت.

نگفته نماند که امثال جامی هم در این عصر به وجود آمده‌اند که فی الجمله نثر فارسی را مطبوع و ساده نوشته‌اند ولی آثار جامی از قبیل نفعات الاتس و بهارستان و غیره نسبت به آثاری که از نوع اول بود بسیار کم است و نمی‌توان آنرا سبک متداول این عصر شمرد.

بزرگترین نویسنده نثر فارسی در این عصر که سبک او مدتها در ایران و مملکت عثمانی و هندوستان سرمشق نویسندگان واقع شده ملا حسین کاشفی است صاحب انوار سهیلی و مخزن الانشاء و چندین کتاب دیگر که در ۹۱۰ وفات یافت.

در این عصر نثر کلیله و دمنه بهرامشاهی ناپسند و مشکل بنظر می‌رسید و لذا کاشفی درصدد تسهیل برآمد و انوار سهیلی را نوشت و اتفاقاً کتاب انوار سهیلی اگر چه از آثار خوب نثر فارسی است ولی نسبت به کلیله و دمنه بهرامشاهی به هیچوجه قابل اعتنا نیست و این کتاب به واسطه اشتغال بر تشبیهات و تصنیعات بارد و استعارات غریبه و صنایع لفظیه نامحبوب و حشو و زوائد بسیار، هم ملال‌انگیز است و هم فهم آن دشوارتر از کلیله و دمنه بهرامشاهی است. معذک این سبک نثر نویسی مدتها متداول بود و مورخین و تذکره نویسان هم این سبک را پیروی کردند و بیشتر تنوع این اسلوب در نیمه دوم قرن ۹ شایع گردید.

کتاب نثر فارسی در قرن نهم

کتابهای نثر فارسی در قرن نهم هجری بطور کلی منقسم به چهار قسمت می‌شود.

۱- کتابهای تاریخی

۲- کتب تذکره و ترجمه احوال

۳- کتب فلسفه و عرفان

۴- کتب ادبی

و ما چند نمونه مهم را از هر قسمت در اینجا می‌نویسیم:

کتاب تاریخ مهمترین کتب تاریخ این دوره عبارتست از چند کتاب:

۱- مجمل فصیحی خوانی این کتاب نسبتاً به نثر ساده و سلیس نوشته شده و از کتب مهم تاریخ محسوب است و مشتمل است بر تاریخ عالم از آغاز آفرینش تا سال ۸۴۵ هجری بترتیب سنوات یعنی

سالهای هجری را عنوان کرده و وقایع هر سال را در ذیل آنها شرح داده است. کتاب مجمل فصیحی مشتمل بر یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه است. مقدمه در تاریخ عالم تا ولادت حضرت رسول (ص). مقاله اول از ولادت حضرت رسول تا سال هجرت او از مکه به مدینه. مقاله دوم در تاریخ عالم از سال اول هجرت تا سال ۸۴۵ و این مفصلترین و مهمترین قسمت این کتاب است و خاتمه کتاب مشتمل است بر تاریخ هرات.

ترجمه حال فصیحی خوانی

فصیحی خوانی از جمله بزرگان و کارگزاران دولت شاهرخ و در ابتدای سلطنت وی رئیس مالیات و محاسب خزانه دولتی بود.

در حدود ۸۱۸ به ملازمت رکاب شاهرخ سفری به فارس کرد. مقصود شاهرخ از این مسافرت دفع فتنه‌ای بود که در فارس برپا شده بود. در سال ۸۲۵ مأمور کرمان شد و در ۸۲۷ از کرمان به بادغیس رفت و در سال ۸۲۸ بایسنقر میرزا وی را منصبی و شغلی بزرگ داده از جمله رؤسای مهم اموری بود تا در ۸۴۳ به تقصیری متهم گردید و به امر گوهرشاد آغا محبوس شد و در سال ۸۴۵ بار دیگر به حبس افتاد و در ۱۵ ذیحجه همین سال مجمل را تقدیم شاهرخ نمود و از تاریخ احوال فصیحی اطلاع مفصلی بیش از این در دست نیست.

۲- کتاب مطلع السعدین تألیف کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی و این کتاب مشتمل است بر وقایع حدود ۱۷۰ سال یعنی از وفات ابو سعید آخرین پادشاه چنگیزی تا عهد ابو سعید تیموری. مطالب کتاب مطلع السعدین غالباً از زبده التواریخ گرفته شده است ولی چند قسمت از آن تاریخ عبارت است از مشهودات خود مؤلف که در کتب دیگران نتوان یافت.

وجه تسمیه این کتاب به مطلع السعدین این است که از وفات ابوسعید چنگیزی شروع شده و به ابوسعید تیموری خاتمه یافته است و به مناسبت این دو بوسعید اسم کتاب را مطلع السعدین نهاده است.

ترجمه حال کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی

کمال الدین عبدالرزاق پسر جلال الدین اسحق سمرقندی است و چون پدرش از مردم سمرقند بود به سمرقندی اشتها یافت ولی تولد خودش در سال ۸۱۶ در هرات واقع شد (جلال الدین اسحق پدر کمال الدین در سال ۸۴۱ وفات یافت). کمال الدین در آن وقت که ۲۵ ساله بود رساله‌ای در نحو بنام شاهرخ نوشته تقدیم پادشاه کرد و بدین وسیله تقرب کامل یافت و مرجع خدمات مهم گردید چنانکه در حدود ۸۴۶ از طرف شاهرخ به سفارت هندوستان رفت و مدت سفارت او ۳ سال طول کشید و وقایع سه ساله را در تاریخ خود به تفصیل نوشته است.

کمال الدین بعد از وفات شاهرخ داخل خدمت اخلاف وی گردید و چند نفر مانند میرزا عبداللطیف و میرزا ابوالقاسم بابر و میرزا ابوسعید را خدمت کرد. در سال ۸۶۷ از کارهای دولتی کناره‌گیری کرد و عزلت اختیار نمود و شیخ خانقاه شاهرخ‌ی شد و در ۸۸۷ وفات یافت.

۳- روضات الجنات فی تاریخ شهر مدینه هرات این کتاب را معین‌الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرد و به ۲۶ روضه تقسیم نمود. روضه اول تا ششم در وصف شهر هرات و حدود و توابع بخارا و حکام و امرائی است که بعد از اسلام در آن ناحیه حکومت کرده‌اند. روضه هفتم و هشتم در تاریخ ملوک کرت و باقی روضات در تاریخ تیمور و جانشینان اوست تا زمان سلطان حسین بایقرا؛ و تألیف این کتاب در ماه صفر ۸۷۵ بیابان رسیده و سال ختم آن با حروف «شهر صفر» مطابق است.

ترجمه حال معین‌الدین اسفزاری

معین‌الدین محمد اسفزاری از بزرگان علما و مشاهیر اهل فضل و تقوی در روزگار سلطان حسین بایقرا بود و چند کتاب مهم تألیف کرده مانند معارج النبوة- روضة الواعظین و غیره. در فن انشاء و نوشتن نثر استادی و نیز طبع موزون داشت و این دو بیت را بدو نسبت داده‌اند:

چو من زیاده شوق تو مست و بیخبرم همه جمال تو بینم بهر چه می‌نگرم
تو هر حجاب که خواهی فروگذار که من ز نعره‌ای که زخم صد حجاب را بدرم

۴- روضة الصفا تألیف میرخوند یکی از کتب مفصل تاریخ است که از قرن ۹ هجری به یادگار مانده و در ایران و هند به طبع رسیده و در دسترس فضلا واقع شده است. به زبان ترکی و بعضی السنة اروپائی نیز ترجمه شده است. روضة الصفا به هفت جزء قسمت می‌شود: جلد اول در احوال انبیاء و بزرگان حکما پیش از اسلام. جلد دوم در احوال حضرت ختمی مرتبت و خلفای راشدین. جلد سوم در احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و ائمه اثنی عشر. جلد چهارم در تاریخ پادشاهان و امرای ایران از ظهور اسلام تا زمان چنگیز. جلد پنجم قبایل و اقوام مغول و تاتار و تاریخ آنها تا زمان تیمور. جلد ششم وقایع سلطنت تیمور و اخلاف او تا آغاز سلطان حسین بایقرا یعنی سال ۸۳۷ و جلد هفتم در وقایع سلطنت سلطان حسین بایقرا. قسمتی از جلد هفتم مشتمل بر وقایع ایامی است که بعد از وفات مؤلف اتفاق افتاده و گویا این جلد را پسرش خوند میر تمام کرده است (این احتمال را صاحب مجمع الفصحا می‌دهد ولی از قراین دیگر چنین برمی‌آید که تألیف دیگری است) از میان مجلدات روضة الصفا مخصوصاً جلد ششم و هفتم بیشتر از همه اهمیت تاریخی دارد زیرا مطالب این دو جلد وقایعی است که در عهد خود مؤلف اتفاق افتاده است.

نثر روضة الصفا از نمونه‌های همان سبکی است که در هرات و بلخ بود و به هندوستان هم سرایت کرد. عبارات کتاب اغراق آمیز و متکلفانه است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع الفصحا در زمان قاجاریه سه جلد بر روضة الصفا افزود و تاریخ صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه را بدان ملحق کرد و این روضة الصفا معروف به ده جلدی یا روضة الصفای ناصری است که در طهران به طبع رسیده است.

ترجمه حال میر خوند

میر خوند محمد بن سید برهان الدین معروف به خوند شاه یا خاوند شاه از اعیان شهر بلخ و مشاهیر مورخین و ادبای قرن نهم هجری است و از معاصرین جامی و دولتشاه سمرقندی بود و در دربار سلطان حسین بایقرا و وزیر نامیش امیر علیشیر نوائی به عزت و احترام می‌زیست و مدتها در کنف حمایت این وزیر دانشمند در هرات روزگار به‌خوشی بسر برد و به‌تشویق او کتاب روضة‌الصفاء را تألیف کرد. پدرش اصلاً اهل بخارا بود ولی مهاجرت به بلخ کرده بود. تولد میر خوند به سال ۸۳۷ در بلخ و وفاتش در هرات به سال ۹۰۳ اتفاق افتاد و مدت زندگانش ۶۶ سال بود.^۱

۵- کتاب حبیب السیر تألیف خوند میر از کتب مشهور و مهم تاریخی است مشتمل بر تاریخ احوال انبیاء و ائمه و سلاطین و امرا و مشایخ و حکما و علما از بدو آفرینش تا سال ۹۲۹ هجری. این کتاب از وقت تألیف تاکنون همواره مورد مراجعه و استفاده ارباب دانش بوده است و نسخ خطی وی مانند روضة‌الصفاء از حد شماره افزون است و مکرر هم به‌طبع رسیده و به‌چند زبان هم ترجمه و منتشر شده است.

یکی از علل اهمیت حبیب السیر و مزیت آن بر سایر کتب تاریخی آنست که منحصر بشرح وقایع ایام سلاطین و امراء و جنگ و جدال و فتح و شکست نیست بلکه تاریخ ادبی را نیز تا اندازه‌ای متضمن است و ترجمه حال مشایخ و حکما و فضلا و شعرای هر دوره را در پایان همان دوره نوشته است. تألیف این کتاب به‌تشویق و اشاره خواجه حبیب الله اردبیلی که از بزرگان دربار شاه اسماعیل بود انجام گرفت. از آن جهت به‌نام او حبیب‌السیر نامیده شد.

خوند میر در سال ۹۲۷ شروع به‌این تألیف کرد و در ۹۲۹ در هرات از تألیف کتاب پرداخت. تاریخ حبیب السیر شروع می‌شود به تاریخ بدو آفرینش تا اوایل دولت صفویه و خاتمه این کتاب مشتمل است بر معرفت بلاد و اقالیم و غرایب بلاد عالم.

کتاب حبیب السیر را از روی تاریخ تألیف باید از آثار قرن دهم هجری شمرد ولی از جنبه تاریخ ادبی از آثار قرن ۹ هجری است لذا آنرا جزو کتب تاریخ قرن ۹ هجری شمردیم زیرا سبک نثرش همان سبکی است که در هرات متداول بوده و مؤلف خود از پروردگان دربار سلطان حسین بایقرا و امیر علی شیر بود.

ترجمه حال خوند میر

غیاث‌الدین خوند میر بن خواجه همام‌الدین، علی‌المشهور نبیره دختری میر خوند است و بعضی او را پسر میر خوند دانسته‌اند. از مشاهیر مورخین و فضلاء عالیمقدار در قرن ۹ هجری و نیمه اول قرن دهم بود. تولدش در سال ۸۸۰ در هرات اتفاق افتاد و پس از کسب علوم و معارف به خدمت سلطان حسین بایقرا و وزیر دانش پرورش امیر علیشیر پیوست و در تحت توجه آنها ترقی کرد و شهرتی بسزا یافت.

(۱) در کتاب حبیب السیر ترجمه حال او نوشته شده است.

خوند میر در سال ۹۳۲ سفری به هندوستان کرد و یک چند ملازم دربار بابر شاه بود و بعد از وفات بابر به مصاحبت و مجالست جانشین او همایون شاه اختصاص یافت و کتاب قانون همایونی را بنام وی تألیف کرد. در سال ۹۴۲ در اثنای سفری که در رکاب همایون شاه به گجرات می‌کرد به مرض اسهال وفات یافت و حسب الوصیه نعش او را به دهلی بردند و در جوار عارف معروف شیخ نظام الدین اولیا و شاعر مشهور امیر خسرو دهلوی بخاکش سپردند.

خوند میر به غیر از حبیب السیر چند کتاب دیگر نیز تألیف کرده است که عموماً مورد قبول و پسند ارباب دانش و تحقیق است از آن جمله خلاصه الاخبار که تلخیصی است از کتاب روضة الصفا و کتاب دستور الوزراء از کتب بسیار مهم و قابل استفاده است.

۶- زبدة التواریخ حافظ ابرو بهترین مؤلفات تاریخی قرن ۹ هجری است و این کتاب مشتمل است بر تاریخ عمومی و اوضاع کلیه ملل و ممالک روی زمین از آغاز خلقت تا آغاز سال ۸۳۳ هجری در ۴ مجلد و جلد سوم و چهارم آن که مخصوص تاریخ ایران بعد از اسلام است، نادر الوجود می‌باشد بطوری که بعضی معتقد شده‌اند که اصلاً از بین رفته است^۱ و از دو جلد دیگر نسخ خطی در کتابخانه‌های اروپا و آسیا یافت می‌شود.

کتاب زبدة التواریخ را حافظ ابرو بنام بایسنقر میرزا پسر بزرگ شاهرخ شروع به تألیف کرد و در حدود ۸۳۰ از تألیف آن به پرداخت.

حافظ ابرو کتاب دیگری هم در معرفت بلاد و اقالیم بنام شاهرخ تألیف کرد و از سال ۸۲۰ تا ۸۲۳ به تألیف آن اشتغال داشت و خلاصه وقایع تاریخی ایران را از ظهور اسلام تا سال ۸۲۳ نوشت. نسخه این کتاب نیز مانند زبدة التواریخ کمیاب است.

ترجمه حال حافظ ابرو

خواجه نورالدین لطف‌الله معروف به حافظ ابرو (آبرو) از گزارش احوال او به تفصیل خبر نداریم و مسلم آن است که در هرات متولد شد و در همدان نشو و نما یافت و در آنجا کسب علوم و معارف کرد و در دربار تیمور کمال تقرب و حرمت داشت و در چندین لشکرکشی مهم ملتزم رکاب وی بود و در واقعه حلب و دمشق حضور داشت و پس از تیمور در خدمت شاهرخ منزلت و جایگاه رفیع یافت و چندی ندیم و مصاحب پسر او بایسنقر بود و کتاب زبدة التواریخ را بنام شاهزاده تألیف کرد. هنگامی که موکب سلطانی از آذربایجان به هرات برمی‌گشت در زنجان به سال ۸۳۴ وفات یافت و همانجا به خاکش سپردند. مشهور همین است که نوشتیم ولی در کتاب مجمل فصیحی خوفی بر خلاف مشهور نام و لقب و مسکن اصلی و تاریخ وفات او طوز دیگر نوشته است. وفات او را در ضمن حوادث ۸۳۳ نوشته است.

(۱) در کتابخانه حاجی حسین آقا ملک در طهران تمام دوره این کتاب موجود است این خود یکی از خصایص ممتاز این کتابخانه است.

مقصود ما فقط ذکر نمونه از کتب تاریخی قرن نهم هجری بود و لذا به ۶ کتاب معروف معتبر اکتفا کردیم. وگرنه کتب تاریخی این دوره بیش از اینهاست.

کتب تذکره و تذکره نویسان قرن ۹

مقصود از تذکره در عرف ارباب سخن و فن ادب کتابی است که در ترجمه حال های عدة مخصوصی از مشاهیر نوشته شده باشد مانند تذکره شعرا و تذکره عرفا و تذکره فضلا و امثال آنها.

پیش از عهد مغول در این موضوع خاصه شعرا و فضلا که بیشتر مقصود ماست به زبان فارسی کمتر کتاب تألیف شده و اگر هم موجود بوده به دست ما نرسیده است و فقط نامی از آنها می شنویم. قبل از مغول چند تذکره بر احوال و مآثر شعراء فارسی تألیف شده بود از قبیل مناقب الشعرا تألیف ابو طاهر خاتونی و غیره ولی اکثر آنها به کلی دستخوش حوادث و پایمال مرور زمان گشته است و فقط کتاب چهار مقاله نظامی عروضی که در نیمه اول قرن ششم هجری تألیف شده است برای ما باقی مانده و در این کتاب هم اگر چه ضمناً گروهی از بزرگان شعرا و متقدمین ذکر شده است ولی مقصود اصلی مؤلف تألیف تذکره شعرا و دانشمندان نبوده و استطراداً نام از آنها برده است.

قدیم ترین تذکره معتبری که فعلاً در دست داریم کتاب لباب الالباب محمد عوفی است که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف و در سال ۱۳۲۱ هجری مطابق ۱۹۰۳ میلادی به سعی و اهتمام ادوارد براون انگلیسی بزیور طبع آراسته شده است.

یکی از خصایص قرن ۹ هجری این است که چند نفر تذکره نویس در آن عصر پیدا شد و آثاری از خود در این موضوع باقی گذاردند که از یادگارهای بسیار مهم آن عهد به شمار می رود. معروفترین تذکره نویسان قرن ۹ هجری عبارتند از:

دولتشاه سمرقندی مؤلف تذکره الشعرا- جامی مؤلف نفحات الانس- ملاحسین کاشفی مؤلف روضة الشهداء- سلطان حسین بایقرا یا کمال الدین حسین (وجه این تردید خواهد آمد) مؤلف کتاب مجالس العشاق.

چند تن دیگر از فضلاء این دوره کتب تذکره تألیف کرده اند و ما به ذکر مشاهیر مؤلفات و تذکره نویسان اشاره می کنیم.

۱- تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی از کتب مشهور در این باب است که همواره مرجع فضلا و ادبا و مورد استفادة ارباب دانش بوده است. این کتاب را دولتشاه سمرقندی در آن وقت که ۵۰ ساله بود شروع به تألیف کرد و بنام سلطان حسین بایقرا آنرا پرداخت و در سال ۸۹۲ از تألیف کتاب فراغت یافت.

دولتشاه در کتاب تذکره خود شعرا و دانشمندان و سخنوران معروف را به حسب اصل و زمان به هفت طبقه تقسیم می کند و از هر طبقه ۱۶ تا ۲۰ نفر شاعر را نام می برد و مقدمه این کتاب آغاز پیدایش شعر و شرح حال ۵۰ نفر از شعرا معروف است که به عربی شعر ساخته اند و خاتمه از ذکر

۶۰ نفر از بزرگان شعر است که با مؤلف معاصر بوده‌اند و به شرح فضایل سلطان حسین بایقرا و تقدیم کتاب بنام وی ختم می‌شود. از جمله امتیازات این تذکره بر تذکره‌های دیگر آن است که مؤلف در ذیل ترجمه حال هر شاعری قسمتی از اوضاع تاریخی و احوال امیر و سلطانی که مربی و حامی شعرا بوده‌اند می‌نویسد و مشتمل بر بعضی قصص و اخبار ادبی و تاریخی است ولی متأسفانه بعضی مطالب تاریخی این کتاب قابل اعتماد نیست و از درجه اعتبار ساقط است و اشتباهات دولتشاه غالب خوانندگان و حتی محققین شرق شناس را به اشتباه انداخته است.

کتاب دولتشاه مکرر به طبع رسیده و مهمترین چاپهای آن همانست که به همت مستشرق شهیر ادوارد براون انگلیسی طبع و نشر یافت.

ترجمه حال دولتشاه سمرقندی

دولتشاه از فضلا و ارباب کمال بود و سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیر علی شیرنوائی وی را محترم می‌داشتند. در هرات تحصیل علوم کرد و تذکره خود را به نام سلطان مزبور در ۵۰ سالگی شروع به تألیف نمود و در حدود ۸۹۲ از تألیف آن فراغ یافت.

برادر دولتشاه از ندمای سلطان بابر، و پدرش از مقرّبین دربار شاهرخ بود ولی خود دولتشاه از ملازمت و مباشرت کارهای دیوانی کناره گرفت و در حلقه ارباب فضل و کمال در آمد.

۲- کتاب نفحات الانس از مؤلفات جامی در شرح حال عرفا و مشایخ صوفیه از کتب تذکره است که به نثر سلیس و ساده نوشته شده و در جزو مؤلفات این دوره از این حیث بی‌نظیر است. جامی در مقدمه کتاب شرحی راجع به حقیقت تصوّف و عقاید و آداب صوفیه و پیدا شدن این مسلک در اسلام نوشته و نام چند تن از مشایخ این سلسله را با اخبار و حکایات و کلمات آنها آورده است و نیز شرح حال چند تن از شعرای معروف اواخر عهد تیمور و اوایل شاهرخ را نوشته. تنها عیبی که در این کتاب موجود است آن است که گاهی عبارات اغراق آمیز و حشوهای بی‌مورد دارد. جامی از این حیث شبیه است به نویسندگان معاصر خویش.

۳- کتاب بهارستان نیز از مؤلفات جامی است که در سال ۸۹۲ به سبک و سیاق گلستان سعدی نوشت و مشتمل است بر ۱۸ روضه و شمردن این کتاب در جزو تذکره‌ها از این بابت است که در روضه ۷ اسامی و ترجمه حال بعضی از شعرای معروف یاد شده. این کتاب مکرر به طبع رسیده و به زبان انگلیسی و آلمانی نیز ترجمه شده است. ترجمه احوال جامی در ضمن شعرای قرن نهم هجری مستقلاً خواهد آمد.

۴- مجالس العشاق تألیف این کتاب علی‌المشهور منسوب است به شخص سلطان حسین بایقرا ولی در کتاب بابر نامه تألیف بابر شاه مؤسس سلسله مغولی در هند از این کتاب انتقاد شده و نسبت تألیف آنرا به کمال الدین حسین داده است و می‌گوید: کمال‌الدین از مقربان دربار سلطان حسین بایقرا بود و او این کتاب را بنام پادشاه مزبور تألیف کرد.

کتاب مجالس العشاق در سال ۹۰۸ یا ۹۰۹ تألیف شد و مشتمل است بر ۸۶ مجلس. مقدمه کتاب حاوی اشعار و کلمات بزرگان است، راجع به عشق حقیقی و مجازی و ۵۵ مجلس این کتاب عبارتست از ۵۵ مقاله در حالات عشق و افسانه‌ها و حکایات بزرگان در این باب و شروع به حضرت صادق(ع) و ختم به مولانا جامی شاعر مشهور می‌شود و مابقی کتاب اختصاص به شخص مؤلف دارد. در وجه تسمیه این کتاب این بیت را می‌آورد:

بود چون پر ز حرف عشق اوراق نام کردش مجالس العشاق

کتاب مجالس العشاق چندان اعتبار ادبی و تاریخی ندارد ولی چون مشتمل بر اسامی بعضی بزرگان و دانشمندان است آنرا در ردیف تذکرها باید نوشت.

۵- مجالس النفائس تألیف امیر علیشیر نوائی است بزبان ترکی جغتائی در ۸۹۶ تألیف شده است کتاب مجالس النفائس از آثار نثر فارسی نیست ولی چون مشتمل بر شرح حال شعرا و بزرگان فارسی بوده است آنرا در جزو تذکرهاى فارسی شمردیم.

این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و هشت کتاب یا هشت مقاله. مقاله اول شعرائی که در زمان کودکی مولف وفات یافته‌اند از قبیل قاسم الاتوار تبریزی- آذری- کاتبی- قدسی- شاهی- سبزواری و غیره. کتاب دوم شعرائی که مولف آنها را دیده ولی در حین تألیف زنده نبوده‌اند از قبیل شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه. سوم شعرائی که در حین تألیف کتاب زنده و با مؤلف معاشر بوده‌اند مانند اهلی شیرازی. چهارم علما و زهاد و عرفا که بتفتن شعر ساخته‌اند مانند ملا حسین کاشفی و میر خوند صاحب روضة الصفا. پنجم شاهزادگان و اعضای خانواده سلطنتی خراسان که شعر ساخته‌اند. کتاب ششم ادبا و فضلالی خارج خراسان که طبع شعر داشته‌اند. کتاب هفتم پادشاه و شاهزادگان بزرگ که دارای ذوق ادبی بوده‌اند و خود شعر ساخته و یا به تربیت شعرا پرداخته‌اند مانند شاهرخ و خلیل سلطان و الغ بیک و بایسنقر و غیره. کتاب هشتم ذکر فضایل و کمالات و مراتب ادبی سلطان حسین بایقرا.

۶- روضة الشهداء از مؤلفات ملا حسین کاشفی است که شرح حال او در جزو نویسندگان این عصر خواهد آمد. این کتاب در موضوع مصائب انبیا و ائمه مخصوصاً خامس آل عبا است و چندان از لحاظ ادبی معتبر نیست ولی چون متضمن شرح حال نوع مخصوصی از رجال بزرگ است باید آنرا جزء تذکرها شمرد.

۷- رشحات عین الحیات از مؤلفات فخرالدین علی واعظ پسر ملا حسین واعظ کاشفی است. این کتاب در سال ۹۰۹ تألیف شد و تاریخ تألیفش با حروف « رشحات » مطابق است. کتاب رشحات مشتمل است بر شرح حال خواجه عبیدالله نقشبندی، نقل کلمات حکیمانه و کرامات خارق العادات او و هم چنین شرح حال مریدان و مشایخ نقشبندیه. ترجمه احوال او در ضمن شرح حال پدرش خواهد آمد.

کتب مذهبی و فلسفه و عرفان و اخلاق در قرن نهم

در قرن نهم توجه سلاطین و شاهزادگان بیشتر به صنایع مستظرفه و ادب و ادبیات بود و غالباً اشخاصی از طبقه علما و دانشمندان به دربار آنها تقرب می‌یافتند که دارای ذوق ادبی بودند. لذا مولفات علمی و مذهبی آن دوره که به نثر فارسی نوشته شده باشد بسیار است.

مطالب عرفانی در این دوره غالباً به نظم گفته می‌شد و در تصوف و عرفان کمتر کتابی به نثر فارسی نوشته شده است. از نوع کتب فلسفی و مذهبی و عرفانی این دوره آنچه مشهور می‌باشد عبارت است از:

۱- اخلاق جلالی = تألیف ملاجلال علاّمه دوانی که آنرا برای اوزون حسن آق قویونلو تألیف کرد و بعد از کتاب اخلاق ناصری بهترین کتابی است که در حکمت عملی به فارسی نوشته شده است. کتاب اخلاق جلالی به زبان انگلیسی ترجمه شده و مکرراً به طبع رسیده است.

ترجمه حال جلال‌الدین دوانی

جلال‌الدین محمد اسعد دوانی از بزرگان حکما و فلاسفه قرن ۹ هجری است. در سال ۸۳۰ در قریه دوان از توابع کازرون تولّد و ابتدا نزد پدرش که قاضی مملکت فارس بود شروع به تحصیل کرد. سپس بدارالعلم شیراز رفت و نزد اساتید آن عصر به تکمیل معلومات پرداخت و در ایام جوانی آوازه دانشمندی وی در اقطار ایران بلند شد بطوری که از همه جا برای تحصیل به خدمت او می‌شتافتند و در زمان سلاطین آق قویونلو منصب قضای فارس داشت و در مدرسه معروف به دارالایتم تدریس می‌کرد. جلال‌الدین دوانی نزد سلاطین آق قویونلو مانند امیر حسین بیک و سلطان خلیل و یعقوب بیک بسیار معزز و محترم بود و همگی مصاحبت و مجالست او را مغتنم می‌شمردند. آوازه شهرت او در مملکت عثمانی هم پیچیده شد و سلاطین عثمانی برای او دوستانه نامه می‌نوشتند.

مؤلفات دوانی اغلب بزبان عربی و عبارت از شروح و حواشی است که به کتب متفرقه علمی نوشته مانند حواشی و شرح بر شرح تجرید و محاکمات و کلمة العین و شرح شمسیه که تمام آنها معروف است. کتاب هیاکل النور شیخ شهاب‌الدین شهروردی را هم شرح کرده است. عموماً مؤلفات دوانی در نهایت دقت و مهارت علمی نوشته شده و کاملاً مورد استفاده علما و ادبا و ارباب فضل است. از مولفات او اخلاق جلالی است در حکمت عملی و نور الهدایة و رسایل حکمت. ملاجلال دوانی طبع شعر هم داشت و در شعر فارسی فانی تخلص می‌کرد. گویند این رباعی را به مولانا عبد الرحمن جامی نوشت:

ای از تو مرا بهر حدیثی صد ذوق	در گردن من سلسله مهر تو طوق
در دیده من اگر سوادى باقى است	دودی است که جمع گشته از آتش شوق

و از جمله رباعیات اوست :

ای مصحف آیات الهی رویت	وی سلسله اهل ولایت مویت
------------------------	-------------------------

ای چشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

وفات دوانی در حدود ۹۰۷ یا ۹۰۸ اتفاق افتاد.

۲- کتاب مواهب عالیّه در تفسیر قرآن به نثر فارسی از تالیفات حسین واعظ کاشفی است و آنرا بنام امیر علیشیر مواهب علیه نامید و در ۸۹۹ از تألیفش فراغت یافت.

شهرت کتاب مواهب علیه در هندوستان بیش از ایران است و حسین کاشفی به خیال نوشتن تفسیر مفصلی بود در ۴ مجلد بنام جواهر التفسیر و پس از اتمام جلد اولش از خیال خود منصرف گشت و مواهب علیه را نوشت.

۳- اخلاق محسنی نیز از مولفات حسین کاشفی است و آنرا در ۹۰۰ هجری برای بایقرا تألیف کرد و بنام پسرش شاهزاده محسن اخلاق محسنی نام گذارد.

کتاب اخلاق محسنی هم نظیر اخلاق جلالی است مشتمل بر سه قسمت حکمت عملی و تهذیب اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل و چند مرتبه به طبع رسیده و تعلّم آن در هندوستان متداول است.

۴- لوائح جامی از مولفات جامی رساله‌ای است در عرفان و تصوف و مشتمل بر ۳۰ لایحه و هر لایحه متضمن یکی از حقایق اسرار عرفان است و این کتاب به تازگی در طهران به طبع رسیده است.

۵- اشعة اللمعات نیز از مؤلفات جامی است در عرفان و تصوف و این کتاب شرح لمعات شیخ عراقی است در رموز و دقائق عرفانی.

۶- جواهر الاسرار و زواهر الانوار شرح مثنوی جلال الدین بلخی و مهمترین کتاب عرفانی قرن نهم هجری است از مؤلفات کمال الدین حسین خوارزمی و در هندوستان به طبع رسیده است. قسمت مهم این کتاب عبارتست از مقدمه در تاریخ تصوف و مبدأ ظهور آن در اسلام و آداب و رسوم متصوفه.

ترجمه حال کمال الدین حسین خوارزمی

کمال الدین حسین بن خوارزمی از بزرگان عرفا و دانشمندان قرن ۹ هجری است. چند سال عمر خود را صرف آموختن مثنوی و دریافتن دقائق آن منظومه الهی کرد. ابتدا شرح مختصری بر آن بنام کنوز الحقایق نوشت و سپس کتاب جواهر الاسرار را به تفصیل تألیف کرد. در سال ۸۳۹ در آن موقع که سپاه ازبکان به خوارزم استیلا یافت کمال الدین حسین به دست آنها کشته شد.

د - کتب ادبی قرن نهم

معروفترین کتب ادبی قرن ۹ هجری عبارتست از دو کتاب که هر دو از مؤلفات ملا حسین واعظ کاشفی است.

۱- انوار سهیلی: این کتاب مهمترین نمونه نثر دربار هرات در قرن نهم هجری است که سبک و سیاق

آن سر مشق نویسندگان و مورّخین ایران و هندوستان و مملکت عثمانی در آن عصر و دوره‌های بعد واقع شده است و بهترین و معروفترین کتب افسانه و تمثیل است در آن دوره.

مقصود مؤلف از این کتاب تسهیل کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی بود و آن کتاب را اصل قرار داده و بعضی حکایات و تمثیلات نیز بر آن اضافه کرده است.

اغلب دیده می‌شود که عین عبارات منشی زیر دست شیرازی ابوالعالی نصرالله بن عبدالحمید را در اثنای عبارات خود آورده است. پس از تتبع بر ما معلوم شد که تمام جمل یا غالب عبارات کلیله و دمنه را در انوار سهیلی پراکنده نموده است.

این کتاب را بخواهدش امیر شیخ احمد سهیلی نوشت و لذا آنرا انوار سهیلی نامید و چندین بار در ایران و هندوستان به طبع رسیده و شهرت آن در هند بیش از ایران است.

۲- مخزن الانشاء کتابی است مشتمل بر مراسلات و مقالات گوناگون و در حدود خود اشتهاوری دارد و به طبع رسیده است.

ترجمه حال ملاحسین کاشفی

مبتکر سبک جدید نثر فارسی در قرن ۹ هجری و مشهورترین نویسنده آن عصر است. اصلاً اهل سبزوار بود ولی در هرات می‌زیست و در دربار سلطان حسین بایقرا بی‌اندازه مقرب و محترم بود. در علوم متداوله آن عصر از قبیل فقه و تفسیر و حدیث و حکمت و نجوم و هیئت او را تسلط کامل بود و مخصوصاً در فن انشاء و نجوم تبخّری به‌سزا داشت و از علوم غریبه نیز بهره‌مند بود. لهجه دلکش و شیرین و صدای رسا و بلیغ داشت و در مساجد و خانقاهها و مدارس چند روز در هفته به موعظه و نصیحت مردم می‌پرداخت.

روزهای جمعه صبح در دارالسیارة سلطانی هرات و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر نوائی و روزهای سه‌شنبه در مسجد سلطانی وعظ می‌کرد. بنا بر نوشته پسرش فخرالدین علی داخل مسلک تصوّف و متمایل به شعبه نقشبندیّه بود وفاتش در سال ۹۱۰ هجری اتفاق افتاد. به‌نوشته بعضی مورّخین کاشفی صاحب طبع شعر هم بود و بتفنن شعر فارسی می‌ساخت و صاحب حبیب السیر این مطلع را از او نقل می‌کند:

سبز خطا ز مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن

مؤلفات کاشفی بسیار است و مشهور آنها را یادآور شدیم که محض فهرست باز هم تکرار می‌کنیم: جواهر التفسیر- مواهب علیّه- روضة الشهداء- انوار سهیلی- مخزن الانشاء- اخلاق محسنی- اسرار قاسمی در علوم غریبه.

فخرالدین علی واعظ پسر ملاحسین کاشفی

از فضایل پدر بهره‌مند بود. بعد از وفات پدرش مقام وعظ که از مناصب مهم روحانی بود به او رسید.

صاحب حبیب السیر می‌نویسد: اکنون «که سال ۹۲۹ هجری است» قائم مقام پدر می‌باشد. فخرالدین بیشتر تحصیلات خود را نزد پدر به‌پایان رسانید و در تصوف داخل سلسله نقشبندیه و از پیروان خواجه عبیدالله گردید. در سال ۹۳۹ وفات یافت. از مؤلفات او غیر از کتاب رشحات عین‌الحیات که قبلاً نوشتیم، کتابی است در لطایف و ظرایف که آنهم در حدّ خود معروف است. فخرالدین علی واعظ شعر فارسی می‌گفت و وصفی تخلص می‌کرد. نوشته‌اند مثنوی بنام محمود وایاز بر وزن لیلی و مجنون نظامی ساخته است.

شعر فارسی در قرن نهم یا دوره تیموری

بعد از مغول بطورکلی شعر فارسی رو به‌تزلزل رفت و در هر قرنی بیش از پیش اثر مغول ظاهر می‌گشت. انحطاط ادبی در قرن هشتم بیش از قرن هفتم و در قرن نهم بیش از قرن هشتم نمایان و آشکار گردید. اکثر شعرای بعد از مغول متمایل به غزلسرائی بودند. سبک قصیده سازی بطوری که در دوره‌های سامانی و غزنوی و سلاجقه معمول سخنوران فارسی بود در این دوره‌ها نظیر نداشت ولی فن غزلسرائی بوجود سعدی اهمیت کامل یافت و غزل که زبان حقیقی احساس و عواطف بشری است بر قصیده بچربید یعنی:

عشق بچربید بر فنون و فضایل

و این سبک هم به‌وجود حافظ در قرن هشتم هجری خاتمه یافت. در قرن نهم خاصه نیمه دومش توجه گویندگان مانند نویسندگان غالباً به ساختن شعر مصنوعی و آوردن صنایع لفظیه و معنویه و تحسین الفاظ و آرایش کلمات بیش از رعایت جانب معانی می‌کوشیدند و معانی را فدای الفاظ می‌کردند.

در همین عهد بود که ساختن معنّا و ماده تاریخهای خنک متداول گردید و در این باب رساله‌های نظم و نثر نوشتند و این خود یکی از خصایص نظم در این دوره است.

در قرن ۹ چند نفر معدود را می‌شناسیم که در شعر و شاعری فی الجمله رعایت جانب معنی را بر جانب لفظ ترجیح داده‌اند از قبیل قاسم الانوار تبریزی و شاه نعمت‌الله کرمانی که جزو عرفا شمرده می‌شوند و شعر را بتفنن می‌ساختند.

معروفترین شعرای این دوره عبدالرحمن جامی است که به انواع قصیده و غزل و مثنوی و غیره شعر می‌ساخت. و سبک و پایه شعری او از تمام شعرای این دوره برتر و بالاتر است و به شعرای قرن ۷ و ۸ از قبیل امیر خسرو دهلوی و خواجه سلمان ساوجی شبیه‌تر است تا به شعرای قرن ۹ مانند امیر شاهی سبزواری و کاتبی نیشابوری و امثال آن.

شعرای این عصر به‌استثنای جامی همگی بگفتن غزل و قطعه و رباعی متمایل بودند و کمتر به قصیده سرائی پرداخته‌اند و تمام آنها را به‌غیر از جامی باید از شعرای متوسطین شمرد.

عده شعرای این دوره زیاد است و مشهورتر از همه عبارتست از:

قاسم الانوار تبریزی - شاه نعمت‌الله کرمانی - امیرشاهی سبزواری - کاتبی نیشابوری - امیرعلیشیر نوائی - هلالی جغتائی^۱

علت انحطاط ادبی در قرن نهم

علت بزرگ انحطاط ادبی در این دوره این بود که اثر فتنه چنگیز و تیمور تدریجاً رو بظهور گذاشته بود و علت دیگر اینکه بزرگترین حامی و مروج شعر در این عصر دربار هرات شمرده می‌شد و متأسفانه بزرگترین حامی شعرا در نیمه دوم این قرن یعنی امیر علیشیر خود مروج زبان ترکی مخصوصاً شعبه جغتائی بود و در اثبات فضیلت این زبان بر السنه دیگر از قبیل ترکی عثمانی و فارسی جدیت فراوان داشت حتی آنکه برای اثبات عقیده خود یعنی توفیق ترکی جغتائی بر فارسی کتابی بنام محاکمة اللغتين تألیف کرد و شعرای فارسی‌گوی را به یاد گرفتن زبان ترکی شوم و شرگفتن به این زبان تشویق می‌نمود. و عده‌ای از شعرای فارسی به تقلید و تشویق وی در این عهد شعر ترکی می‌ساختند و در تذکره دولتشاه نام بعضی از این شعرا یاد شده است. خود امیر علیشیر دیوان بزرگ ترکی دارد که از آثار مهم ترکی جغتائی در آن عهد است.

بالجمله در قرن ۹ هجری زبان ترکی دوش بدوش زبان فارسی پیش می‌رفت بلکه امیر علیشیر سعی داشت تفوق ترکی جغتائی را بر فارسی و ترکی عثمانی همه جا و به هر وسیله که ممکن است ثابت کند. خوشبختانه رواج زبان ترکی به مرگ او و انقراض دولت تیموری خاتمه یافت.

بطور کلی و جامع می‌توان گفت که قرن ۹ هجری عهد ترقی صنعت بود و اثر ترقی صنایع در ادب و ادبیات و شعر و نثر هم ظاهر شده بود و هر عبارت نظم یا نثری که مصنوع‌تر و به‌دقایق و لطایف تصنیفات لفظی آراسته‌تر بود در انظار مطبوع‌تر و مقبول‌تر می‌افتاد و لذا این دوره را «دوره صنعتگری» در هر بابی باید شمرد. چیزی که قابل تأسف می‌باشد این است که در این دوره ادبیات ایران در ممالک مجاور از قبیل هندوستان و مملکت عثمانی و ماوراءالنهر شهرت عظیم یافت و همان سبک نامطبوع را که مخالف روح ادبی فارسی بود در دربار هرات اثفاذ کرده و چنین پنداشتند که سبک مخصوص ادبیات فارسی هم این است که از دربار هرات گرفته‌اند و بالاخره جای بیان حقیقت و صراحت لهجه را آوردن استعارات ناخوش و اغراقهای ناپسند و عبارات حشو لاطائل بگرفت. بعد از این مقدمه بشرح حال چند نفر از شعرای بزرگ این عهد می‌پردازیم.

هلالی جغتائی

هلالی از شعرای بزرگ غزل‌سرا و مثنوی‌گوی دوره تیموری است. گویند اصلش ترک بود ولی در استرآباد متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته است.

هلالی پس از تحصیل مقدمات و تکمیل تحصیلات به هرات رفت و بخدمت امیر علیشیر نوائی

(۱) برای ترجمه حال و ثبت اسامی شعرای این دوره رجوع شود به کتاب حبیب السیر و تذکره دولتشاه و مجالس النفاثین.

راه یافت و نزد او اظهار شاعری کرد.

امیر علیشیر از او بیتی خواست و هلالی این مطلع را خواند:

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و آن قامت که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر علیشیر از تخلص او پرسید گفت «هلالی» امیر علیشیر گفت نه «هلالی بدی» و شاید باین مناسبت چنان تعبیر کرده باشند که هلالی صباحت منظر داشت و صباحت جمال و فصاحت مقال هر دو در او جمع بود. هلالی در عصر خود بسیار دچار محنت شد و غالباً آواره بود. هلالی در خراسان به تشیع و در عراق به تسنن مشهور بود و وقتی که هرات به تصرف عبیدالله خان ازبک درآمد، هلالی قصیده در مدح او گفت بدین مطلع:

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد که جان آمد در او یعنی عبیدالله خان آمد

عبیدالله خان از این قصیده خوشش آمد و هلالی را از ملازمان خود ساخت. برخی بر مقامش رشک بردند و نزد عبیدالله خان از او سعایت کردند که رافضی مذهب و متعصب است. بالاخره عبیدالله خان تحقیق ناکرده او را بجرم تشیع در حدود ۹۳۸ بقتل رسانید و بعد از آنکه خون او را ناحق ریخت از کرده پشیمان شد و روزی تغال بدیوان وی زد، این بیت آمد:

ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی خون دل ما ریخته حیران شده باشی

هلالی در غزلسرائی طبعی لطیف داشت و علاوه بر غزلیاتش سه مثنوی معروف دارد: شاه و درویش - صفات العاشقین - لیلی و مجنون. مثنوی شاه و درویش با مثنوی سحر حلال اهلی در تبریز به طبع رسیده است.

ابیات ذیل از یکی از غزلهای اوست:

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالی است
شب چنین، روز چنان آه چه مشکل حالی است
هرگز نیست بر احوال غریبان رحمی
ما غریبیم و تو بی رحم غریب احوالی است
گرفتند مردمک دیده به روی تو مرنج
خود چنین گیر که بر روی تو این هم خالی است

جامی

عبدالرحمن بزرگترین شاعر معروف قرن ۹ هجری از بزرگان عرفا و دانشمندان نامی ایران است لقب او را نورالدین یا عمادالدین نوشته‌اند و شهرت او به دشتی از این جهت بوده است که اصلاً از محله دشت اصفهان بوده ولی یک چند در جام بسر برده و گویا تولد وی در جام اتفاق افتاده باشد و تخلص جامی را از همین جا گرفته است. بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند که اجداد وی در زمان سلطنت خوارزمشاهیه از اصفهان به خراسان رفتند و در قصبه خرچرد جام متوطن شده‌اند. جامی در شب ۲۳ ماه شعبان ۸۱۷ در قصبه مذکور متولد شد. پس از چندی با پدرش به هرات رفت و به تحصیل علوم پرداخت و چون از علوم و فنون بهره کامل یافت به سمرقند رفت و مدتی نیز در سمرقند اقامت داشت و

مجدداً به هرات برگشت و در این سفر منظور نظر سلطان حسین بایقرا شد و با امیر علیشیر ارتباط کامل پیدا کرد و تا آخر عمر در نهایت عزت می‌زیست. جامی بعد از آنکه از علوم ظاهری پرداخت و در فنون و معارف عصری خویش بمرتبه استادی رسید، دست به تهذیب باطن زد و در سلسله صوفیه نقشبندیه داخل گشت و او را عقیده کاملی به وحدت وجود پیدا شد. جامی عقیده وحدت وجود را در غالب اشعار و مؤلفات خود می‌پروراند. در یوسف و زلیخا آنجا که در تسمیه خلقت عالم سخن می‌راند، می‌گوید:

وجودی بود از نقش دوئی دور	ز گفتگوی مائی و تویی دور
قمار عاشقی با خویش می‌باخت	نوای دلبری با خویش می‌ساخت
ولی ز آنجا که حکم خو بروئی است	ز پرده خو برو در تنگ خوئی است
پریرخ تاب مستوری ندارد	چو در بندی سر از روزن بر آرد
نظر کن لاله را در کوهساران	که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گیل زیر خارا	جمال خود کند زان آشکارا
چو هر جاهست حسن اینش تقاضاست	نخستین جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس	تجلی کرد بر آفاق و انفس
من و تو در میان کاری نداریم	بجز بیهوده پنداری نداریم
هلا تا نقلتی ناگه نگوئی	که از ما عاشقی از وی نکوئی
که همچون عاشقی عشق ستوده	از او سر بر زده در تو غنوده
همان بهتر که اندر عشق پیچیم	که بی این گفتگو هیچیم هیچیم
دل فارغ ز درد عشق دل نیست	تن بی درد دل جز آب و گل نیست

مجملاً جامی در مذهب عرفان معتقد به وحدت وجود شد و در مقام فضل می‌توان وی را با شعرای دیگر همسنگ دانست چه وی علاوه بر مقام شاعری در علوم ظاهر و باطن نیز کامل بود و نه تنها او را جزو شعرای بزرگ بلکه داخل دانشمندان نامی و مشایخ بزرگوار می‌شمارند و عرفا و متصوفه او را عارف واصل و فضلا و دانشمندان عالم کامل می‌دانند.

مؤلفات جامی به فارسی و عربی و نظم و نثر بسیار است از جمله تألیفاتش شرح کافیة ابن حاجب است در علم نحو که میان فضلا تعلیم و تعلم آن رایج و متداول و مشهور به شرح جامی است. دیگر نفحات الانس و بهارستان که پیش از این ذکر کردیم.

هفت اورنگ جامی عبارت از هفت مثنوی است بترتیب ذیل:

سلسله الذهب - سلامان و ابسال - تحفة الاحرار - سبحة الابرار - یوسف و زلیخا - لیلی و مجنون - خردنامه

اسکندری

والحق جامی بعد از نظامی خوب از عهده مثنوی سازی بر آمده و رتبه او در نظر غالب اهل تحقیق در این فن بالاتر از امیر خسرو دهلوی است که به تقلید نظامی خمسه ساخت. مطالب دقیق

اخلاقی و عرفانی در طی منظومات جامی بسیار است.
دیوان غزلیات و قصاید جامی نسبتاً مفصل و در هندوستان به طبع رسیده است. وفات جامی بنا بر مشهور روز جمعه ۱۸ محرم ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاد.
در خصوص جامی میان ارباب ادب دو عقیده متفاوت و متضاد است یکدسته او را بزرگترین شاعر فارسی زبان و لااقل در عداد اساتید مسلم فارسی شمرده و دانسته‌اند و دسته دیگر معتقدند که جامی شاعری کم مایه بوده و غالب اشعار او اقتباس از دیگران است و حتی این چند بیت را در حق وی گفته‌اند:

ای باد صبا بگو به جامی	آن دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه و نو	از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری	آهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی	در کعبه بدزد اگر بیابی

حق اینست که هر دو دسته به اشتباه رفته‌اند و راه افراط و تفریط پیموده‌اند. جامی را نمی‌توان از شعرای متقدمین بالاتر و از متأخرین کمتر دانست و روی هم رفته وی را به استادی در فنون نظم خاصه در غزلسرائی و مثنوی سازی شاعر پرمایه باید شناخت و بعضی اشعار وی مخصوصاً شور و حالت مخصوصی دارد که پیداست از روی تأثرات درونی و احوال باطنی خویش ساخته است نه به تقلید دیگران.

از جمله غزلیات معروف جامی غزلی است که به بحر کامل ساخته

نفحات و ضلیک اؤقدت جمرات شوقک فی الحشا	ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زبانہ کما تشا
بتوداشت خودل گشته خون ز تو بود جان مراسکون	فہجرتنی فجعلتنی متحیراً متوحشاً
دل من بعشق تو می نہد قدم وفا برہ طلب	فلئن سعی فیہ سعی فلئن مشی فیہ مشی
ز کمند زلف تو ہر شکن گری فتادہ بکار من	بگرہ گشائی زلف خود تو ز کار من گری گشا
تو چہ مظہری کہ ز جلوة تو صدای صیحة صوفیان	گذرد ز دورہ لامکان کہ خوشا جمال ازل خوشا
ہمہ اہل مسجد و صومعہ پی ورد صبح و دعای شام	من و ذکر طرہ طلعت تو من الغداۃ الی العشا
چہ جفا کہ جامی خستہ دل ز جدائی تو نمی کشد	قدم از طریق وفا بکش سوی عاشقان بلا کشا

صد خار از جفای تو در پای دل نشست	در گلشن وصل تو نامد گلی بدست
پرواز گاہ مرغ دلم شاخ سدرہ بود	از شوق دانہ تو در این دامگہ نشست
ہر کس کہ هست جرعہ کش جام لعل توست	گر شیخ پارساست و گر رند می پرست
ز اوراق فضل و دفتر دانش دلم گرفت	خواہم نہاد رهن می لعل ہر چہ هست
وارست می پرست بیک جرعہ می زخود	بیچارہ خود پرست کہ ہرگز ز خود نرست

ما ز آستان می‌کده گشتیم سر بلند یا رب ز موج فتنه مبادش اساس پست
جامی بپای خم چو سبوسرینه که چرخ خواهد به سنگ حادثه این کاسه را شکست

مکتبی شیرازی

از شرح حال این شاعر اطلاع کامل و مفصلی نداریم جز اینکه بعضی تذکره نویسان نوشته‌اند وی معلم دبستان بوده و از این جهت تخلص مکتبی را اختیار کرده است و گویند مکتبی از شعرای زمان سلطان حسین بایقراست که سلطان مزبور را ندید و از ملازمت دربار او بهره‌مند نشد و غایبانه وی را مدح می‌گفت و برای او می‌فرستاد و صله می‌گرفت.

شهرت مکتبی بیشتر بواسطه لیلی و مجنون است که به بحر هزج محذوف (یا مقصور) ساخته است و باین بیت آغاز می‌شود:

ای بر احدتیت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز
ای سایه مثال گاه بینش در پیش وجودت آفرینش

معنی شعر اخیر از این آیه گرفته شده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى زَيْتُكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا: سورة فرقان (۲۵) آیه ۴۵.

تاریخ ادبی ایران از سال ۹۰۷ تا آخر قرن ۱۲ هجری

قبل از شروع به اوضاع ادبی در مدت مذکور مختصراً اشاره‌ای به اوضاع سیاسی آن عهد لازم است اوضاع این مدت را به تفصیل در تاریخ خوانده‌ایم و مقصود ما در اینجا شرح وقایع و جنگ و جدالها و فتح و شکست‌ها در این مدت نیست بلکه متعرض اوضاعی می‌شویم که در احوال علمی و ادبی ایران مؤثر افتاده است سلاطینی که در این مدت در ایران حکومت کرده‌اند عبارتند از صفویه (۹۰۷ - ۱۱۴۸) و افشاریه (۱۱۴۸ - ۱۲۱۸) و زندیه (۱۱۶۳ - ۱۲۰۹)

صفویه

تشکیل حکومت صفویه در اوضاع داخلی و خارجی ایران بی‌اندازه مؤثر بود. قبل از ظهور این سلسله روابط سیاسی ایران با ممالک خارجه تنها منحصر به بعضی دول همسایه از قبیل هندوستان و عثمانی بود. در زمان صفویه با دول دیگر نیز روابط سیاسی پیدا کرد و سفرای ممالک خارجه به دربار ایران رفت و آمد می‌کردند. اساس ملیت ایران روی اتحاد مذهب یعنی تشیع قرار گرفت و وحدت ملی که در این دوره نصیب ایرانیان شد در هیچ دوره‌ای سابقه نداشت زیرا ایرانیان بعد از ظهور اسلام مذهب باستانی خود یعنی دین زردشت را ترک گفته و ملیت خود را از جهاتی که در تواریخ خوانده‌ایم از دست دادند و در جزو ملل غالب محو شدند.

از اواسط قرن سوم به بعد چند سلسله سلاطین در ایران پیدا شدند مانند صفاریها و سامانیها و

دیالمه، و این چند طبقه هر چند استقلالی به هم رسانیدند ولی باز استقلال آنها کامل نبود و مطیع دربار خلافت اسلامی بودند و خود را از جانب خلیفه اسلامی می‌دانستند و نائب خلیفه می‌خواندند. بعد از آنها پادشاهانی پیدا شدند که تمام مملکت را زیر فرمان خویش درآوردند و تا حدی دارای استقلال شدند ولی غالباً یا عموماً، از نژاد ترک و تاتار بودند و بالجمله بعد از اسلام تا صفویه از امرا و ملوک ایران آنان که ایرانی نژاد بودند نتوانستند تمام ایران عهد ساسانی را زیر فرمان خویش درآورند و آنان که تمام ایران را مستعمر کردند ایرانی نژاد نبوده‌اند و در هیچوقت تمام ایرانیان دارای وحدت کلمه که مقدمه اتحاد ملی است نبودند. پادشاهان صفویه هم ایرانی نژاد بودند و هم سرتاسر ایران عهد ساسانی را در تحت حکومت واحد قرار دادند و ایران را به کلی از تمام سایر ممالک ممتاز و مجزا و ایرانیان را در مقابل سایر ملل مستقل و دارای اتحاد کلمه کردند. از این عهد است که ایرانیان در مقابل ملل ترک و تازی لوی استقلال برافراشتند و مملکت از حیث قدرت و نفوذ حکومت مرکزی شبیه ایران عهد ساسانی گردید. ایرانیان از آغاز اسلام مایل به تشیع و طرفداری از آل علی بودند و در زمان دیالمه هر چند مذهب تشیع طرفداران قوی پیدا کرد، هیچگاه ایرانیان نتوانستند خود را در مقابل دولت خلفا و سلطنت آل عثمان به مذهب تشیع مستقلاً معرفی کنند.

صفویه به اقتضای وقت اساس ملیت و استقلال ایرانیان را روی مذهب تشیع قرار دادند و ایران را به کلی از تحت نفوذ سلاطین بیگانه بیرون آوردند. بزرگترین خدمت صفویه این بود که ملیت ایران را پس از ۹ قرن تجدید نمودند و استقلالی که ما امروز داریم در حقیقت نتیجه همان خدمت بزرگ صفویه است.

افشاریه دوره افشاریه عموماً به زد و خورد گذشت و بزرگترین پادشاه این سلسله یعنی نادر شاه حشمت از دست رفته را موقتاً باز آورد ولی بعد از مرگ او بکلی آسایش و آرامش از این مملکت بدرود گفت و چنان امن و امان از دست مردم سلب شد که فتنه افاغنه را فراموش کردند.

زندیه در عهد زندیه تنها در ایام کریم خان مملکت ایران روی آسایش را بخود دید و: خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ...

فتنه افاغنه از عهد صفویه تاکنون چند واقعه مهم خونین در ایران واقع شده است که عموماً موجب خرابی این سرزمین و انحطاط علوم و آداب شده و از همه ناگوارتر و مؤثرتر شورش و استیلائی افاغنه می‌باشد که از سال ۱۱۳۵ تا ۱۱۴۲ طول کشید و در مدت ۷ سال روح و رمق این مملکت را از میان برد.

اصفهان از زمان صفویه تدریجاً از حیث آبادی و جمعیت و مرکزیت علمی و ادبی بنیایه بلاد بزرگ دنیا رسیده بود و به نوشته بعضی خود شهر متجاوز از ۶۰۰ هزار جمعیت داشت. جنگ‌هایی که مابین قشون شاه سلطان حسین و افاغنه در اصفهان و اطراف آن واقع شد و فتنه‌ها و شورشهای بی‌درپی لطمه جبران ناپذیری به آبادانی این شهر و روحیات مردم آنجا وارد ساخت و بالاخره محمود

کار را یکسره کرد و دست به قتل عام زد و غالب علما و فضلا و ادبا را که در این شهر جمع بودند از دم تیغ گذرانید و به غارت اموال مردم و تخلیه اصفهان حکم کرد و بالاخره آن شهر بزرگ تاریخی را مبدل بجائی ویران و خالی از جمعیت ساخت.

شورش افغانه در برانداختن اساس ترقی و آداب، تالی فتنه چنگیز شد.

قرن سیزدهم

در قرن ۱۳ هجری فتنه چندین ساله فرونشست و خورشید علم و ادب بار دیگر تابیدن گرفت و شعرا و ادبای بزرگ در این عهد بوجود آمدند.

در سال ۱۲۱۲ آقا محمدخان مؤسس سلسله قاجاریه مرد و فتحعلی شاه به جای وی نشست. فتحعلی شاه خود دارای ذوق ادبی بود و فرزندان او غالباً از شعر و ادب بهره مند بودند. در این دوره نهضتی در علم و ادب پیدا شد و این عهد را باید عهد تجدید یا بازگشت ادبی دانست. مدت این دوره از اوایل سلطنت فتحعلی شاه تا اواسط عصر ناصرالدین شاه (مقتول ۱۳۱۳) بود.

شعراى این دوره در قصیده گوئی تابع اساتید متقدمین از قبیل فرخى و عنصرى و خاقانى و انورى شدند و در غزلسرائى شیوه مطبوع حافظ و سعدى را پیش گرفتند. در نثر نویسى هم عبارت پردازیهای دوره چنگیز و تیمور و صفویه متروک شد و سبک نثر نویسان قرن ۵ و ۶ متداول گشت و بالجمله دانشمندان فوق در این عصر حتى الامکان تا جایی که با مقتضیات عهد موافق بود در تکمیل نظم و نثر فارسی و نواقص آنها بکوشیدند و ادبیات را روح و رواج تازه ای دادند و بعد از آنها باز دوره انحطاط ادبی شروع شد که تا به عصر حاضر کشیده شد.

از جمله علل بدبختی ایرانیان و تنزل و انحطاط علمی و ادبی در زمان قاجاریه سیاست استعماری انگلیس و روس در ایران بود که از هر طرف مانع ترقی و پیشرفت ایرانیان می شد و احیاناً اگر نهضتی علمی و ادبی و سیاسی موافق مصالح طرفی می شد چون با مصالح طرف دیگر مخالف بود عقیم و بی اثر می ماند و سیاستهای شوم آن دو دولت قوی پنجه در ایران هر قدم هزاران مانع در جلو ترقیات ظاهری و معنوی ایران می گذاشت و در این کشمکشها غالباً درباریان و زمامداران جاهل و خام و روحانیان بی خبر عوامل اجرای مقاصد اجانب می شدند.

آنچه گفتیم کلیتاتی بود از احوال و اوضاع ادبی ایران از زمان صفویه تاکنون و بعد از این به جزئیات اوضاع ادبی می پردازیم و هریک از شعب و فنون ادبی را جداگانه در تحت بحث قرار می دهیم.

نظر کلی به صنایع و ادبیات در عهد صفویه

در اثر لیاقت و کاردانی پادشاهان بزرگ صفویه مانند شاه عباس کبیر و شاه عباس ثانی در مملکت ایران آرامش و آسایش به حد کمال رسید و آنچه لازمه ترقی علمی و ادبی است فراهم گردید و صنعت و تجارت بی اندازه ترقی کرد. صنایعی که در دوره تیموریان رواج یافته بود از قبیل معماری و حجاری

و نقاشی و خطاطی و تذهیب و قالی‌بافی در دوره صفویه ترقی کامل یافت. صنایع دیگر از قبیل مخمل‌بافی و زری‌بافی بر آنها افزوده شد و به همان نسبت که صنعت و تجارت ترقی کرد، شعر و ادب رو به تنزل نهاد. علت این بیشتر آن است که اولاً نتیجه فتنه چنگیز و تیمور در این عهد کاملاً ظاهر شده بود بطوری که می‌توان گفت ایرانیان رسوم قدیمه خود را فراموش کرده و حتی قریحه ذاتی خویش را در مدت دراز تسلط بیگانگان و شورشها و فتنه‌های پی‌درپی به‌کلی باخته بودند. ثانیاً اینکه تنها هم صفویه مصروف تحکیم اساس مذهب تشیع بود و در حقیقت به هیچ کاری جز این معنی توجه نداشتند و می‌خواستند ملت ایران را از تحت تبعیت خلفای اسلامی بیورند و آنها را چنان از مقام توجه به خلافت و اعتنا به خلیفه منصرف کنند که دیگر بازگشت آن محال باشد و لذا عمده وقت آنها صرف تبلیغات مذهبی می‌شد و علما و فقها را بی حد تقویت می‌کردند و فقها و مجتهدین عهد صفویه تماماً هم خود را مصروف علوم شرعیه کرده، از فلسفه و عرفان و تصوف که با شعر و ادب فارسی از دیرباز آمیختگی داشته است و هم چنین از شعر و ادب مستقیماً اظهار نفرت می‌کردند بلکه حتی الامکان در آزار حکما و فلاسفه و متصوفه و تحقیر آنان می‌کوشیدند و پادشاهان صفویه نیز برای اجرای مقصود خویش ناگزیر آنها را مساعدت می‌کردند و لذا در این عهد شعر و فلسفه و عرفان رو به انحطاط رفت و اغلب اشخاصی که دارای ذوق ادبی و عرفان بودند از ایران مهاجرت کرده به هندوستان رفتند و آنانکه دم از حکمت و فلسفه در ایران می‌زدند مانند میرداماد و ملاصدرای شیرازی و غیره ناچار بودند که اصول فلسفه را با موازین شرعی تطبیق کنند از همین جاست که علوم شرعی و اخبار و احادیث و آیات قرآنی آمیخته با مسائل حکمت و فلسفه شده است.

شعرا و ارباب ذوق هم ناچار بودند که به‌اشاره سلاطین و به‌اقتضای وقت مدایح ائمه و بزرگان دین و مرثی اهل بیت را بگویند و در این شیوه اساتید بزرگ از قبیل محتشم کاشانی پیدا شدند که طبع خداداد و قریحه سرشار ادبی آنها همه صرف ساختن مرثی و مدایح اهل بیت شده و در این باب آثار برجسته‌ای از خود بجا گذارده‌اند.

نثر فارسی از زمان صفویه به بعد

از عهد صفویه هر چند بیشتر پیش می‌رویم نثر فارسی ساده‌تر و سلیس‌تر می‌شود. از زمان مغول به بعد استعمال لغات نامأنوس عربی و آوردن سجع و صنایع بدیعی و مبالغه‌ها و اغراقهای تکلف‌آمیز در نثر فارسی معمول گردید و از زمان صفویه به بعد تا حدی آوردن سجع متروک ماند ولی استعمال کلمات عربی و مجازات و استعارات و اغراقات و مبالغه‌ها بجای خود ماند و از این جهت است که طرز نوشته‌های این دوره از دوره‌های پیش فی‌الحقیقه متمایز است و آثار نثر فارسی قدیم از زمان مغول به بعد چندان تفاوت فاحش ندارد.

مغلق‌نویسی و اطالة کلام و پرکردن عبارات از مجازات و استعارات کم‌کم کار نثر فارسی را بجائی رسانید که گاهی فقط روابط کلام، فارسی، و مابقی همه کلمات عربی است و نمونه کامل اینطور نثر

درة نادره میرزا مهدیخان استرآبادی منشی نادرشاه است که تالی کتاب و صاف شمرده می شود بلکه در اغراق و تقلید بر آن می چربد.

نباید تصور کرد که عموم آثار نثری در عهد صفویه و افشاریه از قبیل درة نادره است زیرا نوشته های دیگران هم هست که به مراتب ساده تر از نثر درة نادره است. میرزا مهدیخان در نوشتن این کتاب فوق العاده متعهد بوده و می خواسته است کتاب مشکلی مشحون عبارات و استعارات و امثال فارسی و عربی تألیف کند. از آثار نثر عهد صفویه مثلاً یکی عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی است که در حدود سال ۱۰۲۵ تألیف شده و نمونه خوبی از فصاحت نثر آن دوره شمرده می شود و ما پاره ای از آثار نثر این دوره و دوره های بعد را بر سبیل فهرست یادآور می شویم:

بعد از صفویه و افشاریه یعنی اواخر زندیه و اوائل قاجاریه نثر فارسی ترقی کرد و در زمان قاجاریه به منتهی درجه کمال رسید و در این دوره چند نفر نثرنویس قابل پیدا شدند که مخترع یا مجدد سبک نثر فارسی گشتند و انشاء فارسی را از تعقیدات عصر صفوی و افشاری رهایی داده شیوه متقدمین را پیش گرفتند و نثر فارسی را تا حدی که ممکن بود اصلاح کردند. بزرگترین مجدد سبک نثر فارسی در زمان قاجاریه عبارتست از: معتمدالدوله نشاط اصفهانی و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم فراهانی متخلص به ثنائی و معروف به قائم مقام ثانی که در قلم ید بیضا داشته و فصاحت و بلاغت او حقیقتاً از موهبت های الهی بوده است.

قائم مقام شیوه جدیدی در نثر فارسی ایجاد کرد و روانی و فصاحت گلستان را تقلید و تجدید نمود و دیگران هم از او پیروی کردند و به این طریق رفته رفته کار نثر فارسی بالا گرفت. و در این فن استادان زبردست پیدا شدند اشخاصی که بعد از قائم مقام مرتبه استادی دارند عبارتند از: میرزاتقی علی آبادی صاحب دیوان - میرزا محمد صادق وقایع نگار مروزی - میرزا محمد علی مایل آشتیانی - فاضل خان گروسی - و اخیراً میرزا محمد حسین خان فروغی صاحب روزنامه تربیت که در قرون اخیر حق بزرگی بگردن نثر فارسی دارد.

امیرنظام و قآنی شاعر نیز از جمله نویسندگان بزرگ دوره قاجاری محسوب می شوند.

اقسام کتب نثر فارسی از عهد صفویه تاکنون

آثار ادبی فارسی عموماً به دو قسم نظم و نثر تقسیم می شوند و از عهد صفویه تاکنون قسم ثالثی بر آنها افزوده شده و از این جهت است که از زمان صفویه تاکنون کتب نثر فارسی و همچنین آثار نظم به چند قسمت تقسیم می شود.

مقام نظم فارسی را به بعد از این خواهیم دید و مقصود ما در اینجا شمردن اقسام نثر فارسی و بعضی نمونه های برجسته از مؤلفات این دوره است.

نثرنویسان دوره صفویه غالباً علما و مجتهدین بودند و آثار آنها اکثر در فقه و اصول و تفسیر حدیث و امثال آنهاست و انصاف را کتبی که علما و حکما این عصر تألیف کرده اند نمونه های بسیار

ممتازی است از نثر فارسی که خالی از قید سجع و تکلف نوشته شده است.

آثار نثر فارسی این دوره از عهد صفویه تاکنون به چند قسمت تقسیم می‌شود:

۱- کتب فقه و حدیث: از قبیل جامع عباسی (تألیف شیخ بهائی در فقه) - حق‌الیقین - حلیه‌المتقین - عقاید الشیعه - حیات‌القلوب - جلاء‌العیون (تألیف محمدباقر مجلسی پسر ملا محمد تقی مجلسی) - عین‌الحیوة - مشکوة‌الانوار - روضة‌الانوار - ابواب‌الجنان - زاد‌المعاد - ترجمه کتاب من لایحضره الفقیه و امثال آنها (من لایحضره الفقیه را ملا محمد باقر مجلسی ترجمه کرده است)

۲- کتب رجال: مانند مجالس‌المؤمنین - نجوم‌السماء - قصص‌العلماء - آشکده آذر - بستان‌السیاحه - نامه دانشوران - خیرات‌الحسان - مجمع‌الفصحا و غیره.

۳- کتب تاریخ و جغرافیا: مانند احسن‌التواریخ - عالم‌آرای عباسی - تاریخ زندیه - ناسخ‌التواریخ - متمم روضة‌الصفاء - نامه خسروان - آئینه اسکندری - مرآت‌البلدان - المآثر و الآثار - تاریخ سلاجقه کرمان - سلسله‌النسب صفویه - کتاب دبستان المذاهب را نیز از کتب تاریخی این دوره باید شمرد زیرا مقصود اصلی مؤلف تاریخ مذاهب بوده است.

۴- کتب حکمت و فلسفه و کلام: مانند گوهرمراد - اسرارالحکم - سرمایه ایمان - بدایع‌الحکم و امثال آنها.

۵- کتب ریاضی که از زمان قاجاریه به بعد تألیف و ترجمه شده است از قبیل آثار مرحوم نجم‌الدوله میرزا عبدالغفارخان.

در زمان صفویه غلبه با مؤلفات عربی است و از قاجاریه تاکنون غلبه با مؤلفات فارسی است. کتب تذکره از جمله آثار و خصایص عهد صفوی تا عصر حاضر نوشتن چند تذکره شعر است که در عالم ادب بسیار نفیس و گرانها شمرده می‌شود. در دوره تیموری قسمتی از تذکرة‌های فارسی را نوشتیم و تاریخ تذکره‌نگاری را مختصراً بیان کردیم و در اینجا محتاج بتکرار نیست. تذکره‌های معروف از دوره صفویه ببعد عبارت است از:

۱- تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ تألیف شده و نسبت به تذکره‌های دیگر فی‌الجمله جامع‌تر و معتبرتر است.

تذکره هفت اقلیم را امین احمد رازی در مدت شش سال تألیف کرد و امین احمد خود از فضلای عهد شاه طهماسب صفوی بود و تاریخ تألیف این کتاب را چنین گفته‌اند:

گراز توکسی سؤال تاریخ کند تصنیف امین احمد رازی گو

۱۰۰۲

تذکره هفت اقلیم مطابق عقیده قدماست یعنی عرصه ربع مسکون را به هفت قسمت تقسیم کرده و در هر اقلیمی شهرهای معروف را نوشته و در ذیل جغرافیای هر شهری از شعرا و بزرگان آن شهر

ترجمه احوال و آثاری ضبط کرده است.

۲- تذکره آتشکده آذر معروفترین کتب تذکره است که در زمان زندیه نوشته شده و آنرا حاجی ملا لطفعلی بیک آذر که بعد از این ترجمه حالش در ذکر شعرا خواهد آمد بنام کریمخان زند نوشت و این کتاب چند بار به طبع رسیده و نسخ خطی آن نیز فراوان است. تذکره آتشکده مشتمل است بر دو مجمره:

مجمره اول در شرح حال و آثار شعرای متقدمین و آنهم مشتمل است بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ.

شعله در ترجمه حال پادشاهان و شاهزادگان که دارای طبع شعر بوده‌اند. سه اخگر در شرح حال و آثار شعرای ایران و هند و توران. و یک فروغ در شرح حال و آثار آنهایی که به فارسی شعر ساخته‌اند. مجمره دوم مشتمل است بر دوپرتو: پرتو اول در شعرای معاصر مؤلف و دوم در شرح حال و آثار خود مؤلف.

تذکره تقی‌الدین کاشانی که در اواخر قرن دهم یا اوایل قرن ۱۱ تألیف شده و این کتاب هم از مأخذ معتبر محسوب است و هنوز به طبع نرسیده ولی نسخ خطی آن در دست است

تذکره والده داغستانی موسوم به ریاض‌الشعرا که معاصر لطفعلی بیک آذر بوده و تقریباً در همان زمان تألیف شده است ولی این تذکره به مراتب جامعتر از تذکره آذر است.

تذکره مجمع‌الفصحا تألیف رضاقلیخان هدایت که در عهد ناصرالدین شاه نوشته و تاکنون یک مرتبه در ایران به طبع رسیده است.

تذکره میرزاظاهر نصرآبادی در عهد صفویه تألیف شده و نسخه آن بسیار کمیاب است.

تذکره بهارستان معتمدی که آقا محمد علی مذهب اصفهانی برای معتمدالدوله منوچهرخان حاکم اصفهان نوشت و آنرا بنام او المدایح‌المعتمدیه نام نهاد.

تذکره ریاض‌العرفا تألیف رضاقلیخان هدایت که آنهم بمنزله متممی است برای مجمع‌الفصحا.

تذکره شیخ محمد حزین که تقریباً در زمان آذر و والده داغستانی می‌زیسته است.

تذکره مخزن‌الذکر تألیف عثمان سامانی که از شعرای معروف زمان قاجاریه است و این کتاب تذکره خصوصی است از شعرای چهار محال اصفهان.

نظم فارسی از زمان صفویه به بعد

نظم فارسی از زمان صفویه بعد رو به تنزل رفت و بعضی شعرا که در اوایل این دوره بوده‌اند از قبیل هلالی جغتائی، هاتفی، امیری رازی، اهلی شیرازی از بازماندگان دوره تیموری شمرده می‌شوند و همه

آنها در نیمه اول قرن دهم هجری بدرود زندگی گفته‌اند و نظم فارسی در زمان صفویه و افشاریه چنانکه گفتیم رو به انحطاط رفت.

سبک نظمی که در این دوره رواج داشت سبک معروف هندی است که بعدها در خصوص این سبک و سبکهای دیگر یعنی عراقی و خراسانی گفتگو خواهیم کرد.

چند نفر از اساتید سبک هندی در دوره صفویه و افشاریه پیدا شده‌اند که آنها را به هیچوجه نمی‌توان در ردیف اساتید متقدم شعرای فارسی دانست اگرچه در سبک خود بعضی از آنها یگانه و استاد بوده‌اند.

اساتید شعرای زبان فارسی در دوره صفویه عبارتند از: صائب، وحشی، محتشم، علی نقی کمره‌ای، عرفی، کلیم، زلالی خوانساری، فیضی، بیدل و ترجمه حال بعضی از اینها بعد از این ذکر خواهد شد. از جمله مضامین شعری که در عصر صفویه رواج یافت مدح ائمه دین و مراثی اهل بیت است و در خصوص مراثی اهل بیت محتشم کاشانی گوی سبقت از همه شعرا ربوده و ترجیع‌بند او همه‌جا معروف و مشهور و در موضوع خود بسیار مطبوع و بی‌نظیر است.

در عهد زندیه و اوایل قاجاریه یک دسته از شعرا پیدا شده‌اند که پیشقدمان تجدید شعر فارسی و بازگشت ادبی محسوب می‌شوند و سبک شعری اینها نسبت به سبک شعرای زمان صفویه مطبوع‌تر و به فارسی اصلی نزدیک‌تر است. نمایندگان بزرگ شعرای دوره زندیه عبارتند از: مشتاق اصفهانی، هاتف اصفهانی، صباحی کاشانی، لطفعلی آذر، میرزا نصیر و مخصوصاً چند نفر از شعرای آن دوره مانند مشتاق و صباحی و آذر با یگدیگر انجمن ادبی داشتند و در احیای سنت قدیمه شعر و شاعری سعی کامل می‌کردند و لیکن نتیجه مساعی آنها در آن دوره ظاهر نشد بلکه در اوایل قاجاریه شعر فارسی رو به ترقی گذاشت و اثر تجدید ادبی در نظم و نثر ظاهر گشت.

در عصر قاجاریه شعر فارسی رو به ترقی نهاد و در این دوره نظم فارسی بجائی رسید که شبیه عصر غزنوی و سلجوقی گشت و شعرای بزرگ شیرین زبان در این دوره بسیار ظهور کرده‌اند و به نظر حقیقت این دوره را از نظر ترقی شعر و شاعری کمتر از دوره غزنوی و سلجوقی نباید دانست.

عصر قاجاریه عهد نهضت ادبی ایران است و در این دوره خیلی از شهرهای معظم ایران از قبیل طهران و تبریز و شیراز و اصفهان و خراسان و غیره مجمع شعرای نامی بزرگ بوده و در هر شهری کم‌وبیش انجمنهای ادبی تشکیل می‌شده است مخصوصاً اصفهان در این عصر متوالیاً چند انجمن ادبی داشته است و هر انجمن مرکب از ۶۰ تا ۷۰ شاعر استاد بوده که بسیاری از آنان جزو اساتید بزرگ شعر محسوب می‌شوند.

معارف شعرای عهد قاجاریه عبارتند از قآنی شیرازی، وصال شیرازی و فرزندانش شمس الشعرا رضوان، رضاقلیخان هدایت، میرزا عباس فروغی بسطامی، فتحعلی‌خان صبای کاشانی، محمودخان ملک الشعرا، معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب، نشاط اصفهانی، شمس الشعرا سروش اصفهانی، مجتهدالشعرا مجمر، زواره اصفهانی، تاج الشعرا شهاب، میرزا محمد سعید اردستانی متخلص به فدا.

اگر بخواهیم تمام شعرای بزرگ این دوره را جز آنکه در برنامه ذکر شده است از اساتید دیگر که شاید در ردیف همان اساتید و بلکه بالاتر از آنها باشد بیاوریم سخن بطول می‌انجامد و از موضوع بحث فعلی ما خارج است بطوری که گفتیم سبک شعر از عهد صفویه تا اواخر زندیه سبک هندی بود. از اواخر زندیه تا زمان قاجاریه دوره بازگشت ادبی تجدید شد و شعرای فارسی، سبک گویندگان سلیس را اختیار کردند و در غزالسرائی سبک حافظ و سعدی و در قصیده به تتبع سبک فرخی و رودکی و انوری و امثال آنها سخن می‌گفتند.

اقسام شعر از زمان صفویه تاکنون

آثار شعری از زمان صفویه تاکنون از حیث مضامین به ۵ قسمت تقسیم می‌شود:

- ۱- اشعار کلاسیک که در زمان صفویه بیشتر به سبک هندی و در زمان قاجاریه بیشتر به سبک خراسانی و عراقی بوده است. این نوع اشعار غالباً به یک سبک و یکنواخت ساخته شده است و در ترکیب الفاظ و مضمون اشعار گاهی چنان شبیه یگدیگر اتفاق می‌افتد که نمی‌توان تشخیص داد که شعر در کدام عهد ساخته شده و گوینده آن کیست.
- ۲- اشعار تاریخی که راجع به واقعه مخصوصی گفته شده است و در میان شعرا از عهد صفویه تاکنون این نوع شعر هم دیده می‌شود.
- ۳- اشعار مذهبی که از زمان صفویه به بعد رواج یافت مانند مدایح و مرثیاتی اهل بیت.
- ۴- اشعار سیاسی و وطنی و اجتماعی که از آغاز انقلاب مشروطیت در ایران رواج یافت.
- ۵- تصنیف و سرود که با الحان موسیقی ساخته شده است و این طور شعر هم هر چند در زبان فارسی سابقه داشت ولی به کثرت اشعار این عهد نبود.

علوم از عهد صفوی تا عصر حاضر

بارها باین نکته برخورده‌ایم که علوم و آداب در ظلّ عدالت و آرامش ترقی می‌کند و اضطراب سیاسی با اضطراب افکار یا انقلاب همراه است و هر مملکتی تا آنگاه که دچار حوادث کمرشکن و زبردست سلاطین و زمامداران جابر و ستیزه‌گراست ممکن نیست به ترقی علمی و ادبی و صنعتی سعادت‌مند گردد. انقلاب و حوادث پیش از سلسله صفویه تدریجاً روح و رمق ایرانیان و ایران را گرفته بود. از مآثر عهد صفویه و مخصوصاً در نتیجه مساعی جمیله و کفایت و جهانداری شاه عباس کبیر مجدداً ایران قدرت سیاسی و معنوی یافت و امنیت خاطر و آسایش نصیب این مملکت شد و مجدداً قریحه‌های مخصوص ایرانیان به کار افتاد. این است که یک نوع نهضت علمی دیگری پس از فترت مغول شروع شد. شاه عباس کبیر مخصوصاً در احترام علما و فضلا کوشش بسیار داشت و در تشویق ارباب علم و هنر و توسعه دایره تحصیل سعی وافیه کرد و در عهد وی علما و هنرمندان بزرگ از قبیل میرداماد و محقق ثانی و شیخ بهائی و میرعماد خوشنویس و علیرضای نقاش و خوشنویس مشهور ظاهر گردیدند

که از مفاخر این سرزمین محسوب می‌شوند.

بنای مدارس عالی و موقوفات بسیار برای تحصیل طلاب در این عصر شایع گشت. تفصیل ایجاد مدارس و موقوفاتی که برای کتاب و ائانه و لوازم زندگی و تحصیل مدرّسین شده در این عصر شگفت‌آور است. اقتدارات روزافزون و رعیت نوازی پادشاهان صفوی از طرفی و استعداد طبیعی شهر اصفهان برای عمران و جمعیت از طرف دیگر دست به هم داده، این شهر را به اوج عظمت تاریخی رسانیدند و روز بروز به آبادی و جمعیت آن شهر افزوده گشت و مدارس و دارالتحصیلات زیاد در آنجا تأسیس شد و علما و فضلا و هنرمندان و مردم دیگر از هر طرف رو به این شهر آوردند و اصفهان مرکز علمی و صنایع و مجمع علما و فضلا و اهل هنر گردید. ایران دوره صفوی تا حدّی سیادت باستانی خود را بدست آورد و در سایه امنیت داخلی و تشویق سلاطین صفویه و فی الجمله نهضت علمی و ادبی در حدود قرن ۱۲ و ۱۱ هجری پیدا شد و در آن عصر مجدداً مملکت ایران دارای نمایندگان مهم علمی شد. علومی که در عصر صفویه رواج کامل داشت، علوم دینی از قبیل فقه تفسیر و حدیث و نظایر آنها بود و سایر شعب علوم از قبیل ریاضیات و فلسفه اگر چه بعضی نمایندگان بزرگ پیدا کرد، ولی در ریف علوم دیگر قرار گرفت.

علمای بزرگ زمان صفوی عبارت بوده‌اند از:

محقق ثانی (متوفی ۱۰۴۰) ملاصدرای شیرازی خاتم حکمای شرق (متوفی ۱۰۵۰)، عبدالرزاق لاهیجی (متوفی ۱۰۵۱) میرمحمد باقر داماد (۱۰۴۰) شیخ بهائی (متوفی ۱۰۳۰) میرزا ابوالقاسم فندرسکی (متوفی ۱۰۵۰) شهید ثانی فقیه معروف (متوفی ۹۶۵) میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی (متوفی ۹۴۸) ملا محمد باقر مجلسی (متوفی ۱۰۴۱) ملا محمدتقی مجلسی (متوفی ۱۱۱۱) ملا محسن فیض‌کاشانی (متوفی ۱۰۵۱).

استیلای افغانه در ایران و قتل عام محمود چنانکه پیش گفتیم جانشین فتنه مغول بود و شورش آن مردم وحشی یک‌مرتبه اوضاع ایران را از حیث آبادی و وسعت و ترقی علمی و صنعتی وازگون ساخت. اصفهان که چشم و چراغ دنیای تمدن آن عصر و مرکز دانش و ادب بود پایمال جهل و دشمنانگی خانمانسوز افغان شد که تا مدتی مردم دچار قحط و غلای طاقت‌فرسا گردیدند به‌حدّی که از شدت گرسنگی مردم یگدیگر را می‌خوردند و اخیراً حکم قتل عام صادر شد و هر که از دست قحط و غلا جانی بدر برده بود با حال زار ناتوان طعمه تیغ خونخواری افغانیان شد و علمای بسیار در این فتنه کشته شدند و احیاناً اگر کسی جانی بدر برده بود از شهر فراری شده متواری می‌زیست تا در بیغوله جان می‌داد و بالاخره کشتار عام افغانه و قحط و غلای عمومی بقایای علما و ارباب فضل و هنر را به‌کلی معدوم یا آواره ساخت و از آثار باقیمانده آن عصر ناله‌های جانسوز بعضی از نویسندگان از قبیل صاحب دره نادره و صاحب آتشکده و غیره که به‌قول بیهقی «قلم را لختی بر حال ایران و ایرانیان گریانیده‌اند» شنیدنی است.

بالاخره دوره صفویه سپری شد و دوره افشاریه عموماً به‌جنگ و جدال گذشت. طلوع نادرشاه

دست غیبی بود که بر سینۀ نامحرم زد و دست اجانب را از این مملکت کوتاه کرد و اقتدار سیاسی باستانی را تجدید نمود ولی دوره او تماماً به جنگ و جدال و طرح زمینه اتحاد اسلام گذشت و مجال پرداختن به احیای علوم و آداب پیدا نشد. اخلاف نادر هم کاری در ترقی علوم و آداب نکردند.

عهد زندیه نیز کوتاه بود و چندان توجهی به احیای مآثر قدیمه نشد و در عصر آنها همچون عهد افشاریه روی هم رفته به هیچوجه توجهی به علوم و آداب نکردند. با همه اینها چند نفر از فضلا و دانشمندان را می شناسیم که در تحتل مصائب از نوابغ بوده اند و با همت خستگی ناپذیر و فداکاریهای بسیار، نور ضعیفی از علوم را نگاهداشته و تا حدی که توانسته اند میراث علمی قدیمی را به اخلاف سپرده اند.

مشهورترین فضلاء دوره زندیه عبارتند از:

آقا محمد بیدآبادی که در اواخر زندیه حیات داشته و ملّا اسماعیل خواجویی که فتنه افاغنه را درک کرد و این دو تن در عهد افاغنه و دوره نادری و زندیه دو چراغ روشن اند که از زوایای اصفهان در بحبوحه تیرگی و ظلمات می درخشیدند.

امتیازات عهد قاجاری

عصر قاجاری دوره نهضت علمی و ادبی ایران است و در این دوره شعرای بسیار پیدا شدند و مخصوصاً ارباب نظم و نثر در این عصر بعضی به پایۀ اساتید قدیم رسیدند.

یکی از خصایص دوره قاجاریه پیدایش روزنامه و مجله است که نوعی از ادبیات به معنی اعم است و از دوره مشروطیت به بعد شیوع کامل یافته و اکنون کاملاً رایج است.

در این دوره کتب بسیار تألیف یا ترجمه و طبع و نشر شد و بیشتر این تألیفات در عصر ناصرالدین شاه انجام گرفت و بالنسبه عصر آرامش بوده علاوه بر مراکز داخلی ایران مراکز مهم تحصیل در این عصر نجف اشرف بود و علما و طلاب ایرانی از هر ناحیه شذرحال^۱ کرده نزد اساتید بزرگ کربلا و نجف به تحصیل علوم شرعی مشغول شدند. علومی که بیشتر مورد اهتمام بود علوم شرعیه خاصه فقه و اصول است.

از اواخر قاجاریه به بعد تقریباً عمر علوم و معارف قدیمه بسر رسید و دانشمندان بدون خلف از دنیا رفتند. نمایندگان مهم علمی عهد قاجاریه عبارتند از:

حاج ملاهادی سبزواری حکیم معروف صاحب منظومه حکمت و منطق، ملاعلی نوری، آقا محمد رضا قمشه ای فیلسوف معروف، میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معتبر و استاد فلسفه مشائی، آقا میرزا حسن کرمانشاهی فاضل و حکیم، آقا علی مدرّس از مدرّسین حکمت در طهران. ملا مهدی اصفهانی منتجم و ریاضی دان معروف که مخترع لگاریتم در ایران بوده است. میرزا عبدالغفار نجم الدوله ریاضی دان میرزا محمد باقر طبیب، میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب قوانین، ملا محمد کاظم

(۱) شذرحال = بارو بنه بستن و از شهر کوچ کردن

خراسانی فقیه معروف و بانی اصلی مشروطیت در ایران، سید محمد کاظم طباطبائی، میرزا حسن شیرازی، میرزا محمد تقی شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی از جمله فضلا و مورخین این عصر میرزا تقی لسان الشعرا سپهرکاشانی صاحب ناسخ التواریخ و کتاب براهین العجم در فن قافیه، اعتماد السلطنه صاحب تألیفات بسیار که غالب آنها مشهور است، رضاقلیخان هدایت مؤلف روضة الصفا و مجمع الفصحا. از جمله عرفای بزرگ و شعرای مشهور این دوره که آثار معروفی از خود به نثر فارسی باقی گذارده است، ملازین العابدین شیروانی متوفی ۱۲۵۳ می باشد که دو کتاب بستان السیاحه و ریاض السیاحه از تألیفات مشهور اوست.

بعضی خطاطان و نقاشان معروف عهد صفویه تاکنون

رواج صنعتگری را در عهد صفویه پیش از این نوشتیم در اینجا نام چند نفر از مشاهیر خطاطان و نقاشان این دوره را بر سبیل فهرست یادآور می شویم. میرعماد خوشنویس استاد نستعلیق، علیرضای نقاش و خوشنویس مشهور، استاد بهزاد نقاش، سلطان محمد مصور، آقامیرک از نقاشان عهد شاه طهماسب، لطفعلی از نقاشان مشهور که بیشتر نقاشیهای چهل ستون اصفهان ازوست و محمود خان ملک الشعرا و آقاعباس و آقا صادق و کمال الملک غفاری کاشانی از بزرگترین نقاشان دوره قاجاریه محسوبند.

مختصری از تاریخ نظم و نثر فارسی در سایر ممالک فارسی زبان

مقصود اصلی ما در این فصل بیان تاریخچه مختصری است از ادبیات فارسی در ممالکی که جزو قلمرو حکومت فعلی ایران نیست اگر چه در قدیم تابع حکومت و یا جزو ولایات ایران بوده است و تعبیر به سایر ممالک از همین باب شده است که عجله جزو ایران محسوب نمی شوند. عمده ممالک فارسی زبان غیر از مملکت ایران عبارتند از افغانستان و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان و قفقاز و مملکت عثمانی.

نظر به اینکه ارتباط ادبی ایران با دو مملکت عثمانی و هندوستان در این دوره که تاریخ ادبیات آنرا می نویسیم یعنی از قرن ۷ به بعد بیش از سایر ممالک بوده است، این قسمت را در این فصل و قسمتهای دیگر را در فصول آتی می نویسیم.

تاریخ نظم و نثر فارسی در ممالک عثمانی مقدمه نفوذ ادبیات فارسی را در مملکت عثمانی پیش از این اشاره کردیم و دانستیم که شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور در عهد سلطنت خود یعنی در بین سنوات ۸۰۷ و ۸۷۵ با سلاطین عثمانی و همچنین با ممالک مجاور دیگر طرح صلح و دوستی انداخت و از این رهگذر میان دو دولت ایران و عثمانی روابط دوستانه برقرار گشت تا جایی که بدیع الزمان میرزا پس از شکست از بکها تاج و تخت خراسان را بدرود گفت و به شاه اسماعیل صفوی پناه برد و سپس به

اسلامبول رفت و در کنف حمایت دولت عثمانی تا آخر عمر در آن مملکت بسر برد. میان سلاطین عثمانی و تیموری پیوسته مکاتبات و مراسلات ردّ و بدل می‌شد و روابط سیاسی دولتین تدریجاً به روابط علمی و ادبی منتهی می‌گردید. در عهد تیموریان شعرا و فضلالی ایران در مملکت عثمانی رفت و آمد می‌کردند و در آن مملکت به حرمت و عزّت می‌زیستند.

سلطان با یزید با جامی شاعر شهیر و همچنین با علامه دوانی مکاتبات دوستانه داشت و برای آنها هدایا می‌فرستاد و آنان را به مملکت خویش دعوت می‌نمود (فریدون ملک منشی در کتاب منشآت السلاطین بعضی نامه‌ها را ثبت کرده است).

در نتیجه روابط و اتحاد میان دولتین آثار ادبی و عرفانی ایرانیان از قبیل جامی و همچنین مؤلفات دوانی و تفتازانی در مملکت ترکیه رواج و انتشار کامل یافت و فضلالی عثمانی گاهی برای تحصیل علوم و معارف به ایران می‌آمدند چنانکه یکی از قضات عثمانی موسوم به عبدالرحمن از وطن خود حرکت کرد و به شیراز آمد و ۷ سال در شیراز بماند و نزد علامه دوانی تحصیل حکمت و کلام کرد. مجملأ نفوذ ادبی ایران و عثمانی از اوایل قرن ۹ هجری شروع شد و در نیمه اخیر قرن مذکور به حدّ کمال رسید و کار بجائی کشید که زبان فارسی زبان علمی و درباری مملکت عثمانی گردید و سلاطین عثمانی خود را وارث تاج و تخت انوشیروان خواندند.

کلمات و لغات فارسی ۶۵ درصد تقریباً داخل زبان ترکی عثمانی شد و جمعی از شعرای آن مملکت به زبان فارسی و ترکی هر دو شعر می‌ساختند و تخلص شعرای ایران را از قبیل هاتفی و جامی و اهلی و غیره برای خود اختیار می‌نمودند.

دامنه نفوذ زبان فارسی در مملکت عثمانی تا تشکیل حکومت ترکیه جدید گاهی به شدت و گاهی بضعف کشیده شد و از زمان صفویه به بعد در نتیجه اختلافات مذهبی روابط دو دولت روز به روز ضعیف‌تر گشت و بالنتیجه نفوذ ادبی ایرانیان در مملکت عثمانی رو به ضعف و بالاخره زوال نهاد. عجب است در همان وقت که صفویه با عثمانیها می‌جنگیدند زبان درباری صفوی، ترکی، و زبان درباری عثمانی، فارسی بود.

نظم و نثر فارسی در هندوستان

ایرانی و هندی هر دو از یک نژادند و از قدیم الاّیام میان آنها روابط ادبی و اجتماعی برقرار بوده است. مقارن ظهور اسلام یک عده از پارسیان به هندوستان مهاجرت کردند که هنوز اخلاف آنها در آن سرزمین دارای قدرت و اعتبار مخصوصی هستند.

سلطان محمود غزنوی از سال ۳۹۲ تا ۴۱۷ هجری چندین بار به عنوان جهاد لشکر به هندوستان کشید و آتشکده‌ها را خراب کرد و ریشه مذهب اسلام و زبان فارسی را در آن مملکت بنشاند و اخلاف او تا قرن ۶ هجری در قسمتی از هندوستان سلطنت داشتند.

غزنویان بزرگترین مشوّق ادبیات فارسی در هندوستان بوده‌اند و بهرامشاه غزنوی آخرین پادشاه

غزنوی هند است که از همه بیشتر در ترویج ادبیات فارسی کوشید و کلیله و دمنه بهرامشاهی و قصاید جمعی از شعرای معروف از قبیل سنائی و مسعود سعد بنام آن پادشاه موشح است.

بعد از غزنویان نوبت سلطنت به سلاطین غور رسید و این سلسله هم ایرانی نژاد و هم مربی شعرا و ادبا و مروج ادبیات فارسی بودند و سلطان غیاث الدین محمد مشهورترین سلاطین غور است که در تشویق شعرا و ادبا سعی کافی می‌کرد و در عهد او ادبیات فارسی در هندوستان نفوذ کامل یافت.

بعد از غوریان سلسله قطب شاهیه و بعد از آنها تغلق شاهیان در هندوستان حکومت کردند. امیر تیمور در سال ۸۰۱ هندوستان را فتح کرد و با غنایم بسیار به ایران مراجعت کرد و بعد از او چندین سال مملکت هند دچار انقلاب و اغتشاش بود.

در اوایل قرن دهم هجری بابر کبیر نواده امیر تیمور دهلی را فتح کرد و مؤسس سلطنتی شد که تا زمان استیلای انگلیسها باقی ماند.

تاریخ ادبیات فارسی در هندوستان از زمان سلطان محمود غزنوی شروع می‌شود و از او به بعد روز به روز رواج ادبیات فارسی در آن مملکت افزوده شده نهایت اینکه از زمان سلطان محمود تا زمان سلطان بابر یعنی از اواخر قرن ۴ تا اوایل قرن ۱۰ هجری رواج ادبیات فارسی در هندوستان به طرز خاصی و از زمان بابر به بعد به طرز دیگر بود و لذا تاریخ ادبیات فارسی را در هندوستان به دوره‌های جداگانه تقسیم کرده‌اند: عهد اول از ۳۹۲ تا ۹۳۰ - عهد دوم از ۹۳۰ تا ۱۲۷۴.

در عهد اول نفوذ و انتشار زبان فارسی در هند روز بروز رو به تزاید بود و عرفای ایران به میل خود یا به دعوت سلاطین به هندوستان می‌رفتند و از آن جمله نورالدین محمد عوفی است که در اواخر قرن ششم به هندوستان رفت و مدتی در دربار ناصر الدین قباچه و پس از آن شمس الدین التمش می‌زیست و لباب الالباب را بنام وزیر ناصرالدین و جوامع الحکایات را به نام شمس الدین تألیف کرد. نخستین شاعر محلی در هندوستان در قرن ۵ هجری بوجود آمد و او ابو عبد الله لاهوری است که در هند متولد شد و همانجا نشو و نما یافت.

فخر الدین ابراهیم عراقی عارف و شاعر در قرن ۷ هجری به هندوستان رفت و قریب ۲۵ سال در مولتان بماند. و در همین قرن یعنی ۷ هجری زبان فارسی و نظم و نثر در هندوستان بسط و توسعه کامل یافت و دو نفر شاعر شیرین زبان، امیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلوی بوجود آمدند. بالجمله در عهد اول، ادبیات فارسی در هندوستان رواجی روزافزون داشت ولی باز مرکز ادبیات فارسی مملکت ایران بود.

اما در عهد دوم زمانی آمد که هندوستان مرکز ادبیات فارسی گردید و از این حیث مملکت ایران در درجه دوم واقع شد.

در عهد صفویه چنانکه دانستیم توجه سلاطین بیشتر به رواج مذهب تشیع بود به شعر و شاعری و عرفان و فلسفه اهمیت نمی‌دادند و از این جهت بسیاری از شعرا و ارباب ذوق از ایران مهاجرت کرده به هندوستان رفتند و هندوستان مرکز عظیمی برای شعر و ادب فارسی و عرفان و فلسفه گشت.

دانشمندان هندی الاصل در این دوره بیش از پیش راغب به آموختن ادبیات فارسی شدند و از این رهگذر گروهی بسیار نویسندگان و گویندگان پارسی زبان در آن سرزمین به وجود آمدند و عبارات و معانی را به طوری ادا می کردند که شباهت با افکار و احساسات آنها داشته باشد و از اینجا طرزی خاص در ادبیات فارسی ظاهر شد که به سبک هندی معروف است.

دانشمندان هندوستان در مدت چند قرن با عشق کامل و شوق فراوان خدمتهای بزرگ به زبان فارسی و ادبیات ایران کردند و غالب دواوین شعرا و کتب ادبی نویسندگان فارسی در آن مملکت به طبع رسید و منتشر شد و خود نیز در انواع علوم و ادبیات کتب بسیار تألیف کرده اند.

شعرا و دانشمندان مهاجر ایرانی که در هندوستان مجتمع بودند در ظل توجهات پادشاهان آن مملکت بترویج زبان و ادبیات فارسی و تألیف و نشر کتب پرداختند و در مدتی مدید هندوستان مجمع بزرگ علمی و ادبی فضلا و دانشمندان و شعرای ایرانی و هندی گردید.

مجملاً رواج ادبیات فارسی در هندوستان از زمان غزنویان شروع شد و در عهد تیموریان هند بسر حد کمال رسید و پس از انقراض آنها رو به ضعف و نقصان نهاد، نقصانی که تا امروز بتزاید است و پیوسته از طرفداران زبان فارسی در هندوستان کاسته و به همین نسبت به رواج زبان انگلیسی افزوده می گردد. از جمله کتب فارسی که در هندوستان تألیف شده و نویسندگان آنها ایرانی یا هندی هستند عبارتست از: تاج المآثر حسن نیشابوری مقیم دهلی که در ۶۰۲ به سبک تاریخ معجم تألیف شده است. تاریخ فیروز شاهی تألیف ضیاء الدین که در قرن ۸ نوشته شده. تذکره ریاض الشعراء، علی قلی خان داغستانی که در ۱۱۶۲ تألیف شده و پیش از این در ضمن تذکرة های فارسی نوشتیم. تذکره خزانه عامره که در حدود ۱۱۷۶ تألیف شده و مؤلف آن حسین واسطی است که در ۱۲۰۰ رحلت کرد و از مؤلفات دیگر او تذکره ید بیضاء و تذکره سرو آزاد است. فرهنگ جهانگیری در لغت فارسی تألیف میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی که در سال ۱۰۰۵ شروع و به سال ۱۰۱۷ به پایان رسیده است و برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی که در ۱۰۶۲ نوشته شد. کتاب غیاث اللغات تألیف محمد غیاث الدین که در قرن ۱۲ نوشته شده است. جامع و زیج بهادری دو جلد کتاب است و زیج در علوم و نجوم و هیئت و فنون ریاضی که به فارسی نوشته شده و از کتب مهم هیئت و نجوم شمرده می شود.

سبکهای مختلف نظم و نثر فارسی

در طی مطالب گذشته در سبکهای مختلف نثر فارسی کاملاً تحقیق شد و معلوم کردیم که در نثر فارسی پیش از عهد مغول عموماً ساده نویسی بدون آوردن سجع و صنایع بدیعی معمول بود.

بعد از عهد مغول نثر مستجع با آوردن صنایع بدیعی و استعارات و مجازات و تعبیرات اغراق آمیز متداول گردید. از زمان صفویه به بعد آوردن سجع در عبارات فارسی بالنسبه متروک شد ولی تطویل عبارات و آوردن مبالغات و اغراقهای بی مورد باز هم شایع بود.

از اوایل قاجاریه تدریجاً سبک نثر نویسی به کلی تغییر کرد و تقلید از همان ساده نویسی که پیش از عهد مغول معمول بود در این زمان مطلوب و مقبول واقع گشت و دنباله ساده نویسی تا عصر حاضر کشید. اما سبکهای مختلف نظم فارسی: روش کلی نظم فارسی از عهد سامانیان تاکنون مختصراً به قرار ذیل است: در دوره سامانیان و غزنویان اشعار فارسی از حیث لفظ دارای متانت و استحکام بود و مضامین شعری غالباً عبارت بود از نصایح و حکم و داستانهای ملی و مدایح غزا و اغراق آمیز سلاطین و بزرگان و وصف مناظر طبیعی با تشبیهات بالنسبه طبیعی. تمام موضوعاتی را که ذکر کردیم اساتید بزرگ مانند رودکی و دقیقی، فردوسی، عنصری، فرخی، منوچهری و غیره با نهایت بلاغت و فصاحت ساخته‌اند.

از عهد سلاجقه به بعد مضامین علمی و عرفانی داخل اشعار گردید و تا زمان مغول قصیده سازی در نظم فارسی بیش از غزلسرائی و غیره مورد توجه گویندگان فارسی بود و بعضی شعرای آن دوره مانند انوری و ظهیر فاریابی و معزی اگر چه غزل هم می ساختند ولی بیشتر مایه سخنوری خود را در قصیده گویی به خرج می دادند. از زمان مغول به بعد فن غزلسرائی قوت گرفت و مضامین و دقایق عرفانی بیش از پیش در شعر فارسی نفوذ یافت. در زمان صفویه مدایح ائمه و بزرگان دین و مراثی اهل بیت میان گویندگان فارسی متداول گردید.

در زمان قاجاریه علاوه بر مدایح و مراثی و عرفان و تصوف و غیره که در شعر فارسی راه یافته بود، اشعار طبیعی و اجتماعی و سیاسی و سرودهای ملی نیز رواج گرفت. شرحی که راجع به سبکهای مختلف نظم و نثر فارسی در اینجا نوشیم حقیقتاً فهرستی بود از مطالب گذشته که بتفصیل گفته ایم و مقصود اصلی اینجا تحقیق دیگری است در سبکهای مختلف فارسی که میان شعرا به سبک هندی و خراسانی و عراقی مشهور است.

سبک خراسانی - عراقی - هندی

میان شعرا و تذکره نویسان معروف است که سبک شعر فارسی را به سه قسمت تقسیم کرده و هر قسمت را بنام و اصطلاحی خاص می خوانند بدین قرار: سبک خراسانی، سبک عراقی، سبک هندی و بعضی قسم چهارمی را بنام سبک ترکستانی هم بر این اقسام افزوده اند و در حقیقت قسم چهارمی نیست بلکه داخل در همان سبک خراسانی است.

امتیاز سبکهای مزبور و تفاوت آنها با یکدیگر بسیار است و ما بعضی وجوه آنها را به اختصار اشاره می کنیم:

سبک خراسانی : جنبه استحکام لفظی و صراحت لهجه و تعبیرات فارسی قدیم بیشتر از سبکهای دیگر مراعات شده است. اساتید مسلم سبک خراسانی بسیارند از قبیل رودکی و عنصری و امثال آنها که نمونه اشعار آنها را مکرر خواننده و شنیده ایم.

سبک عراقی : بیشتر توجه به مضامین و تشبیهات لطیف و احساسات شاعرانه و زیبایی الفاظ است آن استحکام و متانتی که در سبک خراسانی موجود است، در سبک عراقی دیده نمی‌شود ولی از حیث شیرینی بیان و زیبایی تعبیر و رقت مضامین و اشتغال بر احساسات شاعرانه بر سبک خراسانی مزیت دارد و این سبک با مقصود اصلی بشر که بیان احساسات و عواطف است مناسبتر از سبک خراسانی است. اگر بخواهیم که سبک خراسانی را تشبیه کنیم باید بگوئیم که سبک خراسانی بجای پیکر محکم و استوار و سبک عراقی به منزله جانی پر نشاط است.

در سبک عراقی تشبیهات و استعارات بیشتر از خراسانی است ولی در سبک خراسانی ساده‌تر از عراقی می‌باشد. در اینجا باید اذعان نمود که اوضاع زمان و اقتضای محیط و تبدلات دوره هر یک بنوبت خود در این سبکها مؤثر بوده است. استاد بزرگ سبک عراقی سعدی و حافظ و بالاترین مؤسس این سبک کمال الدین اسماعیل اصفهانی است.

سبک خراسانی در آن وقت شایع بود که آغاز پیدایش نظم فارسی و بحبوحه شوکت و عظمت فارسی بود و اما پیدایش سبک عراقی تقریباً از اواخر سلاجقه و در عصر خوارزمشاهیان مقدمه آن مطرح شد و بعد از فتنه مغول بعد کمال رسید.

سبک هندی مشتمل است بر معانی دقیق و نازک کاری و خیالات دور و دراز و اندیشه‌های باریک. نمونه خیالات شعر هندی این است که چون می‌خواهد بی‌صبری و بی‌آرامی خویش را بیان کند می‌گوید:

دل آسوده‌ای داری مپرس از صبر و آرامم نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم

یعنی بحدی بی‌تاب و بیقرارم که اگر نام مرا بر نگین نقش کنند در اثر بی‌تابی من نگین هم بی‌تاب می‌شود و در فلاخن می‌افتد. گاهی از مژگان دلدار یک مشت سوزن می‌سازد و آنرا در خیالخانه دل می‌ریزد تا خنط گریه را می‌گوید از گریه‌های دل برای چشم پیراهن بدوزد.

مشت سوزن بدلم ز آن مژه تاریخته‌اند گریه از پاره دل دوخته پیراهن چشم

در سبک هندی بعضی گویندگان از قبیل عرفی و صائب لااقل جنبه استحکام الفاظ را حتی‌الامکان رعایت کرده‌اند ولی بعضی دیگر نظیر بیدل این معنی را نیز از دست داده و ترکیبات کلام را هم دور از ذهن و خالی از فصاحت ادا کرده‌اند.

علت پیدایش سبک هندی

بطوری که گفتیم بعد از عهد مغول افکار فلسفی و عرفانی در شعر فارسی راه یافت و نظم و نثر فارسی از عالم سلاست و سادگی بنازک کاریهای خیال و توهّم افتاد. همانوقت که شعر فارسی در این حالت بود روابط ادبی هند و ایران محکم شد و زبان فارسی در هندوستان نفوذ یافت. از جمله پیشقدمان رواج فارسی در هندوستان فخرالدین عراقی است که سابقاً گفتیم در قرن ۷ به هندوستان رفت و قریب ۲۵ سال در مولتان بماند سبک غزلسرائی وی در هندوستان رواج یافت و غزل عرفانی در میان هندوان

معمول گردید و این سبک چون به هند رفت مزاج محیط و خیال بافیهای جنس هندی نیز در آن تأثیر کرد و رنگ و رونق تازه بدو بخشید و رفته رفته سبک هندی کامل شد، سبک هندی مقدمه از ایران به هندوستان رفت ولی بالاخره از هندوستان به ایران برگشت و شعرای بزرگ ایران چه آنها که در هندوستان می زیستند و در دهلی مقیم بودند و خواه آنانکه در ایران می زیستند غالباً پیرو همین سبک بودند و در زمان صفویه و زندیه و افشاریه همین سبک میان شعرای ایران و هند و عثمانی معمول بود اساتید بزرگ سبک هندی عبارتند از عرفی - فیضی - کلیم - صائب - بیدل و امثال آنها.

شعرا و دانشمندان ایران از عهد صفویه تا کنون

شعرا و دانشمندان قرن دهم هجری

عرفی شیرازی

سید محمد شیرازی از شعرای معروف قرن دهم است. اصلش از شیراز ولی بیشتر زندگانی او در هند بود. ابتدا صمدی تخلص می کرد و اخیراً عرفی را اختیار نمود. در اثر آبله صورت عرفی بی اندازه زشت بود. و مردم شیراز غالباً از دیدار وی نفرت می کردند بدین جهت عرفی وطن مألوف را ترک گفته و به هند رفت و ابتدا با یکی از بزرگان دربار جلال الدین اکبر شاه ارتباط پیدا کرد و قصیده غزائی در مدح خان خاقان گفته به دکن فرستاده و صله گرانها گرفت و رفته رفته در هندوستان شهرتی بی اندازه و مقامی عالی بهم رسانید. وفات عرفی در سال ۹۹۹ اتفاق افتاد.

عرفی در شعر سبک خاص دارد و آن اندازه که در هندوستان و عثمانی مشهور است در ایران شهرت ندارد سبک شعری او همان سبک هندی است نهایت اینکه در اشعارش متانت سبک عراقی دیده می شود و این خود خاصیت شیرازی بودن است.

عرفی در مذهب تشیع متعصب بود و بعد از وفاتش حسب التوصیه استخوانهایش را به نجف اشرف حمل کردند از جمله اشعار عرفی که جزو امثال فارسی شده است این است:

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس رفتن مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند

از جمله قصاید او در وصف حرم مطهر علی بن ابیطالب قصیده ای است که به مطلع ذیل شروع می شود:

این بارگاه کیست که گویند بی هراس که اوج عرش سطح حضيض ترا مماس

چند بیت ذیل مأخوذ از یکی از قصاید معروف عرفی است:

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار	نیافتم که فروشند بخت در بازار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد	من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم	عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار

ز دوستان منافق چنان رمیده دلم که پیش روی ز العاس می‌کشم دیوار
کدام فتنه شبی سر نهاد بر بالین که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار
اگر ز بوته خاری شبی کنم بالش به سعی زلزله در سینه‌ام خلاند خار
یقین شناس که منصور زان انا الحق زد که وارهد ز زمانه به دستگیری دار

عرفی خود را شاعر بلند پایه می‌دانست و از اساتید شعرای متقدم مانند خاقانی و انوری و سعدی برتر می‌شمرد و در نتیجه بخود بی‌اندازه مغرور شد و غرور و خود پسندی وی باعث نفرت معاصرین و مصاحبین او بود. معروف است که در مذهب تشیع تعصبی کامل داشت و با مخالفین این مذهب سخت عداوت می‌نمود و اینهم یکی از علل انزجار و نفرت مردم از معاشرت وی گشته بود.

فیضی دکنی

شیخ ابوالفضل دکنی از اساتید گویندگان هندی الاصل و بزرگان شعرای سبک هندی است. تولدش در ۹۵۴ وفاتش در ۱۰۰۴ اتفاق افتاد. پدرش شیخ مبارک نام داشت و از بزرگان فضلالی عصر به‌شمار می‌رفت و برادر کوچک فیضی شیخ ابوالفتح دکنی است که وزیر اکبر شاه بود. فیضی از آغاز جوانی مشغول تحصیل علوم و معارف گردید و در اثر سعی و کوشش بی‌اندازه جامع علوم معقول و منقول و سرآمد اقران شد و در بیشتر علوم متداول عصر خویش تبخیر یافت و چون شوق کامل به تحصیل فلسفه و ادب داشت زبان سانسکریت را هم بیاموخت و از فلسفه و ادبیات هندوان اطلاع کامل یافت و چند کتاب از زبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه کرد.

فیضی داخل مسلک تصوف و از مشایخ صوفیه بود و مریدان بسیار داشت. غالب اوقات خود را به تألیف کتاب‌ها و ساختن منظومات می‌گذرانید و کتابخانه‌ای داشت مشتمل بر ۴۶۰ جلد از کتب نفیسه که در مدت متمادی بجد و کوشش خود بدست آورده بود و غالب کتابها خط مؤلف یا استنساخ شده در زمان مؤلف بود. فیضی در آداب ظاهری مذهب چندان مواظبت و احتیاط نداشت و مشرب وسیع حکمت و فلسفه و عرفانش حوصله ظاهر سازی نمی‌داد و از این جهت در نظر مردم به‌کفر و زندقه و الحاد منسوب بود. مسلمانان متعصب هم به تعصب مذهبی و هم به تحریک حسادت و بداندیشان وی را کافر و زندیق می‌خواندند و چون وفات یافت ماده تاریخهای هجوآمیز برای او ساختند مانند این بیت:

فیضی بی دین چو مرد سال وفاتش فصیح گفت سگی از جهان رفته بحال فصیح

و عبارات «بود فیضی ملحدی» و «چه سگ پرستی بود» و «قاعده الحاد شکست» ماده تاریخهای وفات اوست.

فیضی در اواخر عمر به مرضهای سخت و مصائب بسیار دچار شد و گویند در وقت وفات صورتش سیاه شده و لبهای وی آماس کرده بود و از این جهت بعضی احتمال دادند که وی را دشمنانش مسموم کردند. فیضی در ابتدای مهاجرت عرفی به هندوستان با او دوستی شبانه روزی داشت و معروف است که در اثر لطیفه و شوخی که ما بین آن دو رد و بدل شد دوستی مبذل به‌کدورت گشت.

روزی عرفی برسم معهود در خانه فیضی رفت و فیضی سگی داشت که مشغول تربیت و تیمار او بود. عرفی از او پرسید که نام مخدوم زاده چیست؟ فیضی بدون تأمل گفت عرفی است. عرفی هم بدون درنگ گفت «مبارک باشد» فیضی از این جمله که ایهام بنام پدرش داشت رنجیده خاطر شد و از آن به بعد میان آندو شاعر باب خصومت مفتوح گشت. آثار فیضی از نظم و نثر بالغ بر ۱۰۱ کتاب و رساله می شود و از جمله آثار منشورش تفسیر بی نقطه است که بر قرآن نوشته و بعضی حسّاد او شهرت دادند که مقصود وی از نوشتن تفسیر بر قرآن این بوده است که زبان بدگویان را ببندد و خود را از اتهام بیرون آورد. از جمله آثار منظومه فیضی عبارت است از یک دیوان کامل و ۵ مثنوی موسوم به مرکز ادوار- سلیمان و بلقیس- هفت کشور- اکبر نامه- تل و دمن و این خمسة را به تقلید خمسة نظامی ساخته. مثنوی تل و دمن را از زبان سانسکریت اخذ کرده است.

میان تذکره نویسان، معروف است که از شعرای قرن ۹ و ۱۰ سه نفر گوی سبقت از همگنان ربودند. جامی در درجه اول و فیضی و عرفی در درجه دوم واقعند و در مقابله بین فیضی و عرفی عقاید مختلف اظهار شده است.

ضیاءپاشا در کتاب خرابات شرحی راجع به شعرای فارسی نوشته و پس از تمجید جامی چند بیت ترکی راجع به عرفی و فیضی ساخته است از آن جمله:

فیضی ایله عرفی هم عنان دور	سر جمله آخر الزمان دور
فیضیده بلاغت و طراوت	عرفیده عذوبت و حلاوت
فیضی ده مواعظ آتشین دور	عرفی ده قصیده لر متین دور

و از شرح ضیاء پاشا معلوم می شود که فیضی را یکی از شاگردانش مسموم کرده است. دو رباعی ذیل از آثار فیضی است که فی الجمله سبک شاعری و فکر عرفانی او را نشان می دهد

بر ما چه زیان اگر صف اعدا زد	مشتی خاک لطمه بر دریا زد
ما تیغ برهنه ایم در دست قضا	شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد

ایضاً

باید پره عشق تکاپو کردن	پیوسته بخورشید ازل رو کردن
زینسان که بود ظهور حق بر همه سو	باید ز چه روی رو بیکسو کردن

محتشم کاشانی

بزرگترین شاعر مرثیه سرای دوره صفویه محتشم کاشانی است و شهرت وی بیشتر بواسطه ترجیع بندی است که در مرثیه اهل بیت ساخته و در زبان عارف و عامی مشهور است و با این دو بیت آغاز می شود:

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند	اول صلا به سلسله انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید	زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

نام پدر محتشم میراحمد بود که در ۹۲۶ وفات یافت و برادری بنام عبدالغنی داشت که در سال ۹۵۹ بدرود حیات گفت و محتشم در مرثیه او ترکیب‌بند جانسوزی ساخت.

محتشم در ابتدای جوانی مایل به غزلسرائی بود و غالب غزلیات او راجع به احوال مختلفه عشق است و چون اساس آنها بر عشق مجازی است چندان مایه معنوی و عرفانی ندارد. محتشم غزلیات خود را در سه دفتر تقسیم کرد و هر دفتری را نامی جداگانه داد به این قرار: جلالیه، صباثیه، شبابیه.

رساله جلالیه او مشتمل بر ۶۴ غزل می‌باشد که در سال ۹۸۰ باشاره یکی از دوستانش جمع‌آوری کرد و برای هر غزلی مقدمه نثری نوشت.

عالم‌آرای عباسی می‌نویسد که شاه طهماسب صفوی ابتدا به تربیت شعرا توجهی داشت و چندی نگذشت که رویه خود را تغییر داد و مدایح شعرا را قبول نکرد و آنانرا بساختن مدایح ائمه و مرانی اهل بیت مأمور ساخت و از جمله شعرای عصر او محتشم بود که قصیده‌ای در مدح شاه طهماسب گفته بود و چون عرضه داشت شاه نپسندید و بدو چیزی نبخشید و گفت مدح پادشاهان و شاهزادگان و بزرگان دنیوی سربسر اغراق و دروغ است و بهتر آن است که شعرا در مدایح ائمه و پیغمبران و مرانی اهل بیت طهارت شعر بسازند و هر چه مبالغه در این زمینه بکار برند از شائبه دروغ مبرا است. محتشم ۱۲ بند معروف را ساخت و شعرای دیگر نیز ویرا پیروی کردند و کار مرثیه‌سرائی و مدایح ائمه و بزرگان دین از این تاریخ بعد رواج و شهرت روزافزون پیدا کرد. وفات محتشم در سال ۹۹۶ واقع شد و دیوان او شامل شش یا هفت هزار بیت است. مدایح ائمه و بزرگان دین و مدح شاه طهماسب و شاه اسماعیل دوم و بعضی شاهزادگان و بزرگان معاصر او در دیوانش دیده می‌شود.

در ترجیع‌بند محتشم اشعار بلند و محکم گفته شده و با اینکه موضوعش موضوع شاعری نیست الحق محتشم بخوبی از عهده برآمده است از جمله اشعار او این ترجیع‌بند است:

کشتی شکست خورده طوفان کربلا	در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
گرچشم روزگار بدو فاش می‌گریست	خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید	خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عتیق می‌رسد	آواز العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم	کردند رو به خیمه سلطان کربلا
آندم ملک ز آتش غیرت سپند شد	کز خون خصم در حرم افغان بلند شد

وحشی بافقی

بنوشته بعضی از ارباب تذکره نام او کمال‌الدین بوده و اصلش از بافق یزد است. بیشتر ایام زندگانی خود را در یزد گذرانید و میر میران والی یزد را که از اولاد شاه نعمت‌الله بود مدح می‌گفت و در سال ۹۹۱ هنگامی که ۵۳ سال داشت وفات کرد.

وحشی با نهایت سادگی و بی‌پیرایگی و روانی شعر می‌ساخت و آثار نظم او شور و حالت

مخصوص دارد و پیداست که این شاعر در فکر تنظیم الفاظ نبوده بلکه از روی تأثر شعر می ساخته است.

آثار وحشی عبارتست از دیوان غزلیات و قصاید و سه مثنوی موسوم به فرهاد و شیرین، خلدبرین، ناظر و منظور.

فرهاد و شیرین وحشی ناتمام بود و در سال ۱۲۵۶ وصال شیرازی آن مثنوی را تمام کرد. غزلیات و مثنویات وحشی بهتر از قصاید اوست و شاهکار منظوم او همان فرهاد و شیرین است که ناتمام بود. قبر وحشی در یزد است و محلی که اکنون بیادگار او ساخته اند مسلم نیست که قطعاً مدفن اصلی وحشی باشد.

از مثنوی فرهاد و شیرین:

الهی سینه‌ای ده آتش افروز	در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست	دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان سینه پر دود	زبانم کن بگفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد	دلی در وی درون درد و برون درد
دلم را داغ عشقی بر جبین نه	زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد	چکد گر آب از آن آبی ندارد
بده گرمی دل افسرده‌ام را	فروزان کن چراغ مرده‌ام را

محقق ثانی یا محقق کرکی

شیخ علی بن حسین بن عبدالمعالی معروفترین فقهای قرن دهم هجری است. در زمان شاه طهماسب منصب شیخ الاسلامی داشت و بعدی در نظر سلطان وقت متقرب بود که تمام امور مملکت را بدست او سپرد و احکام و اوامر او را در همه جا لازم‌الاطاعة شمرد و شاه طهماسب به تمام ایالات و ولایات ایران فرمان صادر کرد که احکام محقق بر همه کس واجب و رعایا عموماً باید در کلیه امور مطیع و تابع فرمان وی باشند. وفات محقق روز شنبه ۱۸ ذی‌الحجه سال ۹۴۰ اتفاق افتاد و از مؤلفات او کتاب جامع المقاصد است در شرح قواعد علوم در فقه.

شهید ثانی

زین‌العابدین بن علی از فقهای معروف شیعه و از اشخاصی است که در فصاحت و تبیین در علوم مختلفه کم نظیر بوده است معلومات شهید ثانی منحصر به علوم شرعیه از قبیل فقه و حدیث و تفسیر نبود بلکه در علوم ریاضی و حکمت نیز تبیین کامل داشت و از جمله تألیفات او که میان اهل علم مشهور می باشد کتاب شرح لمعه است.^۱

(۱) متن کتاب لمعه را شهید اول نوشته است

شهید ثانی نظر به اینکه مذهب تشیع داشت علمای اهل سنت با وی دشمنی می‌کردند و بالاخره به تحریک آنها در قسطنطنیه در عهد سلطان سلیم عثمانی کشته شد و جسدش را سه روز روی خاک گذارده بودند. تولّد شهید ثانی در ۱۳ شوال ۹۱۱ و وفات او مطابق بعضی مأخذ معتبر در سال ۹۶۵ اتفاق افتاد و مدّت زندگانش ۵۴ سال بود.

شعرا و دانشمندان قرن یازدهم هجری

شعرای ایران در قرن ۱۱ هجری بالنسبه کم بودند و عده شعرای فارسی خاصه در مملکت ایران در آن عهد معدود و انگشت شمار است و بالعکس فقها و دانشمندان و غیره بسیار بوده‌اند که ترجمه حال مشاهیر آنها ذکر خواهد شد.

شعرای معروف قرن ۱۱ عبارت بوده‌اند از:

کلیم همدانی

میرزا ابوطالب کلیم اصلاً همدانی بود و چون مدتی در کاشان اقامت داشت او را به کاشانی شهرت دادند. کلیم مدتی در کاشان و یک چند در شیراز بسر برد و مانند غالب شعرای عهد صفویه به هندوستان رفت و مدتی در هند زیسته سپس در سال ۱۰۲۸ بار دیگر به ایران مراجعت نمود و مجدداً به هند برگشت و در این مرتبه منظور نظر شاه جهان پسر اکبر شاه واقع شد و در دربار وی بیش از پیش محترم گشت. کلیم شاعری نکته‌سنج و در ابداع مضامین لطیف استاد است و مضامین دقیق و خیالات شاعرانه در اشعارش بسیار دیده می‌شود. وی یکی از اساتید سبک هندی است و اگر او را با صائب مقایسه کنیم باید بگوئیم شعر صائب پر روح‌تر و از کلیم تا حدّی فصیح‌تر است.

وفات کلیم در کشمیر بسال ۱۰۶۱ اتفاق افتاد و از آثار او یکی دیوان قصاید و غزلیات است و دیگری مثنوی ظفر نامه که در هندوستان بنام شاه جهان نظم کرده. از غزلیات اوست:

بیری رسید و مستی طبع جوان گذشت	ظرف تن از تحتل بار گران گذشت
در کیش ما تجرّد عنقا تمام نیست	در بند نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش	آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یکچند صرف بستن دل شد باین و آن	چند دگر بکندن دل زین و آن گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت

صائب

میرزا محمد علی متخلص به صائب یکی از شعرای نازک خیال و شیرین سخن دوره صفوی است. در سبک هندی هیچکس بیایه او نرسیده. اشعار صائب غالباً متضمّن معانی دقیق اخلاقی است.

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز بل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

در غزلسرائی نیز نکات و افکار نازک شیرین دارد:

دلم بپاکی دامان غنچه می‌لرزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

از خصائص شعر صائب آن است که چون به زبان دیگر ترجمه کنند از لطافت و معنویت آن کاسته نمی‌شود. پدر صائب میرزا عبدالرحیم نامی بود از تجار اصفهان که به امر شاه عباس اول از تبریز به عراق مهاجرت کرد و نسبش به شمس الدین تبریزی می‌رسد. تولد و نشو و نما صائب همه در اصفهان بود و از این جهات کاملاً اصفهانی است و اینکه نسبت به تبریزی می‌شود از این بابت است که اجداد او تبریزی بوده‌اند.

صائب مدتی در هند اقامت کرد و با یکی از امرای آنجا موسوم به ظفر خان دوستی بسیار داشت و چون اقامت او در هندوستان طول کشید پدر ۷۰ ساله‌اش تاب مفارقت نیاورد و به هند رفت و وی را به ایران آورد. صائب مدتی نزد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان می‌زیست و تقرب و اختصاصی داشت و بالاخره به مناسبتی شاه سلیمان بر او خشمگین شد و صائب گوشه‌انزوا اختیار کرد. از معاصرین او یکی حکیم شفا‌ئی است که با یکدیگر دوستی و رفت و آمد داشتند. وفات صائب در ۱۰۸۱ در اصفهان واقع شد و جمله «صائب وفات یافت» ماده تاریخ وفات اوست. از غزلیات او:

بزیر چرخ دلی شادمان نمی‌باشد	گلی شکفته در این بوستان نمی‌باشد
بهر که می‌نگری همچو غنچه دلتنگ است	مگر نسیم در این گلستان نمی‌باشد
بچشم زنده دلان خوشتر است خلوت گور	ز خانه‌ای که در آن میهمان نمی‌باشد
خروش سیل حوادث بلند می‌گوید	که خواب امن در این خاکدان نمی‌باشد
هزار بلبل اگر در چمن شود پیدا	یکی چو صائب آتش زبان نمی‌باشد

حکما و فقهای قرن یازدهم

ملاً صدرای شیرازی

مشهورترین فیلسوف قرن یازدهم ملاصدرا یعنی صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی است که از نوایغ فلاسفه و دانشمندان ایران در عصر صفوی بوده و در حکمت مثناء و اشراق دارای شرحی جدید شمرده می‌شود.

ملاصدرا فلسفه را روحی تازه بخشید و سبکی آمیخته از سبک مثناء و اشراق اختیار کرد و در حقیقت پس از خواجه طوسی فلسفه شرق زنده شده افکار این بزرگوار است.

تحصیلات ملاًصدرا غالباً در اصفهان نزد میر محمد باقر داماد بود و مدتی هم نزد شیخ بهائی شاگردی کرده و بعقیده اغلب فضلا مرتبه فلسفی او بالاتر از استادانش بوده است.

مؤلفاتش غالباً مشهور و متداول است. مشهورترین مؤلفات وی عبارتست از کتاب اسفار در فلسفه و شرح اصول کافی و شواهد الربوبیه و کتاب مبدأ و معاد. وفات ملاصدرا در سفر حج در

شهر بصره بسال ۱۰۵۰ اتفاق افتاد. در همین سال یکی از بزرگان عرفای قرن ۱۱ یعنی میر ابوالقاسم فندرسکی صاحب قصیده مشهور:

آسمان با اخترانِ نغز و خوش زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

نیز وفات کرد.

میر محمد باقر داماد

میر محمد باقر بن شمس الدین استرآبادی از دانشمندان عصر صفوی است که در علوم معقول و منقول تبحر داشت. میر داماد معاصر شاه عباس کبیر و شاه صفی بود. از معاصرین شیخ بهائی است که با او رفت و آمد و دوستی داشته است. وجه شهرت او به میرداماد آنست که پدرش داماد محقق ثانی بود. وفات میرداماد در ۱۰۴۰ اتفاق افتاده است و این مصراع تاریخ وفات اوست: «عروس علم و دین را مرده داماد».

از مؤلفات میرداماد: کتاب قبسات، جذوات، جبل المتین و رواشح السماویة است. و از جمله کتب مذکوره کتاب جذوات در حکمت و فارسی است. میرداماد شعر فارسی هم می‌گفت و «اشراق» تخلص می‌کرد و دیوان وی در حدود دو هزار بیت بنظر رسیده است.

شیخ بهائی

بهاءالدین محمد بن شیخ محمد حسین بن عبدالصمد اصلاً از اهل جبل عامل بود و در کودکی با پدرش به ایران آمد. علوم و مقدمات یعنی فقه و تفسیر و عربیت را نزد پدرش تحصیل کرد و حکمت و کلام و ریاضیات و طب را در خدمت علمای دیگر فراگرفت و در تمام علوم متداوله عقلیه و نقلیه زمان خویش سرآمد اقران خود گردید. شیخ بهائی از علمای جامعی است که در دوره‌های اسلامی کمتر نظیر پیدا کرده است و در هر علمی از صرف و نحو گرفته تا ریاضیات عالیّه و فلسفه اولی و حتی علوم عربیه کاملاً تبحر و صاحب تصرف و اجتهاد بود.

در زمان شاه عباس کبیر شیخ بهائی منصب شیخ الاسلامی که بزرگترین منصب مذهبی آن عصر بوده، داشت و در نظر پادشاهان و امرا و درباریان و هم چنین علما و دانشمندان زمان بیحد متقرب و معزز بوده است و با این همه هیچوقت از حدود خویش پا بیرون نمی‌گذاشت و غالباً با فقرا و گوشه نشینان مصاحبت می‌کرد و از اشراف و اغنیا گریزان بود. شیخ بهائی سفری به بیت‌الله کرد و مدتی در شام و بیت المقدس سیاحت کرد. وفاتش در ۱۰۳۰ در اصفهان واقع شد و جسد او را حسب التوصیه به مشهد مقدس رضوی بردند و اکنون هم در آنجا مدفون است. آثار و مؤلفات نظم و نثر شیخ بهائی در هر موضوع بسیار است و تمام تألیفات او مفید و مطبوع و سلیقه طبعش بی اندازه خوب و روش فکرش بی حد مطلوب می‌باشد. از جمله مؤلفات شیخ بهائی کَشکول در علوم مختلفه - تشریح الافلاک در هیئت - خلاصه الحساب در حساب و جبر و مساحت - زبدة الاصول در علم اصول - هفتاد فصل در اسطرلاب است.

از جمله آثار نثری او کتاب جامع عباسی است در فقه و از منظومات او دو مثنوی شیر و شکر و منظومه نان و حلوا یا سوانح الحجاز است. از مثنوی شیر و شکر:

ای مرکز دایره امکان	وی زبده عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی	خورشید مظاهر لاهوتی
تا چند به تربیت بدنی	قانع به خرف ز درّ عدنی
صد ملک ز بهر تو چشم براه	ای یوسف مصر بر آری ز چاه
تا والی مصر وجود شوی	سلطان سریر شهود شوی
به چه بسته دلی به که هم نفسی	یکدم به خدا ببین چه کسی

از مثنوی سوانح:

ایها الاهی عن العهد القديم	ایها الساهی عن النهج القويم
استمع ماذا يقول العندليب	حيث يروى من احاديث الحبيب
مرحبا ای عندليب خوشنوا	فارغم کردی ز قید ما سویی
ای نواهای تو ناژ موصده	زو بهر بندم هزار آتشکده
بازگو از نجد و از یاران نجد	تا در و دیوار را آری بوجد
آنکه از ما بی سبب افشاند دست	عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خوی	از پی تسکین دل حرفی بگوی

ملا عبد الرزاق لاهیجی (صاحب گوهر مراد)

عبد الرزاق بن حسین لاهیجانی از حکمای متکلمین و فضلائی عصر صفوی است. در فنون حکمت و کلام، کتبی به فارسی و عربی تألیف کرده است که میان علما و ارباب علم متداول است. از مؤلفات فارسی ملا عبد الرزاق کتاب گوهر مراد است در علم کلام و حکمت، و از مؤلفات عربی او کتاب شوارق در شرح تجرید خواجه طوسی است در دو جلد.

ملا عبد الرزاق از شاگردان بزرگ ملاصدرای شیرازی است و داماد او بود. شعر فارسی هم می‌گفت و فیاض تخلص می‌کرد ولی اشعارش متوسط است. وفات لاهیجی در معصومه قم بسال ۱۰۵۱ هجری اتفاق افتاده است.

مجلسی اول

ملا محمد تقی پسر مقصود علی نطنزی (نطنز از توابع کاشان شمرده می‌شود) از بزرگان فضلا و فقهای قرن ۱۱ هجری است و اینکه متعرض نام وی شدیم برای آنست که از جمله آثار او یعنی من لایحضره الفقیه از آثار مهم نثر فارسی در این دوره محسوب می‌شود. ملا محمد تقی گذشته از علوم ظاهری از

معارف باطنی نیز بهره‌مند بود و بعضی تذکره نویسان نام وی را از جمله عرفا و متصوّفه نوشته‌اند. وفات وی در سال ۱۰۷۰ در اصفهان واقع شد و در همان شهر مدفون است.

شعرا و دانشمندان قرن دوازدهم هجری

مشهورترین شعرای قرن ۱۲ هجری چند نفر بوده‌اند که به ترجمه احوال آنها می‌پردازیم.

مشتاق اصفهانی

میرزا سید علی مشتاق از سادات حسینی عباس آباد اصفهان و از شعرای مشهور قرن ۱۲ هجری است. مشتاق از آغاز جوانی با شعر و شاعری سروکار داشت و چون سبک شعرای دوره صفوی را نمی‌پسندید به احیاء شیوه متقدمین همت گماشت و از این جهت است که مشتاق را یگانه پیشرو تجدد ادبی در قرن ۱۲ می‌شماریم و بعد از او چند نفر دیگر مانند هاتف، صباحی، آذر، دنباله فکر مشتاق را گرفتند و با یکدیگر در این باب انجمنها داشتند و نتیجه کوشش و سعی غریب آنها بازگشت ادبی است که اثر آن در دوره قاجاریه معلوم گشت و پیش از این در این موضوع گفتگو کردیم. فکر مشتاق و معاصرین او نتوانست در همان زمان سبک شعر فارسی را تجدید کند ولی این اندازه فایده داشت که گویندگان زبان فارسی را به انحطاط و تنزل زبان نظم متوجه ساخت. وفات مشتاق در ۱۱۷۱ اتفاق افتاد.

از آثار مشتاق دیوانی است مشتمل بر غزلیات و قصاید و رباعیات و غیره و مجموعه غزلیات وی با این دو بیت آغاز می‌شود:

مخوان ز دیرم به‌کعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا

به‌ناله مطرب به‌عشوه ساقی به‌خنده ساغر به‌گریه مینا

به‌عقل نازی حکیم تاکی به‌حکمت این ره نمی‌شود طیّ

به‌کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به‌قعر دریا

از غزلیات مشتاق

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم	از فراق تو چه گلها که به دامن کردم
شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا	سیه آنروز که این رشته بسوزن کردم
قسمت برق چو خواهد شدن، آخر گیرم	کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم
آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا	دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسدم، آه که شد	تیره‌تر روزم از آن شمع که روشن کردم

آذر بیگدلی

حاج لطفعلی متخلص به آذر مؤلف تذکره معروف آتشکده، اجدادش در زمان سلطنت صفویه مناصب عالیّه دیوان را داشتند و آذر در اصفهان قریب فتنه افاغنه متولد شد و پس از فتنه مزبور تمام خانواده‌اش

به‌قم حرکت کردند و قریب ۱۴ سال در آنجا اقامت گزیدند. در اوایل جلوس نادر شاه پدر آذر حاکم لار و سواحل بحر فارس بود و از این رو آذر به شیراز رفت و بعد از دو سال پدرش وفات نمود و آذر با عموی خود حاجی محمود بیک عازم زیارت مکه شد و در مراجعت از سمت نجف اشرف آمد و مشاهد مقدسه را زیارت کرد و از آنجا بطرف عراق عجم و فارس رهسپار گردید و بالاخره به مشهد مقدس رضوی رفت و در آن موقع اردوی نادر شاه از فتح هند مراجعت کرده خیال تسخیر جبال ترکیه را داشتند. آذر نیز به‌مراهی اردوی نادر شاه از راه مازندران عازم آذربایجان شد و از آذربایجان به عراق معاودت نمود و به وطن اصلی خود اصفهان اقامت جست.

آذر اوایل جوانی در تحصیل شعر و شاعری بود و قواعد شعر را از میرسید علی مشتاق فرا گرفت. دیوان اشعارش که مشتمل بر ۷ هزار بیت بود در تاراج اصفهان از میان رفت و از این جهت افسرده خاطر شد و مدتی از شعر گفتن لب بیست. آذر در سخنگویی پیرو سبک متقدمین است و اشعار او در حقیقت مانند اشعار مشتاق و هاتف برزخی است میان سبک شعرای دوره صفویه و عهد قاجاریه. وفاتش در حدود ۱۱۹۵ واقع شد. از اشعار اوست:

از صفاهان بوی جان آید همی	بوی جان از اصفهان آید همی
داشتم من نیز آنجا خانه‌ای	جان دهم چون یاد از آن آید همی
یاد آن ویرانه کش از کاه و گل	بوی مشک و زعفران آید همی

* * *

بعد از این ای مدعی درکوی جانان چون روی منم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من یا مرا بینند و ببرندند در بر روی تو

بیت ذیل از آثار آذر است که در زبان فارسی در حکم مثل سائر معروف شده است:

به آن درخت زیان یا رب از خزان مرسان که زیر سایه خود مرغ بی پری دارد

هاتف اصفهانی

سید احمد شغلش طبابت، وطنش اصفهان بود. وفاتش به سال ۱۱۹۸ هجری اتفاق افتاد. هاتف با آذر بیگدلی و صباحی کاشانی معاصر بود و هر سه از پیروان سبک مشتاق و از پیشقدمان تجدد ادبی محسوب می‌شوند. هاتف یکی از شعرای خوش قریحه عهد زندیه و سبک او در نظم فارسی بسیار مطبوع و دلپسند است. شاهکار شعری وی همان ترجیع بند معروف است که در توحید و تحقیق مذهب عرفان و وحدت وجود ساخته شده و می‌توان گفت که در زبان فارسی نظیر ندارد و باقی اشعار هاتف به پایه ترجیع بند نمی‌رسد. صاحب آتشکده یکی از معاصرین هاتف است راجع به او چنین می‌نویسد: «اسم شریفش سید احمد از اجله سادات عالی درجات حسینی اصفهان به اکثر کمالات موصوف و به حسن اخلاق و نیکی ذات معروف، طبعی خالی از لجاج و سلیقه‌اش بری از اعوجاج. رشته دوستی

فیما بین حقیر و آن سید مستحکم و در شعر فهمی و شعر شناسی مسلم و در این فنون در عهد خود کمتر کسی با او قرینه توانستی شد. خلاصه در فن نظم و نثر فارسی و تازی، ثانی اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر است». سایر تذکره نویسان مانند تذکره آتش، در وصف هاتف عبارت پردازی نکرده‌اند و بیش از آنچه ابتدا گفتیم در ترجمه حال او چیزی ننوشت‌اند.

مجلسی ثانی

ملا محمد باقر مجلسی پسر ملا محمد تقی از بزرگان محدثین و فقهای قرن ۱۲ هجری است و از مؤلفات او کتاب بحار الانوار در احادیث و اخبار است مشتمل بر ۲۵ جلد که به طبع رسیده است. از جمله آثار نثر فارسی مجلسی ثانی کتاب حلیۃ المتقین و حیات القلوب و عین الحیات است که در ایران و هندوستان به طبع رسیده است. وفات مجلسی ثانی در ۱۱۱۰ واقع شده و این بیت ماده تاریخ اوست:

ماه رمضان که بیست و هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد

میرزا نصیر اصفهانی

صاحب مثنوی پیر و جوان متوفی در ۱۱۹۱. مثنوی پیر و جوان که به مطلع: «شبی با نوجوانی گفت پیری» آغاز می‌شود، از شاهکارهای زبان فارسی است و مخصوصاً در متأخرین، مثنوی باین سلاست و روانی کمتر نظیر پیدا کرده است.

صاحب این مثنوی که متأسفانه از شرح حال و جزئیات زندگانی و باقی اشعارش به تفصیل اطلاعی در دست نیست، میرزا نصیر معروف به اصفهانی است که از فضلا و دانشمندان عصر خود بود و در علوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت الهی و طبیعی و ریاضی از بزرگان قرن ۱۲ هجری محسوب می‌شود. چون در علوم عقلیه تبحر داشت و اتفاقاً با خواجه نصیر طوسی همنام بود، او را لقب نصیر ثانی دادند. شغل میرزا نصیر طبابت بود و مدتی در شیراز نزد کریم خان منصب حکیم باشی داشت. برخی نوشته‌اند که اصلش از جهرم بود ولی چون سالها در اصفهان نشو و نما یافت و تمام علوم را در آن سرزمین تحصیل کرد به اصفهانی مشهور شد. ماده تاریخ وفات میرزا نصیر را حاج سلیمان صباحی کاشانی ساخت: «آه از مرگ نصیر ثانی آه».

از مؤلفات میرزا نصیر کتاب جام گیتی نما به فارسی در حکمت، کتب حلّ التقویم به فارسی و مرآت الحقیقه در حکمت به عربی است.

مرحوم فرصت شیرازی نسبت به همین میرزا نصیر می‌رساند باین طریق: محمد نصیر فرصت پسر میرزا جعفر بهجت (متوفی ۱۲۹۶) پسر میرزا کاظم شرفاء (متوفی ۱۲۳۵) پسر میرزا نصیر اصفهانی.

شیخ محمد علی حزین

از بزرگان شعرا و نویسندگان قرن ۱۲ هجری است اصلش از لاهیجان بود و مدتی مدید در اصفهان اقامت داشت. در انقلاب افغانه خانواده او تمام یک بیک هلاک شدند و خود او جانی بدر برده قریب

۱۰ سال آواره بلاد ایران و عراق عرب بود و بالاخره در هندوستان وفات کرد. از آثار شیخ محمد حنین که از نفائس مؤلفات فارسی در آن دوره محسوب می‌شود یکی تذکرة الاحوال است که در ترجمه حال خویش و وقایع مهم زمان خود نوشته و این کتاب برای تاریخ عهد نادرشاه و فتنه افاغنه از مأخذ معتبر زبان فارسی است. و نیز از مؤلفات او کتاب تذکرة المعاصرین است که در ترجمه حال یک صد تن از شعرای معاصر خویش نگاشته و از تذکرة‌های معتبر و معروف آن دوره است. وفاتش در سال ۱۱۸۰ هجری اتفاق افتاده است.

شعرا و دانشمندان قرن ۱۳ هجری

قرن ۱۳ هجری از حیث ترقی ادب و ادبیات دوره جدیدی محسوب می‌شود و در این عصر گویندگان و نویسندگان فارسی بسیار پیدا شدند که غالب آنها را باید از اساتید ادب شمرد. ما اینجا بترجمه حال چند نفر از مشاهیر شعرا و نویسندگان این دوره می‌پردازیم.

صبای کاشانی

فتحعلیخان ملک الشعرا متخلص به صبا از شعرای بزرگ اواخر زندیه و اوایل قاجاریه است. در سخنوری استاد و گوینده زیر دستی بود. به عقیده جمعی در فن قصیده‌سازی به سبک قدما در قرن اخیر کسی به پایه صبا نرسید. صبا در ابتدا مداح لطفعلی‌خان زند بود و بعد از انقراض سلطنت زندیه به خدمت فتحعلیشاه قاجار پیوست و ملک الشعرای زمان وی بود و در پیروی سبک پیشینیان به حدی مهارت بخرج داد که اشعار وی با آثار متقدمین همسنگ و گاهی منشأ اشتباه است. در انتخاب کلمات فصیح و الفاظ به‌مورد سلیقه خاصی داشت و از منظوماتش هر چه باقیمانده در عالم ادبیات فارسی گران ارز و پر قیمت است. صبا مدتی حاکم قم و کاشان بود در حدود سال ۱۲۳۸ وفات یافت. پسرش میرزا حسینخان عندلیب و نوه‌اش محمود خان ملک الشعراست که ترجمه حالش را بعد از این می‌نویسیم. از آثار صبا دیوان قصاید و غزلیات است و چند مثنوی موسوم به شهنشاه نامه به بحر و به سبک شاهنامه فردوسی راجع به جنگ روس و ایران که قسمتی از آن به طبع رسیده است و دیگر مثنوی خداوندنامه، گلشن صبا، عبرت نامه.

صبا حدود ۳۰۰ هزار بیت مثنوی و قصیده و غزل ساخته و غالب اشعار وی مثنوی است. صبا قصیده‌ای به مطلع ذیل در مدح لطفعلی‌خان زند گفت و به بوشهر فرستاد و این قصیده در دیوان وی موجود است و بعد از انقراض زندیه خودش یا دیگران هر کجا که ممکن بوده لفظ لطفعلی را به فتحعلی بدل کرده‌اند. ولی خوشبختانه الفاظ و معانی قصیده مزبور بخوبی گواه است که این قصیده در مدح فتحعلیشاه نبوده:

بسوی بندر بوشهر روای پیک شمال	به‌بر شاه فریدون فر جمشید خصال
خسرو ملک ستان لطفعلیشه که بود	یاورش لطف علی، یار، خدای متعال

و از مصراع «یاورش لطف علی، یار، خدای متعال» معلوم می‌شود که در مصراع قبل اصلاً لطفعلی بوده و آنرا به فتحعلی مبدل کرده‌اند.

از مثنوی گلشن صبا که خطاب به پسرش محمد حسین‌خان عندلیب کرده و این مثنوی به‌بحر متقارب اقتباس از بوستان سعدی است و الحق صبا در این تقلید از شعرای بعد از سعدی ممتاز است.

حسین ای گرانمایه فرزندی من	چو آویزه در گوش کن پند من
دمی لب ز گفتار خاموش دار	بگفتار من ای پسر گوش دار
مشو غافل از روزگار ای پسر	ز اندرز آموزگار ای پسر
مشو ایمن از روزگار دو رنگ	که کس را به‌گیتی نباشد درنگ
به‌بازیچه بس اختر تابناک	بر آرد به‌گردون در آرد بخاک
تو چون طفلی و روزگارت چو مهد	قضا جنبش مهد را بسته عهد
جلجل ^۱ مه و آفتابیت کند	وزین جنبش آخر به‌خوابیت کند
اگر داری از سنگ و آهن روان	بفرسائی از گردش آسمان
گر آسایشی بایدت اندر آن	میاسا به‌تن پروری در زمان
چو مردان طاعت سوی حق گرای	بسیجی کن از بهر دیگر سرای
ز من بشنو این پند جان پدر	مکن فخر بر استخوان پدر
به‌دانش تو نیز استخوان کن گران	که دانش دهد مغز بر استخوان
تو آن دانشی کش به‌جان پروری	ز انکار نادان چه خسران بری
مکن خاطر خویشتن را ملول	ز انکار هر جاهل بوالفضول
پس از من مکن تیره آب مرا	میندا به‌گل آفتاب مرا
به‌گیتی چو از من شدی نامور	به‌کیفر مکن نام نیکم هدر
به‌هر انجمن گفت پردخته گوی	سخنهای شایسته و سخته ^۲ گوی
به‌نرمی سخنگوی هنگام خشم	باندازه شرم بگشای چشم
چو زن پیکر خود میارا به‌رنگ	که بر مرد رنگ زنانست ننگ
به بیرنگی آرا تن خویشتن	که این زیب مرد آمد آن زیب زن
چو بالید بر خویش طاووس نر	شد او را مگس ران سرانجام پر
صبا باز گو باز پند پسر	نخواهی بجان گر گزند پسر
کنون ای گرانمایه فرزندی من	بفرزانگی گوش کن پند من
ز من بشنو این پند و درکار بند	که اندرز من باشدت سودمند
بسی پند ناگفته گفتم ترا	بسی در ناسفته سفتم ترا

(۱) جلجل: جمع جلجل به معنی زنگوله کوچک که به‌گهواره آویزند و به معنی دیگر صدای رعد باشد

(۲) سخته: سنجیده

جهان آفرین را همی یاد کن
 خور و خواب و شاهد باندازه جوی
 به جان مهر آزاد مردان گزین
 شنیدم که لقمان پسر را ز مهر
 مخور طعمه جز خسروانی خورش
 مجو کام جز از بت نوشند
 بهر خطه‌ای خانه بنیاد کن
 بگفت ای پدر بند ممکن سرای
 چنان لقمه بر خویشان گیر تنگ
 براحت محسب آنقدر تا توان
 ز وصل پری باش چندان پری
 بدانگونه کن جای در هر دلی
 چو گل همنشینی بهر خار کن
 بدیلم مرا بود وقتی سفر
 ز خاک سیه پوش و آب سپید
 بدانگی ز سیم از گذرگاه رود
 ستم پیشه مردی ندادش درم
 من از آب آسان گذشتم چو برق
 رهائی ز کشتی بود با خدای
 ز نیکی نکوئی، ز بد، بد رسد
 به اندرز من ای پسر گوش کن
 چو دست کسی گیری از یآوری
 نکوئی کنش هر چه بد باشد او

روان پدر ای پسر شاد کن
 بجز راه پیوند یاران میوی
 که نگزیند آزاد مردم جز این
 به اندرز فرمود کای خوب چهر
 که جان یابدت زان خورش پرورش
 میارام جز در دواج^۱ پرند
 وز ان خاطر دوستان شاد کن
 بگفت ای پسر سوی معنی گرای
 که گردد به کامت چو شکر شرنگ
 که خارت شود زیر تن پرنیان
 که در دیده خارت نماید پری
 که هر جا شوی باشدت منزلی
 بدان را به نیکی به خود یار کن
 به فرمان دارای فرخنده فر
 ز اقتید هستی شدم نا امید
 کشاورز آن بوم راهم نمود
 به دشنام و چوبش بیازرد هم
 ستم پیشه مسکین به گرداب غرق
 و لیکن مرنجان دل ناخدای
 به هر کس رسد هر چه، از خود رسد
 جز این هر چه داری فراموش کن
 میندازش از پا پس از داوری
 سزد کز زنیکی شود بد، نکو

* * *

وصال شیرازی

میرزا محمد شفیع مشهور به میرزا کوچک یکی از شعرا و فضلا و هنرمندان معروف عصر قاجاریه است. خانواده وصال از خرد و بزرگ همه اهل فضل و دانش و ادب بودند و این خانواده روی هم رفته از خانواده‌های بزرگ ایران در علم و هنرمندی و ادب منسوبند. وصال در آغاز جوانی به تحصیل علوم

پرداخت. علوم ادبیه و حکمت و عرفان را فراگرفت. گذشته از مقام شعر و فضل، خطاط و موسیقی‌دان و خوش آواز هم بود و چند خط را در نهایت خوبی می‌نوشت.

وصال در عالم سیر و سلوک مرید حاج میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی بود. در اواخر عمر نابینا گشت و بالاخره در سال ۱۲۶۳ وفات نمود و قبرش در شیراز در مقبره معروف به شاه چراغ جنب مدفن حافظ واقع است.

از آثار وصال دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات و مراثی است که بالغ بر ۲۰ هزار بیت می‌شود و به طبع رسیده است. وصال غزلیات خود را سه قسم کرده: یک قسمت غزلیاتی که به استقبال سعدی گفته و قسمت دوم غزلیاتی که تتبع حافظ کرده و سوم غزلیاتی که خود ابتکار کرده یعنی در گفتن آنها نظر به استقبال از شاعری نداشته است.

از مثنوی های وصال یکی مثنوی موسوم به بزم وصال است و دیگر متمم فرهاد و شیرین وحشی که به عقیده بعضی بهتر از وحشی ساخته است و از جمله آثار او ترجمه کتاب اطواق الذهب زمخشری است. پسران وصال ۶ نفر و همه اهل فضل و کمال و از فضایل پدر بهره‌مند بودند و اسامی آنها بدین‌قرار است: میرزا احمد- میرزا محمود حکیم- میرزا محمد داوری- میرزا ابوالقاسم فرهنگ- میرزا اسماعیل توحید- میرزا عبدالوهاب یزدانی. نواده‌های وصال غالباً اهل فضل و هنر بوده و هنوز هم اعیان آنها در شیراز غالباً اهل هنر و دانش‌اند.

از غزلیات وصال:

جلوه به‌ناز اگر دهی آن قد سرو ناز را	هر که به‌ناز کرده خو پیشه کند نیاز را
از نگه پیاپیت دل به‌چه حیل و ره	کبک ضعیف چون کند چاره شاهباز را
سوختن است و ساختن چاره عاشقی ولی	عشق تو می‌برد ز هم الفت سوز و ساز را
هر که شنید قصه سوز دلم ز تاب شد	با که دگر بیان کنم این غم جانگداز را
در بر عشق سلطنت، خواست که جلوه‌ای کند	غیرت عشق جلوه‌گر کرد رخ ایاز را
عشق دگر بتان مرا شد به‌تورهنمون بلی	ره بحقیقتی بود دوستی مجاز را
شوق دیار لیلیم جانب نجد می‌کشد	دل بگمان که می‌دهم ساز ره حجاز را
مایه خجلتم شود نامه طاعت ای صنم	گر نه ز طاق ابرویت قبله کنم نماز را
سخت به‌ناز می‌رود زاهد شهر بر فکن	پرد ز رخ که سوزیش خرمن کبر و ناز را
در سرکوی او که کس، راه نیافت بی هوس	با تو چسان بود وصال این دل پاکباز را

از مثنویهای وصال:

سیه کاسه‌ای داشت همسایه‌ای	سیه روزگاری فرو مایه‌ای
ز تنگی پریشان دل و سینه ریش	دلی تنگتر بودش از دست خویش
جگر گوشه‌گانش بجای خورش	ز لخت جگر یافته پرورش

ز تنگیش چون تنگ شد حوصله
که چندی است تا در جوار توام
به تنگی چه شبها بسر برده‌ام
کنون بینوایی ز حد شد برون
سیه روزیم بین و رخ زردیم
سیه دل چو بر حرف او داد گوش
سخنهای بیهوده‌اش باز خواند
بر این بر نیامد بسی سال و ماه
مر آن بینوا را فلک ساز داد
جوانمرد دست سخا باز کرد
به شکرانه بناخت او را و گفت
چو بخشیدت ایزد به بخشش گرای
بر سنگدل برد روزی گله
هوا خواه و خدمتگزار توام
که درد سر اینجا نیاورده‌ام
غم کودکانم جگر کرد خون
یکی دست گیر از جوانمردیم
بزد نعره‌ای سخت و آمد بجوش
شکسته دل از پیش خویشش براند
که مالش تلف گشت و جاهش تباه
از آن باز بستد بدین باز داد
بدو برد حاجت ستمکار مرد
بدو نیک حق را نشاید نهفت
چو روزیت بگشاد کف برگشای

مجمر اصفهانی (متوفی ۱۲۲۵)

از شعرای معروف دوره فتحعلی‌شاه ملقب به مجتهدالشعرا بود. مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه از حکمای معروف که به مجمر انتساب داشت، شرح حالی از وی می‌نویسد که عیناً آنرا نقل می‌کنیم:

«اسم شریفش سید حسین سادات طباطبائی بنی زواره است. با این اقل السادات ابوالحسن طباطبائی منسوب است. در سنّ جوانی در زمان فتحعلی‌شاه به طهران آمد و مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله و فتحعلی‌خان ملک‌الشعرا چون آثار وجد و ذوق و استقامت و جودت طبع و نازکی مضامین سید مذکور را دیدند نهایت توجه و رعایت در حق او مبذول فرمودند و کمال اهتمام در ترویج و تشویق وی مرعی داشتند و در بارگاه شاه مسرور مذکور او را تمجید و تعریف کردند. خاقان مغفور حکم فرمود که بعضی قصاید انوری و بعضی از غزلیات سعدی را جواب بگوید. سید جواب بگفت بطوری که همه شعرا پسندیدند و اذعان کردند که خوب از عهده برآمده و محل تعجب همگی شد و نیز در حضرت پادشاه مقبول افتاد و به این واسطه از جانب خاقان به لقب مجتهد الشعرا گردید و مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله بخط شریف فرمان مجتهد الشعرائی وی را نوشت. الحق در فن شعر چه قصیده و چه غزل کم کسی بدو می‌رسد».

مجمر در غزلسرائی به عقیده غالب اساتید اگر زنده می‌ماند شاید به پایه سعدی می‌رسید و در این فن مخصوصاً سبک و سلیقه مخصوصی دارد و اشعار نغز و دلپسند در دیوان او بسیار است. در هنگام جوانی وقتی که ۳۵ سال از عمر وی می‌گذشت در سال ۱۲۲۵ وفات کرد. از اشعار اوست:

گر به هر گوشه گذارند پی صید تو بندی همه در بند بیاری و نیفتی به کمندی

نظر غیر به یار است دریغا ز کمانی
بکدامین طرف ای سیل روانی تو که دیگر
نظر دوست بلند است دریغا ز کمندی
خانه‌ای نیست که بنیاد وی از بیخ بکندی
ایضاً:

این سان که خاک از غم عشقت به سر کنم
گه دستم از تو بر دل و گاهی بر آسمان
مشکل که روز حشر سر از خاک بر کنم
دست دگر کجاست که خاکی به سر کنم
چشمی به راه صبحم و چشمی به راه غیر
چشم دگر کجا که به رویش نظر کنم

ایضاً:

تو اگر صاحب نیشی و اگر ضارب نیش
از تو در شکوه، و غافل که نشاید در عشق
به چه عضو تو زخم بوسه نداند چه کند
زلف بردوش و سخن بر لب و غافل که مراست
همه در خورد وصال تو و من از همه کم
می زنی تیغ و ندانی که چسان می‌گذرد
آخر این قوم چه خواهند ز جانهای فکار
به‌رهی می‌روم اما به‌هزاران امید
رفت مجمر بدر شاه بگو گردون را
دیگران راست که من بی خبرم با تو ز خویش
طفل نادانم و آگه نه ز نادانی خویش
بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش
سنگ بر سینه مجروح و نمک بر دل ریش
همه حیران جمال تو و من از همه بیش
گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش
آخر این جمع چه جویند ز دلهای پریش
قدمی می‌نهم اما به‌هزاران تشویش
هر چه کردی به من آید پس از اینت در پیش

نشاط اصفهانی

میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله اصفهانی شاعری سخن سنج بلیغ و عارفی نکته پرداز بود. در نظم و نثر فارسی و عربی هر دو مهارت و قدرت کامل داشت. مردی کریم النفس و از اسخیای عصر خویش بود. هر چه بدست می‌آورد بذل فقیران و محتاجان می‌کرد تا جایی که می‌گفت:

به زمین برد فرو خجلت محتاجانم بی زری کرد بمن آنچه به قارون زرکرد

نشاط یکی از قربان و مخصوصان دربار فتحعلی شاه بود و چون سخاوت طبع داشت و هر چه به دست می‌آورد خرج فقرا و مساکین می‌نمود. غالباً به قرض می‌گذرانید و معروف است که در اصفهان طلبکاران دور او را گرفته و بالاخره عریضه به پادشاه نوشته و همان عریضه سبب معروفیت نشاط در دربار پادشاه گشت. وفات نشاط در سال ۱۲۴۴ واقع شد و این مصراع تاریخ وفات اوست:

«از قلب جهان نشاط رفته»

از عبارات گنجینه معتمد الدوله نشاط: «مقتدای مسلمانان کافر می‌خواند و پیشوای طبیبان دیوانه‌ام می‌داند. در جمع همگنان به سستی و ناتوانی معروفم و در کارها به اهمال و توانی موسوم. زهی

حیرت که از الطاف غیب با این همه عیب مقصود دوستانم و محسود دشمنان». از آثار معتمدالدوله کتاب گنجینه اوست مشتمل بر قصاید و غزلیات و منشآت نثر نشاط که به طبع رسیده است. از غزلیات اوست:

خاک بادا به سری کش اثر از سنگی نیست	چاک آن سینه که کارش به دل تنگی نیست
ادب و بندگی از خیل خردمندان جو	عاشقانرا بجز از عشق تو فرهنگی نیست
راه عشاق زند مطرب از این پرده تو نیز	پرده بردار کزین خوبتر آهنگی نیست
منکه بدنام جهانم به خرابیات شوم	که در آنجا خبر از نامی و از ننگی نیست
مهربانی چکند آنکه ندارد کینی	متصور نشود صلح اگر جنگی نیست
عجبی نیست نشاط از تو اگر دلتنگ است	به کجا تنگ لبی هست که دلتنگی نیست

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد	در دل دوست بهر حيله رهی باید کرد
نه همین صف زده مرگان سیه باید داشت	جانب دلشدگان هم نگهی باید کرد
منظر دیده قدمگاه گدایان شده است	کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد
خوش همی می روی ای قافله سالار به راه	گذری جانب گم کرده رهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری در ما نیست	حذر از گردش چشم سیاهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود به میخانه نشاط	سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد

دل از سر کویت هوس خانه ندارد	دیوانه عشقت سر ویرانه ندارد
پیمانه چه غم گر شکند محتسب شهر	مستیم از آن باده که پیمانه ندارد
مستند در عالم همه از ساغر وحدت	خوش باش در این بزم که بیگانه ندارد

سبک غزلسرائی نشاط طرزی است آمیخته از سبک سعدی و حافظ و هیچکس در پیروی سبک حافظ مخصوصاً در ساختن غزلیات عرفانی در آن زمان به پایۀ نشاط نرسیده است و از این جهت نشاط را باید یکی از بزرگان غزلسرای دوره قاجاریه شمرد.

فروغی بسطامی (متوفی ۱۲۶۸)

میرزا عباس پسر آقا موسی بسطامی از شعرای معروف غزلسرای دوره فتحعلی شاه است. مدتی در کرمان مصاحب و ثناگوی نواب شجاع السلطنه حسینیعلی میرزا بود و در ابتدا مسکین تخلص می کرد ولی به مناسبت نام فروغ الدوله که از فرزندان شجاع السلطنه بود به اشاره ممدوح خود تخلص فروغی

اختیار کرد. چنانکه قآنی هم در ابتدا «حبیب» تخلص می‌کرد و به مناسبت فرزند دیگر شجاع السلطنه موسوم به اکتای قآن به قآنی متخلص شد.

فروغی مردی درویش پیشه بود و غالباً با عرفا و درویشان مصاحبت می‌کرد و دست ارادت به میرزا امین شیرازی از مشایخ صوفیه داده بود. فروغی یک‌چند در ساری مازندران اقامت داشت و مدتی هم ملازم دربار فتحعلی‌شاه و از مداحان خاص وی بود. غزلیات فروغی در آخر دیوان قآنی به طبع رسیده است و عموماً آثار او مطبوع و دلنشین است و در زمان قاجاریه وی و نشاط و وصال و بعضی دیگر، از بزرگترین غزلسرایان شمرده می‌شوند. تولد فروغی در سال ۱۲۱۳ و وفاتش در محرم ۱۲۶۸ اتفاق افتاد. عجیب است که در مجمع الفصحا تاریخ وفات او را ۲۵ محرم ۱۲۳۳ می‌نویسد و ماده تاریخ معروف او را که میرزا محرم یزدی ساخته بود هم نقل می‌کند که: «بی فروغی هست خورشید سخن اندر حجاب» و در صورتیکه این مصراع ماده تاریخ باشد، بدیهی است تعمیه در آن هست یعنی باید لفظ فروغی که ۱۲۹۶ می‌شود «هست خورشید سخن اندر حجاب» یعنی از ۲۵۶۴ کم کنیم و باقیمانده ۱۲۶۸ خواهد شد.

از غزلیات فروغی:

دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب	کاش که هرگز سحر نمی‌شدی آن شب
مهوشی از مهر در کنار من آمد	چون قمر اندر میان خانه عقرب
عشق بجائی مرا رساند که آنجا	گردش گردون نبود و تابش کوکب
دم زتقرب مزین بحضرت خاقان	زانکه خموشند بندگان مقرب
هست به‌سر تا هوای کعبه مقصود	کوشش راکب خوش است و جنبش مرکب
تا کرم ساقی است و باده باقی	کام دمامم بگیر و جام لبالب

چه خلاف سر زد از من که در سرا بیستی	بر دشمنان نشستنی دل دوستان شکستی
سر شانه را شکستم به‌بهانه تطاول	که بزلف کوتاه تو نکند دراز دستی
مگر از دهان ساقی مددی رسد وگر نه	کس از این شراب باقی نرسد به‌هیچ مستی
بکمال عجز گفتم که بلب رسیده جانم	بغرور و ناز گفتمی که مگر هنوز هستی

قامتم از خمیدگی صورت چنگ شد ولی	چنگ نمی‌توان زدن زلف خمیده ترا
قطره خون تازه‌ای از تو رسید بر دلم	به که بدیده جا دهم تازه رسیده ترا
خسته طره ترا چاره نکرد لعل تو	مهر نداد خاصیت مار گزیده ترا
باز فروغی از درت روی طلب کجا برد	هیچکسی نمی‌خرد هیچ خریده ترا

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام پسر میرزا قائم مقام فراهانی متخلص به ثنائی وزیر دانشمند و دبیر بزرگ ایران است. کارهای برجسته او در تاریخ دوره قاجاریه بسیار نمایان و مؤثر افتاده. ما از کارهای برجسته و مقام سیاست قائم مقام عجلاله صرفنظر می‌کنیم و مقصود اصلی ما فی‌الجمله اشاره‌ای است به مقام ادبی آن وزیر دانشمند.

قائم مقام در نظم و نثر هر دو استاد بود. مخصوصاً شهرت او بیشتر بواسطه نویسندگی است. قائم مقام سبک سعدی را تقلید می‌کرد و به عقیده غالب نویسندگان کسی بعد از سعدی بخوبی قائم مقام از عهده تقلید گلستان بر نیامده. بعضی نثر او را بر گلستان ترجیح می‌دهند و این تعریف کاملاً مبالغه‌آمیز است چه خود قائم مقام کاملاً افتخار می‌کند به اینکه یکی از پیروان بزرگ سعدی باشد.

بهر حال خدمت قائم مقام به نثر فارسی در عصر قاجاریه کمتر از خدمت سعدی در عهد ظلمت‌بار مغول نبود. قائم مقام نثر را از هرج و مرج دوره صفویه و زندیه بیرون آورد و نوشته‌های او سبک متقدمین را تجدید نمود. قائم مقام در سال ۱۲۵۱ به امر محمد شاه کشته شد.^۱

از اشعار قائم مقام:

ای بخت بد ای مصاحب جانم	ای وصل تو اصل درد و حرمانم ^۲
عمری است که روز و شب همی دادی	بر خوان جفای چرخ مهمانم
این سفله که میزبان بود ندهد	جز حنظل یأس و صبر و هجرانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم	جان خواهد اگر دهد لبی نانم
و انسان که سگان بجیفه گرد آیند	با سگ صفتان نشاند بر خوانم
این گاه همی زند بچنگالم	و آنگاه همی گزد بدن‌دانم
این سفله که آسمانش خوانند	کینش بمن از چه روست می‌دانم
قرصی دو فروز ندارد و بیند	کز برگ و نوا تهی است انبانم
ترسد که به کدیه صد معاذالله	یک لقمه از آندو قرص بستانم

سروش اصفهانی

میرزا محمدعلی سروش اصلش از بلوک سده در جوانی مقیم شهر اصفهان بود و در آنجا به تحصیل کمالات پرداخت از کودکی طبعی موزون داشت و در جوانی به شاعری رغبت کرد.

سروش در شعر فارسی عیناً نظیر رودکی و فرخی است و انصاف را باید بگوئیم همان روح فرخی پس از چندین قرن از گریبان سروش سر برون آورد و گاهی در اشعارش تمایل به سبک معزی می‌شود ولی طبعاً راغب و مایل شیوه شیوای فرخی است.

(۱) در باغ نگارستان او را خفه کردند.

(۲) در شرح حال او «ای وصل تو گشته اصل هجرانم» نوشته‌اند

سروش اصفهانی در زمان ولیعهدی ناصرالدین میرزا به تبریز رفت و نزد او راه یافت و بعد از آنکه ناصرالدین شاه به تخت نشست از ملازمان و مقربان دربار وی شد و ملقب به شمس الشعرا گشت و روز بروز بر شهرت و اعتبار او افزوده شد.

بیشتر قدرت سروش در قصیده سرائی است که نظر به سبک قدما خاصه فرخی و رودکی داشته ولی به مثنوی سازی نیز مایل بوده است و بسیاری از غزوات حضرت امیر را به نظم درآورده. دیوان کامل سروش تاکنون به طبع نرسیده و تنها یک قسمت از اشعارش به طبع رسیده است.^۱ وفاتش به سال ۱۲۸۵ واقع شده. قصیده ذیل را به تتبع سبک رودکی و عثمان مختاری گفته و در نظر ارباب ذوق تازه تر و دلچسب تر افتاده است.

لاله به صحرا چو در خورنق نعمان	کوه به سبزه چو در ستبرق رضوان
گل همه گیتی به نیم هفته گرفته	بوده مگر سرخ گل نگین سلیمان
مخزن لؤلؤ شده است و معدن یاقوت	از گل سرخ و گل سپید گلستان
زاد شکوفه پریر و خندید امروز	طرفه بود زاده پریری خندان
گل همه شب تا سحر غنوده و بلبل	شب همه شب تغنود چو مرد ننگبان
گوئی نخجیر را ز بس که چرد گل	ماده سرخ است جای شیر بیستان
بچه نخجیر هر گهی که مزد شیر	باده سوری چکدش از لب و دندان
باد که شبگیر نرم نرم بجنبید	سرو شود نرم نرم جنبان جنبان
گوئی آید بتی به صحبت عاشق	جنبش زیور ز خصم دارد پنهان
کرده مرادی به باغ دهقان دعوت	تا به در باغ با من آمد دهقان
شب همه شب عندلیب شعر سراید	لیک نه چون شاعر برادر سلطان

محمود خان ملک الشعرا

فتحعلی خان صبا ملک الشعراى فتحعلی شاه دو پسر داشت یکی میرزا حسین خان عندلیب و دیگر ابوالقاسم خان ملقب به فروغ که هر دو دارای طبع موزون و شاعر بودند.

محمودخان ملقب به ملک الشعراى ثانی پسر میرزا حسین خان عندلیب است که از شعرا و بزرگان و هنرمندان نامی قرن ۱۳ شمرده می شود.

محمودخان در شاعری استاد و توانا و در نقاشی و خطاطی نیز از بزرگان اساتید عهد ناصرالدین شاه است. پرده های نقاشی که از او هنوز در دست است با آثار نقاشان بزرگ دنیا لاف همسری می زند و به عقیده بعضی از ارباب خبره محمودخان نه تنها نقاش بزرگ ایران است بلکه در جزو نقاشان بزرگ دنیا است.

(۱) توضیحاً دیوان سروش در دو جلد به اهتمام شادروان محمدجعفر محجوب، با مقدمه مفصل به قلم استاد همائی به سال ۱۳۴۰ هجری شمسی تصحیح و توسط انتشارات امیرکبیر، منتشر شده است. م.م.

وفات محمودخان در ۱۳۱۱ هجری قمری اتفاق افتاد و ابیات ذیل از یکی از قصاید اوست:

از کوه بر شدند خروشان سحابها
 باد بهار آمد و بر بوستان گذشت
 یکباره بلبلان بدر بوستان شدند
 دوشینه بادهای تر از سوی بوستان
 وقت سحر ز بانگ نوازنده مرغها
 هر لحظه بر هوا نگری لشگری کشن
 قمری چو بر چنار سؤالی همی کند
 چون صد هزار جام بلورین واژگون
 جنبانی ار عنان به سوی باغ مر ترا
 خوبان سپیده دم به سوی بوستان شدند
 گوئی دمیده هر طرف از روی دلبران
 وقتی خوش است و عاشق دلداده راکنون
 زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست
 جز روز خرمی نبود در حساب عمر
 زین انقلابها که جهانراست غم مخور
 غلطان شدند از بر البرز آبها
 بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
 یکسر برون شدند ز بوستان غرابها
 در روی ما زدند سحرگه گلابها
 بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
 شمشیرها کشیده برون از قرابها
 بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها
 بر آبدان ز ریزش باران حبابها
 پنهان شود به خوید سپرغم رکابها
 از بهر دیدن رخ گل با شتابها
 در سایه گاه بید بنان آفتابها
 در خانه داشتن نتوان با طنابها
 تو اختیار فصل طرب کن ز بابها
 ما بر گرفته ایم ز گیتی حسابها
 کاندز پناه شاهی از این انقلابها

قائنی

نامش میرزا حبیب و اسم پدرش میرزا محمد گلشن و مولود و منشأش شیراز بود. تحصیلات مقدماتی را در شیراز انجام داد و بعد از آنکه در علوم عربیه و فنون ادب حظی کامل و بهره ای وافر برداشت روی به خراسان نهاد و در آنجا نیز به تحصیل پرداخت.

قائنی علاوه بر آنکه از علوم قدیمه اطلاع داشت در برخی از علوم جدیدۀ فرنگی نیز آشنائی داشت و علوم طبیعی و جبر و مقابله و زبان فارسی را فراگرفت و در برخی اشعارش آثار این معلومات نمودار است. قائنی یکی از شعرای معروف و بزرگ دورۀ قاجاری است. در قصیده گوئی پیرو سبک متقدمین و خود مبتکر طرزی تازه است و در نویسندگی نیز پایه ای بلند دارد.

از آثار او دیوان قصاید و غزلیات است و کتاب پریشان به سبک گلستان را در سال ۱۲۵۲ باتمام

رسانید.

تولد قائنی علی الظاهر در سال ۱۲۲۲ در شیراز و وفاتش در ۱۲۷۰ در طهران روی داد و جمله «ساغر ده» به معروف ابجد مطابق سال وفات اوست.

قائنی در ابتدا «حبیب» تخلص می کرد و چون به خدمت شجاع السلطنه حسنعلی میرزا راه یافت و در جزو مداحان او داخل شد به مناسبت نام فرزند حسنعلی میرزا اکتای قان تخلص قائنی

انتخاب کرد.

قائنی به توسط حسنعلی میرزا در طهران به خدمت فتحعلی شاه رسید و ملقب به مجتهد الشعرا شد و چون فتحعلی شاه بمرد و محمدشاه بجای او نشست قائنی در دربار وی هم تقرب یافت و محمد شاه او را حسان العجم لقب داد و این لقب را قبل از قائنی به خاقانی شیروانی داده بودند. از معاصرین قائنی یکی وصال است که قائنی نسبت به او همه جا اظهار فروتنی می کند و در بعضی قصایدش به مناسبت نام وصال را برده و از او تجلیل کرده است.

قائنی در معاشرت بسیار نیک مشرب و متواضع و مهربان بود و برخی او را مردی بد اخلاق می دانند و زبان به بدگویی او می گشایند و دلیل آنها تظاهراتی است که در بعضی قصاید وی دیده می شود و این عقیده از چند جهت خطاست. چه اولاً نمی توان گفته های شاعری را مخصوصاً موقعی که مزاح و مطایبه داشته باشد نماینده کامل عقاید وی دانست و ثانیاً قصاید غرا و مطبوعی که در مدح ائمه دین و پیغمبر اسلام سروده است کاملاً دلیل دینداری اوست. بدیهی است که قائنی در بعضی قصاید خود خیال مزاح و مطایبه داشت و آنچه می گفت بر سبیل طیبت بوده ولی البته از جنبه عیاشی شعرا بی بهره نبوده و گاهی شاعرانه بکامرانی و عیاشی می پرداخته و از طرف دیگر کثرت معاشرت این مرد با اعیان و رجال و امرا خود مسبب بعضی از معایب اخلاقی در او شده بود ولی نه بدان حد که در برخی اشعار خود بدانها تظاهر می کند و گفته های او غالباً مبتنی بر آیه «یقولون مالا یفعلون» است.

قائنی در زندگی آزاد و بی تکلف بود و این خود یکی از خصائص زندگی شاعرانه است.

مستر براون در تاریخ ادبیات خود جنبه اخلاقی قائنی را انتقاد می کند و می گوید که در زمان حاج میرزا آقاسی او را مدحها گفت و چون دوره او سپری شد وی را کافری شقی خواند. باید دانست که اینگونه نکوهشها یا مدحها از برای شعرای درباری که به عادت درباریان خو گرفته و در عداد آنان در آمده بودند در حقیقت اجباری بود و اگر بر خلاف این رویه رفتار می کردند بیم جان داشتند. بعلاوه مدح یا قدح شاعر درباری را بهیچ روی نمی توان میزان اخلاقی او قرار داد. اگر میزان کامل بد اخلاقی و زشتخویی همین است که ادوارد براون فهمیده، باید غالب نزدیک به تمام شعرای استاد و قصیده سرای ایرانی را که در دربار پادشاهان غزنوی و سلجوقی و پیش و بعد از آنها می زیستند در انتها درجه بد اخلاقی دانست.

بهر حال قائنی یکی از اساتید مسلم زبان فارسی در عهد قاجاریه است و بیشتر مهارت او در قصیده سرایی است و تغزلات شیرین او غالباً معروف است.

قائنی چندان از عهده غزل سرایی بر نیامده و غزلیاتش بخوبی قصاید او نیست معذک جسته جسته در غزلیات او اشعار خوب دیده می شود.

بعقیده ی ما بهترین غزل قائنی غزلی است که چند بیت از آن نقل می شود:

مرا بزلف تو عهدی که بود شکستی میان ما و تو موئی علاقه بود گسستی
ز شکل آن لب و دندان توان شناخت که یزدان ز تنگنای عدم آفرید گوهر هستی

ز وصل طوبی و جنت جز این مراد ندارم که قدّ و روی تو بینم براستی و درستی
 بیار باده که گبر و یهود و مسلم و ترسا ز عشق بهره ندانند جز خیال پرستی
 در استقبال قصیده معروف عمق بخارائی:

الا ای مشعبد شمال معنبر بخار بخوری و یا گرد عنبر

قصیده‌ای در مدح ناصر الدین شاه آنگاه که ولیعهد بوده است ساخته و مطلع آن این است:

الا ای خمیده سر زلف دلبر که همرنگ مشک و همسنگ عنبر

و نیز قصیده در مدح معتمدالدوله منوچهرخان به مطلع ذیل گفته است:

خیز ای غلام و زین کن یکران را آن برق سیه صاعقه جولان را

از مسطعات معروف او:

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها

قسمتی از قصیده قآئی در مدح معتمدالدوله منوچهرخان:

خیز ای غلام و زین کن یکران را	آن برق سیه صاعقه جولان را
آن گرم جنبشی که بتوفاند	از باده حمله توده شهان ^۱ را
خارا بنعل خاره شکن کوید	چونانکه پتک کوید سندان را
چون زین نهی بکوهه او بینی	بر پشت باد تخت سلیمان را
شیراز بر من و تو چو زندان است	بدرود کرد باید زندان را
دیگر ممان بیارس که رونق نیست	در ساحتش فصاحت سبحان را
گیرم که ملک فارس گلستانست	ایدون خزان رسید گلستان را
خواهی عزیز مصر جهان گشتن	بدرود گو چو یوسف کنعان را
مرد سخن تراش شود رسوا	چون من درم ز خشم گریبان را
آری چو صبح کرد گریبان چاک	طرّار شب وداع کند جان را
جائی که مشک و پشک بیک نرخ است	عطار گو ببندد دگان را
گردد چه از طراوت ریحان کم	گر حُنفسا ^۲ ببوید ریحان را
گیرم که بومسیلمه قرآن ساخت	ازوی چه ننگ مصحف سبحان را
من پتک و هر که پتک همی خاید	گو خود بده جبایت دندان را
من نوح وقت و هر که مرا منکر	گو شو پذیره آفت طوفان را
با خود مرا بخشم میارای چرخ	گردن مخار ضیغم غضبان را

(۱) شهان = کوهی است عظیم و بلند و مرتفع

(۲) حُنفسا = بضمّ خاء و فتح فا = حشره‌ای سیاه رنگ و بدبو-سوسک

بهراس از اینکه برتو بشورانم رکن رکیں دولت ایران را

یک قسمت از تشبیب قصیده در مدح ناصرالدین شاه:

الا ای خمیده سر زلف دلبر	که همرنگ مشکی و همسنگ عنبر
چو فخری عزیز و چو فقری پریشان	چو ظلمی سیاه و چو کفری مکدر
بشب شمع و مه دیدم اما ندیدم	شب تیره بر روی ماه منور
چو بپیشدت باد بر روی جانان	پریشیده گردند دلها سراسر
بلی چون پریشان شود آشیانی	در افتند در خاک مرغان بی پر
بتن عقرب و سم تو نامه چین	بشکل افعی و زهر تو مشک اذفر
دخانئ و آن رخ فروزنده آتش	بخارئ و آن روی خورشید انور
و یا چون دو هندو که اندر بر بت	بزانو کنند از دو سو دست چنبر
و یا چون دو کودک که نزد معلم	سببهای مشکل نمایند از بر
سیه چادری را بترکیب مانی	کش از رشته جان بود بند چادر
غلام ولیعهدی از آن زدستی	سرا پرده بر روی خورشید خاور

شیبانی کاشانی

ابونصر فتح‌الله خان شیبانی جدش میرزا محمد حسین خان مدتی حاکم قم و کاشان بود بالاخره به پاداش خدمتی به حکومت اصفهان رسید و پدرش میرزا کاظم خان شغل استیفا و امور دیوانی داشت و از بزرگان ارباب انشاء و فن سیاق بود.

ابونصر شیبانی در جوانی از ندمای ناصرالدین شاه و جزء عملة خلوت وی بود و در سفری که حسام السلطنه مراد میرزا به فتح هرات رفت، شیبانی ملتزم رکاب وی بود و قصاید و مقالات فتح نامه نوشت. بعد از اینکه قشون ایران مجبور بتخلیه هرات شدند شیبانی به بلخ رفت و مدتی سیاحت می‌کرد سپس به وطن اصلی خویش معاودت نمود و در حوالی نطنز مدت ۲۴ سال اقامت داشت و به دسترنج و زحمات بی پایان خویش قریه‌ی با صفائی مشتمل بر باغها و خانه‌ها و قلعه‌های با نزهت بنام عشق آباد ایجاد کرد و دشمنانش که جمعی از خانواده بنی خالد بودند اموال او را بکلی غارت کردند و شیبانی بیچاره و سرگردان برای تظلم و داد خواهی به طهران آمد و مدتی نزد همه کس و به وسایل گوناگون تظلم می‌کرد و هیچ کس بفریاد او نرسید و از این جهت شروع بانتقاد اوضاع دربار قاجاری کرد و وی اولین شاعر انتقادی آن دوره است. شیبانی مردی عارف مسلک و صوفی مآب بود و بعضی نسبت باو کرامت و خرق عادات می‌دهند. قریب ۶۸ سال زندگانی کرد و در سال ۱۳۰۸ در طهران وفات یافت. از آثارش درج دُرر، تنگ شکر، مسعود نامه، کامرانیه، فتح و ظفر و زبده الاسرار است. از جمله قصاید انتقادی اوست:

یار پریشان و زلف یار پریشان شهر پریشان و شهریار پریشان

روز پریشان تر از شب است و شب از روز
خاطر مجموع کافیان در شاه
گوئی گشته است روزگار پریشان
گوئی گشته چو زلف یار پریشان

بتا متاب سیه مشک بر سپید پرند
یکی زنی را ماند بگرد چشم تو زلف
چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل
چنانش بینم آشفته گرد مهر چمان
خطا در اول کرد او که طفل چون شه زاد
که دیده بود که از بوی به شود بیمار
زنان خردشان بسیار کوتاه است بلی
هلا ز عشق زنان جز زیان نبینی سود
خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان
کنون به جست و دگر پای بست نمی شود
عراق ایدون شهر زنان شده است مرا
الا کجاست زمانه نورد مرکب من
بغال نیک بر او بر همی نشینم شاد

بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند
بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند
بهم بر آید تن ناتوان و حال نژند
که گوئی ایدون می بگسلد ز جان پیوند
خلاف رای طبیبش به مهد طیب آکند
که گفت باید بر خسته مشک بپراکند
به خاصه که ایزدشان قامتی بداد بلند
به طمع حور دل اندر بهشت نیز مبنند
اگر چه در خم یک زلف دیر ماند ببند
کمند دیده نیفتند دگر بخم کمند
به شهر مردان باید برون جهاند نوند
که جان دشمن آزاد از اوست نا خرسند
روم به سوی در شهریار مرد پسند

هر بوسه که دارد زلب یار نشانی
این است نشان لب شیرینش که یابد
من پشت کمان کردم و در عشق ندیدم
وانان که بپیری برسیدند ندیدند
از نقطه دهان کرده است او که که همی گفت
وز موی میان ساخته وان کیست که گوید
یکروز در وصل بما بر نگشاید
امروز اگر داد دل از وی نستانم

بتوانمش خریدار بفروشد بجانی
از بوسه او مرده صد ساله روانی
هرگز چو خم ابروی او هیچ کمانی
چون او ز بنی آدم زببند جوانی
هرگز نتوان کرد ز یک نقطه دهانی
هرگز نتوان ساخت ز یک موی میانی
هر روز ببندد سر ما را به زبانی
فردا برم این قصه بر دادستانی

حاج ملا هادی سبزواری

بزرگترین حکیم و فیلسوف دوره قاجاریه است. از آثار او کتاب منظومه حکمت و منظومه منطق است که خود او بر آنها شرح و حواشی نوشته و از جمله کتب درسی فلسفه شمرده می شود. اسرارالحکم از جمله مؤلفات فارسی اوست در علم کلام و حکمت که بنام ناصرالدین شاه نوشته است و از رسایل او شرح دعای صباح، شرح اسماء الحسنی، حواشی و اسفار است. تولدش در ۱۲۱۲

و وفاتش در حدود ۱۲۹۰ اتفاق افتاد.

لفظ «غریب» تاریخ تولد اوست و لفظ «حکیم» مدت زندگانی او مصراع ذیل ماده تاریخ وفات وی است:

اسرار چو از جهان بدر شد	از عرش بفرش ناله بر شد
تاریخ وفاتش ار بهرسی	«گویم که نمرد زنده تر شد»

حاج ملا هادی شعر هم می ساخت و اسرار تخلص می کرد. مجموعه مختصری از اشعار فارسی او به طبع رسیده است از جمله ابیات او غزلی است که باستقبال غزل خواجه حافظ شیراز ساخته می گوید:

موسیبی نیست که آواز انالله شنود ورنه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست

نه در اختر حرکت بود و نه در خاک سکون گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند
نکته عشق یکی بود ولی آوردند این سخنها بمیان زمره نادانی چند

شهاب ترشیزی

میرزا عبدالله خان از شعرای اواخر زندیه و اوایل قاجاریه بود. مدتی در هرات مداح محمود شاه افغانی و پس از وی مداح فتحعلیشاه بود. شهاب ترشیزی مدتی سیاحت بلاد خراسان و عراق عجم کرد و در شاعری سبک انوری داشت. از علم نجوم و ریاضی بی بهره نبود و آثار این فنون در اشعارش مکرر آمده است. در هجو مردم زبانی زننده داشت و صغیر و کبیر مردم ایالات و ولایات از امیر و وزیر گرفته تا ختّاب و حلاج و سقا همگی هدف تیر زبان وی بودند. زمان آذر و صباحی را درک کرد و با میرزا سید محمد سحاب پسر هاتف اصفهانی معاصر بود. در سال ۱۲۱۵ یا ۱۲۱۶ وفات کرد.

نمایه نام شعرا، نویسندگان و دانشمندان

نام	ص	نام	ص	نام	ص
آذر بیگدلی	۳۰۷	جویباری	۶۹		
ابن یمن	۲۴۴	حافظ ابرو	۲۶۹		
ابوالعباس ربنجی	۶۸	حافظ شیرازی	۲۴۰		
ابوالعباس مروزی	۴۴	حمدالله مستوفی قزوینی	۲۵۲		
ابوحفص سفدی	۴۳	حنظله بادغیسی	۴۷		
ابوحنیفه اسکافی	۱۲۱	خاقانی	۱۵۷		
ابوززاعه معتری	۶۹	خسروی سرخسی	۶۷		
ابوسلیک گرگانی	۴۶	خواجوی کرمانی	۲۳۱		
ابوشکور بلخی	۶۹	خواجه بهاءالدین محمد راج: بهاءالدین محمد			
ابوطاهر خسروانی	۶۳	خواجه رشیدالدین فضل الله	۲۴۹		
ابونصر فراهی	۲۵۵	خواجه نظام الملک	۱۰۱		
اثیرالدین ابهری	۲۰۹	خوند میر	۲۶۸		
اسدی طوسی	۱۳۷	دولتشاه سمرقندی	۲۷۱		
امام فخر رازی	۲۰۹	رضی الدین استرآبادی	۲۵۵		
امامی هروی	۲۵۴	رودکی	۴۹		
امیر خسرو دهلوی	۲۴۷	زکریای قزوینی	۲۰۸		
امیرشاهی سبزواری	۲۷۷	زلالی	۲۶۲		
امیر علیشیر نوائی رج: علیشیر نوائی		سروش اصفهانی	۳۱۸		
امیر مغزی نیشابوری	۱۱۷	سعدی شیرازی	۲۳۲		
انوری ابیوردی	۱۵۰	سلمان ساوجی	۲۴۳		
اوحدی	۲۴۵	سنائی	۱۱۲		
بابا افضل کاشانی	۲۱۵	سیف اسفرنگ	۲۵۴		
بدیع الزمان همدانی	۶۵	سیفی	۲۶۲		
یتسأم کُرد	۴۶	شاه نعمه الله کرمانی	۲۱۷		
بهاءالدین محمد	۲۲۳	شرف الدین علی یزدی	۲۶۲		
بهاءالدین محمد بن محمد صاحب دیوان	۲۱۹	شرف الدین هارون بن شمس الدین جوینی	۲۲۳		
جامی	۲۷۸	شمس الدین محمد بن محمد بن علی	۲۱۹		
جلال الدین دوانی	۲۷۳	شمس الدین محمد جوینی برادر عظاملک	۲۲۲		
جلال الدین محمد بن عبدالرحمن قزوینی	۲۰۸	شمس المعالی قابوس	۹۴		
جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۴	شمس فخری اصفهانی	۲۵۵		

نام	ص	نام	ص
شمس قیس رازی	۲۵۵	غزوانی لوکری	۶۴
شهاب الدین سهرودی	۲۱۴	فخرالدین اسعد گرگانی	۱۴۱
شهاب ترشیزی	۳۲۵	فخرالدین علی واعظ	۲۷۵
شهید بلخی	۴۸	فخر رازی رج: امام فخر رازی	
شهید ثانی	۳۰۲	فرخی سیستانی	۱۳۲
شیبانی کاشانی	۳۲۳	فردوسی	۱۵۹
شیخ بهائی	۳۰۵	فروغی بسطامی	۳۱۶
شیخ صدرالدین حمویه رج: صدرالدین حمویه		فصیحی خوافی	۲۶۶
شیخ صفی الدین اردبیلی رج: صفی الدین اردبیلی		فیضی دکنی	۲۹۹
شیخ عراقی	۲۱۶	قآنی	۳۲۰
شیخ عطار رج: عطار		قائم مقام فراهانی	۳۱۸
صائب	۳۰۳	قاسم الانوار تبریزی	۲۷۷
صبای کاشانی	۳۱۰	قاضی بیضاوی	۲۱۱
صدرالدین حمویه	۲۲۳	قاضی طوسی	۲۵۵
صفی الدین اردبیلی	۲۱۶	قاضی عضدالدین ایجی	۲۱۲
ضیاء الدین قزوینی	۲۰۸	قطب الدین رازی	۲۱۰
ظہیر فاریابی	۱۲۷	قطب الدین شیرازی	۲۱۰
عبدالرزاق سمرقندی رج: کمال الدین، عبدالرزاق سمرقندی		کاتبی نیشابوری	۲۷۷
عبدالرزاق لاهیجی	۳۰۶	کسانی مروزی	۵۷
عبید زاکانی قزوینی	۲۵۴	کلیم همدانی	۳۳۰
عثمان مختاری	۱۴۶	کمال الدین اسماعیل اصفهانی	۲۴۸
عرفی شیرازی	۲۹۸	کمال الدین حسین ابیوردی	۲۶۲
عزالدین زنجانی	۲۵۵	کمال الدین حسین خوارزمی	۲۷۴
عصار تبریزی	۲۵۵	کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی	۲۶۸
عطار	۲۲۵	مجدالدین همگر	۲۵۳
علاء الدین سمنانی	۲۵۶	مجلسی اول	۳۰۶
علاء الدین عطاملک جوینی	۲۲۰	مجلسی ثانی	۳۰۹
علیشیر نوائی	۲۷۷	مجمر اصفهانی	۳۱۴
عماد فقیه کرمانی	۲۵۵	محتشم کاشانی	۲۹۹
عمیق بخارایی	۱۲۲	محقق تفتازانی	۲۰۶
عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر	۸۷	محقق ثانی	۳۰۱
عنصری	۱۳۰	محقق کرکی رج: محقق ثانی	
		محمد بن مخلد سگزی	۴۶

نام	ص	نام	ص	نام	ص
محمد بن وصیف سگری	۴۵	میرخوند	۲۶۸		
محمد علی حزین	۳۰۹	میرزا نصیر اصفهانی رج: نصیر اصفهانی			
محمد عوفی	۲۵۵	میرزا یادگار بیک	۲۶۳		
محمود خان ملک الشعرا	۳۱۹	میرسید شریف جرجانی	۲۱۳		
مسعود سعد سلمان	۱۲۴	میر محمد باقر داماد	۳۰۵		
مشتاق اصفهانی	۳۰۷	ناصر خسرو	۱۰۵		
معروف بلخی	۶۵	نشاط اصفهانی	۳۱۵		
معین الدین اسفزاری	۲۶۷	نصیر اصفهانی	۳۰۹		
معین الدین نطنزی	۲۶۳	نصیر الدین طوسی	۲۰۴		
مکتبی شیرازی	۲۸۱	نظام استرآبادی	۲۶۲		
ملاحسین کاشفی	۲۷۵	نظامی	۱۴۶		
ملا صدرا شیرازی	۳۰۴	نظامی عروضی	۸۹		
ملا عبد الرزاق لاهیجی رج: عبد الرزاق لاهیجی		نعمه الله کرمانی رج: شاه نعمه الله کرمانی			
ملاهادی سبزواری	۳۲۴	وحشی بافقی	۳۰۱		
منتجب الدین بدیع کاتب جوینی	۲۱۸	وصاف الحضرة	۲۵۱		
منجیک ترمذی	۶۵	وصال شیرازی	۳۱۲		
منطقی رازی	۶۴	هاتف اصفهانی	۳۰۸		
منوچهری	۱۳۵	هلالی جغتائی	۲۷۷		
منهاج سراج	۲۵۶	همام تبریزی	۲۲۷		
مولوی	۲۲۹	یزید بن مفرغ	۴۴		
میرحسین معتمانی	۲۶۲	یوسف بدیعی	۲۶۲		

ادبیات ایران

Tārīkh Adabīyātī Iran

by

Jalal-Al-Din Humai

Edited by

Mahdukht-Banu Humai

1375

[1996]